

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228799**

UNIVERSAL  
LIBRARY









فصل فی سخن آفرین چهره معانی و رنگ عرش

سپاس بقیاس کہ دین الایم نخبہ فرجام نسخہ لاجواب مفید طلباء اعظم

مصنف الطيف والأيف ضلل اجل محقق الكل جناب لونیات الدین مصنف عیاش اللغات

در مطبع نای غنشی نوکش طبع این کتاب شد



بسم الله الرحمن الرحيم

مهابت تابی فضای جانفزای بام تقریر بد رنیر حمد خلاق بی نظیر است که مضمون هو الذی جبل الشمس  
ضیاء و القمر نور آتینی است از آیات عجائب سمات قدرتش و نور یابی ساحت لطف تحسیر  
به تنویر دراری لغت رسول بشیر و تدیر است که مصداق خبر صداقت اثر اول مانسلق الله نور می  
برهان روشن است از برای من متسین علو رتبه بنو قش صلی الله علیه و علی آله و اهل بیتی و  
صحابه و اتباعه جمعین اما بعد از مدت مدید بنده ضعیف محمد غیاث الدین بن جلال الدین را  
که ساکن بلده مصطفی آباد عرف را پیوسته متعلق پر گشته شاه آباد لکن نور سرکار سنهیل مضاف صوبه  
وادی است بخاطر میرسد که بر قصائد پر فواید بد را این متنخلص بدر شریحی حامل المتن بقصائد  
رویف و ابرترتیب حروف تجنی مع اختلاف نسخ بجهت مطالعه فرزند دلبند سعادت و صلاحیت  
پیوند محمد قمر الدین و ملا محمد مقبول خراسانی و دیگر طالبین بعبارت سهل و مختصر تالیف نماید  
مگر از کثرت پریشانی مشاغل معاش و تدریس طلبان و تالیف نسخ غیاث اللغات و کتابهای  
هنگامه بی التفاتی امر این جوار نینخواست که بشرح مذکور پردازد و تا آنکه در سنه یک هزار و دویست و  
پنجاه و شش هجری با سماع شهره کمالات و قدرت دانی و آوازه فضائل و فیض سانی جناب عالی  
نواب مستطاب معلی القاب و الامتیت سامی منزلت کثیر الحشمت منع الشوکت مشکلی ارایک  
فضل و کمال ممکن و ساید مجد و اجلال ناظم دیار فصاحت ناصه اصهار براعت ناهج مناهج  
شرع شریف عارج معارج دین صیف محی مراسم اسلام مآثر کفر و ظلام متن بهفتخوان جلالت

و بسالت حضرت تمام آجام تهو و شجاعت مهر سپهر ابدست و نامداری سپهر مهر ثروت و کامکاری قیام  
 و خا رجود و نوال سحاب با مزین و افشال رافع اعلام انصاف قانع نبیان اعتساف قیام  
 سواد انواع نعم قلاع غوامض حکم استوه نثار یر احصاء زبده نوذریان ادوار حبس سوان سخاوت  
 و امتنان میخانه پیاکنار عطا و احسان فرانده لوای دین و دول کشف معاد لایخسل مستجمع  
 محامد شیم روح مصور عقل مجسم غیث مغیث رافت و کرمست مطر طیه با طفت و مرحمت عیان لالی  
 معالی هم تمدن یواقت لطف و کرم دره التاج شوکت و احتشام کوثر اکیل غلظت و احترام  
 راس روسای مالک رفعت و فرهنگ الکریم ابن الکریم والی گلشن آباد عرف جاویده نواب محترم الدوله  
 غوث بخار خان بهادر شوکت جنگ بساط اند ظلال اقباله و خلد اند کمال اجلاله بیت زهره عشرت  
 ماه طلعت مهر بهرام انتقام به مشیری رای و عطار و فطنت و کیوان و قار به خنجر و الاجباهی که  
 آستان فیض نشانش کعبه آمائی و آمال و عتبه فلک پایه اش قبله اهل فضل و افضل بتموج  
 بحار اگر امش سفینه سخای حاتم طوفانی و تقاطر سحاب انعامش سرمای رشک ابر نیانی در  
 تقابل صحاح معدلت اعتدال آفرینش عدل کسری نوشین روان کسری و در خدائی هنای  
 بهای نفای عمارت امارتش وسعت قصور قیصر در کمال قصری تجلی ضیای ضمیرش نظیرش سواد  
 سنگلاخ نکات غامضه چون طوریدنا منور و بین تعلیم رای جهان آرای ملک پیرایش طفل  
 لال زبان غنچه گل برنگ پورینا خرد در مدقق که در مضمار تدقیقش مجلی طبع فلاطون لنگ و محقق که  
 در میدان تحقیقش مسلی عقل ارسطو پابنگ لغات صوارم شجاعتش زهره ضرایعیم بشده تهو  
 و ریده و اشعات شمس عطایش بر ساحت حال هر دور و نزدیک تابیده گلشن تمنای نوح انسا  
 بآبیاری انها عطایش شاداب و چین رجای جهان بقطره باری امطار سخایش سیراب در  
 مقابل ضیاء ضمیرش کرده مهر اخگر است مضحل و در جنب عذوبت کلام جان نوازش آب نضر  
 شورا به ایست جابر گل قصیده جذا تا بنده ماه آسمان غروشان به نیر برج کرم خورشید اوج  
 امتنان به در جهان افتاد تا آوازه احسان او به ترشده از شرم دریا خشک شد از رشک  
 کان به مظهر شان الهی مصدر فیض ازل به محزن علم بهر دریای لطف بیکران به  
 در فضائی پیشگاه قصر جاهش هر صبح به از شعاع خود کشد جارب مهر آسمان به طلی نمودی  
 نامه خود از رشک نوال به حاتم طائی اگر زنده بدی اندر جهان به از و نور نفی خلق کوش  
 هر سحر به گل مشام خود معطر میکند در بوستان به لونه شمیر بر آتش چو بر خورشید تافت



در پس چندین سپهر لزان بود از نسیم جان به گلشن آبادی که عرش جاویده از مالوده به از نسیم  
 لطف او بشگفته چون باغ جنان به ماحی آثار کفر و حامی ارباب دین به قدردان اهل تقوی و  
 قدر بخش فاضلان به در فصاحت بهج و سحران در فراست بوعلی به در فن قانون حکمت با  
 فلاطون زمان به عاق لمان خاموش همچون صورت و بیا شوند به گر پیرد معنی آسان بطور  
 امتحان به بسکه فکر روشن او مشرق انوار شد به نثار و نثاره صفت نقشش چون نظم کمشان به  
 جوهر گل آب شد ز گس شد و آینه شد به چون ضمیر و شنش یک نکته کرد از وی بیان به  
 می سزد گر بهر عطر آمیزی بزمش شود به بوز مشک و مشک ز آهوا بهوا از صحرایان پیش  
 بازوی زبردستش نماید زیر دست به رستم دستان بآن قوت چو زال ناتوان به گراوب  
 داری دعا کن عزت اطناب سخن به لایق و لازم نباشد در جناب سروران به داود اباع بقا  
 عمر و جاه و دولتی به از نسیم فضل حق سرین باد و اجاودان به این امر خطیر بر خطا  
 خود اختیار نمود چون فرصت و فراغت میسر بود انجام این کار بدو سال کشید سیمی بکاشف الاسرار  
 گردید اگر چه این بضاعت مزجات قابل نذر آن عزیز مصر دولت و رفعت نمی نماید مگر از وسعت  
 اخلاق شریف رجای واثق که بشرف قبول مشرف گردد و این اثر خیر منجمه آثار خیرات آن  
 والا قدر تادوام لیل و نهار در عرصه روزگار باقی و پابدار گشته در بلاد و امصار یادگار ماند  
 ماسول از محققان قویم الاضاف و مدققان عدیم الاعتساف آنست که اگر سهوی تلخو ظافه  
 تحریف کاتب و خطای مؤلف نیز کرده اغماض نظر نمایند و باصلاح بجای نمون فرمایند تا با جبر  
 غیر ممنون قائل شوند من الله التوفیق و به الاعتماد محفی نماید که مصنف این دیوان بدرالدین  
 متخلص به بدرست که از شهر چایچ مضاف توران که معربش شاش باشد در سنه هفت صد  
 و سی و سه در دار الخلافه دہلی وارد گشته ملازم و ندیم سلطان محمد شاه بن غیاث الدین تغلق شاه  
 شده ملقب بفخر الزمان بوده است

قصیده اول - قوله حمد آن سلطان عالم را که عالم پرورست به انس او در راه ایمان انس  
 و جان را به برست به این قصیده در بحر مل مشمن صدر و ابتداء جشوا بهایش سالم و عروض  
 ضرب مخدوف است بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن عالم اول بکسر لام به معنی  
 دانا و عالم ثانی بفتح لام بمعنی مخلوقات انس اول بالضم بمعنی الفت و محبت و انس دوم  
 بالکسر بمعنی انسان و جان بمعنی جن یعنی جمیع تعریف آن بادشاه و انار اسرار است که

پرورنده مخلوق و محبت او انسان و جن را در راه ایمان راه ناست درین بیت در چهار لفظ  
 مذکوره صنعت تجنیس را بکار برده کمالا مخفی قوله بادشاه بادشاهان جان نگار انس جان  
 آنکه ناست بر زبان از آب حیوان خوشتر است به انس بمعنی انسان و جان بمعنی جن معنی بیت  
 ظاهر است قوله عالم ایجا داور در نظام ملکات به اتمام نه عرض در عهد و یک جوهر است به  
 ایجا دود وجود آوردن و پیدا کردن و نظام بمعنی درستی و ملکات بمعنی مخلوقات و اتمام بمعنی  
 سربراهی و کوشش و عرض بفتح تین چیزیکه وجود آن بر غیر قائم باشد و اینجا نه عرض مراد از نه فلک  
 و جوهر مراد از عقل اول است بر مذهب حکما آن یک فرشته است که الله تعالی او را از همه مخلوقات  
 اول پیدا کرده است یعنی عالم ایجا داور در باب درستی مخلوقات اتمام نه فلک در عهد  
 عقل اول است و جوهر مذهب حکما محققین پنج قسم است اول جسم دوم هیولا سوم صورت  
 چهارم نفس پنجم عقل یعنی فرشته و عرض نه است اول کیف چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت  
 و علم و جبل و سخاوت و کجیل و غیره دوم کم بالفتح مثل اعداد و مقادیر و اوزان سوم این بالفتح  
 مثل مکان و ظروف چهارم متی بفتح میم و بفتح تا فوقانی مثل زمان و اوقات پنجم مضاف یعنی  
 اصناف و آن عبارت است از نسبت میان دو چیز چنانچه وصف ابوة که نسبت است میان آب  
 و این ششم وضع و آن هیات را حال است مثل قیام و قعود و استلقاء که پشت بر زمین مصلوب کردن  
 به فتم فعل و آن حرکت فاعل است برای کردن کاری هشتم انفعال و آن حالت است که ظاهر میشود  
 در مفعول بسبب قبول کردن فعل فاعل چنانچه بریدن تجار چوب را بریده شدن چوب از او  
 ششم ملک بکسر میم که آنرا جده نیز گویند بکسر میم و فتح دال مله و بارهوز مثل لباس چنانچه برقع و جاب  
 و کلاه و غیره را پوشند و ازان ایتمی حاصل شود درین بیت جوهر مراد از جسم است و نه عرض مراد  
 از نه حالات مذکوره که طاری جسم میشوند چنانچه درین بیت بیت مردی دراز نیکو در شهر خویش  
 امروزه با جانم شسته از کرد خویش فیروزه مرد جوهر است و دراز کم است و نیکو کیف است و  
 شهر این بیت و خویش اصناف است و امروز متی است و جانم ملک است و شسته وضع است و آن  
 فعل است و فیروزه انفعال است یعنی در عالم ایجا داور برای درستی و آرایش ملکات اتمام نه حالات  
 مذکوره در تعلق جسم انسان و غیره است قوله دایه مهر و را بهر بلوغ سه پسر و خوابگاه چار زن  
 و دیزیر این نه شوهر است به سه پسر کنایه سوا لید شلایه که بنات و حیوانات و جمادات باشد  
 چار زن کنایه از اربع عناصر و نه شوهر مراد از نه فلک و در مصرع اول حرف را بمعنی برای و بلوغ

بمعنی کامل شدن یعنی رسیدن بر تبه کمال یعنی دایه مهربانی حق تعالی را این معنی ثابت است که او بهر  
 تکمیل مخلوقات جای هر چهار کره عناصر را در جوف نه فلک مقرر کرده قوله دریا ستگاه قمرش  
 بر فضای کائنات به قطب را و اتم جنازه بر سر سه دختر است به سه دختر کنایه از سه ستاره به جمله  
 هفت ستاره بنات النعش و جنازه کنایه از چهار ستاره باقی مانده که بصورت چارپائی واقع شده اند  
 و حرف را بعد از قطب برای بدل اضافت است یعنی دریا ستگاه قمر حق تعالی بالای میدان عالم  
 ستاره گویا که شخص مقتول است که جنازه او بر سر سه دختر است و چون قطب قریب بنات النعش  
 واقع شده است لهذا چنین گفته قوله صبح خندان لب ز سیم تنق قمرش بهر سحر با گریبان دیده  
 زیر تیلی چادر است به سیم در فارسی بمعنی خوف و نیلی چادر کنایه از فلک یعنی صبح خندان لب  
 که یک شخص بی ادب است از خوف قمر حق تعالی در ابتدا هر روز با گریبان پاره شده زیر چادر  
 نیلگون ماتمی است و لفظ سیم که در عربی تیر را گویند بالفاظ تنع مناسبتی تمام دارد و این صنعت  
 ایهام است قوله در وفای تشنگان راه مهرش آفتاب به بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغر است  
 یعنی در وفاداری تشنگان راه محبت حق تعالی قرص آفتاب بمنزله زرین ساغر است بر سر  
 این نه خم بنکر نه فلک است قوله از تمنائی تجلی جمال کبریاش به عاشقان را عقد مروارید  
 بر طشت ندرست به عقد مروارید بالکسر بمعنی سلاک مروارید در اینجا کنایه از اشک پیهم و طشت زر  
 کنایه از چهره زرد و کبریا بمعنی بزرگی و ضمیر فین راجع بحق تعالی قوله چه سده زیباست انسان را  
 بپر کار قدر به در شبستان عدگاه از ازل صورت نگریست به قدر بمعنی قدرت و شبستان عدگاه  
 کنایه از دنیا قوله آنچنان آراسته مشاطه تقدیر او به زلف و عارض را که گوئی در بهشته  
 کافر است به مشاطه با لفتح زن شانه کش چه که مشط بالکسر شانه را گویند کافر بفتح فا  
 تا قافیه درست شود و فارسیان اکثر این لفظ را بفتح فاستعمال کنند یعنی مشاطه تقدیر  
 حق تعالی زلف سیاه را بر رخساره معشوقان چنان آراسته که گوئی در بهشت کافر است  
 و بودن کافر در بهشت از جمله عجایب است قوله آنچنان پیراسته پیرایه تدبیر او به  
 چشم و ابرو را که گوئی در بهالی اختر است به بودن اختر در بهال کمال زیباست و معنی بیت ظاهر است  
 قوله حاجبان پیوسته در محراب زان رو آورند به ترک مستی را که طفلی هندویش اندر برست به  
 حاجبان بالکسر جیم و بار موحده بمعنی چو پدران و بمعنی ابروان و رنجی بصنعت ایهام مقصود  
 معنی دوم است و محراب بتغایر اعتباری کنایه از خم ابروان و نزد بعضی محراب مراد از خانه

از سحر

نبرد در عین تجلی و جمال کبریا



چشم است و ترک است کنایه از چشم محبوب و طفل هند و کنایه از مرد مک و در مصرعه اول مشاراً الیه  
لفظ ازان الله تعالی است یعنی ابروان همیشه در خم خود از طرف حق تعالی یعنی از سمت راست  
چشم را که مرد مک در دست رومی آرند ای موجود میکنند و ترک است را که هند و بچه در آغوش  
او باشد در محراب و مسجد آوردن بکلم سلاطین کار چو بداران است و این مضمون خیلی لطف  
دارد قوله از سخایش ماهر و یان را میان آفتاب و درج در ناب از یکدوره یا قوت ترست  
آفتاب کنایه از چهره و درج مراد از دهن و در ناب کنایه از دندان و چنانچه ناب در فارسی  
بمعنی خالص و اصل است همچنین در عربی بمعنی دندان آمده و این لفظ در اینجا خالی از لطف  
نیست و ذره یا قوت کنایه از لب معشوق که خند و سرخ باشد و کسره اضافه است ذره از بودن  
پای مختلفی فلک شده است از سخاوت حق تعالی معشوقان را در میان چهره دهن شان  
که همچو درج مراد است از یک ذره یا قوت آید از پیدا شده و اگر چه از یک ذره درج مراد است  
ساخته نمیشود مگر این کمال صفت اوست که از یک ذره درج پیدا کرد قوله از بهارش گلزاران  
را به بستان جمال بدشته مثل غنچه و بادام عین بهر است بدشته کنایه از لب که مثل غنچه  
نیگ و رنگین است و بادام کنایه از چشم که بمینه گل زرگس است و مناسبت بدشته  
بالب است که در موسم گرما بدشته از یک طرف ترقیده صورت دهن و لب پیدا میکند  
قوله سبزه زار آسمان را در پناه عدل او مرتع آهوی ماده سینه شیر ترست و مرتع  
بفتح میم بمعنی چراگاه و آهوی ماده کنایه از آفتاب و ماده ازان گفته که در محاوره عرب آفتاب  
مونت سماعی است و شیر تر کنایه از برج اسد که نزد منجمین خانه فرضی آفتاب است و لفظ آ  
در مصرعه اول بمعنی برای است یعنی برای سبزه زار آسمان مضمون مصرعه دوم ثابت است  
حاصل آنکه در سبزه زار آسمان در میان پناه عدل حق تعالی در هر سال یک ماه سینه شیر تر  
مرتع آهوی ماده است قوله طوطی پران گردون در هوایش چرخ زن و دانه جمیع  
آتش سحر عقای زرین شهر است و گردون را بسبب سبزی و روانی حرکتش طوطی پران  
گفته و هوا بمعنی مجست که در اینجا مقصود است و بمعنی جوف آسمان که در طرف لطف افتاده و  
ضمیر شین راجع بحق تعالی و لفظ چرخ خالی از لطف نیست و دانه مراد از ستارگان و ضمیر شین  
راجع بطوطی و سحر بمعنی در سحر و عقای زرین شهر کنایه از آفتاب و چون ستارگان بوقت صبح  
غائب میشوند گویا آفتاب آن دانه ها را برای آن طوطی جمع می آرد و پنهان کرده نگاه میدارد و قفا

بار دیگر آن طوطی را بخوردن دهد قوله آنکه روز بارعامش در فضای هر دو کون حاجب را بجلال  
 او پیغمبر است از روز بارعام روز قیامت مرادست و ضمیر شین راجع بحق تعالی و حاجب رینجا یعنی  
 پرده دار و نقیب و دار الجلال بمعنی خانه بزرگی درینجا مرادوستنی در بار بادشاهی قوله آن منزله زاول  
 و آخر که در بدو وجود عالم و آدم ز نور اول او انور است به مشار الیه لفظ آن ذات پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم است که اولیه و آخرتیه او از ادراک ما منزله است بدو بالکسر بمعنی ابتدا و وجودی  
 هستی و نور اول اشارت بحديث شریف که اول ما خلق الله نوری فرموده اند قوله پیشوای اینها  
 خورشید روی و الضحی به آنکه امت را شفاعت خواهد روز عشرت است و الضحی سوره قرآنست  
 درینجا بمناسبت لفظ خورشید لطفی دارد چرا که ضحی چاشتگاه را گویند و داد و الضحی برای قسم است  
 یعنی آنحضرت خورشید رو برای مقام و الضحی اندای سورت و الضحی در شان ایشان برای تعلیم  
 شده قوله سایه اش فی سایه حق آفتاب مه شکاف به آنکه خاک مقدس بمفرق شایان افسرست  
 یعنی سایه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود بذات خود سایه حق اندای ظل اله و خلیفه خدا هستند  
 و آفتاب اند که بمعجزه ماه را دینیم ساختند قوله پیش از آدم خاتم پیغمبری در دست داشت به زان  
 نیکیش را ز برجد در نسب نام آورست به ز برجد جوهریست بزرنگ و در لفظ ز برجد لطیفه هستی  
 بالای جد شونده چون در عالم ارواح پیشتر از وجود حضرت آدم علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم بر تبه پیغمبری فائز بودند پس از ان نسبت نیکینه انگشتری آنحضرت را گو یا مضمون این عبارت  
 سبع بود ز برجد در نسب نام آور یعنی در نسب خود بالای جد خود که آدم اند فایق و معنی دوم آنکه  
 چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم پیغمبری در دست داشت و آن خاتم را نیکینه از برجد بود و  
 از ان سبب ز برجد در نسب نام آورست یعنی بر جوهر دیگر مشرف است قوله هر سری که ز خاکپاش  
 آبروی خود بخت به باد بیایست کو چون بولوب در آذرت به ابولوب نام یکی از اعمام آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم که با آنحضرت صلح عداوت تمام داشت و آذر بفتح ذال بمعنی آتش و باد بیای بمعنی  
 پیوده و هرزه گردد و لفظ کو مرکب است از کاف بیانیه و لفظ او قوله او شمشاد شریعت بود مشورش  
 کتاب به دین زمان قائم مقام او امام اکبر است به درین بیت هر دو لفظ او ضمیر شین راجع  
 با آنحضرت است و کتاب مراد از قرآن مجید است و امام اکبر مراد از خلیفه بعد اوست که یکی از خلفای  
 عباسیه بود و مصنف بران خلیفه کمال اعتقاد داشت قوله شاه دین احمد ابو العباس ~~محمد~~ المومنین  
 آنکه آل دوده عباس را سر و فقرست به ابو العباس کنیه خلیفه مذکور و میر مخفف امیر و آل بمعنی

ایل ووده بمعنی خاندان و عباس نام عم رسول الله صلی الله علیه و سلم قوله آسمان شرع و ملت آفتاب ملک  
 دین و آنکه مرخصت خلافت را بجالش در خورست و ضمیر شین راجع بخلیفه و در خور بمعنی لایق است  
 قوله آنکه از جان بیعت فرمان او در دل نوشت و بادشاه شرق و غرب و حاکم بحر و برست و مشارالیه  
 لفظ آن محمد شاه بن تغلق مدوح مصنف است و بیعت بمعنی فرمانبرداری و ضمیر او راجع بخلیفه و مصرع دوم  
 در صفت محمد شاه بن تغلق است قوله بوالمجا بدلیل حق سلطان محمد کز جلال و دود شمع بزم او این نه  
 رواق آنحضرت و بوالمجا بدلیل ابوالمجا بود و بصورت شعر هزج اول مخدوف شد و این کینت  
 بادشاه است حاصل آنکه این نه آسمان بنزد و دود شمع بزم اوست قوله آن حضرت علم و سکندر ملک و  
 بهرام احترام و کز شرف نعل سمنش به زلتاج قیصر است و بهرام در نیامراد از بهرام گور که بادشاه  
 عظیم الشان بوده است و احترام بمعنی بزرگی و قیصر لقب سلطان روم هر که باشد قوله آنکه هربش حور عین  
 باکیسوان عینین و در سرایش تاسحر از خاک و بان درست و عینین بکسر عین مطلق جمع عینا و عینا به فتح  
 عین بمعنی زن بزرگ چشم و حور جمع حورا است که بمعنی زن سفید رنگ است قوله شب بهانه است  
 و کمی ماه هم افسانه است و با تو گویم روشن اینمعنی که دل را باورست و قوله زهره را چادر  
 سیه کرد و قمر ادف شکست و دره عدلش کزان راقص بکام اثر درست و این هر دو بیت  
 با هم قطعه بند است دف بالفتح در فارسی نام ساز معروف و در عربی بمعنی پهل و دوره بالکسر  
 دوالی باشد که محتسب بآن فاسقان را میزنند راقص بمعنی رقص کننده و نام ستاره که حرکت  
 آن محسوس میشود و آن واقع است در دایره تین فلک و تین بکسر تاء فوقانی و کسره نون  
 مشد و بمعنی اثر و در که بفتح اول و سکون زای فارسی و بفتح تاء فوقانی و دال مطلقه اثرهای بزرگ را گویند  
 یعنی این سیاهی را که مردم شب میگویند بهانه است بلکه در حقیقت دره عدل بادشاه چادر زهره  
 را که بانی فسق است در ماتم سیاه کرده است و کمی که در قرص قمر میشود و نزد حکما از قرب شمس پیدا میشود  
 پس مصنف میگوید که این وجه محض افسانه است بلکه در حقیقت دره عدل بادشاه و دف قمر را  
 که بنحله سادهای بدعت است شکست و آن دره عدل بادشاه چنان است که از خوف آن رقص  
 در دایره اثر درست چه در زمین و چه در آسمان قوله گرچه از عدلش سپر نفست در دیار و می تیر و  
 تیر از سمش مدام اندر کمان تاب آورست و درین بیت سپر کنایه از آفتاب است و لفظ دیار و  
 با سوم تحتانی بمعنی مقابل است و تیر بمعنی عطار دست که گاهی با آفتاب مقابل نمی شود مثل  
 سیاره های دیگر که گاه گاه مقابل میشوند و در مصرعه دوم نیز تیر بمعنی عطار و دو سیم در نیجا بمعنی



نون است و آنکه بمعنی تیری آید در طرف لطف افتاده از کمان مراد از برج قوس است و تاب بمعنی  
 گرمی و پیچ و تاب است و نزد منجین عطار در قوس و بال میشود یعنی در عدل بادشاه رسم مقال  
 چنان موقوف شده که کسی پیرا بمقابل تیر و تیغ نگرفته بلکه تیر از خوف عدل بادشاه در کمان میسوزد  
 حتی که آفتاب که مشابه بسپر است که گاهی مقابل عطار که تیر نام دارد نمیشود بلکه عطار دینار از  
 خوف در قوس و بال می یابد چرا که بودن تیر در کمان صورت فساد دارد و قوله تا درین نیلی  
 قفس طاووس شب پیمای را به شاخ جذیش آشیان کرکس زرین پرست به این بیت  
 بابت های آینده مربوط است نیلی قفس مراد از آسمان و طاووس شب پیمای مراد از ماه و جدی  
 گو سفند کو بی را گویند و نام برج فلکی که بصورت اوست و ضمیر شین راجع بسوی طاووس شب پیمای  
 در صورت اضافت جدی بسوی ماه بادی ملا بست است و کرکس زرین پرکنایه از نسر طائر  
 که ستاره ایست روشن که بر هر دو شاخ برج جدی واقع است قوله تا کمان چرخ کیش تیر  
 مستقبل است به تا کمال پدر از اقبال شاه خاور است به کمان چرخ برج قوس و کیش بمعنی ترش  
 تیر عطار دست و درینجا کیش تیر مراد از برج جوزا که خانه عطار دست و مستقبل بکسر باء موحده بمعنی  
 مقابل و روبرو و شونده و ظاهر است که برج قوس و جوزا با هم مقابل اند چه پنج پنج میان این هر دو  
 از هر دو جانب حائل اند و بدر ماه تمام و هم تخلص مصنف است و اقبال بمعنی پیش آمدن و بمعنی  
 دولت نیز آمده است و شاه خاور بمعنی آفتاب و هم ایام بشاه ممدوح است چرا که هندستان  
 از ایران و عرب و روم و شام بجانب مشرق واقع شده است و خاور مشرق را گویند قوله  
 مدست آرای جناب شاه شرق و غرب باد به هر کجا طوطی شکر خای معنی گستر است به شاه شرق  
 و غرب مراد از ممدوح و طوطی شکر خا مراد از شاعر قوله حلقه در گوش از ورش باد هر جا گردن است  
 خاک زیر پاهای سلطان باد هر جا سر در است به گردن بالفتح بمعنی پهلوان قوله جامه زرین باد و  
 سیرش بر عذار ماه باد به هر که اسودای مدحش همچو خامه در سر است به معنی هر که اخیال مدح  
 بادشاه مانند خامه در سر است پس آن کس را جامه زرین حائل باد و سیر آنکس از راه مرتبه بر  
 چهره ماه باد و معمول است که قلم بادشاهان در ورق زر چیده می باشد و در اصطلاح شعر ماه  
 کنایه از کاغذ باشد قوله هر کجا روحانیان را مجلس خاصی بود و لایق گوش سران این رشته  
 پر گوهر است به روحانیان کنایه از شعرا لطیف الطبع و سران مراد از سلاطین و امرا  
 در رشته پر گوهر مراد از این قصیده که گفته شد

قصیده دوم - قوله باز کبود دست چرخ بال زنان در هوا چه مار سفید است صبح مهره زرد رقصا  
 این قصیده در بحر فسر ح مطوی مخذوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن چرخ را  
 باز کبود تشبیه کرده و هوا بمعنی خلا و جوف و صبح را بمار تشبیه داده با اعتبار خط و راز سفید که در  
 صبح کاذب پیدا میشود و مهره زرد کنایه از آفتاب قوله مرغ سراندازشد بلبله و مسازشد زانغ سیه  
 باز شد در قفس از واد یعنی خروس در آواز شد چرا که خروس در وقت بانگ کردن اول سر خود را  
 فردی برد حائل آنکه وقت صبح شد و بلبله بضم هر دو بای موحده بمعنی صراحی یعنی قلقل صراحی بآواز  
 مرغ موافق شد و زانغ سیه کنایه از شب یعنی زانغ شب بار دیگر در قفس گوشه نشینی رفت حائل آنکه  
 روز بر آمد و شب رفت قوله گرگ سحر نوک دم بلند جبار زد و کا هوزرد اسد پاره شد در چراغ  
 گرگ سحر مراد از صبح کاذب است چرا که ما لون گرگ در سیاهی و سفیدی مشابه باشد و دوم برای آواز  
 آن ثابت کرده که شکاش دراز باشد و جبار بفتح جیم عربی و تشدید با اسوده و را امله شکلی است  
 بر فلک بصورت مرد استاده بر دو کرسی و عصا بدست گرفته و کمر بسته و شمشیری حائل کرده و قریب او  
 کوکبی است روشن که آن را کلب جبار گویند و این بیت سگ جبار مراد همین کوکب است و آهوی نزد  
 اسد مراد از آفتاب چرا که خانه آفتاب برج اسد است و بره مراد از برج حمل که بصورت میش نرست  
 و لفظ چرا در آخرین بیت بمعنی چریدن است حائل آنکه بر تو صبح ستاره کلب جبار را پوشیده کرده  
 چرا که آفتاب در برج حمل آمد و بودن آفتاب در برج حمل سبب پوشیدگی بر وجه جنوبی و دیگر ستاره های  
 جنوبی در وقت صبح میشود و سگ جبار نیز یکی از ستاره های جنوبی است قوله شاهر رومی است روز  
 و مرد هند لیست شب چ این متالم بدق دان بوزم بتلا این غیث با بیت آینده مراد طست امر و  
 با لفتح در لغت بمعنی صاف و با صطلح شعر اکو دکی که هنوز سبزه ریش و پروت ظهور نکرده باشد و دق  
 یکسر دال در لغت باریکی و با صطلح اطباء بتی حار و باریک باشد که صاحب خود را روز بر وز لاغری و  
 ترا سازد و این قسم تپ کو دکان سرد مزاج و پیران مرطوب را کمتر حادث میشود و پس مصنف روز را  
 با اعتبار روشنی بشاهر رومی تشبیه کرد زیرا که مردم روم سفید رنگ باشند و شب را با اعتبار کوتاهی و  
 سیاهی بکو دکان هند قرار داده و مشارالیه لفظ این امر و هند لیست که قریب است در بیان ما اشاره  
 لفظ آن بسومی شاهر رومی که بعید است در بیان مصنف علیه الرحمة میگوید که درین موسم که آفتاب  
 در برج حمل است روز دراز و شب کوتاه میگردد و پس گویا که روز درینو لا شاهر رومی است متورم که بوزم خود  
 ساعت بساعت کلان میشود و شب مثال کو دکان هند می مدقوق است که برض دق روز برهنه

لاغر و کوچک میگردد پس در بیت آینده شاعر حکمانه از تماشای حالات مختلف شب متعجب بوده میگوید  
 قوله سرو مزاجی و دق آبله بر سرش به دق رود آیا که نیست آبله را دوا و به در هر دو مصرعه این بیت  
 آبله مراد از کوکب است یعنی طرفه ماجراست با وجودیکه آدم سرو مزاج خرد سال را دق نمیشود و مگر  
 از تقدیر آله امر دهند می شب را چنین اتفاق افتاد تعجب تر این است که با وصف برودت  
 مزاجش که بدی است آن امر و آبله هم بر سر دارد و بودن آبله بر سر سلامت حرارت مزاج است  
 و از همه عجیب تر اینست که بخلاف دیگر اشخاص عالم چون دق او بدرجه کمال رسیده است آهسته  
 دق او زایل گشته تندرست و فربه گردد مگر آبله های سرش هیچ دوا و بهیج وقت دور نمی شود  
 و دما یکسان ماند باز شاعر در بیت آینده برای دفع تفکر امراض مذکوره تدبیری میگوید قوله  
 آبله جام نیست تا بدی به شود به اینک نیش نوابر رگ چنگ از ماه آبله جام کنایه از حباب که در  
 پیاله شراب ظاهری آیند و لفظ دم بمعنی باد و دهن و بمعنی مدت قلیل که بقدریکبار آمد و شد دم باشد  
 هر دو درست میشود شاعر خود را از تعجب و تفکر سابق باز می آورد یعنی آبله امر دهند می شب مثل آبله  
 جام نیست که بدی زایل شود پس ترا ازین غم اعراض باید کرد و برای مشغولی طبیعت خود اکنون  
 نیش نوایینی غیثی که از آن نوابر آید ای زخمه بر رگ چنگ که تیار باشد یا زماهی بزنی یعنی بکنه و  
 حقیقت افعال رنگارنگ صانع بر کمال عقل ناتوان خود را چندان مدوان بلکه حالادرس و دو نغمه  
 مشغول باش چنانکه خواجیه حافظ فرماید بیت حدیث از مطرب و می گوزر از دهر کمر جوبه کس  
 نکشود و نکشاید بحکمت این معمار به قوله پسته لبی را نشان در پس بادام خشک تا دهد ابریشم  
 فذق تر را نوای پسته لب مراد از معشوق که مطرب باشد و بادام خشک مراد پاره استخوان که  
 در پائین تار و طنپوره و غیره برای بستن تمامی تارها چسباند و در بعضی نسخ بجای فقط خشک  
 فقط چنگ که نام ساز است دیده شده و ساز چنگ اکثر از چوب بادام میسازند و ابریشم مراد از  
 تارهای ساز چرا که در بعضی بلاد تارهای ساز از ابریشم میسازند و ضمیر شین راجع بسوی چنگ و  
 فذق بضم اول و ثالث نام میوه سرخ رنگ که بشکل سر انگشتان باشد و فذق تر در اینجا مراد  
 از سر انگشتان حنا بسته مطرب باشد و نوای بمعنی سامان و دستگاه و یافتن دق تر مراد از لب مطرب  
 باشد پس در این صورت نوای بمعنی آواز بهتر باشد یعنی نواختن ساز او باعث نغمه سرالی گردد و  
 قوله بسوی سه چاره پنج سه نو فرست تا بسو پر دین بر دوازده شفق تر عطا به مراد از سه چاره  
 ماه تمام و کامل است و در اینجا مراد از جام بلورین یا نقره که پر از شراب باشد و پنج ماه نو مراد از



پنج انگشتان که بوقت جام گرفتن خمیده میشوند و فرست بکسر تین امرست از فرستادن و پروین  
 مراد از دندان و شفق ترمز از شراب سرخ و فاعل بر دینچ مه نو بود و در بعضی نسخ بجای بر و لفظ  
 رود واقع شده پس در مضمون مراد از شفق تر لب معشوق باشد قوله جام که آب است  
 خشک آتش تر و در شکم و در هوش خاک با دار کند میل ماچه آب خشک مراد از پیاله بلور و  
 آتش ترمز از شراب سرخ و لفظ ما بمعنی آب که کنایه از شراب باشد یعنی در دهن آن شخص  
 خاک باد اگر شراب از جام نتوشد و معنی دیگر آنکه ضمیر شین راجع بجام و فاعل نکند همان جامست  
 و لفظ ما ضمیر جمع متکلم و درین بیت بصنعت ایهام اسامی هر هر چار عناصر بکار برده قوله  
 زین قدح اریکد دوم نوش کنی صبحدم و از کف ساقی مهر و حریم کبریا قوله عقل تو گیر و کمال  
 جان تو یابد وصال و غم شودت پائمال دل شودت پرضیله این هر دو بیت قطعه بندست  
 و شاعر بسوی خود خطاب میکند و همزه لفظ ار که بمعنی اگرست از وزن بحر ساقط میشود و حرف  
 حای قدح که حرف مستقل است سلامت داشته بحرف راضم کردند و قدح اشارت بهان جام مذکور  
 و ساقی مهر مراد از عشق حقیقی است و حریم کبریا مراد از مقام قرب معشوق حقیقی و معنی بیت دوم  
 ظاهرست قوله مستی جان بایدت میکرده او که هست و مطرب او روح قدس ساقی او مصطفی  
 معنی قطعه مذکور باز درین بیت اعاده میکند و لفظ و ربالای میکرده محذوف است و روح قدس  
 بضم دال و سکون دال هر دو درست است بمعنی جبریل علیه السلام و مصطفی بمعنی صاف و  
 برگزیده و درینجا نام محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم است قوله در تو بدنیاهشت میطلبی  
 رو به بین و مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا و درین بیت هم شاعر بسوی خود خطاب  
 میکند و سلطان عهد مراد از محمد شاه بن تغلق است قوله سه ختنی شب روند آینه با در قفا  
 سیم طلب در میان زنگی زین قبا و این بیت مطلع دوم این قصیده است سه ختنی شب روند  
 مراد از سه انگشتان که در نوشتن بکار آیند چون مردم ختن سفید رنگ باشند لهذا انگشتان  
 یا دشا را ختنی گفت و شب روازان گفته که اکثر در حالت نوشتن بر سیاهی حروف عبور  
 دارند و آینه با مراد از ناخن و سیم مراد از کاغذست و در میان یعنی در میان آن سه ختنی و زنگی  
 درین قبا مراد از قلم بادشاه و قلم را درین قبا ازان گفته که بر قلم بادشاهان ورق طلا پیچیده  
 میباشد و سیم طلب بمعنی طلبگار سیم و این حال زنگی زین قباست و سیم کنایه از کاغذ قوله  
 زرده شمشاد و شش سرکش و سه مه عیان و آبجو را و هفت تا ختنش بر خطا و زرده بمعنی پاپ

زر درنگ درینجامراد از قلم بادشاه که ورق طلا پیچیده باشد شمشاد ووش ای راست قامت صفت  
 زرده باشد و سرکشی باسپ و قلم هر دو مناسبت دارد و سه به معنی سه هلال است درینجامراد  
 از سه انگشتان که بوقت گرفت قلم در می خم میشوند ای چنان زرده که سه به معنی عنوان او نیز  
 آنچو بمعنی جای آب خوردن دهند مراد از دوات و ضمیر او و ضمیر شین هر دو راجع بر زده و خطا  
 ملکیت در ترکستان که مردم آنجا سفید رنگ باشند درینجامراد از کاغذ قوله که برخ قیصرگون  
 فرق کشد بر قمره گاه کند سرنگون در بر بحر آشنای این شعر هم در اوصاف قلم است و  
 قیصر و معنی ست سیاه رنگ که درینجا کنایه از سیاهی دوات است و فرق بمعنی سرو قمر کنایه از  
 کاغذ است و بر بمعنی بغل و آغوش است و بحر کنایه از دست بادشاه و آشنای بمعنی شناس  
 قوله سلسله بند دوشام هر سحر این ماه نوبه غایه ساید مدام علاج بدین که با پی سلسله بمعنی زنجیر  
 درینجا بمعنی حروف و شام مراد از سیاهی دوات و سحر مراد از کاغذ و ماه نو مراد از قلم است باعتبار  
 یاریکی و زرا ندوگی و غایه خوشبو است سیاه رنگ مرکب از چند چیز وینجامراد از سیاهی حروف  
 و علاج بمعنی دندان قبل درینجامراد از کاغذ و قاعل فعل شگاید عالج است و کمر بامره ایست نند درنگ  
 و شفاف درینجامراد از قلم زرا ندوده قوله اول او مال و نیمه پنجه دوم پیوم او چار و ده است  
 برین چل گواهی این شعر معاست که ازین لفظ قلم بیرون می آید اول او بمعنی حرف اول او  
 و مال در اصطلاح اهل حساب حاصل ضرب آن عدد را گویند که در نفس خودش ضرب کنند  
 چنانچه چار را در چار ضرب کرده حاصل شد پس این شانزده را مال گویند و از لفظ  
 دو درینجا عدد دوه مراد است که و از راش و دال را چهار عدد داند و چون ده را در ده ضرب کنند  
 حاصل ضرب صد عدد میشود پس ازین صد قاف قلم مراد است چرا که قاف صد عدد دارد  
 و نیمه بمعنی نصف و از لفظ پنجه عدد و لفظ پنجه مراد است که شصت باشد پس نصف عدد شصت  
 سی باشد و سی عدد دلام را باشد که حرف دوم قلم است و از چارده چار عشره مراد باشد که  
 چهل است و از چهل عدد میم مراد باشد چرا که میم را چهل عدد داند و میم حرف سوم قلم است  
 و هائی لفظ گواه مثل هاء لفظ بادشاه گاهی ساقط میشود و گاهی باقی میماند قوله از صد و  
 هشتاد و اگر فکری اندکی باقی او را توان خواند یکی به ریاضه از معنی این بیت نیز لفظ  
 قلم بیرون می آید باید دانست که تمامی اعداد لفظ قلم یکصد و هشتاد اند و چون مراد لفظ اندکی  
 که بیای معروف مصدر است در عربی لفظ قل است که بر قاف و تشدید لام پس چون از جمله



صد و هفتاد عدد مذکوره اعداد لفظ قل که یکصد و سی اند دور کنی باقی ماند چهل عدد که لفظ کی است  
تیر چهل عدد دست پس از لفظ کی میم مراد است که در آخر لفظا قلم باشد قوله تحکمه ماه را خسر و شیرین  
سخن به دستگه شاه را نو خط فرمان روا به محکم گاه ماه کنایه از کاغذ و خسر و شیرین سخن کنایه از قلم  
و نو خط مراد از معشوق است و ریخا مراد از نو خط فرمان روا قلم است قوله از شش و یک نکته  
پنج بازی کی زن به پنج به پس پی سوادش بر قلب یکی از دو تابه و درین بیت از مصرعه اول لفظ  
خامه و از مصرعه ثانی لفظ دوات بیرون می آید باید دانست که لفظ شش و شش صد عدد و اند  
هر یکی از دو و ششین سه صد عدد و دارد چون شش صد عدد و پنج دارد لهذا ازین شش صد حرف رخ  
مراد داشتند و از لفظ یک الف خواستند و چون حرف رخ و الف را جمع کردند حرف خا حاصل شد  
و لفظ کی چهل عدد دارد و چهل عدد میم را باشد پس از لفظ کی میم مقصود کردند و از پنج مراد  
پار هوز باشد چرا که پار هوز پنج عدد دارد پس چون لفظ خا را با حرف میم و با جمع کنی خامه  
شود و سواد امراد از سیاهی کتابت است و ضمیر ششین را جمع بخامه و لفظ بر صیغه امر است بمعنی هر  
یعنی بکن و از لفظ دو و تا چون لفظ کی که الف باشد بحرف تا و فوقانی قلب مکانی کنی دوات  
حاصل میشود مطلع ثالث قوله تا ترند بر دلی چشم تو تیر حفا قوس ترا مشتری زهره به بیع و قوس  
قوس کنایه از ابرو و مشتری بمعنی خریدار و زهره نام ستاره و بیع و قایمی که در آن همه قیمت بیای  
داده شود و همه واپس نگر و داین بیت مطلع دیگر همین قصیده است و درین خطاب  
بمعشوق است یعنی ای محبوب تا که چشم تو بر دل دیگر عاشقان تیر ناز و عتاب نزن لهذا ابرو  
ترا زهره به بیع و فاخره پیدار شده است تا این معشوق بجز من بسوی کسی متوجه نباشد و لفظ  
قوس و مشتری بازهره مناسبی تمام دارد کمالا بحقی قوله زهره و ماه نو اند هر دو بهم در قرآن به  
شده نه و منخسف رخم رصدا سازا به زهره کنایه از چشم و ماه نو مراد از ابرو و قران زهره و ماه نو  
کمال زیبا باشد و ریخا منخسف بمعنی سیاه شوند و رخم بمعنی بر عکس و برخلاف و رصدا ساز بمعنی  
منجم است شاعر میگوید که اگر چه مقرر کرده رصدا سازان آنست که ماه نو گاهی منخسف نمی شود  
مگر ابروی معشوق طرفه ماه نوست که برخلاف قول منجمین منخسف میشود و منخسف بودن هلال ابرو  
با اعتبار سیاهی ابرو است قوله زلف تو از روی تاب سایه خورشید پوش به لعل تو در آفتاب  
خوره پروین نامه و هر دو مصرعه خورشید و آفتاب مراد از چهره معشوق و لعل بمعنی لب معشوق  
و ذره کنایه از دهن باعتبار تنگی و خوردی و پروین عبارت از دندان یعنی ای محبوب زلف تو

از روی پنج و تاب خود یک سایه است که خورشید را پوشیده کرده است و معنی مصرعه دوم ظاهر است  
 قوله بر رخ بدر اختران زان شفق آلوده اند که ظرف روز تو روی نماید و جابجاء بدر در اینجا  
 تخلص شاعر و اختران مراد از قطرات اشک و شفق کنایه از خون و ظرف بمعنی کناره و روز مراد  
 از رخساره و جابجا بالضم که بمعنی شب تاریک است در اینجا مراد از خطا یعنی شاعر میگوید که بر رخ من  
 ازین سبب اشک خون آلوده اند که از کناره رخساره تو خط نمایان شده پس زوال حسن تو  
 خواهد شد قوله خط تو برگرد گل مار شکن بر شکن به چشم تو در باغ حسن آهون ز گس چراغ گل مراد  
 از چهره و ز گس چراغ بمعنی ز گس چپ زنده هرگاه که چشم معشوق در شوخی مثل آهوست و شکل مثل  
 ز گس پس بتغایر اعتباری میگوید که چشم تو گویا آهوست که ز گس میچرد قوله ماری سیاه است مراد  
 زرد که در ده دامن آخرد و شاه سلیمان لواء ماری سیاه مراد از خط است و مورچه بمعنی مورخه  
 یعنی غم خط تو مرا مانند مورچه خرد و دلاغر و زرد کرد و قوله شاه فلک آستان ماه ملک آستین به  
 مهدی عیسی جبین موسی جم اعلا به ملک آستین مراد از حله سبز و جسم بمعنی حضرت سلیمان  
 از جبین مراد فرو شوکت است قوله آنکه ز فیض علمش از گد اشد غنی به و آنکه ز فط سناش  
 بحر غنی شد گدا به یعنی از فیض بخشش او از که بمنزل گدا بود غنی شد و نیز از بسیاری سخاوت او  
 دریا که بمنزل غنی بود گدا و مفلس شد چرا که آنچه از جواهرات دریا بود همه بخشید قوله روز و غا چون  
 گرفت قطره آبی بکف به بحر زهم آب شد بر تن خود چون هوا به و غا بفتح بمعنی جنگ و قطره  
 آب مراد از تیغ و سهم بمعنی خوف و آب شدن بمعنی از خود رفتن و هوا از خود درفته است چرا که  
 شکل و صورت ندارد قوله وقت سخا بر فتاند بحر کف او در به پر عرق سر شد عارض ابراز حیا  
 و در بر بضم دال مملو و بفتح را مملو اول جمع در و عرق سر و عرقی باشد که وقت موت پیدا آید و  
 عارض بمعنی رخساره و حیا بمعنی شرم و خجالت باید دانست که درین بیت چند الفاظ دو معنیه  
 بطریق صنعت ایهام واقع شده چنانچه لفظ کف مناسب دریا و لفظ عارض که بمعنی ابر نیز آمده  
 و لفظ حیا بمعنی باران نیز آمده قوله هست فلک رخس او که کف لک بخش او به پر ز در ست  
 ز دست روی زمین چون ساه لک بالفتح مفرس لکه که صد هزار را گویند و درست بمعنی اشرافی  
 قوله کفش گدای درش چون فلک منخ نعل به خاتم دنتش کند حاتم وقت سخا به ضمیر شین در  
 مصرعه دوم بمعنی خود که راجع است بسوی حاتم قوله بر سر والی روم چاکرانه باج به بر سر خاقان  
 چنین بنده او باد ساه در بعضی نسخ بجای باج تلج واقع شده قوله ای شده ز انعام تو

در چنین از زرشکی و دامن خاتون گل پاره بهفتا و جابه هفتاد و معنی بسیار قوله گرمی بشد ز توثراله فشان  
 شد و خنجر خون ریز تو لاله فشان گندنا و اثراله کنایه از قطرات عرق است که مانند کف صابون سفید  
 میباشد و اثراله افشانی مراد از سرعت آواز پای اسپ که مشابه با و اثراله باری باشد و گرمی بمعنی دیدن  
 جلد روی و بشد ز اسپ مشکین را گویند و لاله کنایه از خون و گندنا نوعی از سبزه که کمال سبز باشد و تشبیه  
 خنجر با گندنا باعتبار سبزه زنگی و نیلگونی فولاد است قوله چشمه خورشید را که در دو طرف می رود و بدین کند  
 حزم تو بر سر لای و جابه از دو طرف مراد مشرق و مغرب و حزم بالفتح هوشیاری و لای بمعنی گل نمنان نرم  
 و و جابه بمعنی تیره و سیاه پس لای و جام کرب از زمین است یعنی ای مدوح دانائی تو بهتر است که اگر خواهی چشمه  
 خورشید را بند کنی و از مشرق به غرب فتن ندی قوله که در فضای نبرد گرز تو چون حمله کرد و بجبهه خصم شد گرد خاک  
 قناب یا لاتی مصرعه اول لفظ که در بکسر کاف فارسی و فضا بمعنی میدان و بجهه بهر دو جسم عربی مضموم  
 بمعنی کاسه سرور مصرعه دوم لفظ که در بفتح کاف فارسی فتمای بکسر فامعنی صحن خانه و فتمار دوم بفتح فامعنی  
 بمعنی هلاکت قوله تا که بود او چو خورشید بر سر ایوان ماه و باد در اوج شرف مملکت را بقناب ایوان  
 ماه عبارت است از برج سرطان که نزد منجمین خانه ماه است و چون آفتاب را در برج سرطان  
 حاصل میشود و لهذا چنین گفته قوله گوشه ایوان تو حاوی هفت آسمان بدین در بان تو خواجه  
 هر دو سر و هر ماه یک سال تو مدت یک دو و چرخ به ساعت هر روز و نوا و هفته روز جزا چرخ مراد از فلک  
 هشتم است که یک دور او در بیست و چهار هزار سال تمام میشود و روز جزا روز قیامت است و و رازی او  
 پنجاه هزار سال است پس هفته روز جزا سه لک و پنجاه هزار سال باشد و در مصرع ثانی ضمیر او را جمع  
 بسوی ماه است که در مصرع اول است یا آنکه باید گفت که مراد از دور چرخ مدت بقای فلک است  
 که حساب آن بجز حق تعالی کسی نمیداند

قصیده سوم - قوله بر سر چاه زهره بین آهوی زنگار را به میل سوکمان مگر ترک سنان گذار را به  
 این قصیده در بحر جزمطوی مخبون است بر وزن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلهن چاه زهره  
 کنایه از برج عقرب که مقام و بال زهره است بهمین جهت چاه زهره گفته و آهوی زنگار مراد از  
 آفتاب و در بعضی نسخ آهوی زنگار دیده شده در این صورت نیز مراد آفتاب است باعتبار سیاهی  
 فلک و میل بفتح خمیدگی و خواهش و کمان برج قوس و ترک سنان گزارد مراد از آفتاب است باعتبار  
 خطوط شعاعی حاصل آنکه آفتاب بالفعل در برج عقرب است و عنقریب در برج قوس و دخل  
 خواهد شد یعنی موسم زمستان است قوله بر سر طاس آبگون سوی سرای مشتری به قص کنان روان مگر



ساغر زنگار را بطاس آن بگون مراد فلک و سرای مشتری کنایه از برج قوس و ساغر در نگار مراد از  
آفتاب حاصل آنکه آفتاب از عقرب بسوی قوس میرود قوله رومی روز از سر رفت کلاه زر چو شد  
صدره نیلج کیشبه شاد زنگبار را بر روی روز باضاف تشبیهی همین روز باشد چرا که لون مردم  
روم سفید باشد و کلاه زر کنایه از آفتاب و صدره بالضم بمعنی قبای نیم تنه و نیلج بفتح نون  
و کسر سین موله و یای معروف و جیم عربی بمعنی یافته و نیلج کیشبه مراد از مهابت تاریخ اول و شاد  
زنگبار مراد از شب یا از آسمان باشد قوله نقطه زر چو ناسته بر ورق سحر رقم به یو که بدست آورم  
چون قلم آن نگار را به نقطه زر مراد آفتاب یعنی هنوز که آفتاب طلوع نکرده است و شب قیامت  
شاید که مانند قلم آن نگار را بدست آورم قوله خیز که لاله زار شد سبز جهان نستر نهار و تو ز لاله  
بر فلک سنبل تا بدر را به درین بیت خطاب بعشوق میکند و لاله زار مراد از شفق صبح و جهان  
نستر کنایه از کثرت ستارگان و سبز جهان نستر بقلب اصناف یعنی جهان سبز که بر نستر  
باشد و از مجموع سبز جهان نستر مراد فلک است و امرست بسوی معشوق بمعنی بروی معشوق  
شود و لاله کنایه از رخساره معشوق و سنبل کنایه از زلف معشوق حاصل آنکه ای معشوق صبح شد  
تو هم بیدار شو قوله چو سفینه جان بلب آمده در محیط غم به اینهمه هست از تو ام نیست رجا کنار را به  
لفظ هست بمعنی موجود و پاینده و رجا بفتح اول بمعنی امید و بمعنی کناره دریا و چاه مگر در رجا  
مراد معنی اول است یعنی مانند کشتی در دریای غم جان بلب آمده ام و این همه تمام هستی من از  
تو است و نیست امید از تو هم آفوشی را و تشبیه سفینه بجان فقط در بلب آمدن است به قوله  
بسد حل شده بسوی عقد گهر روان شود و گرتو بسوی شکر بری ساغر خوشگوار را به بسد بضم با  
سوحده و سین موله شد و مفتوح بمعنی مرجان که بندی مونگا گویند و بسد حل شده لفظ مرکب بمعنی  
شراب سرخ و عقد گهر بالکسر کنایه از دندان معشوق و شکر کنایه از لب معشوق قوله بدر پر از شفق  
کند این دو ستاره راز غم به گرتو شکر نشان کنی غسل ستاره بار را به بدر تخلص شاعر و شفق کنایه  
از اشک سرخ و ستاره کنایه از تابش دندان ستاره بار صفت حل است قوله ماریه چو حلقه زوگر و مریه  
حرز بقای خود کنم حاجت شهر بار را به ماریه کنایه از خط یا زلف قوله حاکم طول و عرض ارض آنکه هر طعنند  
نعل سم سمند و تاج سفند یار را به ضمیر اورا ج بحاکم و سفند یار یکسر تین مخفف اسفند یار یا بالکسر  
که باد شاه معروفست قوله والی عرصه جهان شاه محمد آنکه زو به بر سر طاق آسمان خیمه  
اعتبار را به قوله ای به نثار بزم تو ریخته مطرب فلک به مد لکن زمر دین گوهر بیشمار را به

مطرب فلک کنایه از زهره و لکن بفتح لام و کاف فارسی بمعنی طشت و لکن زمرودین کنایه از آسمان  
 و مراد از گوهر ستاره قوله هشتم هفت خوان چو شد کاسه خوان مجلس است به شیر منون نگون کند  
 حاسد گرگ سار را به هشتم هفت خوان مراد از فلک هشتم درین بیت لفظ هفت خوان با لفظ شیر  
 و گرگ ایهام است به هفت خوان اسفند یار که در خوان اول ای در منزل اول او را و گرگ  
 خو نخواست پیش آمده بودند و در منزل دوم دو شیر پیش آمده بود و قصه آن در شاهنامه مذکور است و منون  
 بفتح میم و ضم نون اول بمعنی زمانه و موت و گرگ سار بمعنی مانند گرگ یعنی حاسد که مانند گرگ است  
 و حیلله گرمی و ایزاد هی و در بعضی نسخ بجای لفظ منون لفظ میون که واقع است محض خطاست قوله  
 دائرة فلک کم از نقطه قتا و در میان به عرضه چو داد قدر تو صحن سرای یار را به عرضه دادن بضاد  
 معجمه بمعنی ظاهر کردن یعنی ای مدوح چون قدر و مرتبه تو صحن مکان در بار عام خود را ظاهر کرد  
 و در میان آن صحن دائرة فلک با وجود وسعت خود کم از نقطه واقع شد قوله شب ز سر بهالت  
 از سلسله بر قمرند به مه ز قصب امان دهد چادر مستعار را به شب کنایه از سیاهی و امان  
 هلال مراد از قلم باعتبار باریکی و سلسله مراد از حروف و سطور و قمر مراد از کاغذ است و قصب بمعنی  
 کتان که جامه باریک باشد و چادر مستعار مراد از پر تو ماه و مستعار از آن گفته که ماه را  
 نور از روشنی آفتاب حاصل میشود و درین بیت صفت عدل مدوح است یعنی ای مدوح  
 با وجود دیکه همیشه ماه بر کتان ظلم میکند و او را میدرد مگر و قیتکه تو فرمان قمر بنام ماه بنویسی کتان  
 غالب شود و ماه اینچنان مغلوب گردد که چادر مستعار پر تو خود را از کتان پامان خواستن از  
 آفت باریکی بر ماند قوله قمر تو گر خواص را منع کند کجا بود بیسل برادر اجل زاوه کو کنار را به  
 خواص بمعنی اثر و تاثیرات و برادر اجل مراد از خواب که النوم اخ الموت فرموده اند و زاوه  
 کو کنار کنایه از اینون که تاثیر خوردن آن خواب می آرد قوله در بحر جای بین زنگی زرد جاسه  
 را به سیم بر پایی بین ترک سیه از ار را به بر بمعنی آغوش و بجز مراد از دست بادشاه  
 باعتبار کثرت فیض و سخاوت و زنگی زرد جامه مراد از قلم بادشاه که در ورق طلا چیده و میباشند  
 و سیم کنایه از کاغذ و ترک سیه از ار مراد از قلم است و قلم را باعتبار چالاکگی و تیز روی ترک گفته  
 چرا که ترکان به نسبت دیگر مردمان تک و پوب یار دارند و نیز قلم را سیه از ار از آن گفته که اکثر  
 پایی قلم سیاهی نموده میباشند حاصل آنکه ای مخاطب خوبی قلم بادشاه را تماشا کن که چه عجایبات دارد  
 قوله چون سد مهر نام تست ثور گرفت سبنا به تیر کن آخرش چو قوس شدید و حیلله کار را

از معمار این بیت اسم شاه محمد بیرون می آید باین ترتیب که سر مهر مراد از حرف شین بمعنی است  
چرا که مهر بمعنی شمس است سر آن شین باشد و مراد از ثور الف است چرا که باصطلاح اهل تقویم  
الف علامت ثور است و علامت سبیل به می هوز پس چون حرف شین و الف و با جمع کنی  
لفظ شاه حاصل شود و تیر که عطار و باشد علامت آن دال است و علامت قوس حا حلی است  
و دو حیل مراد از دو میم که در لفظ محمد پس و پیش حرف حاد وقع اند و ظاهر است که هر یک میم با  
پهل عدد اند و ضمیر شین رابع بسوی هیئت مجموعی قوس و دو حیل با ضمیر قبل الذکر پس چون  
حرف دال را آخرین سه حرف که میم و حا و میم باشند در آورند لفظ محمد حاصل شود قوله کشت  
به پنجه و یکی صورت نیم آخر آرد تا که زهشت جا کند بر سر یک هزار را و از معمای این بیت لفظ  
تعلق بیرون می آید بدین دستور که لفظ پنجه و لفظ یکی این هر دو را صد عدد و باشد و لفظ نیم را  
نیز صد عدد است لهذا از لفظ نیم حرف قاف مراد کردند چرا که حرف قاف را صد عدد و مقرر است  
یعنی چون و پنجه و یکی صورت قاف باعتبار تواحد اعداد موجود گشت پس این قاف را در آخر  
اسم مطلوب بیار و از لفظ تار و ریخا حرف تار مسمی مقصود است یعنی حرف تا که در لفظ هشت  
موجود است و حرف تار ابلغ هشت و ریخا خصوصیتی است زیرا که حرف تار در شمار مجموع حروف هم  
شاه محمد تعلق هشتم جا واقع شده است و از لفظ یک که در مصرعه ثانی است حرف لام مقصود است  
زیرا که لفظ یک را سی عدد و باشد و حرف لام را نیز سی عدد است و از هزار لفظ غین مراد است  
پس چون تار و لفظ هشت بر سر حرف غین و لام جای کند و حرف قاف را در آخر این همه سه  
حروف بیارند تعلق بظهور آید قوله روی زمین ز راستی کلک تو کرد آبخندان پیش ندیکس  
بچین زنگی زلف یار را چچین بمعنی شکن و کچی مقصود و ملک چین بلحاظ زنگی ایهام است  
یعنی کلک تو از نوشتن فرمان و تهدید است کج نشان روی زمین را آبخندان راست کرد که بعد  
ازین هیچلش در شکن و کچی زلف یار را هم ندید تا بدیگری چه رسد قوله رو که ز مفلسی بختر تیغ تو نیست  
در میان قطره آب در جگر دشمن و لفکار را به رو بمعنی متوجه شود و آب در جگر داشتن در  
اصطلاح بمعنی تو نگر و صاحب مقدور بودن و فکار بمعنی مجروح است یعنی ای مدح توجه  
حال دشمن شو که از کمال مفلسی در میان مردم جهان بخیر خیال تیغ آبدار تو قطره آب در جگر  
ندارد ای کمال مفلس و خالف است قوله تا که خزان سومی برزان در دهد آب زعفران به پز  
و درست زر کند و امن سبزه زار را به برزان درختان انگور و آب زعفران و اول بمعنی



زرد گردن و درست زر یعنی اشرفی و درینجا کنایه از بزرگامی زرد شده انگور است که بر زمین می‌ریزند  
 قوله تا بجبال در ترازو ابر چو آب شعرین در شسته پر در رکند سوزن نوک خار را به جبال بلبسیم  
 یعنی کو بهسار و ترازو نام ماه رومی است که مطابق آن در هندی ماه ساون باشد و در بضم اول  
 و فیه ثانی جمع در و درینجا مراد از گل و شکوفه یا قطرات آب باشد و فاعل کنده ابر است قوله تا دم  
 سر و زهریر از رشحات میخیزد قبه سیگون کند قله کو بهسار را به زهریر یعنی سرمای سخت  
 و رشحات میخیزد عبارت از قطرات برف و یخ و قبه یعنی گنبد و قله یعنی سر کوه است قوله باد پیغ  
 تو زمین ملک و سرای ملک دین به تا بخلیط شارحان منع کنند جبار را به زمین بانی فتح  
 یعنی گرد و کرده شده و ملک اول بالکسر و ثانی بالضم و خلیط یعنی شریک در خانه و مکان و  
 شارحان بهی قاضیان و مفتیان و جبار یعنی همسایه است باید دانست که در شریعت مسئله  
 مقرر است که اگر شریک مکان خریدار حصه شریک دیگر شود و در احوال همسایه را خریدن ممنوع است  
 حاصل آنکه ای مدوح تا آنکه در دنیا این مسئله مذکور جاریست پس ملک ملک و سرای دین  
 دیگر بادشاهان به تیغ تو گرد و کرده شده باد قوله تا دل سال سال و نه از نسیمات لطف حق به  
 خالیه در وین نهند دانه روز و در راه دل سال عبارت از ماه رمضان چنانکه اشرف  
 شهر است و سال و نه مرکب یعنی همیشه و نسیمات بفتحات یعنی خوشبوها و خالیه نام خوشبوی  
 مرکب است و فاعل نهند دل سال است و خالیه مفعول اول و زاده روز و نه در مفعول دوم و مضمون  
 بیت ظاهر است مطابق مضمون این حدیث شریف قم الصائم أطیب من ریح المسک یعنی  
 وین روزه در خوشبو تر است از خوشبوی مشک قوله صحن تو باد جلوه گرد و نه هشت باب اب  
 خلق تو باد طعنه گر بوی خوش بهار را به روضه هشت باب مراد از هشت بهشت و جلوه گرد  
 یعنی جلوه سازنده و نمایش دهنده قوله تا که عروس نظم را جلوه دهند راویان بهیست ازین  
 نیافت کس دانه شاهوار را به راوی در مطلق شعر شخصی باشد معین در محفل بادشاه  
 که قصیده های شعر را بالمان خوش در حضور بادشاه میخواند و دانه شاهوار گوهری بهایه لائق  
 بادشاه باشد و درینجا مراد است ازین قصیده و در بعضی نسخ بجای شاهوار لفظ گوشوار و لفظ شاه  
 یعنی لائق گوش و قصیده را با گوش مناسبت است

قصیده چهارم - قوله محو شد نقطه زرد در دانه بینا را به جز خط جام میساز از پے عشرت مارا به  
 این قصیده در بحر مل صدر و ابته اسالم و حشو با مخبون و عروض و ضرب مقصور بر وزن

قاعلاتن فعلاتن فعلن محو شد یعنی غروب شد و نقطه زمره را آفتاب و دانه یمنه یعنی  
 دانه سبز را دانه آسمان و خط جام اشارت است بهفت خط که در پیاله شراب نقش میکنند و ساق  
 خط های مذکور این است اول خط جو که بفتح جیم است دوم خط بعدا و سوم خط بصره چهارم خط ازرق  
 پنجم خط در شکر ششم خط کاسه که هفتم خط خرد و در شراب است و این خط ها برای تعیین مقدرات شراب  
 قوله نستر نزار فلک کردنهان لاله زرد و در روزمه بر فلک آن سنبل گل فرسار اید نستر نزار  
 عبارت از سطح پیر کواکب فلک بوقت شب و لاله زرد مراد از آفتاب و در بفتح را یعنی بر و در اینجا  
 یعنی متوجه شود مراد از رخ و سنبل مراد از زلف و گل مراد از خساره و مشار الیه آن سنبل گل  
 فرساز زلف معشوق که در پرده باشد چرا که لفظ آن دلالت بر بُعد دارد و قوله رومی سه رانده  
 نورز آینه خویش به گنجور شید کنی عرض رخ زیبارا به فاعل نده خورشید است و عرض کردن  
 یعنی ظاهر کردن یعنی خورشید از خجالت رومی تو چنان تیره گرد که دیگر بار ماه رار و شنی نه بخشد  
 قوله حلقه زلف تو تا چند پریشان دارد به دل آشفته و سرگشته و پر سودا را به قوله دانه خال  
 رخت چند بر آتش دارد به مرغ پر سوخته جان من شیدا را به قوله ترک مست تو که پیوسته کمان  
 بر سر اوست به جان خود ساخته زنگی بچه ترسار را به ترک مست مرا و چشم و کمان مراد از ابرو  
 جان خود ساخته ای در میان خود جاداده و زنگی بچه ترسار مراد از مردمک و ترسازان گفته تا  
 کفر و بیرحمی او ثابت شود و قوله شور بخت آن نفسی شد دل بریان که نهاد به پسته لعل تو  
 بر در شکر گویار اید شور بخت یعنی به نصیب درینجا مراد از عاشق پریشان حال و نهاد  
 یعنی پیدا کرد و پسته کنایه از دهن تنگ و لعل یعنی سرخ و در بضم دال مراد از دندان و شکر  
 گویا کنایه از لب شیرین خوش تقریر یعنی عاشق پریشان حال در آنحال سوخته دل شد  
 که دهن لعل تو بردندان لب شیرین را نمایان کرد و لفظ شور و بریان با پسته مناسبی دارد  
 چرا که گاهی پسته را بریان و نگین کرده میخورند و لفظ شور با شکر هم مناسبی دارد و چه را که شور  
 نمک را گویند و نمک با شکر ضد است قوله چرخ از خط تو در تاب شد آن دم که کشید به گروم و دم  
 صفت مشک ترسار را به مشک تر یعنی مشک تازه و سار را یعنی خالص و مراد از خساره  
 و مشک مراد از خط یعنی هرگاه که گرد رخ خود خط پیدا ساختی چرخ از رشک در پیچ و تاب شد  
 که ماه من بدون خط اینقدر لطیف ندارد و در بعضی نسخ بجای چرخ بدو واقع شده خواه یعنی ماه  
 تمام باشد یا تخلص شاعر هر دو درست باشد قوله ترسم آنست که آشفته شوی که گویم



از پریشانی زلف توشه و الاراده یعنی خوف من آنست که از من آرزو شوی اسے معشوق  
اگر از پریشان کاری زلف تو پیش بادشاه و الا قدر و ادخواه شوم قوله آنست همنشته که بجان بخشی  
شاهان جهان به بد و خاک در آد آب رخ عیسی را قوله و ان سلیمان که بطغرای نفاذ امرش به برتر  
از نار هند یا دوسر مارا به طغرا علامت دستخط بادشاه که بخط حروف پیچیده نوشته میباشد و نقاذ  
بمعنی روانی و نار بمعنی کره آتش و فاعل هند بادست و ما عبارت از کره آب یعنی هر چند که  
بودن کره آب بالای کره نار محال است مگر تو آن سلیمان با علم هستی که باطاعت امر تو با دوسر  
کره آب را بالای کره نار می هند و باد سلیمان مناسب است چرا که باد دوسر سلیمان علیه السلام را  
هر روز و ماهه راه می برد قوله و انکه بی امر جنیبت کش آواز ز سرخ به صبح بر صوه اشقر نه هند  
بهتر از به جنیبت بفتح جیم و کسوف و یا معروف و فتح بار موحد و تا فوقانی بمعنی اسب  
کوئل که پیش سواری امر برند و جنیبت کش بمعنی داروغه اصطبل و صوه بافتح بمعنی پشت اسب  
و اشقر بمعنی اسب سرنگ در اینجا عبارت از روز و فاعل هند صبح و بهتر بافتح بمعنی آرایش زین  
در اینجا مجازاً بمعنی مطلق زین و زین ز سرخ مراد از آفتاب باشد و آنچه در بعضی نسخ بجای صوه  
اشقر هیره اشهب واقع است صحیح نباشد قوله در تک خندق خود دیدگی ریگ کبود به قلعه  
حشمت او نه روض مینا را به تک بفتح تا و کاف فارسی بمعنی عمق و ریگ کبود نوعی از ریگ  
باشد که از منتهای عمق چاه بر می آید و روض بفتح را و فتح بار موحد و صناد و معجمه بمعنی دیوار شهر پناه  
مینا بمعنی سبزه روض مینا مراد از نه فلک یعنی قلعه حشمت ممدوح و عمق خندق خود نه آسمان را  
بمقدار یک دانه ریگ کبود در کمال خردی و پستی دید حاصل آنکه قلعه حشمت او کمال بلند است  
قوله تیر مینا سیر از رفعت قوس در او به در شرمی دید سطرارم او ادنی را به تیر مینا سیر مرکب مرار  
عطار دست زیرا که سیر مینای او آسمان است و قوس عبارت از محراب دروازه ممدوح و شرمی  
بمعنی خاک نناک زیر زمین و طارم بمعنی بالا خانه و لفظ او بفتح اول و سکون دوم حرف تردید است  
بمعنی یا و لفظ ادنی اشارت است به بلندی مقام قرب قاب قوسین او ادنی و فاعل دید تیر  
مینا سیر است قوله تیغ که برق سرخنجا و دید ز مهر به چاک زو بر تن خود پیرهن خارا را تیغ که بمعنی  
سرخه و بلندی کوه و مهر بمعنی عشق و محبت و در لفظ خارا صنعت ایهام است که نوعی از جامه  
باشد و در اینجا بمعنی سنگ سخت قوله ای که از فعل سمنه تو فلک هر سه ماه به حلقه در گوش گذر  
آبله و لا الاراده آبله و بمعنی چپک و لا لا بمعنی غلام پس غلام چپک و کنایه از فلک



یعنی دست ای ممدوح آنچنان دریاست که قلم آن از لحاظ نهایت مشابهت بحرف نفی پیش ازین  
 در سخن خود حرف نون را با حرف یاء متصل نمی نویسد مبادا که نون و یا با حرف نفی که لفظی باشد  
 مشابهت پیدا کند و از بودن این در سخاوت من نقصان پیدا آید باید دانست که با لفظ بحر لفظ  
 ماهی و لفظ تون که هم بمعنی ماهی است و لفظ دریا و لفظ پیش با لفظ ضم که هم بمعنی حرکت پیش است  
 مناسبت تمام دارد قوله قلم کامروا نیست زبانت که بطور مجاز در اثبات شهادت توفیق لایا  
 کامروائی بیار معروف مصدری و طوع بالفتح بمعنی فرمانبرداری و رضا و رغبت یعنی زبان تو  
 ای ممدوح گویا قلمی است برای کامروائی عالم که بر رغبت جز در ادای کلمه شهادت حرف لا را  
 نمی نویسد ای تلفظ نمی کند که مبادا این حرف نفی نسبت بخل بمن منظون گردد و قوله ماهی کلک  
 ترا بود و غریمت که نهاد چنان آسمان بر خط محور سر اثر در باره غریمت بمعنی قصد سفر و جنگ و محور  
 یکسر میم و سکون ساحلی و خط محور تر و حرکتی که مداخلی موهوم در وسط آسمان که یک سر آن  
 بقطب شمالی و سر دیگر بقطب جنوبی پیوسته است و اثر در باطن است بر آسمان از ستاره ها  
 بصورت مار بزرگ با بسیار پیچ و خم که سر آن بر خط محور واقع شده است و آنرا تین فلک  
 نیز گویند و سر بر خط نهادن در اصطلاح بمعنی عاجز و میطیع شدن است یعنی چون اثرها  
 بحری ماهیان را بگلو فرومی برد پس ماهی قلم تو ای ممدوح قصد انتقام با اثر در پاهای فلک  
 داشت لهذا آسمان این اراده دریافته از خوف جان اثر در پاهای فلک را آورده سرش بر خط  
 محور نهاد و او را میطیع و زیر دست ماهی قلم تو ساخت قوله مرکز جاه تو گر عرصه دهد عرصه خویش  
 عرصه نقطه هند دایره عظمی را چه مرکز بمعنی جایی فرو بردن و قائم کردن یک سر بر کار بوقت  
 دایره کشیدن پس بالضم در صورت نقطه پدید می آید و با اصطلاح وسط حقیقی کرده و  
 دایره را گویند و عرصه دادن بضاد و معجمه بمعنی ظاهر کردن و عرصه بهاء و مهله بمعنی کشادگی و  
 میدان و دایره عظمی نزد اهل مهیبت آنرا گویند که تصیف کرده نماید که این دایره بران کرده  
 فرض کرده شود و دایره عظمی نه اند و تفصیل این و او را در قصیده که رویضش لفظ من است  
 کرده خواهد شد انشاء الله تعالی یعنی دایره جاه تو آنچنان بزرگ است که اگر آن وسعت مرکز  
 خود را ظاهر کنند پس دایره عظمی فلک بجای نقطه مرکز بدان ثابت شود قوله ز آستان تو  
 بصد رتبه فرو تر دیده و خسرو چرخ سرکنگره جوزا را و خسرو چرخ مراد آفتاب و جوزا نام سیاره  
 و سرکنگره جوزا مراد از کمال بلندی است و فاعل دید خسرو چرخ است قوله وقت آنست که



از ساغر چشم افشاند و خشم بر طشت زراند و ده رخ صبارا در رخ خشم را با اعتبار ز روی بطشت  
 زراند و ده تشبیه کرده و صبا شرابی که گلایی رنگ دارد و در بنجام او از اشک خون آمیخته و فاعل افشاند  
 خشم است قوله هست روزان و شبان باتن زارش گریان و با عدوی توجه گرمی است تپ  
 سر را به و در بعضی نسخ بجای سر را حر و واقع شده بمعنی شدید الحرارة و در روزان و شبان الف و  
 نون زائد است چنانکه در لفظ بهاران زائد می باشد و ضمیر شین بقاعده اضمار قبل الذکر راجع بسوی  
 عدو گرمی بمعنی محبت و احتیاط و تپ سر را تپی که بالرزه باشد یعنی تپ لرزه را با دشمن توجه قدر  
 محبت است که همیشه آن تپ بر تن لاغر او گریان می باشد قوله هر کرا آتش تیغ تو برد آب از روده  
 خاکسار است که بر باد دهد دنیا را به آب بمعنی عزت و آبرو و خاکسار بمعنی مانند خاک ای خواجه جلال  
 قوله بخدای که برین لوح زمرودش داد و از یکی میم زراند و ده و نون طایار را به حرف با  
 برای قسم است و لوح زمرودش مراد آسمان و از میم زراند و ده مراد قرص ماه است زیرا که  
 میم بخط عربی بصورت حلقه می باشد و و نون مراد از دو پاره ماه که بمعجزه آن حضرت صلعم شوق  
 شده بود و طایلی از آسمان آن حضرت صلعم است قوله که سر قاف بلال است عوض نقطه گرفت به  
 وسعت عرصه نه دایره بالا را به جلال مدوح را در اینجا حرف قاف استعاره کرد پس حرف  
 قاف را نقطه ضرورت است لهذا قاف جلال تو عوض هر دو نقطه خود بلحاظ کمال بزرگی خویش فلان  
 گرفت ای قائم مقام نقطه های خود گرفت و باید دانست که اگر بجای قاف جلالت جیم جلالیت است  
 اولی و انب است اگر چه شاید که نوعی از ایهام باشد بکوه قاف و مضمون این بیت مقسم علیه  
 قسم بیت سابق است قوله قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد و گر چه در عهد تو خود سر نبود اعدا  
 را به یعنی بریدن شمشیر سخن من بر سر اعدا تو باد اگر چه در عهد تو حقیقت سر بر تن دشمنان موجود  
 نیست و لفظ قطع درین بیت بر سبیل لطف اشارت شاعر است بر اتمام قصیده قوله زانکه در زنگ  
 تیغ گذاران سخن و مقطع شعر نفقه به ازین دانند از زنگاه در بنجام او از مشعره شعراست و  
 تیغ گذاران کنایه از شاعران و مشارالیه لفظ ازین بیت سابق است که دران لفظ قطع واقع  
 چرا که در مقطع مضمون قطع شدن سر اعدا کمال بلاغت دارد قوله در شکر نیز عروسان عبارت  
 نقشاند و گوشتواره به ازین داده سخن پیرا را به شکر نیز بمعنی شکر ریختن و تثار کردن بر سر عروس  
 و داماد و در وقت نکاح و عروسان عبارت مراد از اشار و فاعل نقشاند محذوف است که شاعر  
 دیگر باشد و گوشتواره بمعنی لائق گوش و نام زیوری که برگوش بندند و دام عبارت از دامه گوهر



سرخیل یعنی سرگرد و کاروان حجیم مراد شیاطین و کفار و سرحد شاهراه قبا یعنی کمال دشوار و محل بلاک  
 قوله کبارا و همه جاموس و کرگدن گردن به صفارا و همه طاووس و عنایب نواب کبار بالکسر جمع کبیر درینجا  
 مراد مروان جاموس بسین معرب گاومیش مکر اکثر اطلاق او بر بزرگ کند و کرگدن بفتح کاف عربی که اول است  
 و بفتح کاف فارسی که دوم است نام جانور است که بندی آنرا گنبد گویند و صفار جمع صغیر درینجا مراد  
 از زنان و طاووس باعتبار حسن و زیبائی گفته قوله سکان او همه شیران آسمان بیشه به کسان او  
 همه غولان اثر و پایما به سکان بالضم و کاف عربی مشدک درینجا بضرورت تظم مخفف واقع  
 شده بمعنی ساکنان یا سکان بکاف فارسی بمعنی سگها و غولان بود معروف بمعنی دیوان و شیاطین  
 و سیما بمعنی علامت و صورت قوله برین حصار مظم شهنشه والا به بشب در آمد با صد هزار غر و علامه  
 قطار موکب اقبال در توجه روی به سواد لشکر ارواح در فضای قفا به موکب بفتح میم و کسر کاف  
 بمعنی فوج خاص و در توجه روی بمعنی پیش روی بادشاه و سواد بمعنی سیاهی مجازا بمعنی نموداری  
 و ارواح بمعنی ملائک و فضای قفا بمعنی میدان پس پشت بادشاه قوله صفی که چون مژده در پیش  
 حاجبان میرفت به هزار کوکبه هر کوکبه هزار لواء حاجبان بمعنی چو بداران و نقیبان سواری خالص  
 و چون حاجبان بمعنی ابروان نیزست و درینجا بالقظ مژده ایهامی و لطفی دارد و کوکبه بمعنی فوج و  
 لواء بکسر لام نیزه و نشان باشد قوله زود و مشعله بامی نوشت به مبر به سواد آیت اسرار  
 بعیده لیللا به تیر بمعنی عطار و که فاعل نوشت است و سواد کنایه از مضمون که مفعول نوشت است

اسری بعیده لیللا اشاره بآیت سبحان الذی اسری بعیده لیللا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی  
 الی آخره یعنی پاک است آن ذات که سیرکنانینده خود را از مسجد مکه شریفه تلامیت المقدس و این  
 آیه کریمه در شان معراج است یعنی دو و مشعلها بسبب کثرت آنقدر بلند رفته بود که از سیاهی آن عطار  
 که دبیر فلک است مضمون آیت مذکور بر صفحه ماهی نوشت ای سواری بادشاه در شب مشابه  
 بشب روی معراج بود قوله سلاح دار سیل و کلاه دار قمر به سپاه دار سپهر و نگاه دار خدا به سهیل  
 را سلاح دار باعتبار خطوط شعاع او گفته و قمر را کلاه دار باعتبار روشنی و تدویر او گفته و سپهر  
 سپاه دار باعتبار که او اکب گفته قوله شان کشیده عطار که اس فلک سجده به زبان کشاده  
 زباناکه ای زمانه دعا به یعنی چون عطار در اتیر گویند و تیر را با سنان مناسبتی است لهذا  
 عطار و بر فلک سنان کشیده که ای فلک برای تعظیم بادشاه سجده بکن و زبان با لضم  
 نام یکی از منازل قمر است و آن دو ستاره اند که بجای دو شاخ پیشین برج عقرب واقع اند



گویند که وقت طلوع آن دعا قبول میشود یعنی زبان از مانده را میگفت که در حق بادشاه دعا بکن  
 قوله زبان تیغ بخون حسود شد سیراب به دهان فتح بشکر جمال شه گویا به حاصل بیت آنکه  
 دشمنان را کشت و قلعه را فتح کرد قوله بتن مطاوع شرع محمد مرسل به بدل متابع امر خلیفه  
 دینا به یعنی بادشاه شرع بنی صلعم را بتن مطیع ست و امر و حکم خلیفه را بدل متابع قوله  
 ابو الریح سلیمان عهد استگنی به در شرع بنی شیخ دوده خلفا به این بیت باد و بیت آینده  
 و در ح خلیفه است ابو الریح کینست خلیفه و نام خلیفه استگنی باشد دوده دوده یعنی خاندان  
 و خلفا مراد از خلفای آل عباس قوله امام حق که شد او را محمد تخلق به بدل غلام و بتن چاکر و  
 بجان مولی به امام حق همان خلیفه بغداد و مولا یعنی غلام قوله اگر صهار کشاید بود بنام امام  
 و گر مدینه طراز بود کسان و را به فاعل کشاید محمد شاه و مراد از امام خلیفه و مدینه یعنی شهر و لفظ  
 و را به یعنی او را و ضمیر او را به مخلیفه قوله زهی عطاس تو پیرایه بند هفت اقلیم به نخی لوی  
 تو سایه نگار نه مرعا به پیرایه یعنی زیور در یخا مراد آرایش و نخی یعنی زسپه و مرعا به فتح میم  
 و عین سله یعنی چراگاه و سبزه زار و نه مرعا مراد از نه فلک یعنی لوی تو آ پنجنان بلند است که بر نه  
 فلک سایه خود نقش میکند ای می اندازد قوله بساط بارگست صد چو اطلسی گردون به غلام  
 پاکست صد چو باد شاه خطا به اطلس یعنی سطح باطنی فلک نهم چه اطلس در لغت به معنی ساده است  
 و فلک نهم نیز از نقوش کواکب ساده و خالی است و در بعضی نسخ حاوی گردون و قوس  
 پس و در صورت اضافت بیانیه باشد یا آنکه حاوی گردون فلک نهم بود که عرش باشد  
 و پایگه به معنی طویل اسپان و خطا ملکست از ترکستان قوله فروغ سایه چتر سیاه تو خورشید به  
 فرو و پای به تخت بلند تو جزا به معمول بادشاهان قدیم بود که چترهای چند رنگ میداشتند  
 سیاه نیز بمنجمله آنهایی بود و بعضی گویند که چتر سیاه خلیفه با و بخشیده بود قوله بدان خدای که هر صبح  
 افسریا قوت به ندا بر سر این چرخ لا جور و قبا به حرف بای برای قسم و از افسریا قوت  
 مراد آفتاب چرا که بوقت طلوع سرخ میباشد قوله که از مسیر دوبر فراق حضرت شاه به نه ناماند  
 نه بود از روی عشرت ما به چون باد شاه در فتح نگر کوٹ بدر همراه خود نه برده بود لهند اور  
 شکایت فراق میگوید مسیر بفتح مصدر میمی است یعنی سیر کردن و ریجبا به معنی وزیدن و دوبر  
 بفتح دال مهمله و ضم بار موحده به معنی باد تند که از جانب مغرب وز و تار به معنی تانه و پود به معنی  
 بانه و ردا بالکسر به معنی چادر و مقسم علیه قسم مضمون این بیت است و حضرت به معنی

حضور باشد قوله زد و در چرخ بدوران شاه میخواستیم که پیش بزرگمردوز آفتاب جدا پیش بمعنی پیش  
 ازین چون بدر آسمان از آفتاب جدا و کمال بعید میباشد و حال آنکه تخلص شاعر نیز بدست  
 لهذا میگوید که در زمانه بادشاه از دو چرخ این تمنا دارم که پیش ازین ای بعد ازین بدر  
 از آفتاب جدا نباشد و درین کنایه آنست که من از بادشاه جدا نمانم قوله بجز جناب شهنشاه  
 بدر چای را به بحق حق که نباشد هیچ جا ملجا به معنی بیت ظاهراًست قوله همیشه تا که زد و دران  
 کلاه زر پوشد به قبای سبز مرصع شب سیاه روا به کلاه زر کنایه از ماه و فاعل پوشد شب و سیاه  
 روا و قبای سبز مرصع هر دو لقب شبست و حرف یای قبای زائدست نه برای اظهار کسر  
 قوله هزار سال بقا بادشاه عالم را به و یک ساعت آن سال ضعف روز جزا به ضعف  
 بالکسر بمعنی دو چند و روز جزا روز قیامت بود که درازی آن بقدر پنجاه هزار سال باشد  
 حاصل آنکه درازی هر ساعت آن هزار بقای عمر بادشاه بقدر یک سال باد قوله بملقه های سران  
 گوشواره جان باد به شمار این سی و یکدانه لولوی لالا به یعنی در مجلسهای امرا گوشواره جان  
 سامعین شمار این سی و یک بیت قصیده که منزله درهای روشن است باد

قصیده ششم - قوله نیزه کشید آتشین رومی زرین نقاب به که و یک دم زدن حبش  
 حبش را خراب به این قصیده در بحر منشرح مثنوی مقصور است بر وزن مفتعلن فاعلات  
 مفتعلن فاعلات نیزه آتشین خطوط شعاعی و رومی زرین نقاب مراد آفتاب و حبش  
 با نفع و سکون یای تحتانی بمعنی لشکر و مراد از حبش شبست و حبش حبش مراد ستارگان  
 حال آنکه آفتاب طلوع کرد و ستارگان معدوم شدند قوله از علم آفتاب بجه ماه او فتاد به  
 پرچم شب را کشاد از سر نیزه شهاب به بجه بالضم چیز نیست که آنرا بر سر گنبد و برج نصب کنند  
 بهندی آنرا کلس گویند یعنی از بر آمدن آفتاب ماهی روفت شد پرچم بفتح با و فارسی و بفتح جیم  
 فارسی موی دم گا و کوهی که آن سیاه نیزه می باشد و اکثر آنرا بر سر علم بنده و شهاب بالکسر آتشیست  
 که از آسمان برای رجم شیاطین ستاره مانند می افتد و ریخا مجازاً به معنی ستاره روشن  
 که قریب صبح طلوع کند یعنی شب که گویا پرچم نیزه شهاب بود و شهاب آنرا دور کرد  
 ای تاریکی شب از صبح زایل گردید قوله چون زخروش خردس طوطی نه بال چرخ به صحنه  
 زرین کیشد باز ز خلق غراب به از طوطی نه بال چرخ باضافت بیانی مراد همین چرخ باشد  
 و صحنه زرین کنایه از آفتاب و لفظ بار بمعنی بار دیگر و غراب بمعنی زراغ کنایه از شب و فاعل



کشی طوطی چرخ و مفعول آن برینه زین قولہ کبک خرامان من رقص کنان چون عروس  
مرغ صراحی بچنگ ورته دامن رباب مراد از کبک خرامان معشوق و مرغ صراحی عین صراحی  
کہ بصورت بط و خردوس میسازند و چنگ با بفتح بمعنی خنجر و ایهام بساز معروف در باب بالضم  
ساز معروف قولہ در برم آمد چو جان دلبرم اما ز جزع به موی عقیقش روان دانه در خوشاب  
جزع بفتح جیم و سکون زار مجیمه و عین مملہ بمعنی مهره سلیمانی کہ بران خطوط سیاه و سفید میباشد  
و رینجا کنایہ از چشم و عقیق مراد از لب باعتبار سرخی و ضمیر شین راجع بدلب و دانه کور خوشاب  
مراد از قطرات اشک یعنی معشوق من از غایت چشم گردان بود قولہ از نم عتاب اورسته  
و ورسته کمره در خم مهراب او خفته و مست خراب مراد از عتاب مراد لب معشوق باعتبار  
سرخی و رسته بالضم بمعنی دمیده و دورشته کمره و مسلک مراد یکد که کنایہ از هر دو قطار دندان باشد  
و از محراب مراد از ابرو و مست خراب بمعنی بد مست و بنحو مراد چشم باشد حاصل آنکہ از تری  
لب او و مسلک دندان دمیده بود قولہ گفت چنین زار کرد یکشبه ہجر تو ام کہ کز دوشنبہ میگذ  
بر زار لعل ناب در مصرع ثانی شبہ بفتحتین نوعی است از سنگ سیاه تابندہ و ہم بمعنی دانه  
آبکینہ سیاه کہ ہندی پوتہ گویند در خیام از مرد مک چشم است و مراد از زہرہ زرد لعل ناب  
کنایہ از اشک خونی یعنی گفت آن محبوب کہ مفارقت یکشبه تو مرا اینچنین زار و ناتوان کرد  
کہ از دو چشم بر چہرہ من اشک خونی روان است قولہ گفتمش ای جان جان از من بیدل خان  
پیش چو زلفین خویش روی ز من بر متاب پیش بمعنی بعد ازین و لفظ چنان بہ بمعنی چنانکہ  
گفتی و در بعضی نسخ مصرعہ اول چنین واقع شدہ مصرعہ گفتم چونی چنان از من بیدل  
جہان پس جہان بالکسر بمعنی جہندہ و رمنندہ قولہ بر لب مال لب بنہ جام صفت و مبدع  
بر سرخ مار و منہ طرہ صفت تاب تاب بہر و بر رخ نهادن بمعنی متوجہ شدن و تاب تاب بمعنی  
پیچ و بچ یعنی بسوی من متوجہ شود و راغخالی کہ از غضب مانند طرہ خود پیچ و بچ باشی قولہ  
چہرہ کشای صور نقش هست تانہ بست بہر و بر رخ پر دین کہ دید از دوشنبہ نوحجاب چہرہ کشای  
مصور و چہرہ کشای صور کنایہ از حق تعالی و نقش بستن بمعنی پیدا کردن یعنی حق تعالی تاب  
پیدا نکرد و از پر دین مراد دندان و از دوشنبہ مراد دولت معشوق و کاف کد امیہ بمعنی کسی قولہ  
جاود زلفت ز مشک بر گل تر خط کشیدہ مار سیہ حلقہ زرد بر طرف آفتاب بہ جاود بمعنی سحر و ہم  
بمعنی ساحر و مشک کنایہ از سیاہی زلف و از گل تر مراد حصارہ معشوق و مار سیہ کنایہ از جہان

زلف و مراد از آفتاب چهره معشوق قوله شور بسی میکنم از لب شیرین توبه پیش شهنشاہ ملک  
 خسرو شیرین جواب به معنی پیش بادشاہ ملک که بادشاہ شیرین کلام است از جور لب شیرین  
 تو فریاد میکنم و لفظ شور و شیرین و خسرو و شیرین لفظی تمام دارد قوله عیسی سرش آشیان موسی  
 طور آستان به آدم مجلس جنان خضر سکن در جناب مجلس بمعنی جای نشستن و جنان بالکسب جمع  
 جنت و جناب بالفتح آستانه قوله ای گفت لک بخش تو قلمزم و جله جناب به کرد و سم رخس تو  
 آب بقادر سراب به قلمزم بمعنی دریای عیسوی و جله نام رودیست که زیر بغداد میرود و آب  
 بقا آب حیات باشد یعنی ای دست لک بخش تو دریای قلمزم است که دجله بجای جناب است  
 و کرد بکاف عربی و سراب بفتح بمعنی رنگی که از دور بصورت آب نماید یعنی تاثیر سم اسپ توای  
 ممدوح در سراب که بالطبع بی آب است آب بقایه اگر دایم است که این بیت مطلع دوم همین  
 قصیده است قوله شاه محمد علم داده سپهرت لقب به حاکم روی زمین که دامامت خطاب به  
 علم بفتح تین بمعنی اسم که بر ذات واحد اطلاق او کرده شود و هم بمعنی نشان فوج پس رین بیت  
 این هر دو معنی تواند نشست یعنی لفظ شاه یکسر یا موصوف و محمد علم صفت آن و موصوف  
 مع صفت لقب ممدوح ای شاهی که محمد نام او است و معنی دوم آنکه شاهی که نشان او مانند  
 نشان فوج محمد باشد صلعم ای متعلق و منظور باشد و در مصرعه دوم فاعل که دامام بود که کنایه  
 او خلیفه بغداد است و تا خطاب بمعنی ترا حاصل معنی آنکه سپهر ترا لفظ شاه محمد علم لقب داده  
 است و نیز ترا امام حاکم روی زمین خطاب کرده است قوله دوده عباس را شمع رخت داد تو  
 مسکن ایاس را بحر گفت بر دآب به مسکن ایاس کنایه از دریا زیرا که خدمت بحر بالیاس  
 و خدمت بر کبخر علیهما السلام مفوض است یعنی خاندان خلفا عبا سیه را شمع رخ توای اعتقاد  
 و اخلاص تو نور و رونق داده و ابر دست تو در گوهر ریزی دریا را نخل ساخته قوله خلق تو  
 قدر تو آن حسن و این حسین به آتش شمشیر تو آب رخ بو تراب به منقول است که خلق امام  
 رضی الله عنه بدرجه کمال بود و خلق قدر را که بر امام حسین رضی الله عنه مقرر کرد از دو جهت یکی  
 آنکه مسماة شهربانو دختر شاه ایران زوجه ایشان بود و دوم آنکه سادات از صلب ایشان  
 جاری مانده یعنی خلق تو بمنزله خلق امام حسن رضی الله عنه است و قدر تو بمنزله قدر امام حسین  
 رضی الله عنه است و در مصرعه دوم بو تراب کینت حضرت علی کرم الله وجهه است و آب رخ  
 کنایه از جلالت و شوکت است یعنی آتش شمشیر تو گویا که جلالت و شوکت بو تراب است ای

چنانکه از دیدن روی آنحضرت کرم الله وجهه کافران خایف و ترسان بودند همچنین فقط از دیدن  
شمشیر تو دشمنان تو میترسند قوله بیکر بهرام چرخ مطبخی خاص تست \* میکند اینک مدام بره برش  
کباب بهرام مرتخ است مطبخی بفتح میم یعنی شخصی که منسوب بمطبخ باشد یعنی باورچی چون مرتخ  
رنگ سرخ مانند آتش دارد و خانه او برج محل است که یکی از بروج آتشی باشد لهذا بهرام را  
بمطبخ نسبت کرده و فاعل میکند بهرام و مراد از بره برج محل است و کباب کردن بره را بر آتش  
از آن گفت که محل برج آتشی است قوله بالی که بر چتر تو بال کشاید بوده گر گس نه بال چرخ زیر  
پیش چون ذباب به معمول است که قبه چتر ملوک صورت بازیاطاؤس و غیره از طلا میسازند  
مراد از گر گس نه بال چرخ نسر طائر که شکلی است بر فلک بصورت گر گس پران و یک ستاره هست  
در میان شکل آن کمال روشن که مجازاً آن ستاره را نیز نسر طائر گویند یا مراد از گر گس نه بال چرخ  
همین چرخ باشد با صافت بیانیه و اگر مراد از گر گس نه بال چرخ آفتاب باشد بعید است  
و ذباب بالضم بمعنی گس یعنی آن باز که بر چتر تست اگر بال کشاید و سپر و از آید پس در انصورت  
گر گس نه بال چرخ زیر پر آن باز مانند گس بود ای حقیر مانند قوله برو که در سایه عدل تو پرورده شده  
چون سر پستان مکه نوک ذباب ذیاب به ذناب بکسر ذال معجمه و نون جمع ذنب بفتح تین که بمعنی دم  
حیوانات است و ذیاب بکسر ذال معجمه و یای تحتانی جمع ذیب بکسر که بمعنی گرگ درنده است و ذی  
نسخ بجای ذناب ذناب واقع است پس در مضورت زار معجمه مکسوره مخفف از بود ذباب بنون  
بمعنی دندان پشاک که بهندی کیلا دکللی گویند و آن دندانی باشد و از نوک دار قوله کلک تو  
تا بر قمر شریه بافته به مرقصب پاره را که در فوما هتاب به مراد از قمر کاغذ و شعر بافتن نوعی از حریر  
باریک که اکثر سیاه باشد و ریخا مراد از حروف و قصب بمعنی کتان و در بعضی نسخ بجای پاره سوده  
ویده شده بمعنی کمنه یعنی تا کلک تو بر کاغذ حروف فرمان تهدید بطرف ماهتاب نوشته ماهتاب از  
سیم آن قصب را که پاره کرده بود بر فوکاری درست ساخت با وجودیکه رفو کردن کار ادب بود  
قوله عضو تو دیوانه وار گر بدرک در شود به سلسله داران او باز دهند از عذاب به درک بفتح تین  
طبقه دوزخ و دیوانه وار بمعنی بیایکانه و لفظ درزاید است و معنی رود مطلع ثالث پرده کشی  
میکند بر دوف زرین رباب به جنگ مار از قدح دست گیر از شراب به رباب با بفتح بمعنی  
ابر سیند در ریخا بمعنی مطلق ابر و دوف زرین آفتاب باشد و جنگ با بفتح و ریخا دست یعنی موسم ابر  
بارش است و در موسم ابر و بارش شراب و نعمه کیفیت دارد با لفظ دوف لفظ جنگ در باب صفت



ایهام واقع شده قوله چون دهن خاک یافت لولوی ینافروزید از دهن شیشه زیر لعل زمره نقاب  
از لولوی ینافروزید و قطره باران است که سبزه از رونق می یابد و مراد از لعل شراب است و نقاب  
زمره دهن او شیشه است و است قوله قلزم آتش تن است و یوشناب افکن است و پیل کتاره زن است  
بهیئت برق و سحاب به قلم نام دریا است و تن صیغه امر است از تیندن و آتش تن مرکب  
بمعنی تنیده آتش کتاره مفرس کتار که هند است یعنی شمشیر و خنجر و بهیئت بروزن غیرت یعنی صورت  
و مراد از دیو ابر و شهاب یعنی شعله آتش ستاره مانند که از آسمان می افتد و رنجب مراد برق است  
پس سحاب را با هر سه یعنی قلزم و دیو و پیل تشبیه داده و برق را با هر سه یعنی آتش و شهاب کتاره  
تشبیه کرده قوله شام ستاره فشان ابر سیاه و مطیره بدر شفق و در و بان صورت جام و شراب  
مطر بفتحین بمعنی باران یعنی ابر سیاه و باران گویا یک شام ستاره فشان است و صورت جام که  
پراز شراب باشد گویا یک بدر است که در میان آن شفق جای کرده قوله ابر ز شعر سیاه بر سر  
ماخیمه زده و خنجر تو خیمه بزین بر سر می چون جواب به شعر با لفتح نوعی از جامه باریک ابریشمی که  
سیاه نیز می باشد یعنی ای معشوق ابر سیاه از شعر سیاه گویا بر سر ماخیمه زدست پس در نیز وقت  
خوش تو نیز بر خیزد مانند جواب بر سر می خیمه بزین ای می نوشی اختیار کن قوله غم نکند دیده باز برخ  
آن کو دمی به از دهن جام شد همچو زبان کامیاب به یعنی کسی که او از دهن جام شراب بمقدار یک  
جرعه می بخورد پس آنکس مانند زبان کامیاب شد و اصلا غم بسوی او متوجه نشود و باید دانست  
که در لفظ کام ایهام است پس کامیابی زبان اتصال زبان است بکَلْب و کامیابی شخص رسیدن  
او است بطلب و مقصود قوله چرخ نذار و بتاب جان کسی که جست به یک نفس از غم خویش  
بر در سلطان مآب به تاب بمعنی رنج و پیمیش و مآب بمعنی جای بازگشت ای جای راحت و پناه  
قوله ای نظر بخت تو شمع بقاراضیا به وی بگر ختم تو شمع فنا را قرب به اضافه شمع سوخته  
بقایانی است و قرب بکسر قاف بمعنی بنام شمشیر و تیغ فنا آن تیغ بود که از زدن آن تیغ فنا حاصل  
شود و آنکه اضافه تیغ بسوی قتال می باشد و فنا در دهن شخص مقرر کرده شود قوله فکر تو وقت  
بیان فرق بومی ندید به جذرا صم راز صفر بر سر لوح حساب به جذر یا صطلح اهل حساب بمعنی  
عد و یکم چون در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا  
مجزور گویند و جذر و دو قسم است یکی منطبق با لضم و دیگری اصم بفتحین پس جذر منطبق آنست  
که چون عدد و سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر سالم پیدا آید چنانچه عدد و چهار که



چون چهار را در چهار ضرب کنند شاتر ده حاصل میشود پس چهار جذر است و شاتر ده مجذور و مجذور  
 اصم چنان است هر عددی که چون آنرا مجذور فرض کنند پس برای آن مجذور سالم بهم فرسد مگر عدد  
 سالم مع کسر پدید آید چنانچه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز کنند پنج عدد سالم بهم نمیرسد پس  
 آن عدد که از ضرب کردن در نفس خودش عدد ده بی کسر پدید آید مشخص میشود و صفر باصطلاح  
 اهل حساب یک نقطه باشد که برای ده چند کردن عددی بطرف راست عددی نویند حاصل  
 معنی آنکه فکر توای مدوح چنان و قیقه یاب است که بر لوح حساب و ربیان حقیقت صفر که  
 سهل الحصول است و تقریر حقیقت جذر اصم که بنایت و شوارست اصلا بقدر یک موفوق نمیکند  
 ای هر دو مقدمه را در آسانی بیان کردن برابر میداند قوله دین تو در اعتقاد پیش رو هفت امام  
 رای تو در اجتهاد پس رو چارم کتاب هفت امام امام اعظم ابوحنیفه و امام شافعی و امام احمد  
 حنبل و امام ابو یوسف و امام محمد و امام زفر رحمهم الله تعالی و مراد از چارم کتاب قرآن مجید است  
 و اجتهاد باصطلاح فقها عبارت است از بر آوردن مسائل شرعی بقیاس و کلام و حدیث و  
 اجماع است قوله نعل سمدت که با حلقه کش گوش چرخ بد آب شهاست بر دژ افسر افراسیاب  
 حلقه کش گوش چرخ یعنی مطیع کننده چرخ و شهاست بمعنی بزرگی و دلاوری و افراسیاب نام  
 پادشاهی عظیم الشان از پادشاهان ملک توران که غایت بهادر و شجاع بود و الف لفظ افسر  
 از جهت موزونی بیت ساقط میشود و این جائز است و فاعل بهر و نعل سمدت قوله ای بنفاد  
 امور بر سر تخت سرور بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب به عصر بمعنی زمانه و رقاب بالکسر  
 جمع رقبه بمعنی گردن و فک شدن کره اضافت از میان لفظ مالک و رقاب ازان جهت است  
 که لفظ مالک بمعنی صاحب است و لفظ صاحب همیشه مقطوع الاضافت میباشد قوله در زمین  
 عدل تو مرقد و هم مروحه است به بچه رو باه را پنجه شیران غاب به زمین بفتح تین بمعنی زمانه و  
 مرقد بمعنی جای خواب و مروحه بالکسر و حاطی بمعنی باد زن که بهندی پنجهها گویند و غاب بنین  
 معجبه بمعنی پیشه و صحرا قوله موج عطاء تو دید زان دهنش باز ماند به یم که کفش به سرست  
 به روز و شب از اضطراب به فاعل دیدیم است که بمعنی در پا باشد و ضمیر هر دو ضمین راجع بسوی  
 یم و کف در بندی بمعنی جهاک قوله حجت قاطع نو تیغ تو که زگر و ظلم به روی زمین را کف نیست  
 یک قطره آب به قطره آب کنایه از شمشیر مدوح یعنی از گرو ظلم چون روی زمین را دست تو  
 یک قطره آب نیست پس برای اثبات این دعوی تیغ تو از ذات خود دلیل قاطع ظاهر است

قوله تا بره معرفت سالک مراض راست \* توشه سوم یقین منزل هفتم ایاب \* مراض یعنی  
 ریاضت کننده ای زهد و عبادت کننده یقین راسه مرتبه است اول علم الیقین دوم عین  
 الیقین سوم حق الیقین پس یقین سوم اعلی ترین اقسام یقین است و ایاب بکسر اول یعنی  
 بازگشت و رجوع و لفظ منزل هفتم ایاب کنایه از فلک هفتم یعنی تازمانی که در راه معرفت حقیقا  
 سالک مراض را رسیدن بمنزل فلک هفتم توشه و سامان برای حصول حق الیقین است  
 قوله ماه لوای تو باد شمع سرای ابد \* روز بقای تو باد هفته یوم الحساب \* لوا بالکسر یعنی علم  
 و نشان فوج و ماه لوا پنجه از زر و یاقوت بصورت ماه راست کرده بر سر علم کنند و یوم الحساب  
 روز قیامت که مقداران بقدر پنجاه هزار سال خواهد بود پس هفته روز قیامت سه و نیم یک سال  
 فرض کرده میشود یعنی ای مدوح ماه لوای تو روشنی بخش خانه ابد باد و هر روز عمر تو برابر هفته روز  
 قیامت باد حاصل آنکه عمر تو کمال دراز باد قوله شاید اگر از کمی کم رسدش در دسر \* بدر چو از مهر  
 شاه یافت فقاع گلاب \* کمی یعنی کاستن ماه و در اینجا کنایه از لاغری مرض و ضمیر شین  
 بر سیل اصناف قبل الذکر راجع بیدر که تخلص شاعر است و مهر یعنی عشق و محبت و فقاع بضم  
 فاء بعد قاف و در آخر عین مهمله یعنی نوعی از شربت که اکثر در و گلاب داخل کنند و بعضی یعنی  
 شیشه و کوزه نیز نوشته اند و گلاب برای در و سر که از حرارت باشد مفید است یا آنکه شاید  
 بدر را در حالت بیماری شیشه گلاب با دواء همراهی فرستاده باشد لهذا در شکرانه آن  
 چنین گفته و آنچه در بعضی نسخ بجای فقاع لفظ نشان وقع شده ظاهر اوست بنام شد -  
 قصیده هفتم - قوله در بر بره ای صنم آهوی زر چرخ خورست \* جام طلب که بدر رانج هلال  
 در خواست \* این قصیده در بحر جنز مثنوی جنون است بر وزن مستعلن مفاعله مستعلن  
 مفاعله بر بلفتح یعنی بغل و بره کنایه از برج محل و از آهوی زر مراد آفتاب و چرا بلفتح مصدر است  
 یعنی چرخیدن و چرا خور یعنی چرخنده و بدر کنایه از پیاله نقره یا بلورین پر از شراب و انبرج هلال مراد  
 از پنجه انگشت چرخ که بوقت گرفتن پیاله بصورت هلال خمیده میشوند و در خور لفظ مرکب یعنی لائق  
 و سزاوار یعنی ای محبوب درینو لاکه آفتاب در برج محل رسیده و موسم بهار است پس جام شراب  
 طلب کن چرا که درینوقت جام را اگر فتن لائق است قوله صبح که چرخ صوفیان خرقه سبز میدرد \*  
 این همه آه سر و او بهر پیاله نذرست \* خرقه سبز کنایه از فلک و دریدن خرقه فلک از آن گفت  
 که وقت طلوع صبح کاذب خط سفید بصورت چاک برکناره آسمان ظاهری آید و ضمیر ارجح

بصبح و آه سر و کنایه از اندک باد سرد که بوقت صبح می و دود و از پیاله زمر مراد پیاله زر پر از شراب است  
 و ایهام است بسوی آفتاب این بیت مع چند بیت آینده در باب ترغیب معشوق است بسوی  
 لوازم عیش بر سهیل تمیلات قوله زال پس پوش را کوست رگی و پوستی بد این همه ناله در کج  
 از غم فندق ترست بد پلاس و ریخا عبارت از جامه گنده و ستر و زوال پلاس پوش  
 کنایه از چنگ که ساز نیست از چوب خمیده و بیشتر غلات آن از جامه ستر می کنند و لفظ کوست  
 در اصل که اوست پس کاف بیانیه باشد و رگ کنایه از تار چنگ و پوست کنایه بپاره پوستی که  
 بطور سارنگی بر چنگ می باشد و ناله کنایه از آواز چنگ و رگوع باعتبار خمیدگی چنگ گفته و مراد  
 از فندق تر سر انگشتان حنا بسته محبوب باشد یعنی ناله چنگ نیز در اشتیاق انگشتان  
 توست یا آنکه از فندق تر مراد قطرات شراب سرخ باشد و در بعضی نسخ مصرعه اول چنین  
 واقع شده مصرعه زال پلاس پوش بین هست رگی و پوستی قوله بر بط عیسوی نفس مرده  
 یا هزار جان بد با همه ز آرزوی می زنده بصحبت خیرست بد بر بط نام سازس که بصورت  
 سینده بط می باشد و عیسوی نفس بر بط و مرده صفت بد صفت پس عیسوی نفس ازان گفته  
 که گویا حیای اموات میکند و مرده ازان گفته که ذی حیات نیست بلکه حادث و جان کنایه از  
 تار چرا که جان را اکثر رشته و تار تشبیه کنند و خرچوبی یا استخوانی باشد که بر شکم ساز قائم کرده  
 تارها بر آن می کشند بندی آنرا گهرچ گویند یعنی بر بط عیسوی نفس با وجودیکه با هزار جان خود  
 مرده است لیکن با این همه خیر رانی خود و با وصف صحبت خمر که حیوان و فی است فقط  
 با آرزوی می زنده است حاصل آنکه می چنان خوب چیز است که خوب و چاد نیز طالب اویند  
 قوله طفل دریده گوش را روی طبایخه خوار بین بد ناله کنان فو اطلب تا که بچنگ مادرست بد  
 مراد از طفل دریده گوش دف باشد باعتبار جلاجل و نوا یعنی آواز و برای معنی توشه و خورش  
 ایهام است و مادر کنایه از فوازنده دف ای مطرب قوله همچو ملک مسیح را میل فلک ازان  
 شده بد کوست خمی زبردست خشت ز زمینش بر سرست بد یعنی حضرت عیسی علیه السلام  
 مانند فرشته بر فلک چهارم ازان سبب رفته اند که این فلک نیست بلکه خم و زبردست پر از  
 شراب و آفتاب که بر فلک چهارم است نیز آفتاب نیست بلکه یک خشت زمین است که بر  
 سر آن خم نهاده است قوله می خور و ترک زهد کن دانگه زبردست خم بد خنده ازان همی دند صبح که  
 بر سر خورست بد هفت خم کنایه از هفت فلک و خور صیفه امر است معنی خوردن یعنی صبح



ازان خنده هایم کند که بر سر خورون شراب است و شراب برای او سرخی شفق است و لفظ خور  
 بمعنی آفتاب ایهام است قوله همچو حباب بر مخیز از سر پاده و میدم بد کو چو مدام زین قبل بر سر خون  
 شاد و رست بد کو مخفف که او بود و ضمیر او راجع بجناب باشد و قبل یکسر قاف و فتح بای موحده  
 بمعنی طرف و جانب و در اینجا مجازاً بمعنی طرز روش باشد و خون کنایه از شراب حاصل آنکه ای لای  
 پاده مانند حباب از سر شراب و میدم بر مخیز ای جدا مشو چرا که آن جناب بیجا حاصل چون همیشه  
 بهین روشن است لذا بر سر خون شاد و رست می کند و لفظ مدام که بمعنی شراب نیز آمده لطفی دارد  
 و می تواند که قبل بضم قاف و فتح بای موحده جمع قبله بالفهم باشد که بمعنی بوسه است یعنی جناب  
 ازین بوسه باز بای بیجا صلا نه همیشه بر سر خون شاد و رست قوله تاشب دل سیه رود صبح  
 سپیده روی راه بر سر طاس لاجور و از ز سرخ ساغر است بد طاس لاجور و کنایه از آسمان  
 و ساغر ز سرخ کنایه از آفتاب باشد باید دانست که حرف تا بر سر مصرعه اول برای شدت  
 التزام بین الامرین است و سرعت تربت امر ثانی بر امر اول است یعنی همین که شب سیاه دل  
 از عالم میرود و صبح سپید رود بر سر طاس لاجور و از ز سرخ پیاله شراب حاصل است قوله روز  
 بیج مجلسی بلبله دم نمی زند بد زانکه دبان بلبله بسته بکم و اورست بد بلبله بضم هر دو بار موحده  
 بمعنی صراحی شراب و دم نمینند ای آواز قلقل بر نمی آرد و در مخفف داو و اورست و اینجا مراد  
 از باد شاه منصف قوله والی عرصه جهان سایه حق خدایگان بد آنکه چراغ دولتش تا باید منور است  
 عرصه بمعنی میدان و لفظ خدایگان مرکب است از لفظ خدای و لفظ گان که بمعنی لایق و منزه  
 است پس لفظ خدایگان بمعنی کسی که اولایق خدا باشد یعنی شزاوار تقرب و عنایت خداست  
 باشد قوله حاکم طول و عرض ارض آنکه دوم ملک او بد هم نه ازل مقدم دهم زاید موخر است  
 و و ام بمعنی همیشگی قوله شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان بد کو چو امیر چارمین شهر علوم را و رست  
 باید دانست که لفظ ولی عهد همیشه مقطوع الاضافه می آید بمعنی کسی که او را بادشاه در  
 حین حیات خود قائم مقام خود گرداند و خلیفه زمان همان خلیفه بغداد و در لفظ کو ضمیر او راجع  
 بخلیفه و از امیر چارمین مراد حضرت علی کرم الله وجهه یعنی آن خلیفه مانند حضرت علی کرم الله وجهه  
 شهر علوم را دروازه است چرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در شان حضرت علی  
 کرم الله وجهه فرموده اند انما مدینه العلم و العلی بابها یعنی من شهر علم هستم و علی دروازه آن شهر است  
 قوله صفدر عرش آستان آنکه سرادق فلک بد در حرم جلال او و از او به مختصر است بد صفدر



مرکب است از لفظ صفت که عربی است و از لفظ دو که فارسی است بمعنی درنده صفت اعدا و سراق  
 بضم اول و کسر وال ممله بمعنی سر پرده و شامیانه و حرم بمعنی سر او احاطه خانه و زاویه بمعنی گوشه  
 قوله طار و هم چون پر و سوسه جناب حضرتش به زنانه هزار سال ره زان سوی طاق انحصار  
 جناب بالفتح بمعنی آستانه و حضرت بمعنی نزدیکی و حضور و مجازا بمعنی درگاه و طاق بمعنی عمارت  
 خمیده و مخراب و مراد از طاق انحصار فلک و آنسو بمعنی آنطرف یعنی پیشتر از فلک و چون  
 پردای چگون پر و قوله ایکه کینه ما وحت مفتی چار ملت است به ویکه کینه چاکرت حاکم هفت  
 کشور است به مفتی بمعنی فتوی و هب به و چار ملت بمعنی پیروان مذاهب اربعه و مفتی  
 چار ملت اشاره شاعر بطرف خود است و کینه بکسر تین بمعنی کوچک و با در کینه و کینه بر  
 نسبت است یا زانده قوله شمش جهت دسه بعد را چون تو نه زانیک خلف به تا که بزیر نه پدر  
 جنبش چار مادرست درین بیت صنعت سیاقه الا اعدا دست و شمش جهت مشرق و  
 مغرب و جنوب و شمال و تحت و فوق دسه بعد بمعنی طول و عرض و عمق و لفظ بعد بضم  
 اول است و خلف بفتح تین بمعنی فرزند سعادتمند و حرف تا را ابتدایه است و نه پدر کنایه از  
 نه آسمان و چار مادر کنایه از اربع عناصر باید دانست که کمره نارا جنبش بابت ساع حرکت  
 فلک اول است و کمره هوا و کمره نارا حرکت و جنبش ظاهر و باهرست و حرکت و جنبش کمره  
 ارض نیز گاه گاهی بظهور می آید قوله بحر سخاوت ترا قله قبه جناب به از سراج موج این  
 هفت محیط بر ترست به قله بالضم بمعنی سر کوه در اینجا را و بلند نیست و قبه بمعنی گنبد و کلس و  
 اوج مضاف است بسوی موج و هفت محیط کنایه از هفت فلک یعنی دریای سخاوت  
 ای مدوح آنقدر بلند است که بلندی قبه جناب او از بلندی هفت فلک بر ترست قوله هست  
 میان معرکه تیغ تو تیر آسمان به زنانه بهر کجار و دمنزل او و و پیکر است به تیر آسمان عطار دست  
 و و پیکر برج جوزا که بصورت دو کودک عریان است و آن خانه عطار دست پس و و پیکر درینجا  
 کنایه از دو چیز پاره یعنی تیغ قوای مدوح در جنگ گاه گویا عطار دست ویرا که بهر جسم که میرسد  
 آن جسم برای آن دو پیکر میشو دای و پاره میگردد و قوله سیف تو شد تموز کین یا سج تست تیر  
 زنانه کسان چرخ زو گوشه نشین و مضطرب است به تموز در زبان رومی نام ماه گرما که بهندک  
 ماه ساون باشد و یا سج بیای تحتانی و بفتح سین ممله و سکون جیم عربی بمعنی تیر میان دار و  
 تیرمه و رفسی نام ماه که بهندی ساون گویند و کمان چرخ برج قوس باشد و گوشه نشین

یعنی یکسو افتاده ای بیدگشته و مضطرب یعنی بی اختیار و مجازاً یعنی بقرار یعنی تیغ تو ای ممدوح از غایت  
 خوریزی گویا تو ز کینه پرور هست و تیر تو هم از نهایت خون باری گویا تیر ماه است پس بهین سبب  
 برج قوس از بهیبت آن تیر ماه بقرار و بید افتاده است و چون برج قوس از تیر ماه که قوس است  
 این تیر ماه بر سر طان است ششم جا افتاده که نهایت دور است و باعتبار حرکت فلکی همیشه  
 بقرار است پس لهذا آن برج قوس را بید و بقرار گفته و در بعضی نسخ بجای تیر سه ماهه واقع  
 شده مهر ماه نام ماه که بهندی کاتک گویند و مراد از کمان چرخ قوس قزح باشد و چون در  
 مهر ماه ابر و بارش کم می باشد پس لهذا درین ماه ظهور قوس قزح نمیشود و اگر باشد پس باعتبار  
 حرکت ابر بقرار باشد و مناسبت یا سج با مهر به بنابر نسخه دوم در سه و مهر نیست قوله تیر  
 زهم تیر قوتاب گرفته و کمان از پی آتش این زمان سیل بسوی آذر است و چون بودن  
 تیر و کمان سبب فساد و قتال است و بودن عطار و در برج قوس و بال عطار درست لهذا شاعر  
 در وصف امن زمانه ممدوح میگوید که عطار و کمان تیر نام دارد و بلحاظ این مجانبست اسمی از خوف  
 تیر عدل تو ای ممدوح در برج قوس که کمان مشابهتی دارد و برج قوتاب گرفته ای و بال یا نمیت  
 چرا که در زمان عدل تو تیر یا کمان موافقتی ندارد و آذر بفتح ذال ترجمه نام ماه فارسی که آن مدت  
 ماندن آفتاب است و در برج قوس که آنرا بهندی پوس گویند و لفظ آذر بمعنی آتش نیز آمده و  
 چون کجی تیر یا آتش اصلاح می یابد پس برای آن او را ای عطار و را در نیوفت رغبت بسوی  
 ماه آذر است باشد به آنکه شاید که معالجه امن بآن آذر کرده آید و چون هر برج راسی درجه مقررت  
 پس عطار و از پیش و پس آفتاب زیاده از بهت و بهت درجه دور تر نمیشود و ازین سبب  
 عطار و همیشه در استراق میباشد لهذا شاعر در مضمون این بیت آفتاب را در اخیر عقرب قرار  
 داده و عطار و را در اخیر قوس زیرا که چون عطار و از قوس بجدی شتابد و آفتاب از عقرب  
 بقوس و آید ماه آذر شروع میشود و درین بیت لفظ تیر یا سم که هم بمعنی تیر است و لفظ پی  
 یا کمان بصنعت ایهام لطفی دارد قوله روی زمین چو تیر شد راست بنوک کلک تو و جز بکجی  
 که در کمان ابروی طاق دلبر است و نوک کلک در اینجا مجازاً با طلاق سبب بر مسبب بمعنی  
 نوشته و فرامین تهدید است و از بالای مصرعه دوم این عبارت محذوف است هیچ کجی در عالم نماند  
 و او و عاطفه بعد از لفظ کمان محذوف است و لفظ طاق در اینجا بمعنی منفرد و تنها ای بے مثل در  
 خولی و لطافت و لفظ موصوف و طاق صفت آن پس این صفت و موصوف مجموع

مضاف است و لبر حال آنکه ای مدوح کج نشان و سرکشان روی زمین همه بفراین تمهید تو  
در معنی راست شدند چنانچه تیر بظا هر راست است و هیچ کجی در عالم نماند بجز آن کجی که در کمان و  
ابر روی بی نظیر و لبر است باید دانست که اگر کسی کمان را مضاف داند بسوی ابر و بیش این جائز  
نباشد زیرا که کسره که علامت اضافت است در اینجا موجود نیست و نیز اگر کسی ابر را بسوی طاق  
مضاف داند و طاق را بمعنی محراب گرفته اضافت تشبیهی بالقلب مقرر کند آنهم درست  
نی نشیند چرا که در صورت قلب کسره در میان مضاف الیه و مضاف نمی باشد اگر چه ضرورت  
شعر باشد و حال آنکه در اینجا کسره موجود است قوله بنجر اگر چنگک تو نامی زن است و جان باید  
بر سر نیزه خشم تو را قص کام اثر درست به چنگک بفتح در اینجا بمعنی خنجر و بمعنی نام ساز ایهام  
و نامی زن در اینجا بمعنی برنده حلقوم و بمعنی نوازنده فی ایهام و راقص بمعنی رقص کننده در اینجا کنایه  
از دشمن و کام بمعنی حلق و اثر در بمعنی اثر و هست در اینجا مراد از نیزه یعنی تیغ اگر بدست تو ای  
مدوح نامی زن و جان را است پس تماشا دیگر نیست که بر سر نیزه تو که کالبد دشمن سفته  
شده است گویا یک راقص عجیب است که در حلق اثر و پار قص می نماید و چون راقص  
نام ستاره تیر است که در حلق تین فلک که آنرا اثر و فلک نیز گویند واقع شده پس باین  
تشبیه دیگر لطف عظیم پیدا کردید قوله بر سر دشمنان تو کاسه لعل و خوان زره دیده خون گرفته  
و گویند روی صفر است به بمعنی بر سر دشمنان تو بجا کاسه لعل و دیده خون آلوده است و  
بجای خون زر رنگ روی زرد است ای از منافع دنیا سوای خرابی و خواری این صعب  
ندارند قوله خشک لبی کو سر کشد از خطا حکم تو می به چهره زرد و او سیه چون سر خامه خوشتر است به  
خشک لب به معنی بد بخت و بی حاصل مراد از دشمن است یعنی دشمن که فرمان از یک لحظه  
اطاعت نکند روی او که از خوف تو زرد است مانند سر قلم سیاه بهتر است قوله گردننگ نیلگون  
حلقه زند ما هیان به قلم پنج شاخه را قطره آب در خور است به نهنگ نیلگون کنایه از شمشیر  
فولادی که از غایت صدا و جلا نیلگون بنظری آید و حلقه زدن بمعنی بهم آمدن و مجتمع شدن ناهیان  
کنایه از انگشتان یا کنایه از جوهر شمشیر باشد و از قلم پنج شاخه مراد دست مدوح سخنی است باعتبار  
پنج انگشتان و قطره آب عبارت از تیغ آبدار و در خور بمعنی لائق یعنی گردننگ جمع آمدن ناهیان  
و لائق شدن قطره آب بقلم پس عجیب است پس از بهیبت تیغ گرفتن تو این هر دو  
امر بدیع معاینه میشود حاصل مضمون بیت آنکه اے مدوح شمشیر را که بدست خود گرفته



پس دست ترا این شمشیر بسیار لایق و منزه اوارست قوله زنگی زرد جامه را در کف همچو بحر توده  
سه ختنی مه قفا جانب روم رهبرست به زنگی زرد جامه کنایه از قلم مدوح که بورق زری پدید  
باشد و کف را بحر باعتبار سخا گفته و سه ختنی مه قفا کنایه از سه انگشت مدوح و مه قفا باین  
اعتبار گفته که ناخن مانند سه بر پشت دارند و روم کنایه از کاغذ باشد قوله بر سر طاس سیگون  
لیکجه داشت خصم توده و آن شبه هر شب از عناکان هزار گوهرست به طاس سیگون  
کنایه از چهره دشمن که از خوف مدوح خشک شد و پوستش سپید محض مانده و شبه به معنی  
دانه سیاه رنگ که بپندی پوت گویند و اینجا کنایه از یک مرد یک چشمست زیرا که دشمن را  
صاحب یک چشم قرار داده و آن شبه کنایه از همان مرد یک چشم و عنا بالفتح بمعنی ریخ و مصیبت  
و گوهر کنایه از اشک باشد حاصل آنکه دشمن یک چشم تو هر شب از ریخ حسرت گریان مینماید  
قوله روز مصاف خجرت لاله فروز کند ناست به گاه طواف ولایت بر سر کوه صرصرت  
گند نام سبز است که نهایت سبز میباشد و طواف بمعنی گرد گشتن و اینجا مجازاً او دیدن  
و باز گشتن و دل نام استرماده سپید بسیاری مائل که حاکم اسکندریه به پیغمبر صلی الله علیه  
و سلم فرستاده بود حضرت علی کرم الله وجهه بر آن سوار میشدند و اینجا مجازاً کنایه از اسپ مدوح  
و صرصر بمعنی باد تند حاصل آنکه روز جنگ شمشیر فولادی گند نارنگ تو از زیرش خون لاله افروزی  
میکند و وقت رفتار اسپ تو بر سر کوه همچو صرصر سرعت میگزد و قوله کوه لگو اگر چه او شست  
و آب می نهد به ماهی چرخ خوان که او منزل سعد اکبرست به ضمیر و راجع بدلیل ای اسپ  
مدوح و شست بالفتح بمعنی انگشت زرد اینجا مجازاً بمعنی سم اسپ و ماهی چرخ کنایه از برج حوت  
که خانه مشتریست و سعد اکبر لقب مشتری یعنی کوه لگو آن اسپ را اگر چه آن اسپ مثل کوه  
قدم و آب دارد بلکه آن اسپ را برج حوت بخوان زیرا که آن اسپ جای سعد اکبرست و  
سعد اکبر کنایه از ذات باد شاه باید دانست که شاعر ازین لفظ اسپ بطریق تمثیل بر آورده است  
بدین دستور که از لفظ شست سین مراد کرده چرا که سین را شست عدد است و چون سین  
سمی در میان کلمه آب نهند پس لفظ اسپ پیدا میشود و با فارسی و بای عربی کالوا حد است  
و لفظ شست که نام عدد معروف است در اصل بسین مملو است و بصا و نوشتن اختراع  
متاخرینست قوله شیر بدور عدل تو غاشیه دار روده است به باز بهمد حکم تو دانه کش کبوترست  
غاشیه بمعنی زین پوش و غاشیه دار روده کش بمعنی خادم قوله کار زمانه قلب شد از کف تو



که این زمان به بحر غنی است مفلس و از گدا تو نگرست به یعنی از سخاوت کف تو کارز مایل  
شد زیرا که درین زمانه تو بحر که غنی بود مفلس شده است چرا که آنچه در و از جواهرات بود همه بخشیدی  
و از و حرص که گدا بود از سخاوت تو تو نگر گردید قوله طاق تو گفت عرش را که تو بی قرون تر  
گفت که خاکپای تو با سر من برابرست به از طاق و ریخا مراد قصر بلند و فاصل گفت و در مصرع  
دوم عرش است قوله تا که سپهر نیلگون لاف غلامی تو زد به از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاورست  
از شاه خاور مراد آفتاب است چرا که خاور یعنی مشرق است یعنی از راه حسرت آتشی که مانند  
سپهر شرف غلامی باد شاه مراد نصیب نشد آتشی عظیم بر سر شاه خاورست قوله بگر گران بهای  
من عقد و نیست یکشبه به با تو نکاح کردمش زانکه بغیره دلبرست به از بگر گران بهاء مراد قصیده  
و حرف یا مجهول که در لفظ و نیست برای تفخیم است یا برای وحدت و یک شبه یعنی و یک شب  
گفته ام و با تو نکاح کردمش ای برنامه تو تصنیف کردم آن قصیده را قوله سروقده این را  
یر لب جوی دلبری به تا که بنات بنر شان رسته بگر و شکرست به جوی دلبری باضافت شبی  
همان دلبری باشد و بنات یعنی بنره و ریخا کنایه از خط و خمیر شین رابع بسوسه سروقده این را  
و شکر کنایه از لب یعنی محشوقان را بر کناره نهر و دلبری تا و قتی که خط بنر بگر و لب رسته باشد  
قوله باد چو عمر روز و شب دلبر ملک و برت به کاینکه بقای تو تا دم صومافورست به مضمون  
این بیت از راه تفول میگوید یعنی چنانچه در از می عمر ترا حاصلست همچنین دلبر ملک و  
آغوش تو باد قوله دل چو قراضه پاره بادار نه چو زهر بمرست به سینه چومه و نیمه بادار نه  
ز مهر تو پرست به قراضه بالضم یعنی ریزه زرد و در مصرعه اول مهر بالضم کنایه از سکه و در مصرعه  
ثانی مهر بالکسر یعنی محبت و ایهام بافتاب یعنی دل شخصی که اگر مانند زهر بکه حکم تو نقش پذیرست  
مثل ریزه زرد پاره پاره باد و سینه شخصی که اگر از محبت تو مملو نیست مانند ماه و نیمه با دایمی و پاره  
باد و ماه را و پاره از آن گفته که بجزه حضرت صلعم شق نموده بود یا ماه را و نیمه از آن گفته که  
در هر ماه دو بار قرص قرنیه سیاه و نیمه روشن میگردد

قصیده هشتم - قوله بعید نیست که این جشن جنت الما و است به صفت ملائکه اینک شاد  
از چپ و راست به این قصیده در بحر مجتث مثنی مجنون معصوم است و زانش مفاعله  
مفاعله مفاعله جنت الما و انام یکی از هشت بهشت و جشن یعنی مجلس شادی  
و ملائکه جمع ملک که یعنی فرشته است در ریخا مراد مردمان حسین و جمیل اند قوله هزار ختر

خورشید تاج و سجده ۱۰ هزار صفه همیشه تخت بر یکپاست ۱۰ از اختر خورشید تاج مراد  
 پادشاهان یا محبوبان و از صفه همیشه تخت مراد پادشاهان عظیم الشان و بسا در بر یکپا  
 از کمال اطاعت و ادب قوله صنفی که چون مژده در پیش حاجبان بینی ۱۰ هزار کوکبه هر کوکبه  
 هزاره است ۱۰ حاجبان یعنی پرده داران و چو داران و کوکبه یعنی فوج خاص  
 باید دانست که در مصرعه اول بالقاضیه لفظ حاجبان که معنی ابروان نیز است و لفظ بینی  
 مناسبتی تمام دارد قوله فضای عرصه یکسر ستون بارگش ۱۰ محیط نه ریض و هفت قلعه بالاست  
 فضا یعنی کشادگی و عرصه یعنی پهنائی و لفظ سربلک کسره اضافت مضاف است  
 بسوی ستون و این جائز است و محیط یعنی احاطه کننده و نه ریض کنایه از نه فلک  
 یا از نه دایره عظمی و ریض بفتح تین در لغت یعنی دیوار شصت پناه است و هفت قلعه بالا  
 نیز کنایه از هفت آسمان باید دانست که در اینجا بنا بر ضرورت نظم بیان ترفی  
 معکوس واقع شده است قوله سپهر بر در او پرده نگارین است ۱۰ که را و بسته دمام از  
 پی مخالف راست ۱۰ فاعل بسته سپهر است و مخالف یعنی دشمن و لفظ راست مرکب از  
 لفظ را و لفظ است یعنی سپهر پرده بسته است از برای مخالف باید دانست که مخالف در است  
 تام و دو مقام است از دو اوزده مقام موسیقی و اینجا بنا به علت پرده بطریق ایهام واقع شده اند  
 قوله درون پرده بهر گوشه که چنگ زنی ۱۰ هزار سرب گویا عند لیت نواست  
 چنگ یعنی دست و سنی نام ساز ایهام و نوا یعنی آواز و نام مقام از دو اوزده مقام موسیقی  
 بطریق ایهام و لفظ پرده و لفظ گوشه بطریق ایهام نیز از لوازم موسیقی است قوله ریل کوه  
 روان و زیروق نفخه صور ۱۰ قیامتی است کزین هر دو در جهان بر خاست ۱۰ یوق  
 یعنی قرنا و نفخه بالفتح یعنی میدان یکبار قوله اگر نه خلد برین است این هزار ستون ۱۰  
 چرا فضایی ورش عرضه گاه روز جزا است ۱۰ هزار ستون نام عمارتی که مدد روح شاعر  
 بنا ساخته بود و عرضه گاه بهاء و مجده یعنی جای ظاهر کردن قوله بلی چنان حرم آباد  
 زان چنان شاهی است ۱۰ که او متابع امر خلیفه و نیاست قوله ابو الریح سلیمان خلیفه  
 بر حق ۱۰ که آستان ورش آستان فرو علاست ۱۰ ابو الریح کنیت خلیفه و سلیمان هم  
 لقب اوست که از ابو الریح بدل واقع شده و علا بالضم یعنی بلند می قوله امام است  
 که شمر و هندش ۱۰ بجان غلام و بتن چاکر و بدل عولاست ۱۰ عولان یعنی غلام قوله ابو المهاجر

غازی محمد تعلق به که هندوی در اصد چو باد شاه خلاست به ابوالمجاهد کنیت بادشاه  
شاعر و هند و بهمنی غلام و خطانام ملکی است از ترکستان قوله امیر یار وی است آصف سلیمان  
ول بهندیم خاص وی استاد بوعلی سیناست به امیر یار بهمنی میر تو زک که انتظام در بار  
میکند و آصف بفتح صا و نام وزیر سلیمان علیه السلام و بوعلی نام حکیمی است و سینا بکسر  
سین همله نام پیر دوست یعنی هر صاحب بادشاه و روانانی و حکمت استاد بوعلی سیناست  
قوله زهی سکندر کشور کشای عالمگیر به که نعل مرکب او به زافسر و راست قوله ز طول و عرض  
جناب تو یکسر انگشت به مسافتی که خرد در میان ارض و سماست به یعنی آن  
دوری که نزد خرد و در میان آسمان و زمین ثابت است از طول و عرض آستانه تو بقدر  
یکسر انگشت است قوله سپاه عدل تو آصف کیشد گرد جهان به زهر آنکه عدو در میان  
ناپید است به این بیت ابیت آینه قطعه بند است قوله کشاده خجبه دهن باز شیر بر  
چرخ است به کشید تیغ و کمر بسته کوه در صحراست به یعنی چون دشمن تو گریخته و در میان  
حالم رو پوش گردیده و برای بستن او سپاه عدل تو گرد جهان صفت کشیده است لهذا معاونا  
تو از آسمان و زمین برای کشتن دشمن گریخته تو مستعد شده اند چنانچه شیر یعنی برج اسد  
بر آسمان پنجه و دهن کشاده است و کوه هم در صحرا تیغ ازینام کشیده و کمر بسته است باید داشت  
که لفظ تیغ و کمر با کوه مناسبت تمام دارد بر قبیح مخفی نیست قوله زبان تیغ تو همه خلق خصم  
تر نکند به از آنکه قطره آبی سیانه در یاست به قطره آب کنایه از شمشیر آید از و از و یا مرا و  
وست مدوح یعنی چون تیغ تو یک قطره آب است ازین سبب جز گلو و دشمن گلو می گیری  
تر نخواهد کرد قوله قلم که زرد قباهند و یست و کف تو به اگر چه آبکش رو میان ماه قفاست به  
قوله هزار بار سیه کرد و جامه مه را به هنوز در سرا و امتلای این سودا است به این هر دو بیت  
قطعه بند است قلم را هند و باعتبار سیاهی رنگ قلم گفته و زرد قبا باعتبار زرد پوشتی قلم گفت آبکش  
یعنی خادم یا سق و رو میان ماه قفا کنایه از انگشتان مدوح باعتبار پس سر بدون ناخناده  
کنایه از کاغذ سفید و سیه کردن چهره کنایه از نوشتن و فاعل کرد و قلم است و ضمیر او مدوح بقلم  
و امتلا بالکسر یعنی بسیار سیری و پیری و سودا در اینجا بمعنی خیال که از غلبه خلط سودا و سر پیدا  
شو و چون از لفظ سودا ایهام بسیاری دوات نیز است لهذا لفظی دارد و قوله نکیته و در نشاند به  
چار بالش ز به چو حلقه بر تو هر که را که پشت و قفاست به چار بالش زه کنایه از خانه نگین



که نگین را دران می نشانند و دوتا بودن پشت خمدار بودن پشت قوله کشاود گویم عید است  
 خلق را آدم به که بسته گردن خیمت برای قربان راست به یعنی ظاهر و صریح میگویم که خلق را  
 آنوقت از نهایت خوشی بختی عید الضحی است که دشمن تو گردن بر سن بسته براسه فروغ  
 حاضر شده است قوله همیشه تا که ز تاثیر مجمر زرین به بهار غالیه بزرگسیم و باد صباست به  
 مجمر زرین کنایه از آفتاب و غالیه نام خوشبوی مرکب است و فاعل غالیه بیزی بهار است  
 و نسیم نام باد نرم و صبا نام باد مشرقی این هر دو با هم معطوف و معطوف علیه اند قوله گل  
 سعادت از خار نخس باد بید به که سرو ذات توستان ملک را راست به از خار نخس یعنی  
 از تاثیر ستاره نخس و آراست صیفه ماضی است از آراستن و کاف بالای مصرعه دوم برای علت است  
 قصیده نهم به قوله دوش چو شاد حبش آئینه در دمان گرفت به مطرب پنج شوی را مهر سه  
 خواهران گرفت به این قصیده در بحر جز مثنوی و زرش مفعولن مفاعله  
 مفعولن مفاعله شاد حبش کنایه از شب و آئینه کنایه از آفتاب و آئینه در دمان گرفتن کنایه  
 از غروب شدن آفتاب است و مطرب پنج شوی کنایه از زهره و پنج شوی او پنج ستاره  
 دیگر سوای آفتاب چرا که آفتاب و شب نمیباشد و آن پنج نیست قمر و عطارد و مریخ و مشتری  
 و زحل و مهر یعنی محبت و سه خواهران کنایه از سه ستاره بنات بخت ستاره بنات انقش  
 یعنی چون آفتاب غروب کرد پس زهره و بنات انقش طلوع نمودند یا آنکه شاد حبش  
 کنایه از هلال باشد چرا که شب می بر آید و مردم مشتاق دیدار میشوند یا در میان شب بخوبی  
 ممتاز است و ظاهر است که هلال صورت دمان دارد و آئینه مراد از باقی جرم قمر که تا دوسه شب در  
 جوف هلال بصورت آئینه در مردم قوی البصر را بنظر می آید و چون مردم حبش خیلی به تیر  
 میباشند و آئینه را دوست ندارند پس در دمان گرفتن آئینه از ایشان پسید نمی نماید قوله  
 ترک نیسج پوش مه ترک کلاه زد گرفت به قطب ز اطلس سیه خرقه و طبلسان گرفت  
 و در بعضی نسخ ترک کلاه زد گرفت واقع است بهر تقدیر ترک گفتن و ترک گرفتن یعنی ترک  
 کردن می آید نیسج پارچه بافته و ماه را بافته پوش با اعتبار سیفندی نور او گفت و کلاه زد و کلاه  
 زد بهر دو صورت کنایه از جرم آفتاب یعنی ماه که در اوقات تحت الشعاع از آفتاب  
 کلاه زد حاصل کرده بود و حال که بتاریخ اول یاد دوم از قرب آفتاب بیرون آمد گو یا ترک آن کرد  
 اطلس سیه کنایه از تاریکی شب یا کنایه از تیرگی که جرم ستاره قطب را لاحق است خرقه بالفتح به



نوعی از لباس صلیح که پیش چاک دار و طیلسان چادر منقش کم عرض که قاضیان و مظایبان بهر دو  
دوش می اندازند و تجنیس و تناسب لفظی که درین شعر واقع است بر مثال پوشیده نیست  
قوله باز سیند شد نهان ز رخ سیاه از طرب بهر پرو و همیشه بهای ز جمله در آشیان گرفت به  
باز سیند کنایه از آفتاب و مراد از رخ سیاه شب باشد و پرو زدن بهی ظاهراً شدن و همیشه های  
ز کنایه از ستارگان و از آشیان مراد فلک است قوله قرص شکسته می هند بر سر سفره بیشتر به  
دور فلک که طشت ز راز هفتخوان گرفت به مراد از قرص شکسته قمر غیر کامل یعنی غیر دور  
و سفره کنایه از فلک بیشتر یعنی در اکثر تاریخیهای ماه و فاعل می هند دور فلک باشد و کاف  
بمعنی هرگاه و طشت ز کنایه از آفتاب و مراد از هفتخوان هفت فلک اند یعنی دور  
فلک هرگاه که طشت ز راز هفتخوان باز گرفت ای آفتاب غروب کرد قوله کرد سیاه  
ترک را لشکر مهند منزم به چه چو خدایگان از ان ملک همه جهان گرفت به مراد از سیاه  
ترک روز است و از لشکر مهند مراد شب و منزم شکسته و گر بخت و مراد از خدایگان بادشاه  
شاعر حاصل آنکه چون سپاه ترک از لشکر مهند منزم و گریزان شد پس بهین سبب ماه مانند  
بادشاه ماهمه ملک جهان را فرا گرفت قوله خیز که باز باز بر سر چپ نیلگون به گشت  
پدید و باز مرغ از غم دل فغان گرفت به باز اول بمعنی بار دیگر و مراد از باز از آفتاب و چتر  
نیلگون کنایه از فلک یعنی ای مخاطب برخیز که آفتاب بر آسمان پدید گشت و بار دیگر  
مرغان سحر فزاد بر گرفته قوله داشت در آستین نهان پاره زرد آسمان به صبح و رید حبیب  
از ان دامن آسمان گرفت به پاره زرد و تجتانی بمعنی کنگر طلایی مراد از این آفتاب باشد و فاعل  
داشت آسمان است و ریده حبیب کنایه از مرد و مفلس یعنی چون آسمان پاره زرد و در آستین  
خود نهان میداشت پس بهین سبب صبح و ریده حبیب دامن آسمان گرفت تا آن پاره  
زرد از آسمان انزع نماید قوله صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک به سوی جناب  
شده و روی بر آستان گرفت به از تاج زر مراد از آفتاب و خازن بمعنی خزانچی و خازن  
فلک همان فلک باشد و شد بمعنی رفت و فاعل شد صبح باشد یعنی صبح آرایش نموده  
برای مجرای تعظیم و تسلیم بادشاه رفت قوله بادشاه جماعتاً احمد موسوی لقاب آنکه بهای  
چتر او بر سر مه مکان گرفت به مراد از جمیلان و موسوی منسوب بحضرت موسی  
صلوات الله علی نبینا وعلیه و موسوی لقاب از ان گفت که شوکت و جمال حضرت موسی

علیه السلام بدرجه کمال بود و ضمیر او راجع بیا دشت مطلع ثانی نیز که بره دور و هن لاله زرفشان  
 گرفت به لاله زژاله در چین و لوس بیکران گرفت به این بیت مطلع دوم همین قصیده است  
 و بره عبارت از برج حمل و مراد از لاله زرفشان آفتاب و فاعل گرفت بره و مفعول  
 آن لاله و ژاله بمعنی شب نیمه حاصل آنکه آفتاب در برج حمل آید و موسم بهار شروع  
 گردد و لاله در چین از قطرات شب نیمه مراد بید بسیار حاصل شود و قوله بسکه سحاب بحر و بر  
 سر که موج زد به کشتی فعل پاره را بر سر بادبان گرفت به اضافه سحاب بسوی  
 بحر و لازمی است معنی سحاب که مفید است برای بحر و موج زد و ن بر سر که نمیشه باریدن  
 بر سر که بشدت تمام و کشتی فعل پاره آن کشتی که پاره بای عمل مرکب بود و ریخا مراد گل  
 و لاله و کشتی را بر سر بادبان گرفتن عبارت است از تیز روان کردن کشتی یعنی سحاب کشتی  
 گل و لاله را بهر سوزان کرد ای بهر شو شگفته و نمایان ساخت و در بعضی نسخ بجای پاره باد به  
 نوشته شده پس فعل باد به قلب ترکیب بمعنی باد به اهر باشد و کشتی بمعنی پیاله یعنی آفتاب  
 هوای باران پیاله شراب سرخ را تیز و در روز و گد ساخت و قوله کیسوی شب برابر قامت  
 ترک روز شد به همچو زوجه را خود شرف این زمان گرفت به ترک قومی است از اولاد  
 یافت بن نوح علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام که لون شان سفید باشد و همچو بافتح و جیم  
 فارسی آنچه بشکل ماه از روز و نقره ساخته بر سر علم و نشان تند و جبهه بافتح پیشانی پس  
 زوجه کنایه از آفتاب است حال آنکه اکنون درازی شب که همچو زلف است برابر طول  
 روز که در سفیدی همچو ترک است واقع گردید ای روز و شب برابر گشت پس درین وقت  
 آفتاب را شرف حاصل شد باید دانست که نزد اهل تجویم ثابت است که در نوز و هم و رجه  
 بنخله سی و رجه برج حمل آفتاب را شرف حاصل میشود و قوله غنچه چو دید ز آئینه سرمه کم و خید  
 حقه غازه بر سر پنجه و سمه سان گرفت به از آئینه مراد آفتاب و سرمه کنایه از شب و لفظ پر  
 بالضم بمعنی اقرون و بسیار است و غازه بمعنی گلگون باشد و آن دو آئینه است از سفید و رو میزند  
 و ششم خنظل و روغن یاسمن که برای سرخی و صفائی رنگ بر چهره مالند پس ریخا از حقه غازه  
 مراد گل نیم شگفته و سمه برگ مثل و از پنجه و سمه سان مراد شاخ و برگ گل است حال آنکه  
 چون غنچه از آفتاب این معنی را دریافت نمود که حالا موسم بهار است و روز بروز شب کم و روز روز  
 خواهد بود پس آن غنچه صورت گلها را بر شاخها ظاهر نمود و در بعضی نسخ مصرعه ثانی چنان نوشته

حقه غازه بر سرش پنجه و سمه سان گرفت پس در مصورت ضمیر شین راجع بسوی غنچه و فاعل گرفت  
حقه غازه که مراد از آسمان است باعتبار سرخی شفقین و از پنجه و سمه شان مراد برگ چنار باشد که  
بمصورت پنجه است یعنی چون موسم بهار شد پس آسمان برگهای چنار را بر سر غنچه آویزان ساخت  
باید دانست که نسخه اول اقوی است قوله قد بنقشه چون سر زلف بتان شکسته شد به سر و پیاده  
جامه و ریش زنج آن گرفت به سر و پیاده یعنی سر و نورسته که بقدر قیامت مرد پیاده باشد و جگر  
و ریش گرفتن بمعنی ماتم و ار شدن است چه رسم اهل ایران است که در ماتم جامه را سبز یا سیاه  
یا نیلی میکنند و در محاوره فرس اطلاق هر یکی ازین هر سه رنگ بر همدگر میشود و چون درخت  
بنقشه کمال باریک و نازک ساق می باشد پس در وقت کمال بالیدگی در هم می افتد مانند شاخ  
میگوید که قد بنقشه که از بس بالیدگی مانند سر زلف معشوقان شکسته و خوار شد پس سر و  
نورسته که رنگ سبز دارد و گویا تو هم هلاک بنقشه جامه خود را در رنگ نیل زده قوله سر و روان  
عالمی بر لب جوی دلبری به در خم سنبل دوته گوشه ارغوان گرفت به سر و روان عالمی  
بیا مجهول و حدت عبارت از معشوق و سنبل دوتا کنایه از زلف خم در خم و گوشه بمعنی کناره  
و ارغوان کنایه از خساره گلگون معشوق قوله مجمر باغ و بوستان از سر زلف آن پرست به لاجرم  
از برای آن نکست بوستان گرفت به مجمر بکسریم اول و فتح میم دوم بمعنی عود و سوز یعنی خوشبوی  
باغ و بوستان چون در حقیقت استغنی از زلف محبوب است پس ازین جهت از کلامی  
بوستان آن محبوب خوشبورا اخذ نموده والا از ملک غیر فائده جستن غرور و تفاضا نیست و قوله  
گل چو کشت و طشت در صبح کشید تع خورده بلبل ازین قبل مگر وقت سحر فغان گرفت به قبل بکبر فغان  
و فتح بار موحده بمعنی طرف و جهت است در اینجا مجازاً بمعنی سبب است یعنی چون گل از ذات  
خود طشت زربکشا و پس صبح عیار پیشه تیغ آفتاب بران کشیده اراده انتراع آن دارد و بلبل  
که بوقت سحر شور و فغان آغاز نهاده است شاید که همین جهت است و آنچه در بعضی نسخ بجای  
لفظ مگر که میم است لفظ مگر بنون نوشته تکلف طلب است قوله بلبله گفت از سرم نیمه چرا  
پریده اند به گفت قبح که مر ترا خون ل زان گرفت به بلبله بضم هر دو بار موحده در اینجا عبارت از  
صرافی است که از کدوی گردن و راد میسازند و خون زان کنایه از شراب انگوری چه زرد و زیت  
انگور را گویند و خون کسی را گرفتند در و بال خون کسی گرفتار آمدن است یعنی بلبله گفت  
که سرم چرامر و مان بریده اند قدح در جواب گفت تم که اراده خو بخواری ز رین داشته



و بال سن سر ترابر باد داده است قوله فاخته گفت بیدار لرزه چراست در برت به گفت صبا  
 که مرور مار بج غم خزان گرفت به چون درخت بید که آنرا خیزران نیز گویند از بس که شاخ  
 و برگ نازک و باریک دارد و باندک هوادر لرزه میباشند پس اینجست برای اولرزه ثابت  
 کرده و لفظ درامحفظ را راست قوله گفت سمن که لاله را خرده چراست غریق خون  
 گفت چمن که موی قمر خدایگان گرفت به خدایگان درین بیت عبارت از باد شاه مروح  
 خودست به قوله آنکه بر وز سر که فرق لوای رفعتش به گوشه آفتاب را چون خط دلستان  
 گرفت به فرق لوانایه از پرچم که بر سر لوایند یعنی پرچم لوای بادشاها آفتاب رسیده  
 قوله تیر ز سم ناوک جبهه انتقام او به قامت خود هزار پی بر صفت کمان گرفت به تیر یعنی  
 عطار و سم یعنی خوف و جبهه یعنی ترکش و هزار پی یعنی هزار باره صفت کمان به سمن  
 کمی و خیمه گی کمان و فاعل گرفت تیر باشد که یعنی عطار دست و لفظ تیر و نازک با جبهه مناسب  
 و لفظ پی با کمان قوله بر سر قصر قدرش از بیم مساس آسمان به شکل خم هلال و قامت  
 پاسبان گرفت به ضمیر شین از جبهه ایگان و مساس بافتج مالیدن و سودن یعنی کاخ مرتبه موج  
 آنقدر بلند و قریب فلک رسیده که با سپان بر سر آن کاخ قد خود راست نینکند بلکه مانند هلال  
 خیمه میدارد که مبادا سر من از حد بمساس آسمان شکسته شود قوله راه پراز ستاره شد خنجر  
 او چو برق زده خود قدر و پاره شد سم چو در کمان گرفت به مرا و از راه زمین و ستاره کنایه  
 از قطرات خون ست و برق زدن در اینجا کنایه از زدن زخم است بشدت تمام و لفظ خود و او  
 مجهول یعنی کلاه آهنی که مصیقل هم میباشد و سم یعنی تیر و هر دو مصرعه این بیت دو لحنت است  
 قوله ای تو می که خنجر صد نهفتن از شکست به دی توشی که چاکرت ملکت هفت خان  
 گرفت به یای می و شمی هر دو معروف برای خطاب است و مراد از ماه باد شاه شاعر و صد  
 یعنی حمله در بنجامراد و بد به دشوکت است و هفتخان نام هفت منزل رستم است که برای یابی  
 کیکا و پس از بند و رسید باز نذران میرفت پس رستم را چون در هر منزل بلا عظیم پیش  
 می آمد رستم آنرا دفع میکرد یعنی آوازه عجائب کاری شمشیر تو شهره شوکت هفتخان رستم  
 فرو نشاند و در مصرعه دوم ملکت بالضم یعنی بادشاهی است باید دانست که چون لفظ خان  
 لقب سلاطین توران و ترکستان است لهذا در اینجا هفت خان هفت باد شاه مراد است  
 قوله قطره آب در بر جگر کف تو موج زده آتش غصه خصم را جمله خانان گرفت به قطره آب



در اینجا کنایه از شمشیر آبدار و لفظ بر با لفتح بمعنی بغل و آغوش قوله خامه زرد جامه چون خشم تو کرد  
 سرکشی به دهر سیاه که در رخ دهره سر زبان گرفت به خامه بادشاه زرد با اعتبار زرد پوشی  
 گفت و دهره با لفتح بمعنی خنجر در اینجا کنایه از کار و قلم تراش و لفظ گرفت در اینجا بمعنی قطع کرد و  
 بریده یعنی هرگاه قلم مانند دشمن تو را رده سرکشی بخیمال آورده بود پس زمانه این معنی را دریافته  
 روی قلم را سیاه کرد و بکار دین زبان قلم را بریده قوله کلک بلال قامتت بهر صلاح  
 ملک دین به از حبشه بلال دشمن سجده کنان اذان گرفت به کلک را بلال قامتت با اعتبار  
 تزاری و باریکی قرار داده و حبشه نام ملک حبش که مردم آنجا سیاه رنگ باشند و اینجا کنایه از  
 دوات است بلال یکسر بار موحده نام یکی از اصحاب رسول صلعم که او حبشی بود و همیشه در سجده  
 آنحضرت صلعم بانگ نمازی میگفت و سجده قلم نوشتن است و اذان کنایه از صریق قلم  
 که گاه گاهی اندک آواز در حالت نوشتن برمی آید قوله برق سحاب خجرت دید عددی  
 تیره دل به برب لب بام چشم زان هر ژنده ناودان گرفت به خنجر اسباب با اعتبار نیلگوئی  
 فولاد قرار داده یا با اعتبار خون باری خنجر یا با اعتبار جوهر خنجر مقرر نمود و برق خنجر تابش و  
 لعل آن خنجر باشد بام چشم عبارت از پلک چشم و ژنده سوی چشم که صورت ناودان دارد و ناودان  
 در هندی بمعنی پرناله جوین باشد یا آهنین قوله سبزه شاخ زعفران ریخته آب ارغوان به  
 تیغ تو چون حسود را دل برید و جان گرفت به سبزه کنایه از تیغ فولادی که رنگش به سبزی  
 مائل باشد و شاخ زعفران کنایه از قد دشمن که زرد و ناز است و آب ارغوان کنایه از خون  
 پس مصرعه دوم شرط است و مصرعه اول جزا قوله پرچم بیرق تو شد کیسوی هفت خواهران  
 چون مه رایت بخور روز و غاقران گرفت به پرچم دم گاو گوی که بر سر علم فوج بند بیرق  
 یا لفتح در ترکی نشان و علم را گویند و هفت خواهران کنایه از هفت ستاره بنات النعش و  
 خور بمعنی آفتاب است و عا با لفتح بمعنی جنگ و ماهدایت کنایه ما بچه که از زرد نقره بصورت  
 ماه ساخته بر سر علم نهند و قرآن بالکسر بمعنی ترویجی عموماً و بمعنی ترویجی و دستاره خصوصاً  
 قوله ولوله چیست در جهان آنکه شنیده زمان بدست نفاذ عدل او ملکت جاودان گرفت  
 و لوله بفتح هر دو و او بمعنی شور و جوش و خروش و نفاذ با لفتح و ذال معجمه بمعنی اجرا و روایت  
 ملکت بالضم بادشاهی پس ولوله چیست در جهان سوال است و بانی همه جواب قوله تلک بود  
 بهر مشغله خروص صبح به اینکه عروس صبحم مشغله در دمان گرفت مشغله بعین معجمه بمعنی

شور و غوغا و اضافت خروس بفتح با و فی ملا بست است یعنی خروس که بوقت صبح بانگ میکند  
باید دانست که اگر خروس صبحدم کنایه از بهین صبح باشد پس مشعله بعین مملکه کنایه از آفتاب  
باشد و اگر مراد از عروس صبحدم آفتاب بود پس مراد از مشعله شعاع آفتاب باشد قوله مرزبان  
انفس و جان باد بهین که شاه هند پایتخت بخت را بر سر فرقدان گرفت به انفس بالکسر یعنی  
انسان و جان بمعنی جن و فرقدان نام دو ستاره که قریب قطب واقع اند و کلمه گرفت بمعنی نهاد  
و فاعل گرفت شاه هند است

قصیده دهم - قوله بر آفتاب جالش چو ذره تابان است و دوپاره لعل که پوشنده سی و دندان است به این قصیده در بحر مجتث مثنی فنجون مقصور است وزنش مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مراد از آفتاب جمال چهره معشوق و از دوپاره لعل مراد دو لب معشوق که جدا از دهن است و لفظ خورده را نیز بذر تشبیه کرده و کسره اضافت لفظ پوشنده و ریخا ساقا شده است چرا که اسقاط کسره اضافت ازها مخفی جائز است و واد عاطفه بعد از لفظ سی بضرورت وزن شعر حذف شده قوله دران دهن سخنی نیست کوست جوهر فرو و مرابین سخن ایجان هزار برهان است و سخنی نیست یعنی هیچ کلام و اتمه فنی کسی را نیست و معنی که آن دهن مانند جوهر فروست و جوهر فرو باصطلاح حکما جزو الا تجری را گویند و آن جسمی است نهایت کوچک و موهم که تر و متکلیف تقسیم نمی پذیرد و مرابین سخن ای مراب جوهر فرو بدون آن بان هزار دلیل موجود است قوله بگردشکار و رسته شد نبات مراد زشور بخشی خود دل چوپسته بر نبات شکر کنایه از لب معشوق و نبات معنی سبزه و ریخا کنایه از خط و شور بخشی بمعنی بد نصیبی درین بیت با لفظ شکر و لفظ نبات که بمعنی قند نیز آمده و شور که بمعنی نمک هم آمده بصنعت ایهام لطفی دارد قوله مدام مست و خراب است و خرم محراب به بین که چشم سیاهش چنان مسلمان است مراد از محراب ابرو و ایهام بطلاق مسجد است چون لفظ مدام بمعنی شراب نیز آمده لهذا با لفظ مست و خراب لطفی دارد قوله چشم حاسه مشک سیاه خال خش به اگر چه طفل حبش رشک کافرستان حاسه به تشدید سین ملامه بمعنی قوی است که دریا بد چنیر یا یکی از حواس خمسیه پس چشم حاسه بمعنی چشم ظاهری یعنی و چشم باصره خال رخسار و اگر طفل حبش است لیکن از کمال سیاه و در خود رشک یک کافرستان است و مشک سیاه صفت خال است قوله بگو که قطره آبی بر لبش افتاد است به بگو که فرقه کفر میان ایمان است به باید دانست که شعر در دهن خود کفر را

چیز سیاه قرار کنند و ایمان را چیر و شن یعنی خال را بر چهره معشوق دیده چنین تشبیه بکن که آن  
خال یک قطره آبی است که بر آتش افتاده است بلکه چنین بگو که ذره کفر در میان ایمان واقع شده است  
قوله در آن میان که بموی کشد و دو کوه گران به خرد که موی شکاف است نیز حیران است چه کمر را  
با اعتبار باریکی بموی تشبیه کرده و دو کوه گران کنایه از دو سرین است چرا که گلفانی سرین یکے از  
خوبیهای معشوق است قوله مباد و در دل بدر از چراغ جان نوری به اگر ز مهر تو یک ذره بقصان  
است به باید دانست که مضمون این بیت بر سبیل قسم واقع شده است یعنی اگر از محبت تو  
بقدر یک ذره از دل من کم شود پس در انصورت در دل من از چراغ جان نوری مباد  
زنده نامم قوله چو جام از می وصل تو تلخ کامی نیست به ولی ز جنگ سپهرم هزار افتان است به  
یعنی مانند جام از می وصل تو لبریز هستم و هیچ تلخ کامی و محرومی مرا نیست ولیکن از دست جور  
فلک مرا هزار فریاد است و بیان جور فلک در ابیات آینده بیان کرده خواهد شد قوله بیان  
حالت خود را بگو بشیوهی به پیش خسرو عالم که گفت گیهان است به گفت بهی پناه  
گیهان بالکسر یا مجهول بمعنی زمانه و مجازاً بمعنی جهان و اهل جهان قوله مطلع ثانی وجود  
بدر چنان در کمال نقصان است به که پیش بدر هلال آفتاب تابان است به وجود بمعنی جسم  
بدن است و بدر و هر دو مصرعه تخلص شاعر است یعنی درینو لا از جور فلک چنان لاغر و نزارم  
که هلال با وصف باریکی خود در مقابله من مثل آفتاب فخم و عظیم میناید حاصل آنکه نسبت من  
با هلال چنان است چنانکه نسبت هلال با آفتاب باید دانست که بدر و جنگی زخمی گزیده بیار و تزار  
شده بود لهذا این قصیده را در بیان نقابت خود و مدح بادشاه تصنیف نمود قوله چو صبح خواب  
و خورش نی و هر دم از آتش به سیاه آینه ماه چو قطران است به خور بمعنی طعام زیرا که امر بمعنی  
مفعول است و در مصرعه اول هر دو ضمیر شین رابع بموی بدر که اسم شاعر است باید دانست که  
معمول اطبا چنان است که پیش دهن مریض مجهول النفس آینه می نمایند اگر آینه مکرر شود پس  
پندارند که دم باقی است و الا دریا بند که مرده است قطران بالکسر و غنی است سیاه که از وقت چغیر  
پیدا شود یعنی مثل صبح او را از خواب و طعام اصلاً بهره نیست و آه آواز درد فلک میرسد چنان  
از بخار آه او آینه ماه هر لحظه سیاه میگردد قوله ز لاغری مره را ماند و چو مردم چشم به درون خاشه  
خود هم بچله گردان است به ماند بمعنی مانند میشود چه که ماندن سوای معنی دیگر بمعنی مانند شدن  
و مشابست داشتن نیز می آید قوله ضعیف تر شده زان موی دیده که زرد و در آب دیده خود



خوار و زار و پنهان است به موی دیده یعنی موی باز گوید که در باطن پلک چشم میر و نیند بهندی  
 آن را پر بال گویند و آب دیده یعنی اشک قوله درون پیریشش تب نیافت تا گیرد و اگر چه  
 ناله نمودش که ره گریبان است به ضمیر شین در مصرعه اول راجع بیدر که مفعول و رفع شده  
 و لفظ تب فاعل و لفظ نیافت فعل است و فاعل نمودنا است و ضمیر شین در مصرعه دوم  
 راجع به تب یعنی تب اول بدر را بنظر تامل در پیرهن جستجو کرد و مگر بدر تب را محوس نشد هر چند  
 که ناله بدر تب را را بنمونی کرده که بدر درون پیرهن موجود است پس از راه گریبان اندرون  
 پیرهن در آید بگیرد مگر تب او را در و غلو پیدا داشته یقین نکرد و باز گشت قوله ز مردمک کم و  
 چون مردم ار و او پوشد به یک برگش هفت تایی خفتان است به مردمک نقطه سیاه  
 کوچک که در سیاهی چشم باشد بهندی آنرا تل گویند و آنرا مردمک بکاف تصغیر از ان نامند که  
 شکل آدمی بنایت کوچک در ان معانه میشود و آن در حقیقت عکس همین شخص است که آن  
 شکل کوچک را می بیند و لفظ ارفع اول و سکون را را محله یعنی اگر و لفظ را و یکسر را را محله و بعده  
 و ال یعنی چادر و ریخا بمعنی مطلق جامه است و فاعل پوشید در است و ضمیر شین راجع  
 بسوی بدر و لفظ تایی بمعنی تو که در عرف آنرا ته گویند و خفتان بالفتح نوعی از قبای سپاهیان که  
 آنرا چلته نیز گویند یعنی بدر آنقدر منحنی شده است که از کمال لاغری از مردمک هم کمتر است  
 پس اگر مانند مردمان اراده جامه پوشی کند از یک بگیس برای او قبای هفت ته میتوان ساخت  
 قوله چو بویش از سبکیها بخود بخوابد برود بهر کجا که صبارا هوای جولان است به ضمیر شین راجع  
 به بدر و نخواهد بود بصینه اثبات است و فاعل باد صباست و هوا بمعنی خواهش یعنی از کمال  
 سبکی و لاغری بدر را با صبا مانند بوی گلها هر جا که رود همراه خود خواهد بود قوله شکل تار بریشم  
 که در بر چنگ است به نزار و زار پرازیاب و سخت نالان است به بریشم یعنی ابریشم و لفظ بر  
 بمعنی فعل و آغوش و نزار و زار بمعنی لاغر و ضعیف و تاب بمعنی بیج و تاب و سخت بمعنی بسیار  
 قوله ز رخ زیش که از نیش عقرب آمد بیش به زور و خویش بخود بر چو مار پریان است به در آخر  
 مصرعه اول لفظ بیش بیابا موحده بمعنی زیاده باشد چون بدر از خیم پیکان رسیده بود و لهذا  
 میگوید که از در زخم پیکان که از گزیدن نیش کثروم هم در شدت زانند است پس ازین در و خود  
 مانند مار بر خود می چم و لفظ بر که بعد لفظ بخود و وقع است زانند است قوله کمان مثال از ان وی پشت  
 خیم گشت به که در میان دو بازویش زخم پیکان است به از ان رو بمعنی از ان سبب و ضمیر او



و در مصرعه اول و ضمیر شین در مصرعه ثانی راجع بیدر قوله چو از گرائی رخشس بکاس سری آورد  
 طبیب گفت که این از خواص بجران است بگرائی و ریخا بمعنی شدت و ضمیر شین راجع بیدر  
 و بکاس سری بمعنی بیوه گوئی و ندایان و بجران بالضم باصطلاح اطباء تغییر عظیم در بیماری که  
 بیمار را بسوی صحت یا هلاکت کشد قوله حبیب گفت که آثار علت صفر است به حس و لغت  
 که سرسام زهر افشان است به حبیب بمعنی دوستدار و علت بمعنی سبب و ماده و بیماری و  
 سرسام و رمی است و دماغ که اکثر سبب آن حرارت باشد و سقوط حواس و اختلال بیدایان  
 از لوازم اوست بیشتر مریش را بهلاکت کشد قوله حکیم گفت که از روی طالعش و بدیم به جوت  
 تیره و آشفته و پریشان است به حکیم در ریخا عبارت از بنیم است چرا که علم نجوم هم سبب از علوم  
 حکمت است طالع نزد مجیم عبارت است از برجی از دوازده برج که بوقت قوله مولود یا هنگام  
 کردن کاری از افق شرقی در طلوع کردن باشد پس خواص مناسبات آن برج را در یاشته  
 نیک و بد امر حکم کنند یعنی منجم گفت که از طالع بد و ریاضت نموده ام که چند روز حاشش مانند زلف  
 معشوقان تیره و پریشان است قوله قوی ضعیف شد و سخت سست شد بنفش ۱۰  
 بنفش کی بود شد و چشم او و گریان است ۱۱ این بیت نیز از مقوله حکیم است و قوی ضعیف بمعنی  
 بسیار ناتوان و سخت سست بمعنی بسیار است باید دانست که کیودی سبب بکار علت  
 روی است بنجر هلاک و و گریان بمعنی طور دیگر یعنی مخالف مردم زنده قوله خبر بنجر و عالم رسید در  
 ساعت به جواب گفت هنوزش بقافراوان است به در ساعت بمعنی جلد و شباهت فاعل گفتا  
 خسر و عالم است و ضمیر شین راجع بیدر معنی او را قوله هنوز خاک در ماش سر مه چشم است به هنوز بکف  
 ماش آبجیوان است به ضمیر شین در هر دو مصرعه راجع بیدر معنی او را و لفظ آب سبب از بالای  
 لفظ ابر مخدوف است و از آب ابر گفت مراد انعام بخشش است یعنی سر مه خاک در ماد آب  
 ابر گفت ماهر و سبب حیات اوست پس او چگونه میرد قوله هنوز بر در و انحول دو دکلخن یا به  
 سواد سلسله زلف شاه جهان است ۱۲ و انحول بمعنی احاطه یا عام که پیش بر میان در باز خاص  
 امر و سلاطین باشد کلخن بضم کاف عربی است و آنچه بضم کاف فارسی یا بکسر کاف فارسی شهر  
 دار و خطا است چه کل بضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند و لقطخن بالفتح محقق خانه است  
 و ریخا مراد از کلخن و یکدان و مطنج است باید دانست که در آخر مصرعه اول لفظا که ضمیر جمع متکلم  
 است مصناف الیه لفظ کلخن است و ضمیر شین که بعد لفظا باشد رافع است بسوی به و ریخا

در بعضی نسخ بجای لفظ ماش لفظ ماست واقع است محض غلط است چرا که مضمون مصرعه ثانی را  
 نامربوط میسازد یعنی بر دروازه و دخول و و طبع مابد را مبتدا سیای زلف معشوقان جان مرغوب  
 و مطلوب است یعنی چون بدر از خوان نعمت ماستفید است این علامت زندگی اوست پس  
 او چگونه میرد قوله دعای کرد و شمنش بهی که جان بخشش و شفارش ده که مرابیده بسامان است  
 در لفظ بحق حرف با معنی طرف و جانب و لفظ بخش صیغه امر است و بعده شین ضمیر که راجع است  
 بید معنی جان به بخش بدر را و لفظ بسامان بمعنی لائق و بهتر قوله ذاب مرحمت خویش بخش برگ  
 نواش که شایسته گلشن دین را هزار دستان است و برگ و نوا بمعنی سامان و روزی درینجا  
 کنایه از صحت و عمر است هزار دستان بمعنی بیل و هر طائری که چند قسم آواز کند چه دستان بمن  
 آواز نیز آمده قوله شفارش و او هم اندر زمان خداوندش به که او بجان و دل و تن غلام سلطان  
 اندر زمان بمعنی فی الفور باید دانست که کلمه وند و لفظ خداوند درینجا از اند است یعنی بدر را شفا داد  
 فی الفور خدائی او چنانکه او یعنی بدر بجان و دل غلام بادشاه است قوله عد و چو شمع  
 ازین سوزند بگریه و بدر به زمر خدمت سلطان چو صبح خندان است به الین سوز کنایه از غم  
 صحت بدر و لفظ بدر متعلق بمصرعه ثانی است یعنی دشمن از غم صحت بدر مانند شمع بگریه درآمد  
 و بدر از شوق خدمت سلطان مانند صبح خندان است باید دانست که لفظ مهر به لفظ  
 بدر و صبح نهایت خوبی دارد قوله خدا یگان جهان که مهابت تیغش به میان بهفت سپهر آفتاب  
 لرزان است به هفت سپهر کنایه از هفت آسمان که زیر و زبر آفتاب است و لرزش  
 آفتاب باعتبار رویت است و الا در حقیقت لرزان نیست قوله شمع که خاک در او دیده  
 شایان به هزار بار قرون تر ز آب حیوان است به معنی شرط است قوله شمع که بر در او  
 پرده دار فقور است به شمی که بر سر او چتر و ارخاقان است به فقور لقب بادشاه چین و  
 خاقان نیز لقب بادشاه ترکستان است قوله شمی که تابع امر خلیفه عهد است به شمی که رافع  
 ریایات شرح بزدان است به خلیفه عهد همسان خلیفه بغداد که مستکنی باشد نام داشت  
 قوله ز سطح دائره جا و او کی نقطه به محیطه روض چار طاق ارکان است به سطح یعنی سقف و  
 پهنائی و ضمیر ارجع بادشاه و نقطه باصطلاح اهل ریاضی سر خط را گویند که از غایت خردی تقسیم  
 نپذیرد و روض بمعنی شهر ناپه و دیوار قلعه باشد و نه روض کنایه از نه فلک و چار طاق  
 نوعی از نیمه است و ارکان درینجا عبارت از اربعه عناصر و نه روض مضاف و چار طاق ارکان

مضاف الیه است یعنی یک نقطه از سطح دایره جاده مدوح احاطه کننده نه فلک است که محاذ  
مکانات چهار عنصر است قوله چراغ دوده بهرام کاستان درش به فراز کنگره بهفت طاق  
کیوان است به دوده بالضم و دودمان و خاندان و قبیله است بهرام نام بادشاه عظیم الشان  
که آنرا بهرام گور نیز نامند چرا که بشکار که در خرثوق تمام داشت و چراغ دوده بهرام عبارت از  
ذات مدوح مصنف است چرا که محمد شاه بن تغلق از نسل بهرام بوده است و طاق بمعنی کلخ  
و قصر و کیوان و فارسی نام ستاره زحل و بهفت طاق کیوان کنایه از بهفت فلک است  
باید دانست که چون لفظ دوده بمعنی دود چراغ نیز است که بهندی کا جل گویند لهذا باللفظ چراغ  
سنا بهتی دارد و همچنین لفظ بهرام که نام ستاره مرتخ تیرست باللفظ کیوان لطفی دارد قوله همیشه  
تا که شهنشاه هند را که مه است به هزار کاسه زرین مثال نه خوان است به ماه شهنشاه هندی  
گفته که شب بناسبت سیاهی بهند مشابهتی دارد و سیاهی هندی از آن است که موم هندی سیاه لون  
باشند خصوصاً مردم ضلع بنگاله و دکن کاسه زرین کنایه از کواکب روشن و نه خوان کنایه از  
نه فلک قوله همیشه تا کی مه ز قرب خورشید است به چنانکه راستی روز و شب میزان است  
از دلائل علم هیت محقق است هر قدر که ماه بخورشید قریب میشود جرمش کمتر و ناقص تر  
مینماید چنانچه این صورت از تاریخ پانزدهم ظاهر میشود و هر قدر که بعید میشود روز و جرم ماه  
زائد النور باشد تا شب چهاردهم که در محل کمال بعد میرسد نصف کره ماه که مثل آینه متصل  
است آن نصف تمام مقابل آفتاب می افتد تمام روشن و کمال نظری آید و تفصیل این  
مقدمه تطویل بسیار میخواهد لهذا بهین قدر اکتفا نموده شد راستی در اینجا بمعنی استواء و برابری  
است و نزد منجین یونان برابری روز و شب در سال و ببار اتفاق می افتد یکی آنکه آفتاب  
در اول درجه حمل آید و دیگر آنکه آفتاب بر اول درجه میزان رسد قوله بگرد و گردش از خیل  
خاکروبان باد به هراچند در خم نه طاق و بهفت میدان است به خم بالفتح بمعنی خمیگی و  
طاق بمعنی قصر و کاخ و نه طاق کنایه از نه فلک و بهفت میدان عبارت از بهفت طبقات  
زمین یا کنایه از بهفت اقلیم است قوله بدست هر مبه فراشه محاسن بدر به که از قلب اسد  
خاکروب در بان است به لفظ بر که بالای لفظ همه واقع است زائد است و فراشه بالفتح بمعنی  
جاروب فروشان و محاسن بفتح میم و کسر سین مطلقه در عذنی ریش مردان را گویند و ضمیر او  
راجع به در است و قلب اسد عبارت از ریش است که بعدی محاسن گویند باین وضع که ترجمه



اسد در فارسی شیر است و چون شیر را قلب کنند ای معکوس نمایند ریش میشود و از لفظ قلب  
اسد ایهام است بشماره که آنرا قلب اسد گویند و خاکروب در بان تبرکیب قلب ای بتقدیم  
صفت بر موصوف بمعنی در بانی که خاکروبند باشد یعنی بدست همه خادمان سلطان جاروب  
ریش بدست چیرا که آن بدر از ریش خود و در بان خاکروبند است و رین بیت کمال خضوغ  
خود بدرگاه بادشاه اظهار کرده است

قصیده یازدهم - قوله این جشن نیست مجلس فردوس اکبر است - کز فرعید و طلعت  
خورشید خوشتر است - این قصیده در بحر مضارع مثنی اخرب مقصور است و زرش مفعول  
فاعلاتن مفعول فاعلات جشن شادی و عیش است و بالفتح بمعنی شان و شکوه و طلعت بمعنی  
دیدار و نمود قوله این اطلس مرصع نه تو سپهر نیست - عکس فروغ چتر شده هفت کشور  
است - تو یوا و مجهول بمعنی ته و طبقه یعنی این نه سپهر مجموع که از کواکب بمنزله اطلس نه تو  
مرصع است پس چنان نیست بلکه عکس چتر اطلسی بادشاه است قوله این تخت نیست  
قلعه عرش منظم است - این شاه نیست عیسی ادریس منبر است - میتواند که بجای قلع  
لفظ قلعه باشد بمعنی بلندی و سر و بادشاه را عیسی باعتبار آن گفته که مردگان حالت افلاس را  
زنده میسازد و ادریس منبر از آن گفت که حضرت ادریس علیهم السلام تدریس  
علوم و فضل و وعظ میکردند پس برین تقدیر عیسی موصوف و ادریس صفت باشد و اگر  
عیسی و ادریس یوا و عاطفه باشد پس منبر این هر دو پیغمبران افلاک است چرا که این هر دو  
پیغمبران از دنیا زنده بر افلاک رفته اند قوله در ملک مصر یوسف موسی مهابت است -  
بر قصر دین محمد جبریل چاکر است - ملک بادشاه را بمصر استعاره کرده و یوسف باعتبار  
حسن و ثروت گفته و موسی باعتبار مهابت و شوکت مقرر نموده و در پادشاهت دین و اسلام  
همنام آن محمد است مسلم که جبریل بمنزله چاکر او بوده است قوله در زیر بال پازر چتر آل شاه -  
هفت آسمان زیک مگس سبز کتر است - آل در ترکی بمعنی سرخ که بعضی احمد گویند و معمول  
بادشاهان بوده است که شکل چایا باز یا طاوس از زیر یا سیم ساخته بر قبه چتر می نهادند و  
بازر مضاف است بسوی شاه و چون آسمان رنگ سبز دارد و لهذا مگس سبز تشبیه کرده  
باید دانست که در مصره اول این بیت پنج کسر و اضافت و یک کسر و توصیف است قوله  
صفهای حاجیان که چو مژگان کشیده اند - هر صفت هزار اختر خورشید افسه است - حاجیان



بمعنی چویداران و سرهنگان و لفظ حاجیان بنا به بیت مرگان ایهام است بمسوی ابروان و آن  
 خورشید کنایه از بادشاه بلند مرتبه زرین تاج است قوله زان چار گوشه بحر زرین میسان سخن به  
 کنه بوی او مشام ملایک معطر است به معنی بیت ظاهراًست و این بیت بابیت آینده قطعه بیت  
 قوله دودش سواد و دیده حوران جنت است به عطرش بخار غالیه حوض کوثر است به ضمیر شین  
 مصرعه اول راجع بجمهر است و سواد بمعنی سیاهی چشم است یا کنایه از دوده است که بهندی کامل  
 گویند و عطر بالکسر بمعنی مطلق خوشبو از هر چیز که باشد و ضمیر شین دیگر نیز راجع بجمهر است و بخار مجازاً بمعنی  
 خوش خصوصاً آن بوی خوش که از سوختن بعضی اشیاء حاصل شود و غالیه نام خوشبوئیست  
 مرکب از چند چیز باید دانست که شاعر حوض کوثر را در زمین خود یک عروس قرار داده که برای او  
 غالیه ثابت کرده قوله پیل است کوه سایر و شیهه است نفخه معمره درگاه شهنشاه صحرای محشر است  
 سایر بمعنی سیرکننده و روان باید دانست که روز محشر کوهها از جای خود جنبیده شوند و حرکت  
 آورده شوند چنانچه منقول است شیهه بیای معروف و های اول و منظر و پای دوم مخفی بمعنی  
 آواز اسپ یعنی پیلان رونده گویا کوهها روان هستند و آواز بلند اسپان گویا نفخه صور است  
 پس درگاه بادشاه از جهت موجود شدن این دو آثار قیامت و باعتبار اثر و حام خلأق نمونه  
 صحرای محشر است قوله عید آمده برای تماشای جشن شاه به بد بر در نشسته طالب پروانه ایدر است  
 پروانه بمعنی پروانگی و لفظ ایدر بیار مجهول و فتح دال جمله بمعنی اکنون یعنی عید بامید تماشای  
 جشن یا شاه بر در نشسته اکنون برای آمدن پروانگی میخواهد قوله نوروز نیز آمده آورده عیدی  
 یک سبز بره کا هو می زردیش در بر است به نوروز نام اول روز ماه فروردین و آن روز را از  
 آفتاب در اول درجه برج حمل پس دران روز بادشاهان جشن عظیم کنند و عید می بمعنی نذرانه  
 و پیشکش که در روز خوشی باشد و بره کنایه از برج حمل است و آهو می زرد کنایه از آفتاب ایدر است  
 که مصرعه دوم این بیت تمام بیان عیدی است قوله خاتون نو بهار شده پای کوب جشن به  
 موسی سیه بقدر سپیدش برابر است به پای کوب بمعنی رقص و موسی سیه کنایه از شب و  
 قد سپید اشاره است بر روز ضمیر شین راجع است بخاتون نو بهار و ظاهر است که در ابتدای  
 بهار و رازی روز و شب برابر باشد قوله زان مهر ز به پیش تراز و شرف گرفت به کابجای  
 وزن مشک بکا فور همبر است به مهر ز بهضم میم کنایه از آفتاب و تراز و عبارت است از برج میزان  
 و پیش تراز و کنایه از برج حمل چرا که حمل در پیش امی روبرو و مقابل میزان واقع است و شهرت

که آفتاب را در برج حمل شرف حاصل میشود و کاف برای علت و لفظ آنجا اشاره است بر حمل  
و حرف یاد و لفظ کا بنجاء است و مراد از مشک شب هست و از کا فور و زو ظاهر است که چون  
آفتاب در برج حمل آید درازی روز و شب برابر باشد قوله در عرصه زمانه بهر جا که راستی است \*  
آن راستی بعدل شده و ادگستر است \* لفظ راستی در هر مصرعه بمعنی حق و صدق و خوش معاملگی  
قوله سلطان کیقباد غلام آن سکندری \* که آب خضر خاکد را و فرون ترست \* که قیباد  
در زمانه سلف نام پادشاهی عظیم الشان بوده است و بعد از چند پادشاه دیگر را همین نام  
شده است و ریخا اول مقصود است و کیقباد غلام بمعنی کسی که غلام او کیقباد باشد باید دانست  
که سلطان موصوف و کیقباد غلام صفت او است و در آخر لفظ سکندری حرف یا برای تعظیم  
است و آب خضر بمعنی آب حیات قوله افعال او موافق رای امام شد \* کا قوال او مطابقی  
شرع پی میرست \* امام عبارت از خلیفه بعد از قوله آن سروری که پشت هدی راز روی فخر  
نعل نگاور توبه از تاج سنجاست \* در لفظ سروری حرف یا معروف برای خطاب است و لفظ  
پشت و ریخا بمعنی پشتی و تقویت است بهضم اول و فتح وال بمعنی نمودن راه راست و نگاور  
بمعنی اسپ و سنج بفتح سین و سکون نون و فتح جیم نام یکی از پادشاهان ایران که بنایت عادل  
و راست را بود قوله این سقفت بی ستون که بشش \* و ز شد تمام \* در گوشه هزار ستون تو  
مضمضست \* سقفت بی ستون کنایه از مجموع افلاک است که بشش روز حق تعالی پیدا کرده است  
چنانچه در قرآن مجید واقع است ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی سته ایام باید دانست  
که هزار ستون نام قصری که محمد شاه بن تغلق در دهلی بنا نموده بود و لفظ مضمض بمعنی پوشیده  
شده قوله هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت \* آن حکم منتسخ شد و آن منسخه ابرست \*  
منتسخ بمعنی مضمض و سکون نون و فتح فوقانی و فتح سین و خا سحره بمعنی رو که ده شده و در  
بعضی نسخ منسخ بکسر سین واقع است بمعنی تباه و فاسد مگر اول اقوی است یعنی هر کار و پیشه  
کمال که پیش از تو رواج یافت پس آن کار و پیشه الحال از جهت نقصان پیش امی تو مردود است  
قوله زرین همای چتر ترا در هوای ملک \* نه بال چرخ ریشه یک گوشه پرست \* در زیرین جای جلا  
از شکل طائر که از زیر یا نقره راست کرده بر قبه چتری نهند و هوا بمعنی خلا و جوف آسمان خصوصاً  
و بمعنی مطلق جوف از هر چه باشد عموماً و نیز بمعنی آرزو و خواهش است درین بیت هر دو معنی  
درست میتواند نشست قوله از دام انتقام تو در آشیان عدل \* به شهباز و حمایت بال کبوتر است \*

عادل بالفتح بر آوردن نظام را بظالم و در ناسیگی حال یعنی از خود گرفتاری و امانی که نوبی  
از تمام طیور منقول است و در شبها که ظلم بر کبوتر میکرد و حال او را شبها نه مساوات و برابری و حمایت  
و پناه بال کبوتر است ای شبها از خوف آفت و امان انتقام تو کبوتر را بگذر و معذرت خود چنان  
را حنی و مهربان ساخته که کبوتر شبها را در پناه بال خود محفوظ میدارد و قوله آنکس که چون  
قلم نه بند بر خط تو میرسد و در و تمام حادثه مانند مسطر است بر خط این داند یعنی  
اطاعت و فرمان برداری کردن یعنی چنانکه قلم بر خط قومی هند آنکس که اینچنین نهند و  
و تمام یعنی مالش دست قوله چون خاتم آنکه بر در پشت تو حلقه کرده و دیوارهای خانه نگیان  
و ارش از زرت به حلقه کردن پشت عبارت است از خم کردن پشت و کورنش و  
تلیات و ضمیر شین راجع بشخصی که مشارالیه لفظ آنکه است قوله تیغ میان مهر که شد  
تیر آسمان به کابج که او مقام نماید و دیگر است به مهر که بفتح میم و کسر رای هله جای ابنوه  
لشکر و تیر آسمان اشاره است بعطار که خانه او برج جوزا است و برج جوزا را در فارسی و دیگر  
گویند حاصل آنکه تیغ تو در جنگ گاه بر هر جا و هر شخص که واقع شود آزاد و پاره مینماید پس  
در جسم و پاره تیغ تو چنان مینماید که گویا عطار و در برج دو پیکر که خانه او است داخل شده قوله  
یا زار تیر ظلم ز عدل تو کاسد است به پهلوی چرب فسق ز زهد تو لا غرت به بازار تیر عبارت  
است از بازاریکه خرید و فروخت در آن بکثرت باشد و کاسد بکسر سین هله بمعنی بے رواج که  
خند بازار تیر است و حرف زار محمه که بعد از لفظ فسق واقع است بمعنی از سببیت زهد بمعنی  
محنت کشیدن در جهادات غیر مفروضه قوله شکل جزیره در بر دریا بهانه ایست به شوریده ایست  
که کف تو خاک بر سر است به درینجا بر بمعنی بغل و شوریده بمعنی شخصی پریشان حال و کف  
درینجا بمعنی دست است لفظ شوریده حال است از دریا یعنی دریا یک شوریده است که از دست  
جو و تو خاک بر سر دارد و باید دانست که درین بیت لفظ بر بقایه لفظ دریا که ترجمه بحر است و  
لفظ شوریده و لفظ کف این هر سه لفظ بمعانی دیگر خود لطفی دارند که لایحقی قوله تا منهنم  
کنده سپه زنگبار را به شمشیر زر که در کف سلطان خاور است به منترم بمعنی شکست یا بنده و  
سپه زنگبار کنایه از تاریکی شب و شمشیر زر کنایه از خطوط شعاعی آفتاب و خاور بمعنی مشرق و  
سلطان خاور عبارت از آفتاب قوله در پیش آب تیغ تو کمتر ز خاک باو به آن آتشی که بر سرش  
قصر قصر است به آب بمعنی برش و آبداری تیغ و شمشیر لفظیتین اخگر و ریزه آتش که از میان

آتش میبهد و قصر یعنی کاخ و قصر بافتح لقب بادشاه روم باید دانست که در مصرعه ثانی تلمیح است  
 بآیه کریمه که در بیان شدت آتش آتش و وزخ است قوله تعالی انهار فی بشریه کالقصر یعنی  
 تحقیق آن آتش و وزخ خواهد انداخت شرار بار که آن شرارها مانند کاخها بزرگ و کلان باشند  
 قوله بر سمت اختیار تو با و اما در چرخ به تا قطب را مکان طرف خط محور است به سمت  
 بافتح بمعنی راهها و روشن و لفظ مدار اگر چه شهرت در ظرف مکانی دارد و بمعنی جای دور کردن  
 مگر در اینجا مطلوب مصدر میمیست بمعنی دور کردن و گرد گردیدن و قطب بالضم تمام ستاره  
 مشهور که قبله را بدان شناسند طرف بفتح تین بمعنی کنار و محور بکسر میم و سکون حاء حلی و  
 فتح و او بمعنی تیر چرخ و دلاب که دلاب بدان گردد و باصطلاح اهل علم هیئت خلی است فرضی  
 که یک سر آن بقطب شمالی و سر دیگر بقطب جنوبی پیوسته است حاصل آنکه تازمانی که قطب  
 فلک را جای بر سر محور باشد گردش آسمان بر روشن اختیار و مطابق مقصود تو باد  
 قصیده دوازدهم - قوله سواد قلعه دلی اگر چه در دنیا است به هزار بار فرون تر ز جنت الماوت  
 این قصیده در بحر مجتث مثنی منون مقصور است و زانش مفاعلهن مفاعلهن فعلات  
 سواد بافتح حوالی شهر جنت الماوت و بافتح و او نام بهشت قوله چه قلعه ایست که قوسی از حلقه در او  
 محیط نه ریش هفت طارم اعلی است به قوس باصطلاح اهل علم هیئت و ریاضی نصف دایره را  
 گویند و حلقه در عبارت از حلقه آهنی که بر هر دو تخت دروازه های کلان مرکز نمایند  
 تا در آن سلقه رسن بسته نهتهای دروازه را بر داشته قائم نمایند محیط بعضی احاطه کننده و ریش  
 شهر پناه و نه ریش کنایه از نه فلک یانه دایره عظیمه و طارم بمعنی بالا خانه و اعلی صفت اوست  
 و مراد از هفت طارم اعلی هفت آسمان اند یعنی نصف حلقه در آن قلعه گیرنده مجموع  
 افلاک است پس وسعت آن قلعه دلی را از اینجا قیاس باید کرد قوله چنان هوای درش در  
 علو غلو دارد که قصر قیصرش از خشک آسمان کسری است به هوای در عبارت است از  
 جوف و خلوی که در میان دروازه باشد پس در اینجا اشارت است به بلندی دروازه لفظ علو  
 که اول است بضم عین ممله بمعنی بلندی و لفظ غلو که ثانی است بضم غین معجه بمعنی کثرت و مبالغه  
 و گاهی مجازاً بمعنی شور و غوغا آید و لفظ کسری بضم کاف و سکون سین ممله و فتح را و  
 الف مقصوده بصورت یا صیغه مونث افضل التفضیل است بمعنی شکسته تر در اینجا مجازاً بمعنی  
 خرد تر و ضمیمه شین در مصرعه اول رابع بقلعه و در مصرعه دوم رابع بدروازه قلعه قوله پیش قلم



ایوان بارگاهش قاف به نمود کمتر از آن نقطه که بر سر قافست به قافه بضم بمعنی سر کوه در اینجا کنایه از قبه و ضمیر شین راجع بقافه دلی باید دانست در اکثر نسخ که بجای لفظ قافه لفظ قلعه نوشته شده محض غلط است قاف نام کوه عظیم که بر تمام عالم محیط است نموده صیغه ماضی لازم بمعنی دیده شده نه متعدی و فاحش فی است معروف که در حروف تخی در میان حروف غین و حرف قاف واقع شد پس لفظ سر مضاف و حرف فامضاف الیه است قوله به پیش بحسب سوادش ز بسکه موزونست ز روی معنی هر بیت او پر از شعری است به پیش بمعنی رو برو و دیگر بمعنی دریا و هم ایام است بمعنی وزن شعر و سواد بمعنی حوالی شهر و باغات و دیهات که در اگر د شهر و ضمیر شین راجع بقافه دلی است و موزون بمعنی مطبوع و خوش وضع و لفظ معنی بمعنی حقیقت و لفظ بیت بمعنی خانه و ضمیر او راجع بقافه دلی و شعری بکسر شین مجمله و سکون عین همزه و فتح را و الف مقصوره بصورت حرف یا نام چهار ستاره است یکی شعری عبور و آن ستاره است روشن که بعد جونا برآید و این شهر است دوم شعری غیضا بضم غین مجمله و فتح میم بفاصله چهار یا پنج گز از شعری عبور بجانب شمال طلوع میکند سوم شعری شامی چهارم شعری یمانی که آنرا سهیل نیز نامند و اطلاق شعری درین هر سه ستاره شهرت ندارد و درین بیت کنایه از شعری مردمان حسین و جمیل است قوله بلد مگوی که بنیاد او پر از خلد است به از آنکه تخت گه شاه و الی دنیا است بلد بفتح تین و عربی بمعنی شهر و خلد بضم نام بهشت و در بعضی نسخ بجای لفظ خلد لفظ بلد واقع است پس در این صورت لفظ بلد در جای دوم لفظ فارسی باشد بمعنی رهبر نه عربی و مراد از لفظ بلد دوم مشایخ و علمای توران بود و معنی ظاهر است قوله خدا یگان سلاطین محمد تعلق به که کترین غلامش هزار چون کسری است به کسری بالکسر نام نوشیروان قوله ترا که سبیل مرغول بر کنار گل است به بعارض توجه رد آفتاب را دعوی است به باید دانست که در میان این قصیده قطعه چند بیت بطریق تشبیب آورده مرغول بمعنی پیچیده و سبیل مرغول کنایه از زلف و مراد از گل رخساره یعنی هر گاه که رخساره از زلف و خط خوبی و رونق بر رونق دارد پس آفتاب که چهره اش از زلف و خط آرایش ندارد و چرا چشمت و بجا بار رخساره تو دعوی مساوات دارد قوله دبان تست که موی ز زره فرقی نیست به میان تست که کوهی بموی اندر و است به اندر و ابفتح اول و سکون نون و فتح دال و سکون را و همزه و بعده و او و بعده الف بمعنی نگو نسا و آنچه یعنی دبان تو در خم دی آنقدر خرد است که از تو دانه بقدر

یک مو فرق نیست و هیئت مجموعی کمر تو با سرین گویا کوهی است که بمو آویخته است باید دانست  
 که چون کلانی سرین و باریکی کمر از جمله لوازم حسن است لهذا چنین گفته قوله کند زلف تو بر آفتاب  
 با وجهه است به خط سیاه تو بر طرف ماه با معنی است به معنی بودن کند زلف تو بر آفتاب  
 چهره تو نهایت بجا و مناسب است و خط سیاه تو بر کنار ماه رخساره تو بغایت زیبا و معقول  
 قوله ترا بنات ازان رسته شد بگره و شکر به که بر کنار لاله زمردین افنی است به  
 بنات در اینجا عبارت از سبزه و گیاهیهی که دافع زهر مار باشد و مراد ازان خط معشوق است و  
 شکر کنایه از لب و لاله کنایه از رخساره و افنی بفتح همزه و سکون فا و بفتح عین جمله و در  
 آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی مار سیاه باید دانست که فارسیان لفظ افنی را بتصرف خود  
 بکسر عین خوانند و زمردین افنی کنایه از زلف چون در محاوره شعرای فارسی سبز و سیاه حکم  
 واحد دارد و لهذا افنی را با وجودیکه سیاه میباشد زمردین گفته یعنی ای محبوب دیدن خط تو بی  
 و بیفایده نیست چرا که زلف تو مار سیاه است پس جایکه مار باشد آنجا گیاه و دافع زهر مار  
 ضرورت باید دانست که بنات و شکر و زمرد و افنی از الفاظ متناسبه است چرا که افنی از دیدن  
 زمره کور میشود و مناسب است بنات با شکر ظاهر است قوله دو مار زلف تو ایمان شکار چون کفراند به  
 خار چشم تو مردم فریب چون تقوی است به تقوی یعنی پرہیزگاری و ظاہر است که از دیدن تقوی  
 و پرہیزگاری کسی نخواه اصلی باشد خواه جعلی مروان فریفته و معتقد آنکس میشوند و در بعضی نسخ  
 بجای لفظ تقوی لفظ لغوی بلام و غین معجمه که بمعنی لهو و بازی است دیده شده و آنچه  
 در مصرع اول مار را بشکار نسبت کرده درست است چرا که مار هم اکثر شکار میکند قوله مراست  
 بر طبق زرد و کاسه نقره به که سالک است که لعل مذاب را طبری است به طبع زرد  
 کنایه از چهره عاشق که از جور و غم و الم معشوق زرد میباشد و دو کاسه نقره کنایه از دو چشم  
 سفید شده است مذاب بضم میم و ذال معجمه و بار موحده بمعنی گداخته شده و لعل مذاب  
 در اینجا عبارت است با شک خونی عاشق مجسمی بفتح میم ظرف مکانی بمعنی جای جاری  
 شدن یعنی در فراق تو زرد چهره و نابینا شده خون میگیرم قوله چو شام خط تر ابرو دید روشن  
 شد به که بر کنار خورشید سایه طوبی است به در میان لفظ شام و لفظ خط اضافت  
 تشبیهی است و بدر تخلص شاعر است و روشن شدن بمعنی ظاہر شدن و خورشید  
 کنایه از رخساره محبوب و سایه طوبی کنایه از خط او قوله رخ تو صبح شب قدر

یا مه عید است به لب تو خاک در شاه یادم عیسی است به لب معشوق را باعتبار جان بخشی  
 بنجاک در شاه و نیز یادم عیسی تشبیه کرده مطلع دوم - قوله تویی که قدر تو برتر دطارم اعلی است  
 فیض طالع جاهت عطیه کبری است به این بیت مطلع دوم این قصیده است لفظ  
 تویی خطاب است بپادشاه و طارم اعلی عبارت است از عرش و طالع بمعنی بخت و عطیه کبری  
 بمعنی بخشش بزرگ است و در اصطلاح مخمین پانصد و هشتاد و هشت سال را گویند یعنی و حصه  
 بخت جاه تو مدت کثیر است قوله کتابه علم رایتی که رایت زد به سوا و آیت اقبال و سوره  
 بشری است به کتابه بکسر کاف و تخفیف تا و فو فانی آنچه از قسم آیت و غیره بر دروازه یا  
 مسجد یا مقبره یا پارچه نشان لشکر یا ماهیچه علم و غیره نویسند یا نقش کنند پس علم در اینجا  
 بمعنی علامت و نشان است و رایت اول بمعنی نیزه و نشان فوج و رایت ثانی مرکب است  
 از لفظ رای که بمعنی فکر و عقل و از حرف تایی فو فانی که برای خطاب است سوا و بمعنی نقل خط  
 و حروف و سوره بشری عبارت است از سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا که در آن بشارت فتح  
 و ظفر است بحضرت صلعم و آیت اقبال معطوف علیه است و سوره بشری معطوف و آنچه بعضی  
 نسخ در میان لفظ اقبال و سوره و او عاطفه نوشته خطاست و اینجا مراد از آیت اقبال  
 آیت نصر من الله و فتح قریب است یعنی بر علم لشکر تو نصر من الله و فتح قریب مکتوب است  
 و این شگون فتح است قوله بنی مثال ازان فایقی تو در عالم به که ذهن پاک تو کشاف  
 معضلات نبی است به فائق بمعنی برتر و اعلی معضلات بضم میم و سکون عین جمله و کسر  
 ضا و معجمه بمعنی مشکلات است باید دانست که لفظ بنی در مصرعه دوم بضم نون و کسر بای حذ  
 و در آخر بای معروف در فارسی قرآن مجید است و بفتح بای موحده و در آخر الف مبداء موحده  
 آنست بهر حال خال از تسامع نیست و بنی در مصرعه اول بمعنی پمیر است و در مصرعه دوم  
 بضم است تجنیس واقع شده و لفظ فائق و کشاف هم خالی از لطف نیست زیرا که فائق نام کتاب است  
 و در لغت علم حدیث و کشاف نام تفسیر معروف است و این هر دو از تصانیف جابر اندر غنوی  
 اند قوله اگر چه خصم تو در دست منجیق بلاست به ولی ولی تو سرست خستان بلی است منجیق  
 بالفتح التی است که بدان سنگهای کلان بر دیوار قلعه زنند و لفظ بلا در مصرعه اول بمعنی آفت و  
 زحمت است و بمعنی نعمت و دولت نیز آمده و لفظ ولی اول بیا مجهول مخفف ولیکن است  
 و ولی ثانی دوستدار است و لفظ بلی اشارت است بمضمون آیت که میباید است بر کیم قانوا بلی



و خستانی یعنی میخانه باید دانست که اگر بجای لفظ بلی لفظ بلا باشد پس درین صورت بلا بمعنی لغت  
گفته شود قوله فلک ز مهر تو هر صبح چاک ز خرقه بد به بین که پاره او را ترنج زور و است  
باید دانست که خط صبح کاذب در فلک بجاک خرقه مشابست و در معنی فلک از محبت و عشق تو  
هر صبح خرقه خود را چاک میزند و لفظ در مصرعه دوم بمعنی پارچه است و در پنج با صطلاح  
چکن دوزان آنچه برگوشت و دوشاله و جل و غیر نقش و نگار کنند و ترنج زر کنایه از آفتاب است  
و ضمیر اوراق است بفلک و لفظ در و الفتح دال بمعنی نگویند و آویزان قوله چه قلمه ایست  
جلالت که باره از وی به محیط مشش جهت و هشت روضه عقیقی است به باره بیار و سجده بمعنی  
ویوار قلمه و عقیقی بالضم بمعنی آخرت و هشت روضه عقیقی مراد از هشت بهشت است قوله پیش  
قصرهایون تور و اوق میسج به چو مجلس خانه قارون فرو و قهر ثری است به رواق بالضم به معنی  
طره بام که بهندی میجه گویند و میسج لقب حضرت عیسی صلوٰه الله علی نبینا وعلیه السلام است  
و رواق میسج در اینجا عبارت از فلک چهارم که مسکن حضرت عیسی علیه السلام است و مجلس خانه  
معنی قید خانه قمر بفتح عمق و ثری بالفتح بمعنی خاک تناک که کنایه از زیر زمین است و ثری مسکن  
قارون است چرا که قارون بدعای موسی علیه السلام مع خزانه خود و در زمین فرو رفته است یعنی  
قصر تو آنقدر بلند است که پیش بلندی او فلک چهارم بمنزله پستی تحت الثری است قوله  
تویی که از فلکت سایه خدا لقب است به تویی که از ملک حاکم زمانه ند است به معنی فلک  
ترا لفظ سایه خدا لقب داده است و فرشته ترا برای خطاب بلفظ حاکم زمانه ندا و آواز میبند  
قوله از آنکه هندوی شب جوهری پر سود است به برای پیشکش است به زمشری بشر است  
شب را باعتبار سیاهی لون هند و قرار داده و نیز شب را بلیط ستارگان جوهری گفته  
و سود لفظ ترکی است بمعنی متاع و جنس که خریده یا فروخته شود مگر چون لفظ سودا در عربی  
پنیر سیاه را گویند لهذا بلفظ شب مناسبی دارد و پیشکش نذرانه و تحفه و حرف تا برای خطاب است  
بپادشاه و مشتری نام ستاره معروف و شتر بالکسر بمعنی خریدن پس هندوی شب موصوف  
و جوهری پر سود اوصفت و موصوف مع صفت فاعل خریدن و لفظ نه مفعول و مبیعه و  
بلیط لفظ مشتری است چون هندوی شب جوهری صاحب جنس است لهذا برای نذرانه  
تو ماه را از مشتری خریداری میکند باید دانست که لفظ مشتری که بمعنی خریدار نیز آید بالفظ  
جوهری و لفظ شراطی پیدا کرده قوله در انتظام ترا کیب گوهر عالم به نفاذ عدل تو چون فیض



علت اولی است به تر اکیب جمع ترکیب و گوهر عالم عبارت از اربعه عناصر و علت اولی اصطلاح  
 حکما عقل اول را گویند و آن یک فرشته است که الله تعالی او را از همه موجودات اول پیدا کرد و  
 دیگر موجودات از فیض او پیدا شده قوله همیشه تا که خاک جنگ گردون را به بساط عرصه  
 میدان عالم صغری است به بساط بمعنی فرش و عرصه بمعنی وسعت و کشادگی و عالم صغری  
 در اینجا کنایه از عالم دنیا چرا که نسبت به عالم افلاک خرد و کوچک است یعنی تا بهکشته برای جولان  
 اسپ گردون که خاک بساط عرصه میدان است که آن عرصه میدان از عالم صغری باشد  
 ای تا فلک بالای زمین سیر و حرکت مینماید قوله دلیل قافله سالار شریع رای تو باد که نور  
 خاطر تو شمع رهنمای پی است به دلیل بمعنی راهبر یعنی رای تو برای شریع که قافله سالار است رهنما و  
 راهبر باد

قصیده سیزدهم - قوله هر که خواص لجه خرد است به قیمت افزای در حال خود است به این  
 قصیده در بحر خفیف مسدس صدر و ابتهد سالم و حشو منجنون و باقی مجهول موقوف بر وزن فاعلان  
 مفاعله فاعلات یعنی هر که داناست وقت و حال خود را گرامی میدارد و ضائع نمیکند بلکه در  
 تحصیل نگویند صرفت میسازد قوله عاقلان نقص خویشتن جویند به گوش کن کین حدیث  
 مستند است به نقص بالفتح بمعنی کمی در اینجا بمعنی عیبت است قوله نه پدر را از چار ما در عصر به  
 در کنار حدوث سه ولد است به نه پدر کنایه از افلاک و چار ما در اربع عناصر و حدوث بمعنی  
 پیدایش و سه ولد عبارت از موالید ثلاثه که نباتات و جمادات و حیوانات باشد قوله جمله مرست و  
 غافل اند یکی به طالب وصل فات لم یلد است به در لفظ مرست کلمه سر زانده است لم یلد صیغه  
 جحد بمعنی نه زانده است کسی را و از لفظ لم یلد اشارت است به تمام مضمون سوره اخلاص یعنی از  
 هزاران یکی طالب خدایتعالی است قوله ملحد است آنکه باغ دنیا خواست به ای موحدمری تو  
 ملحد به ملحد بمعنی کافر و موحده آنکه خدایتعالی را به یگانگی و اندای مومن یعنی فقط طالب  
 بودن دنیا کفرست پس ای مومن خانه تو قبرست چرا که دنیا جای نفیشت و اگر لفظ مری تو  
 بزار مجله باشد بمعنی لائق و مرزا و اربا شدای قبر برای تو لائق است قوله چکنی طارم مقرنس  
 چرخ به که خرابی او بیک لکد است به طارم بمعنی بالا خانه و مقرنس بمعنی بلند ما خود از قفسه ناس  
 باضم که بمعنی یعنی کوه است و ضمیر او راجع است به چرخ و لکد در اینجا کنایه از صدمه صور مرافیل یعنی  
 هر شیئی فنانپذیر را پسند مکن اگر چه آن عالیقدر باشد قوله بر سر بام چرخ پای ملکوب به

زانکه نه سقف چرخ بی مرست به حاصل آنکه بر تپه عالی نازان مشو چرا که بقالی و اعتباری  
 ندارد پس با فرض اگر بر چرخ روی از شادی رقص مکن چرا که بام چرخ بی ستون است بباد  
 که بفتنه قوله دل عاشق سراچه کل نیست به کارگاه جلالت محمد است به سراچه بمعنی خانه  
 کوچک و صدیقلی از اسماء الهی بمعنی بی نیاز از همه و مجمع جمیع کمالات یعنی دل عاشق را خانه  
 خاکی بدان بلکه کارخانه بزرگی حق تعالی است قوله هر که در کوی عشق زد قدمی به شسوار ملک  
 ابد است به درینجا مراد از عشق حقیقی است و از مالک ابد مراد بهشت است قوله خانه دل بنانی  
 لم نیلی است به نه برآورده آب است و جد است به بنار بمعنی عمارت و لم نیل بمعنی باقی و دائم  
 که اور از و ال نباشد و آن ذات حق تعالی است یعنی خانه دل انسان تمهید حق عزوجل است  
 و پیدا کرده پدر و جد نیست قوله دل فاسق خزانه حق نیست به گلخن و و آتش حسد است به  
 و رین بیت لفظ حق بمعنی معرفت و راستی است و گلخن بمعنی خانه خاکستر قوله نزد عقل آزمای  
 شعبده ایست به هر چه در جوف نیلگون رصد است به عقل آزمای مرکب بمعنی دانا و عاقل است  
 شعبده بفتح شین معجمه و فتح بای موحده چیزهای عجیب که باز یکران بر و مان نمایند و جوف بافتح  
 شکم و خلو هر چیز و رصد عمارت بلند که میخان سازند پس نیلگون رصد درینجا کنایه از آسمان است  
 یعنی هر چه در آسمان و زمین است نزد و انانی بقاست قابل دل بسطن نیست قوله آسمان  
 شیشه ایست سرگردان به کاندرا ن شیشه پاره زید است به نه بد بفتح ز از سمجه و فتح بار موحده  
 بمعنی کف صابون و کف شیر و آب و غیره درینجا مراد از زید ستارگان اند قوله گر چه زرین بهشت  
 شاهد خور به لیک از آه صبح زرد و خد است به یعنی از و بال آه صبح زرد و خساره است قوله بت  
 شیرین لقاست بکره هلال به او هم از مهر خور و و تاه قد است به لفظ و تاه بزیا دتی های معنی خنجر  
 یعنی هیچکس در جهان خالی از عیب نیست چنانچه هلال که از کمال نومی و تازگی خود اگر چه بترله  
 بکره مرغوب و دیدار است لیکن آنهم این عیب میدارد که در عشق آفتاب کوزه پشت و برای ده  
 عشق آفتاب از ان قرار داده که ماه از شب اول تا چهاردهم بسوی آفتاب بظاهر متوجع میباشد  
 و او پانزدهم تا بیست هفتم بجانب آفتاب مائل میگردد و فافهم و تفکر فانه من الخفیات قوله سبب  
 قول علت اولی به نه قیاسی است بلکه مجتهد است به علت اولی نزد حکما عبارت از عقل اول است  
 و نزد متکلمین قلم یا نور محمدیست صلعم و قول کنایه از لفظ کن و مجتهد بفتح بمعنی اجتهاد کرده شده  
 یعنی باعث فرمودن لفظ کن نور محمدیست صلعم و نمعی فقط قیاسی نیست بلکه علماء دین با جهاد و خ

ثابت کرده اند قوله خرد زین جل است و عیسی را به جامه روز عید از ندرست به یعنی کار وینا بر عکس  
قیاس است چنانچه خر که حیوان خسیس است جل زین می پوشد و حضرت عیسی که پیمبر است روز عید  
جامه نمدی پوشد باید دانست که مراد از خر مردم اجلات است و از حضرت عیسی مردم صلحا و اشرف اند  
قوله دیده گاوروشن است هنوز به چشم موسی ز خاک در رمد است به مراد از گاو گوساله سامریت  
رند و در چشم که با سرخی چشم باشد یعنی تذکره گاو سامری هنوز موجود است و چشم موسی علیه السلام از  
خاک مرقد در عارضه رمد مبتلاست قوله پایمال است هر گجا که سر است به نیک حال است هر گجا که بد است  
سر زخمی سردار و پایمال عبارت از خراب حال قوله باز گونه است جمله کار جهان به تابجای که ماورای  
حد است به باز گونه یعنی معکوس و منقلب و خلاف العقل است و ماورای حد یعنی بیرون از حد  
قوله از یک بازگویش دان آنکه به کل در و پنجه است و نیم صد است به در مصرعه اول تعقید لفظی  
است با حذف لفظ جمله پس در اصل چنین است یعنی یکی از جمله بازگویی جهان بدانکه حالت لفظ کل و  
لفظ نیم است پس بازگویی در لفظ کل و لفظ نیم چنان است که کل بضم کاف عربی که معنی تمام و کامل است  
قیاس چنان میخاست که اعداد آن آنهم تمام و کامل باشند و طرفه نیست که همه عدد و لفظ کل پنجاه است و  
شک نیست که پنجاه نسبت بصدا ناقص و ناتمام است و لفظ نیم که معنی نصف است قیاس چنان میخاست  
که اعداد آنهم ناتمام باشند و طرفه این است که عدد و لفظ نیم یکصد است که کامل و تمام است قوله سی  
بود از حساب اندر یک به پنجه و پنج پنج را عدد است به یعنی هر ادنی که لیاقت بزرگی عند العقل  
نداشته باشد مگر از بازگویی زمانه بزرگی و در موجود باشد چنانچه لفظ یک که باعتبار لفظ نیم  
یک است و باعتبار اعداد سی عدد دارد و همچنین لفظ پنج را پنجاه و پنج عدد حاصل است  
قوله از یکی هم یکی طلب که یکی به از عدد و نسبت مبدا عدد است به یعنی هر عدد را که در نفس  
خودش ضرب کنند چیزی زیاده از آن حاصل شود مگر یک عدد را که در یک عدد ضرب کنند چیزی  
یک عدد حاصل نمیشود چنانچه گفته میشود لا یصدر من الواحد الا الواحد بلکه طرفه این است که  
نزد محاسبین یک عدد از جمله اعداد نیست چرا که تعریف عدد نزد محاسبین این است که  
عدد مقداری است که از نصف مجموع حاشتین خود پدید آید چنانچه عدد دو که حاشتین او  
یک و سه است پس چون یک و سه را جمع کرده نصف نمایند عدد دو ظاهر شود علی هذا القیاس  
باید دانست که این تعریف عدد که نزد اکثر محاسبین است سوائے عدد واحد بر جمیع اعداد  
صادق می آید و حال آنکه نزد همه اهل حساب عدد واحد مبدا و آغاز است و عدد

مطلق را قوله چپ نهادند عقد نهصد را به راست گیریش نهصدت نو دست بچند  
 بالفتح در اینجا بمعنی صورت و شکل عدد که بگروه زدن انگشتان پیدایش و چنانچه قاعده آن  
 در حساب عقد انا مل مشهور است پس معمول است که در حساب عقد انا مل اعداد و امارت و الوف  
 را با انگشتان دست چپ نگاه میدارند و احاد و عشرات با انگشتان دست راست بشمارند  
 و قیاس چنان میخواند است که اعداد و امارت و الوف که کثیر است بدست راست که شریف است  
 تعلق و اشتی و اعداد و قلت که احاد و عشرات است بدست چپ که خفیف است متعلق بود  
 و حال آنکه چنین نیست باید دانست که عقد عدد و نهصد و عقد عدد و نو که در حساب عقد انا مل مسطور است  
 هر دو بیک صورت و یک شکل می آید چنانچه برای نهصد باطن سر سبابه دست چپ را بر مفضل و  
 ابهام عقد نمایند و برای نو و باطن سر سبابه دست راست را بر مفضل دوم ابهام عقد کنند  
 قوله هست ا و باد و صفر و نصف و دو و چند به ثلث جذر که شصت و پنج صد است  
 باید دانست که درین بیت لفظ برای بعد لفظ جذری محذوف است و از معمار این بیت  
 اسم بدر که نام مصنف است بیرون می آید باین دستور که آنچه در مصرعه ثانی شصت و پنج گفته  
 مراد از آن نهصد است بدین صورت که از عدد و شصت او لا لفظ پنج مقصود است و باز از لفظ پنج  
 حرف نون اراده کرده و از لفظ پنج حرف با مشخص نمودن از مجموع نون با لفظ نه شد و چون لفظ  
 صد بآن ضم کردند نهصد شد و جذر برای نهصد سی میباشد چرا که چون سی را درسی ضرب کنند نهصد  
 حاصل میشود پس ثلث سی ده باشد و ازین ده عدد و لفظ دو مقصود ساخت زیرا که لفظ ده  
 ده عددی باشد پس مصنف بنا بر تقییه بر همین عدد و دونهاد که از معنی مصرع دوم مستخرج  
 شده است و در مصرعه اول حاصل مصرع ثانی را بسه و خیم تصوف اشارت کرد یکی باد و صفر  
 باد و نقطه دوم نصف سوم و دو چند عرض آنکه چون بنده دو را باد و صفر قرین ساخت و دو صد  
 شد و از آن حرف را را محله که در آخر اسم بدست حاصل گردید و باز آن دو را دو چند نمود چهار شده  
 و ال اسم بدر بطور پیوست و باز اعداد و ال را نصف کردند باد و موحده بوجود آمد از مجموع آن  
 تمام اسم بدر بر همه روشن شد و میتواند که از لفظ او لفظ حاج مراد باشد زیرا که عدد این هر دو برابرند  
 و الاخمیه او راجع باشد به سبیل اضماع قبل الذکر لئلا در القائل قوله هر یک و آنه زین طویل در  
 و رخور گوش شاه خرد است و آنه در خبا کنایه از بیت و طویل بیاد معروف به معنی  
 سلک مراد ازین قصیده است و مراد از شاه خرد و قاضی و دانه است قوله دل



پیر نور بدر چاچی را به هر دم از روح قدسیان مدد است بد چاچی منسوب با چاچ که شهر لیت از  
 توران و قدسیان عبارت است از مقربان حق سبحانه تعالی قوله زانکه او ما و ح شهنشاهیت  
 که جهان از عطاش و درر غدست بدر عند بقیع را از حله و فتح غنیمت معجزه یعنی آسودگی و فراغ عیشی  
 قوله سایه حق که دست اقبالش بدر سر آفتاب چتر ز دست بدر حاصل بیت آنکه اقبالش  
 کمال بلند است قوله قلعه جا هوش آبخنان راجع است به که دو عالم در و چو چار حد است به  
 راجع بمعنی دیوار قلعه و شهر بناه قوله خوک خصمش که مار محش ریخت به خون ماهی شمر که بی قوه  
 است به معنی بالضم نیزه و ضمیر شین راجع بپادشاه است قوه بفتح تین بمعنی قواص قوله تا به  
 لعل بار وقت سخن به پاره آتشی که بر بر دست به لعل بار بمعنی لب معشوق و بر  
 بفتح تین تراله و تگرگ باید دانست که لعل مشبه است و پاره آتش مشبه بر دودان مشبه است و  
 تگرگ مشبه به و در بعضی نسخ چنین نوشته شده تا به و لعل بار وقت سحر به پاره آتشی که در  
 دست به پس لعل عبارت از سرخی شفق و پاره آتش کنایه از سر آفتاب و بر بفتح تین  
 که بمعنی تراله و تگرگ است در اینجا اشاره از بعضی کواکب که بوقت سحر بر افق شرقی باشند چه  
 آفتاب زیر اینها باشد قوله کمترین بنده شهنشه باد به هر کجا حاکم که برسد دست به بفتح تین  
 بمعنی بالمش بزرگ که آنرا گاو تکیه گویند

قصیده چهاردهم - این ابروی زین هلال رمضان است به یا غنیمت سیمن صنم تنگ بان  
 است به این قصیده در بحر هزج مثنوی اخرب مکفوف مقصور بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل  
 مفاعیل غنیمت بفتح هر دو غین مجمر و هر دو بار موحده بمعنی گوشت زیر زنج آو میان فرجه که از یک  
 بنا گوش تا بنا گوش دیگر باشد و غنیمت نوعی مشابهت به هلال دارد و سیمن صنم بتقدیم صفت  
 بر موصوف لقب معشوق مقرر کرده و تنگ و بان صفت آن آورده باید دانست  
 که در چهار و پنج بیت آینده تشبیهات متغایره هلال و شب و آسمان بحر ف تر وید  
 آورده که ناسخی از کمال بلاغت است قوله یا یار ه سیم است که در ساعد زنگیست به یا  
 ماهی سیم است که در نیل روان است به یار ه بیار تحماتی زید لیست که در دست زنان  
 باشد بهندی کنگن گویند پس هلال را بیار ه سیمن استعاره کرده و شب را به زنگی  
 تشبیه نموده و باز هلال را به ماهی و شب را بر و د نیل تشبیه کرده با اعتبار مجاز است  
 لفظ رود نیل به نیل که نام زنگ سیاه معروف است قوله یار ز و قواره است که

ورجیب کبودست بدیار سپهر نیز بجای و کمانست بدقواره بضم قاف پارچه جامه باشد رنگین پیش  
 یاساده که شکل هلال قطع نموده بر زه گریبان دوزند و جیب با لفتح بمعنی گریبان باید دانست که  
 در مصرعه اول فلک را جیب کبود تشبیه کرده و در مصرعه دوم بسپهر و هلال بقواره زرد و کمان  
 و بجایزه تشبیه نموده و بجایزه بکسر بار موحده و یار مجهول و جیم عربی و دال و با جوهر نیست که رنگش  
 سرخ و زرد باشد قوله یا بروی زالست که بر شهپر عنقا است بدیای شک سپیل شهنشاه جهانست  
 زال نام پدر رستم که بموی سفید متولد شده بود پس از و مادرش خالف شده او را بصحرانداختند عنقا آنرا  
 برداشته برده پرورش نمود و عنقا با لفتح بمعنی سیمرخست یشک بفتح یا دختانی و سکون شین معجمه  
 و کاف عربی بمعنی دندان ناب که هندی کچی گویند و ریخا هلال را به ابروی زال و دندان فیل و فلک را  
 یا شب را بشهر سیمرخ تشبیه کرده قوله یا حلقه گوش شاه اقلیم عراقست بدیال فعل سم مرکب سلطان  
 زمانست بدیال اقلیم عراق عبارتست از ملک ایران و سلطان زمان کنایه از بادشاه مدوح خودست  
 باید دانست که اگر بجای زمان لفظ جهان باشد نهایت لطف و بلاغتی دارد چرا که لفظ جهان و لفظ هنرا  
 اعداد و برابریست پس مراد از سلطان جهان سلطان هند باشد که مدوح مصنفست در ریخا هلال  
 بحلقه گوش شاه ایران و به نعل سم اسب مدوح خود تشبیه کرده قوله بر خوان فلک در نظر  
 مروم صائم بدگه قرص درستست گمی نیمه نانست بدیو ریخا ماه تمام را بنان تمام و هلال را به  
 نصف نان تشبیه کرده باید دانست که شاعر بعد ازین بمطالب دیگر گریز نموده میگوید قوله معرض شو  
 از مصحف سی پاره روزه بد کوبر ورق جرم تو طغرای امانست بدی معرض بضم میم و کسر امله بمعنی  
 روگرداننده و انکار کننده و مراد از مصحف سی پاره روزه ماه روزه باشد و مشار الیه  
 لفظ کو مصحفست و جرم بمعنی گناه و عصیان و طغرای علامت و دستخط بادشاه قوله آبی مشو از نار  
 صیام ایدل بیمار بد کور قدح قالب تو شربت جانست بدی آبی بالفت مدوده و کسر بار موحده  
 در عربی بمعنی انکار کننده و مخنبت و بفارسی نام میوه که آنرا بهی نیز گویند و  
 بهدانه تخم آنست در ریخا بمعنی اول مقصودست و در معنی ثانی ایهام و همچنان  
 لفظ نار که بمعنی آتش مرادست و در معنی آثار ایهام و مشار الیه لفظ کونار صیامست  
 قوله اشفته مشو پیش زگیسو نگاران بدکان مار سیاهست که در لاله ستانست  
 پیش بمعنی پیش ازین و ماه سیاه اشاره بگیسو و لاله ستان  
 کنایه از چهره معشوق یا لاله فقط اشاره و چهره معشوق ستان

بمعنی بر پشت خوابیده قوله بر دار دل از خال سیاه رخ جانان + کان فردو و دوست که موزن  
 بیان است + معنی شعر ظاهر است قوله از زنگش خوابان مطلب دارد و لسا + کان جادو می گشت  
 که با تیغ و شان است + جادو بمعنی ساحر و تیغ اشارت بابر و سنان کنایه از مژگان قوله سه  
 آتش صر و ست خرد سوز میارش + کز و همه بی آبی و صد رخ و زیان است + خرد و سوز  
 صفت می و ضمیر شین راجع بی و بی آبی بمعنی بیغیرتی قوله در جنگ شوازه جنگ که مورخه  
 زادی است + کز کردن و یک ساق که گیسوی کشان است + جنگ بمعنی خدمت و جنگ  
 تمام ساز که نمیده پشت و کز کردن و یک پا دارد و رخله ابریشم بمنزله گیسوی دوست در مصرع  
 دوم کاف برای بیان حال جنگ است قوله دوف گوش دریده که بعد زخم طپا پنجه + در چوب  
 کشیدش که هم از راهرنان است + دوف را گوش دریده ازان گفته که یک جانب دانه تراشیده  
 دو کاسه روین کم عمق در آن وصل کنند تا بوقت نواختن دوف ازان هر دو جلاجل  
 آواز بر آید و در چوب کشیدن مغرب کردن است و راهرنان بمعنی قزاقان و  
 قطاع الطریق است قوله باده زخمی خواهد که در میله کاوه تی مشرب فی ساحر و فی کام  
 زبان است + ضمیر او راجع بطرف خم و باده در اینجا کنایه از معرفت الهی و مشرب با کاسر بمعنی  
 سراجی و پیاله قوله مطرب ز سر پرده سلطان ازل خواست + کز لغزه او جان و خرد در دست  
 سلطان ازل عبارت از حق تعالی و خواه بمعنی طلب کن دوران بفتحات بمعنی گردیدن  
 در اینجا کنایه از رقص و وجد است قوله خدمت بدر بار که بادشته کن + کجا همه عزم و کرم و  
 امن و امان است + خدمت بمعنی اطاعت و فرمان برداری قوله سلطان سلاطین جهان  
 شاه محمد + کار و زکین بنده او خوش زمان است + فخر زمان لقب شاعر که بدر تخلص دارد  
 قوله بر مایه سرور و انخوا پنجه خورشید به صد سال دیگر صامن ماه رمضان است + مایه به معنی  
 خوان پز طعام و لفظ و را مخفف او را یعنی برای مایه عمر باقی مانده مدوح خورشید که بصورت  
 خوا پنجه است صامن این معنی شده است که بقدر سال دیگر ماه رمضان را حاضر خواهیم کرد و ظاهر است  
 که ایام و شهور و سنین تعلق بگردش آفتاب دارد

قصیده پانزدهم - قوله ای مرغ صبح بال و پرافشان که جان گداخت + کز جنگ ناله بازید  
 دل بیک نواخت + این قصیده در بحر مضارع مثنی اخب مکفوف بر وزن مفعول فاعلات  
 مفاعیل فاعلات مرغ صبح کنایه از سالک شاغل سحر خیز و نواخت بمعنی نواختن ساز و ریختن

مراد از ذکر جمیع اشیای ای سالک در قید نفس و نیاز جان گذارنده مضاعف گردیدی پس تعلقات  
 و نیاز خود و ورکن تا دل نواز دست آه و ناله غم عدم حصول آناهاری یافته بگذر حق مشغول شود  
 و نجات یابد قوله بر رخ چو دشت طپانچه احداث کی خور و به آن کو نوا می دروز و چنگ غم  
 نواخت به احداث با لکسر چیز نو پیدا گردن در نیجا عبارت است از پیدا کردن حوادث و  
 مکر و هات حاصل معنی آنکه آن شخص که او نوا می در و عشق آتی زد و ساز غم ماهو الهی نواخت از  
 ورود حوادث فلکی مضطرب نمیشود و در آخر مصرعه این بیت اختلاف نسخ بسیار است مگر به  
 واضح همین است که در صدر مسطور شد قوله طی کن بساط تیره که از نوع و س صبح به هر زره داشت  
 شب همه در راه مهر باخت به بساط تیره کنایه از بساط تیرگی غم و الم ماسوی الله است نوع و س  
 صبح و زهر یعنی رویه و اثر فی است در نیجا کنایه است از ستار با و مهر بمعنی نبوت و ایهام است  
 با قتاب و فاعل باخت شب است قوله از آه آتشین سحر بگر چرخ را به هر عقد عینیه که بودش  
 همه که اخت به آه آتشین سحر کنایه از شعاع سپیده صبح و بگر چرخ عین چرخ و عقد عینیه  
 بکسر عین اول نام زیور است از طلا که جوف آن از عینیه می کنند و اگر د آن مروارید آید نیز ندوده  
 وسط سلک مروارید سفته زنان بگلو آویزند مثل دگرگی و جگنو پس عقد عینیه در نیجا کنایه  
 از ستارگان قوله سلطان یک سواره چین هم بچنگ زنگ به بر نقره خنک نیزه زرین گرفته  
 تاخت به سلطان یک سواره چین کنایه از آفتاب است چرا که از سمت چین طلوع مینماید  
 و حرف با در لفظ یک سواره زائد است و مراد از زنگ شب است و نقره خنک کنایه از زور است  
 باعتبار سپیدی و مراد از نیزه زرین خط شعاع آفتاب است قوله حبش حبش بکتم عدم منم  
 شده به آندم که آسمان علم روم بر فراخت به حبش بالفتح و سکون تحتانی دشین بوجه بفض  
 لشکر و حبش حبش کنایه از ستارگان یا از تاریکی شب و کتم بالفتح پرده و منم شکسته و گریزنده  
 و علم کنایه از خط دراز صبح و روم عبارت است از در با اعتبار آنکه لون مردم روم سفید باشد  
 قوله صبح از پی بنیبت خاص شنشهی به این سبب ز خنک راز زر سرخ ساخت ساخت  
 بنیبت بفتح جیم و کسر نون اسپ آراسته که پیش سوار می ملوک و امرا بر بند بندی کوتل شهرت  
 وار و سبب ز خنک بمعنی اسپ سبزه در نیجا مراد از سبب ز خنک فلک است و ز زر سرخ بمعنی طلای است  
 در نیجا کنایه از آفتاب و لفظ ساخت اول صیغه ماضی است از ساختن و لفظ ساخت دوم بمعنی  
 لوازم زمین اسپ و زیور است قوله سلطان شرق و غرب که هر سالش و زنده از حضرت امام زمان غلعت نوبت است



ضمیر شین راجع به سلطان که ممدوح مصنف است و امام زمان عبارت از خلیفه بغداد و نواخت بمعنی کلام  
و نوازش قوله دوشینه مرگ بر سر یالین خشم رفت به نوازش نیست وید که کس را نمی شناخت و دوشینه  
منسوب به دوش ای در وقت شب گذشته و خشم عبارت است از دشمنی بادشاه و خسته بمعنی ایستاده و تپاه  
حال و فاعل دید مرگ و فاعل نمی شناخت خشم است قوله غم روی در کشید چو جام طرب گرفت به ظلم  
از جهان گر بخت چو شمشیر عدل آخت به رو در کشید آن بمعنی روگردان شدن فاعل گرفت بادشاه است  
و لفظ آخت بالف مد و ده صیغه ضعیفی است از آختن که بمعنی کشیدن از نیام است و فاعل آخت بادشاه است  
قصیده شانزدهم - قوله از نام تو در کام در بانها شکار افتد به و زبوی تو در گلشن جانها شمر افتد به این  
قصیده در بحر هزج مثمن اخر ب مفعول مخدوف است بر وزن مفعول مفاعیل مفعول درین بیت مع  
هفت ابیات آینه خطاب است بعشوق و لفظ بو بمعنی امید و آرزوست و در بعضی نسخ بجای لفظ  
لفظ در واقع است قوله بر یاد تو ناهید اگر چنگ سراید به صد قطب بر قص آید و از چرخ در افتد ناهید  
بکسر یا نام ستاره زهره و سر میکان در اصل بمعنی نغمه کردن بدین و مجازاً بمعنی سازنواختن و اینجا معنی دوم  
مطلوب است حاصل آنکه اگر بر یاد تو ناهید چنگ را سراید پس ستاره قطب با وجودیکه از جای خود  
نمی جنبد و حرکت نمیکند آنقدر در حال آمده ره قص و وجد کند که از بالای چرخ بهوش شده  
بر زمین افتد باید دانست که اقتادون خورشید بر بام و در باعتبار مجاز گفته یعنی شعاع  
خورشید از ساغر محبت تو چنان مست و سنجو گشته که از آسمان بر بام و در نی افتد و اصلاً از  
در و درنج اقتادون خبر دار نمیشود و قوله بهرام ز سهم تو چنان خسته که هر شام به بر چهره او خون  
جگر گذر افتد به بهرام نام ستاره مرتج که جلا و دو ترک فلک است و سهم بمعنی تیر و خسته بمعنی  
مجدوح و بیچاره و خون را بر چهره او گذار اقتادون از آن گفته که مرتج رنگ سرخ دارد و قوله هر دل  
که نشد تشنه و ریای و صالت به نگیست که در شعله نارسقرافتد به تشنه بمعنی مشتاق  
و سقر بمعنی لوزخ و اقتادون سنگ و سقر ثابت است بنص قوله تعالی فاتقوا النار التي وقودها الناس  
و الحجارة پس بر رسید از آن آتش که همیشه آتش مردم و سنگهاست قوله و آن جان که  
نشد سوخته آتش مهرت به خاک است که از قهر شری بر اثر افتد به قهر بمعنی نشیب و عمق  
و شری بفتح ثاء مثله و فتح را مطلقه و در آخر الف بصورت یا بمعنی خاک مناک و اینجا عبارت است  
از تحت شری که زیر زمین باشد و لفظ اثر بکسر اول و فتح ثاء مثله بمعنی نقش قدم حاصل معنی  
آنکه آن جان مذکور با وجودی مرتبه کمال ذلیل و پامال است قوله در دایره مهر تو هرگز نشود

جمع ده آنرا که نظر بر ورق ماه و خور آفتاب و اثره بمعنی مجلس است ورق بفتح و او و کسر را در جمله  
 بمعنی روپیه و اشرفی یعنی در مجلس عاشقان تو هرگز آن شخص داخل نخواهد شد که نظر او بر روپیه و اشرفی  
 ماه و آفتاب که بی مثل اند واقع شود حاصل آنکه عاشقان تو خواهش مهر و ماه ندارند  
 تا بر روپیم چه رسد قوله چون صبح که ز دیاک نفس از پر تو نورت ده کی میل بخواب آید و  
 مهرش بخور آفتاب و در مصرعه اول کاف بمعنی هر که و نفس زدن از چغیری بمعنی مدح و یادگاری  
 کردن آن چغیر باشد و میل بفتح بمعنی رغبت و خور مخفف خوردن است و ایهام است در آفتاب  
 بمعنی هر که از پر تو نور حسن و جمال تو مانند صبح یک نفس زند قوله هر صبح خطابی کند مرغ سحر خوان  
 چون آتش وجدش همه در بال پرافتد به مرغ سحر خوان عبارت از لیل یا کنایه از مرشد سحر  
 خیز است و جد بفتح اگر چه بمعنی دریافتن است لیکن در اینجا بمعنی حالت ذوق و شوق فقر است  
 و ضمیر شین راجع به مرغ سحر خوان پس سینه ده بیت آینده همه مقوله مرغ سحر خوان است یعنی بهر  
 آتش وجد آن مرغ را در بال و پرافتد به مرغ سحر خطاب کند قوله کای بدر کلید در عهده فان  
 بکف آورده زان پیش که نه طارم ششش روزه در افتد به عرفان بمعنی معرفت الهی نه طارم  
 ششش روزه کنایه از نه فلک که به دست ششش روز هفتعالی آنرا مرتب ساخته قوله تعالی  
 ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی سته ایام قوله اندیش از ان روز که از زلزله  
 صور بد مشق شود این گنبد و آن خشت زرافتد به زلزله صور بمعنی زلزله که از آواز صور اول  
 پیدا خواهد شد و مشق بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه بمعنی شگافه شونده و این گنبد  
 اشارت است بسوی فلک و خشت زرافتد به کنایه از آفتاب قوله تا چند ترا از هوس زلف دلارام  
 بر طشت زرافتد به عیبه گهر افتد به طشت زرافتد به کنایه از چهره زده عاشق و عیبه بفتح عین جمله و  
 سکون سوحه و فتح ها نوعی است از نرگس که میان گلشن زرد باشد و این قسم نرگس با چشم عاشق  
 مناسبتی دارد بخلاف نرگس شملکه که میان گلشن سیاه باشد پس این قسم نرگس با چشم معشوق  
 مشابست دارد و دانه عیبه کنایه از مرد مک چشم عاشق و گهر مراد از اشک و در بعضی نسخ بجای عیبه  
 لفظ جتر و بجای گهر لفظ در واقع است پس نسخه ثانی اقوی است و مراد از دانه جتر مرد مک چشم  
 عاشق و در ر بضم دال و فتح رای اول بمعنی مراد است در اینجا کنایه از اشک قوله زان زلف  
 پریشان مشو بضم صفت مهر به کان زلف نه شامی است که گرد سحر افتد به مهر بمعنی محبت و در  
 مصرعه دوم حرف نون برای استفهام انکار است یعنی در ظاهر انکار باشد و بحقیقت اقرار و

سحر کنایه از رخساره محبوب یعنی تو میدانی که آن زلف همان شام است که صبح را از همه طرف احاطه نموده است و در بعضی نسخ گرش سحر افتد واقع است پس در این صورت حرف نون بر آن نفی مطلق باشد و ضمیر شین راجع بشام و سحر کنایه از انتها و اتمام یعنی آن زلف چنان شام نیست که انتها و اتمام داشته باشد باید دانست که این بیت بابت آینده قطعه بند است قوله هندوی سیاهی است که از جنبش باوی به از کنگره ماه نگوشار در افتد به هندوی سیاه همان زلف و کنگره ماه عبارت از بلندی رخساره معشوق قوله ابروش کمانست که هر تیر کز جبهت به تا سینه خبردار شود و در جگرافقه به ضمیر شین راجع بمعشوق و تیر کنایه از غره قوله وان خال بلائیت سیه کز سبب او به در عالم ایمان تو صد شور و شرافت به و آن خال اشاره بخال معشوق و ضمیر تو راجع است به در قوله کام و لب شیرین خود امی دوست لکن تلخ به اندم که ترا در قدح می نظر افتد به باید دانست که تلفظ اید دست خطاب به در میکند یعنی و قتیکه نظر تو اس به در بر قدح شراب افتد پس کام و لب خود که بذاته شیرین اند از غم و عذبه زمان تلخ مکن قوله کان ماه دو هفته است که بر پنج هلال است به هر لحظه در جانب پیون گذرافتد به و در لفظ کان کاف علت است و مشار الیه لفظ آن قدح می است یعنی آن قدح می بمنزله ماه دو هفته است اسی مثل ماه کامل است و پنج هلال کنایه از پنج انگشت است زیرا که بوقت گرفتن پیاله و غیره اندکی خمیده میشوند و لفظ و را مخفف او را و ضمیر او راجع به ماه دو هفته و حرف را برای مفعولیت است و پیون کنایه از دندان میخوارگان باید دانست که آنچه در بعضی نسخ در آخر مصرعه اول بجای هلال است لفظ هلاش بشین ضمیر نوشته محض خطاست قوله برگیر یکی را بد و در چار یکی کن به کنه نودش جانب دو چهل گذرافتد به این معای است که ازین اینقدر عبارت بیرون می آید که می را بگیر و در جام بنید از که به پنج انگشتان بر دو لب در آید باید دانست که این عبارت باین طریق بیرون می آید که عدد لفظی یکی چهل است و از چهل عدد و حرف میم مقصود است و لفظ و را بحساب ابجد ده عدد و اند و از ده عدد و حرف یا مراد است چون میم و یا مرکب شوند لفظ می حاصل میشوند و مراد از لفظ چار و یک جام است باین طور که عدد و حرف جیم را که سه عدد و عدد و حرف الف را که یک است چون جمع ساختند چار عدد شدند و ازین چار عدد و لفظ جا بهم رسید و هرگاه از لفظ یکی ثانی میم مشخص کرده بعد لفظ جا آوردند لفظ جام حاصل گردید پس خلاصه مصرعه اول این است که می را بگیر و در جام کن

و بیان مصرعه ثانی این است که لفظ نه و نو و عبارت است از پنج انگشت باین صورت که اعداد و  
لفظ نه پنجاه و پنج عدد باشند و پنجاه و پنج عدد و لفظ پنج را نیز مقرر اند لهذا از عدد پنجاه و پنج لفظ پنج  
گرفته شد و اعداد و لفظ نو و شصت اند و چون شصت عدد و لفظ پنجه را که مخفف پنجاه است  
تیر ثابت اند از جهت از لفظ نو و لفظ پنجه حاصل گردید باز از پنجه که نام عدد و معروف است  
حرف نون مقصود کردند چون نون بر زبان عربی ماهی را نیز گویند ازین باعث از نون ثانی یا  
مراد ساختند و از ماهی انگشت اراده نمودند بلحاظ مشابَهت ماهی با انگشت و از دو چل و دلب  
مراد است زیرا که حرف لام راسی عدد و حرف باراد و عدد باز لفظ دو که از لفظ با  
حاصل شده است و ده عدد و دو و هرگاه سی و دو جمع شوند چهل میشوند پس باین طریق لفظ  
لب را چهل عدد میشوند و از دو چل و دلب ثابت کردند باید دانست که تقریر دیگر برای چل  
این است که دو چل بقلب یعنی چهل و دو میشوند و مراد از چهل و دو لفظ و دلب است باین طریق  
که وال را چهار عدد است و واو شش و حرف لام راسی عدد و حرف باراد و عدد و چون این  
جمله اعداد را جمع کنی چهل و دو میشوند فافهم فانه سن الخفیات قوله در میگرد و که یک قطره  
جامش به گرسش خورتا باید بخیر افتد به میگرد کنایه از عشق الهی است و جام  
اشارت است بکیفیت عشقیه و فاعل افتد عرش است قوله و ز نغمه اطرویه او چرخ زند  
رقص به رقصی که کلاه زرش از فرق سر افتد به صدر مصرعه اول بواد و زاء معجمه است و  
اطرویه بضم اول و سوم و حرف پنجم بار موحده بمعنی چیزیکه طرب و خوشی از و حاصل شود و نغمه  
موصوف و اطرویه صفتش و لفظ زند بمعنی میزند و فاعلش چرخ است و کلاه زرخ آفتاب است  
و ضمیر شین راجع است به چرخ باید دانست که افتادن کلاه زرا از فرق سر چرخ ظاهر است که آفتاب  
هر شام از اوج فلک بپائین مغرب می افتد و فرق سر بمعنی وسط سر است و در بعضی نسخ از فرق  
بر افتد واقع است درین صورت لفظ بر زانده باشد قوله و ربا در دوی بخارش بسر کوه به دامن  
بسر آید ز میانفش کمر افتد به در صدر مصرعه اول او و را و مطلقه است بمعنی و اگر و ضمیر شین راجع  
به سیکده که در بیت سابق گذشت و در مصرعه دوم ضمیر شین راجع به کوه یعنی باد اگر خوشبوی بخار  
آن سیکده بسر کوه رساند پس کوه از کمال حالت و بیابانی بهیوش شده چنان بر زمین غلطد  
که دامن کوه منقلب شده بر سر کوه آید و از کمر کوه تیر کمر بند کوه کشاده شده بر زمین افتد  
قوله در مجلس خسرو بهمانا که کس را به زمین قطعه شیرین هوس بر شکر افتد به در لفظ بهمانا حرف با



زائده است پس در نیصورت استقام اقرار است که بظاہر اقرار و در حقیقت انکار ملحوظ باشد و  
و بعضی نسخ بجای بار موحد نون نفی واقع شده و در نیصورت تعقید لفظی باشد زیرا که در حقیقت  
نون نفی لفظ نیست و خبر و عبارت از بادشاه مدوح مصنف چون درین قصیده مع  
بادشاه بنود لفظی تعبیر بقطعه کرده

قصیده هفتم - قوله جبریل از طاق گردون ابشر و اگویان رسید به کنز خلیفه سوسی  
سلطان خلعت و فرمان رسید به این قصیده در بحر مل مشمن صدر و ابتدا و حشو با سالم و عروض  
ضرب مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن طاق بمعنی گنبد و محراب و مجازاً  
بمعنی قصر و کوشک با طلاق جزو بر کل البشر و ایفتح اول و سکون بار موحد و کسر شین معجمه و  
ضم را در محله و و او بعده الف زائده برای علامت و او جمع صیغه جمع امر حاضر است از باب فعال  
بمعنی بشارت دهید و غالباً در نسخه مصنف بشر و ابوده باشد بفتح با و تشدید شین مکیسور و ضم  
را صیغه جمع امر حاضر از باب تفعیل یعنی بشارت دهید مردم را و کاف که برای علت و خلیفه مراد  
از خلیفه بغداد است و مراد از سلطان محمد شاه بن تغلق است قوله همچنان کنز بارگاه کبریا  
لا يزال به از پی عز محمد آیت قرآن رسید به کبریا یعنی بزرگی و لا يزال اگر چه صیغه مضارع  
منفی است لیکن بمعنی دایم و بی زوال می آید در اینجا عبارت است از حق تعالی درین بیت تشبیه  
رسیدن خلعت و فرمان است قوله مرسلیمان را که کوس رب هب لی زد نخست به سر مهرش  
مصنف از ذوالدخول الحان رسید به سلیمان مشبه به است برای محمد شاه و عبارت کوس  
رب هب لی زد نخست جمله معترضه ثنائیه است و در صفت حضرت سلیمان علیه السلام و بان  
عبارت اشارت است باین قدر آیت رب هب لی ملکا لا یغنی لاحد من بعدی ترجمه اے  
پروردگار من بخش مرا ملک و دولت که من و وار بنشاید میسر نشود برای هیچکس پس از من  
و ضمیر شین راجع بسلیمان علیه السلام یا زائده باشد زیرا که زیادت حرف شین در محاوره  
قدما بر عجم بسیار آمده و مصحف عبارت است از زبور که کتاب داود علیه السلام است داود  
مشبه خلیفه است باعتبار بزرگی معنوی خلیفه و نیز مصحف داود علیه السلام مشبه به است  
برای فرمان خلیفه پس سر مهر صفت است برای لفظ فرمان که محذوف شده قوله شاه را  
بر کل عالم حکم مطلق و ادام به وین خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید به شاه عبارت است  
از محمد شاه و امام همان خلیفه بغداد و لفظ کل بضم کاف عربی و تشدید لام بمعنی تمام و همه

سده قوله همچنان کنز بارگاه کبریا یعنی لا يزال یا از پی عز محمد آیت قرآن رسید به سر مهرش

الکثره و حینه کجسته کاسه کبریا که در کمال

و لفظ کل مضاف است بسوی لفظ عالم و همنزه که حرف اول امام در تقطیع ساقط میشود اگر چه  
درین محل نوعی کراهیت دارد مگر جائز است قوله نسخ فرمان شاهان بهمان منسوخ شده  
کاصل توقیعات دارالملک جاویدان رسید کاف بالای مصرعه دوم برای علت است  
و عبارت اصل توقیعات دارالملک جاویدان کنایه از فرمان خلیفه است و توقیع بمعنی  
فرمان بادشاهی قوله حاسد آتش نثر ادا خاک بر سر کن چو باد و کز خضر سوی سکندر چشمه  
جیوان رسید به الف در آخر حاسد و آتش نثر ادا برای ندا است خضر بفتح خا ریمحه و کسر خدا  
مبهمه کنایه است از خلیفه و خضر یکسر اول و سکون ثانی تیر آمده و سکندر عبارت است از  
محمد شاه و مراد از چشمه جیوان فرمان و خلعت است باید دانست که درین بیت رعایت  
اسامی اربعه عناصر فرموده قوله ملک را باز و قومی شد دین سرفرازی نمود به شرع را حرمت  
فرز و رونق ایمان رسید به حرمت بالضم بمعنی غرت و وقار ای بسبب فرمان و خلعت  
مضمون این ثابت شد قوله جاه حاسد را چو چایوسفی بے آب کرد به خلعت مصری که  
از کنگان هندستان رسید به لفظ جاه اول بنجیم عربی و لفظ جاه دوم بنجیم فارسی پاسبی  
که حضرت یوسف علیه السلام را برادران و ران انداخته بودند و آن نهایت خراب و  
کم آب بود و خلعت مصری بمعنی خلعتی که از جامه مصر ساخته باشد کنگان بالفصح نام شهر که مولد  
یوسف علیه السلام بود در اینجا کنایه از سمت و جانب کنگان چه کنگان و بغداد که دارالسلطنت  
خلیفه بود هر دو از هندستان بجانب مغرب اند و لفظ کنگان و مصر مخض برای رعایت  
یوسف علیه السلام آورده قوله کیش واران ضلالت راهوای دین گرفت به پیشوایان  
شریعت راحیات جان رسید به کیش بمعنی دین و مذہب و لفظ هوا بمعنی رغبت و خواهش  
است و حیات جان اشاره است از همان خلعت و فرمان خلیفه قوله راست عید مومنان  
آمد که هر سالی و دوباره از امیر المومنین خلعت سوی سلطان رسید به راست بمعنی موافق  
و مشابه است یعنی موافق و مشابه بعید مومنان آمده یعنی که در هر سال و دوباره از خلیفه خلعت  
بمحمد شاه آمد چرا که عید هم در سال و دوبار می آید و بعضی تواریخ مستور است که خلیفه گاهی بعد  
شش ماه و گاهی بعد سال خلعت بمحمد شاه میفرستاد قوله زان تارها که بر سر فی رسولان  
کرد شاه به چرخ را از تنگهای لعل نه دامان رسید به در آخر لفظ تارهای حرف یا تحتانی  
برای تعظیم است یعنی از آن بزرگ تارها و تنگه بفتح تاء فوتاتی و سکون نون باغنه و کاف

عربی سیم وز روس مسکوک و ریخا مراد از نگه های لعل اشرفیاست و کنایه از ان ستارگان  
 و رسید بمعنی فراهم رسید ای بقدر نه و امان جمع شدند و نه و امان عبارتست از نه فلک  
 قوله آسمان با هفت دامن از طرب و چرخ شد بد صبح بایک طشت زرین آستین افشان  
 رسید به آسمان و ریخا عبارتست از فلک الافلاک که عرش باشد و هفت سپهر دیگر  
 سوای کرسی و چرخ زدن بمعنی رفص کردن است و لفظ بالفظ آسمان بایهام لطفی دارد و  
 طشت زرین عبارتست از آفتاب و آستین افشان نیز کنایه است از رفص کردن بایدها  
 که در بعضی نسخ مصرعه اول چنین واقع است آسمان با هفت دامن در برفت و چرخ زد  
 پس در بالضم وال ممله و رفت بضم را ممله باشد قوله آن یکی پیغمبرست و آن دگر باشد  
 رسول نیست کفر این میتوان بر سر این برهان رسید به معنی آن یک ایلی  
 خلیفه را پیغمبر میتوان گفت و ایلی دیگر را رسول باید گفت و این گفتن پیغمبر و رسول  
 ایلیچیان خلیفه را کفر نیست بلکه بر راز این دلیل باید رسید و راز دلیل اینست که پیغمبر  
 در اصل پیغام برست بمعنی برنده پیغام و رسول که لفظ عربی است نیز در اصل لغت بمعنی  
 فرستاده شده است پس اطلاق پیغمبر و رسول باعتبار لغت بر همه ایلیچیان عالم جایز باشد  
 اگر چه باعتبار اصطلاح شرع جائز نیست قوله هم بتاریخی که سه بر سال مقصد شد قرون به  
 زین سفر ماه محرم سابق شعبان رسید به مراد از همه اعداد لفظ مه است که چهل و پنج باشد  
 و لفظ مقصد بخذف تا فوقانی مخفف مقصد است و زین سفر اشارتست بسفر آوردن  
 خلعت و فرمان خلیفه و لفظ و راز بالای لفظ ماه محرم مخدوفست زیرا که گاهی لفظ و راز  
 بالای ظروف مکانی و زمانی حذف میکنند یعنی آن سفر در ماه محرم بود باید دانست که لفظ  
 سابق شعبان تقیمه اسم ایلی خلیفه است که نام او رجب بود چون باعتبار شمار شهر از ماه  
 محرم رجب از شعبان سابق میباشد لهذا نام آن ایلی را بنا بر تقیمه بلفظ سابق شعبان  
 ادا کرده و اجتماع لفظ سه و سال و محرم و شعبان و رجب لفظی پیداست قوله راست گویم  
 ماه حق سوی جناب ظل حق به صبح و از آفتاب ملک و دین خندان رسید به دین مستقیم  
 بار دیگر تقیمه اسم رجب مذکور بلفظ ماه حق نمود چرا که ماه رجب را شهر الله نیز نامست بوجوب  
 حدیث الرجب شهر الله و الشعبان و الی و از ظل حق مراد از محمد شاه است و  
 کنایه از آفتاب ملک و دین خلیفه قوله دف بکف رایت بدوش اطرو به وحدت بچنگ

که قص زن مانند چرخ از صاحب دوران رسید بدوین بیت بیان حال رسیدن همان ایلمی  
 خلیفه است اطروبه بالضم بمعنی ساز مطربان درینجامه از اطروبه وحدت نامه و فرمان خلیفه  
 و صاحب دوران کنایه از خلیفه یعنی ایلمی که دف که سامان نشاط و ساز مباح است در دست  
 و علم اسلام بر دوش و اطروبه وحدت در چنگ داشت از خلیفه رسید قوله قبه چتر سیاه آل بهرام  
 این زمان به بر سر ایوان هفتم ظارم کیوان رسید قبه بهندی کلس و آل بهرام عبارت است  
 از محمد شاه بن تغلق که از نسل بهرام گور بود و گویند که پادشاه مذکور اکثر چتر سیاه که بنشیند خلیفه  
 بود بر سر میداشت و مراد از ایوان بالاخانه و طارم بمعنی سقف و طارم هفتم کنایه از فلک هفتم  
 که مقام کیوان ای زحل است یعنی قبه چتر بر سر ایوان طارم هفتم کیوان رسید قوله آفتاب  
 ظلم بر چرخ تغلب تیر بود بدرفت تاب تیغ او چون سایه یزدان رسید به تغلب بمعنی  
 تاج بر کسی غالب شدن و بمعنی ظلم و تعدی مستعمل یعنی قبل از زمانه پادشاه مدوح ظلم در جهان  
 بسیار بود و ضمیر او در مصرعه دوم راجع است بافتاب ظلم و سایه یزدان عبارت است از  
 محمد شاه قوله آستین عدلش از نه دامن افلاک خواست به عذر بهر تابی که از متاب بر  
 کتان رسید به ضمیر شین راجع است پادشاه مدوح خواستن بمعنی طلب نمودن یعنی آستین  
 عدل پادشاه از نه دامن افلاک این معنی تمهید طلب نمود که آنچه از متاب شتابر کتان ظلم رفته  
 عذرخواهی و معذرت هر یک ظلم او پیش ما بکنید قوله از تعجب گفته اند اسپ سلیمان است باه  
 تا یک روزی دو ماهه راه را به توان رسید به این بیت بابت آینده قطعه بند است در مصرعه دوم حرف  
 یا در لفظ روزی زائد است یعنی این مقدمه را مردم متعجب نقل میکنند که با و گویا قائم مقام اسپ  
 سلیمان علیه السلام بود که تا بوسیله آن تخت سلیمان علیه السلام در یک روز و دو ماهه راه رفتن  
 میتوانست بموجب آیت کریمه و سلیمان المرحوم غدو هاشم و رواحا شهر عدو و رواح بمعنی صبح و  
 و شام و ضمیر با هر دو راجع است به شام و شهر هر دو جا بمعنی ماه قوله این عجب ترین که بیکان شنیده و مبیدم  
 چار ماهه بعد را در یک قدم آسان رسید به بیکران بالفتح و کاف فارسی بمعنی اسپ بهتر و خوب  
 بعد بالضم بمعنی دوری و بعد چار ماهه کنایه از مسافت هر چار فعل اسپ با و شام مدوح که هر چار  
 فعل مشابه باه تواند قوله از سم بیکران او گاو زمین آن باریافت به کز فشارش چون طبق  
 بر پای او کوهان رسید به گاو زمین گاو نیست زیر زمین که زمین بر پشت او است و ضمیر شین  
 راجع است به بار یا راجع باشد بگاو پس در صورت ضمیر شین مفعول له بمعنی او را باشد و بهم



میتوان که این شین مصدری و ما قبلش مکسور باشد بطریق بفتحین نام ورمی بزرگ است که  
 پیرامون ناف اسپ پیدا میشود و برپای او یعنی محاذی پای او کوهان آن گاو رسید قوله  
 گردش تو تیا و چشم مهر و مه فشانده صیت نعلش هم بگوشت قیصر و خاقان رسید گرد  
 بافتن و کاف فارسی قوله بدرنگه شمع بزم شاه را گفت آفتاب و شمع را بر سر ز غیرت  
 آتش سوزان رسید و در اینجا بدر بهر دو معنی درست است خواه نام شاعر باشد خواه ماه تمام  
 یعنی هرگاه شمع بزم باد شاه را بدر از بیو قوفی خود آفتاب گفت پس شمع را ازین غیرت که چنین  
 آونی مرا تشبیه داده بر سر از غضب آتش شعله زن پیدا گردید قوله لاف رفعت میزد  
 با فرق گزشت لاجرم و سر زشت های گران بر چرخ سرگردان رسید و فاعل میزدی چرخ است  
 یعنی چرخ که لاف سر بلندی با سر گزشت مدوح میزد ازین موجب ملاست و تشبیه بسیار از غضب  
 بر چرخ سرگردان رسید قوله ازین دندان برون شد آرزوی تخت عاج و چون نشست خیم بریل  
 از سر دندان رسید بدین دندان بضم بار موحده بمعنی الحاح و عاجز می تمام و حاج دندان فیل را  
 گویند و بیشتر تحت ملوک از عاج راست کنند یعنی دشمن شاه قبیل ازین آرزوی  
 کرده بود که مثل شاه بر تخت عاج نشیند پس هرگاه بیل شاه دشمن را برای ماتش بخسرتوم  
 کشیده بالای دندان خود انداخت آنوقت بالحاج وزاری تمام آرزوی نشستن تحت عاج  
 ثابت شد و فاعل رسید نشست خیم است قوله هر که از حکم چو تیرش گوشه گیر و چون کمان  
 زودتر کش گیر کمان بدیش را قربان رسید یعنی هر کس که از حکم همچو تیر راست مدوح مانند  
 کمان گوشه گیر دای یکسو شود و کج گردد و پس اینخاطرت زوز ترک آنکس اختیار کن که آن بدبخت  
 را وقت قربانی رسیده ای کشته خواهد شد قوله کوه را کاهی شمر آندم که صور افغان گرفت و  
 بیشه رایک ریشه دانه چون تیشه بران رسید یعنی بالفرض اگر دشمن شاه کوه باشد  
 پس برای پرایدن او عزم شاه حکم نفخه صور دارد و مقرر است که پیش نفخه صور کوه حکم کاهی  
 دارد و فوج مخالف بالفرض اگر همیشه پرا بخواهد باشد پس پیش تیغ مدوح که همچو تیشه بران است  
 حکم یک ریشه دارد قوله آسمان تا خلعت عباسیان در بر کشید و شاه مشرق را چو مه یک  
 فزیت جولان رسید و خلعت عباسیان کنایه است از لباس سیاه چو که خلفای عباسی  
 سیاه پوشی را متغای خلافت کرده بودند و شاه مشرق آفتاب است یعنی از وقتیکه آسمان  
 لباس سیاه پوشیده و از وقتیکه آفتاب را در یک سال یک بار و دیدن تمام آسمان مثل ماه

روزی شده چه ماه سیر تمامی دوره فلک در یک ماه بلکه در بست و مهت روز میکنند همچنین آفتاب  
 سیر تمام دوره فلک در یک سال نمایند باید دانست که این بیت بابیت آینده قطعه بندست  
 قوله کافرم که در سرابستان هندستان چو بدر به طوطی گویا و قرآن خوان و معنی دان رسید به  
 شاعر میگوید که اگر دروغ گویم کافر شوم و معنی که از ابتدا جهان تا حال درین باغ هندستان  
 مانند من شاعری دیگر با کمالات پیدا شده باشد قوله از خلیفه بر توالی با و سلطان را خلاص به  
 پنهان که مرافور بر مه تابان رسید به توالی با بفتح پیایی شدن و خلاص با کسر جمع خلعت  
 یعنی از خلیفه با و شاه ما را خلعت های پیایی رسند چنانکه خلعت های نور از آفتاب با و میر رسند  
 بموجب قول حکما نور القمر مستفاد من نور الشمس قوله و در و اسلامی که در دل داشت شاه شاه  
 هندی از ولی المسلمین این و در و در مان رسید به و در و اسلام کنایه از لحاظ و احتیاط و رستی اسلام  
 است ولی المسلمین یعنی خداوند مسلمانان که همان خلیفه باشد و در مان یعنی دو و در پنجا کنایه است  
 از فرمان و خلعت حکومت از خلیفه باید دانست که ظاهرا بودن این بیت و آخر قصیده از عدم تبع  
 تا سخنان است بلکه نزد فقیر مؤلف بودن این بیت زیر بیت ملک را باز و قوی شدن باید قوله  
 دوش کزدوش سحر گیسوی شب یکسو فتاده این خطاب خوش بگوش هوش این پیران رسید  
 این بیت بابیت آینده قطعه بندست یعنی در شب گذشته که از دوش سحر زلف شب دور شد  
 از غیب این خطاب بگوش خاطر این اند و بگین که شاعر است رسید قوله شاد باش ای بدر که  
 فضل اله و بدل شاه به محنت دوران گذشته نوبت احسان رسید به امی بدر شاد باش  
 زیرا که از فضل حق تعالی و عنایت با و شاه رنج و محنت و گردش فلکی که بتو لایق بود حالا دفع  
 شده نوبت احسان با و شاه بحال تو رسید

قصیده هجدهم - قوله نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد به عقیق ساده تو در پناه میباش به  
 این قصیده در بحر جث مشمن مخبون مقطوع بر وزن مفاعیلن فاعیلن فاعیلن نبات معنی  
 سبزه و سبز صفت آن و نبات سبز در پنجا کنایه است از خط نورسته و مراد از شکر لب معشوق  
 و عقیق ساده نیز کنایه است از لب رنگین محبوب ساده رخ و مینا معنی آگینه رنگین که بیشتر  
 سبز یا لاجوردی باشد در پنجا مراد خط است قوله بخردمان تو در عین آفتاب که دید به که در شفق  
 مطلع تر باشد به عین معنی ذات و نفس در پنجا ایها ما بلفظ آفتاب مناسبتی دارد چرا که آفتاب  
 را نیز عین گویند و در ز شفق کنایه است از جهان و مان باعتبار خردی و سرخی و مراد از شریا

دندان قوله مه دو هفته شود از کنار شب پیدا به شبت ز گوشه ماه دو هفته پیدا شد مه دو هفته  
 عبارت است از ماه تمام و کامل که بدر باشد مگر در مصرعه ثانی مراد از ماه دو هفته چهره محبوب است  
 و لفظ شب در مصرعه ثانی کنایه است از زلف یا خط و کنار بمعنی کناره ای ابتدا حاصل معنی آنکه ماه تمام  
 که از کنار شب پیدا میشود و تعجب نیست بلکه معمول است عجب این است که معالیه بر عکس گشت  
 که شب از گوشه ماه تمام پیدا شد یعنی از چهره تو ای محبوب خط نمایان شد قوله هلال است تر  
 از فرق بود پیوسته به بگویم که چو ابرو بستم چه معنی شد به ز مهر زلف و رخت کرد غم بیداری به  
 شبی در از تر از ماه دید و داشت به این هر دو بیت قطعه بند است فرق بمعنی خطی مائل سفیدی که  
 از دو نیم کردن موی سر زنان ظاهر میشود در مصرعه چهارم این قطعه لفظ ماه بمعنی شهر است که  
 مدت سی روز باشد یعنی قبل ازین هلال راست قامت بود اکنون که مانند ابروی تو ای  
 محبوب خمار شده است و سبب خمیدگی او اینست که هلال در عشق و محبت زلف و رخ تو غم  
 بیداری کرد چون بر شب هجر او را در از تر از مدت یکماه دید دل باخته از شدت بار غم و داشت  
 قوله دو ترک مست کمان ها کشیده تا بن گوش به که گرد چین سپه زنگ آشکارا شد به  
 ز سهم شان دل سرگشته و پریشانم به زیر مشک زده شکل ماه فرساست به این هر دو بیت  
 قطعه بند آمد و ترک مست کنایه است از هر دو چشم محبوب و مراد از کمانها ابروان و  
 تا بن گوش کشیدن عبارت است از تمام و کمال کشیدن و حرف کاف بالای مصرعه دوم بر  
 علت است و چین کنایه است از چهره معشوق باعتبار سفیدی لون مردم چین و سپه زنگ  
 عبارت است از خط و سهم بمعنی خوف و ایهام بمعنی تیر و منیر شان راجع است بدو ترک است  
 و عبارت از مشک زده شکل ماه فرساست و لفظ شد بمعنی رفت یعنی از خوف  
 نگاه چشم تو دل زیر زلف پنهان گردید قوله رخت لگی است که در بوستان جانناست به لب  
 طی است که داروی درد و لهاسد به مراد از جان جان عاشقان است و مل بالضم شراب قوله  
 و بان تست که موی زوره فرقت نیست به میان تست که کوهی بموی درو باشد به در و ابفتح  
 و ال و حروف سوم و او بمعنی آویخته و گونشار یعنی و بان تو برابر زده است و بقدریک سر مو در برابر  
 آن فرق نیست و مکر تو با سرین چنین میفاید که کوهی بمو آویخته است باید دانست که معشوق را  
 در باریکی بود سرین را از بزرگی بکوه تعبیر نمود قوله بر خیت ابرو چشم بهار مروارید به ترا چو بطرف  
 لاله سبز پیدا شد به مروارید کنایه است از اشک و طرب بمعنی کناره دلاله چهار است از



رخساره و مراد از سبزه خطاست قوله تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تار و ز بهر گرفته دامن آهم  
بطاق خضرا شد به هر شبی ای و هر شبی و خضرا بمعنی سبزه که بالفتح است و طاق خضرا عبارتست  
از فلک و فاعل گرفته و فاعل لفظ شد که بمعنی رفت است تن است قوله دمم بهوے است  
آتش است و در دهنم به که هر زبان او افسر زبان باشد بهو بمعنی امید و ضمیر لفظ او راجع است  
بآتش و زبان بمعنی شعله و زبان نام دو ستاره که بجای دو شاخ برج عقرب واقع شده و آن منزل  
شانزدهم قمر است قوله گدای لعل تو بودیم و لیک بی منت به نقد عین خودم وجه زرمیاست به  
لعل بمعنی لب یعنی به تننای لب تو گدائی میکردم و لفظ عین بمعنی چشم و نقد عین کنایه است  
از اشک و لفظ وجه بمعنی روی و مجازاً بمعنی ذات و هستی است درین جا بمعنی صورت است چون  
لفظ عین بمعنی زرنیزی آید لهذا ایها باللفظ زلفی پیدا کرد قوله اگر جهان همه تن زر شود بگو  
نمود به چو بدر مفسس در گاه حقتعالی شد به بدر تخلص شاعر و فاعل نخر و بدر است مصرعه  
دوم شرط است که موخر افتاده و مصرعه اول با شرط و جزای خود جزای مصرعه دوم قوله برای  
عزت دینا و دولت عقیقی به توجش بجناب خدیو دینا شد به ضمیر شین رابع است بدر جناب  
یا لفتح آستانه و خدیو بالضم بمعنی خداوند بادشاه مطلع دوم قوله چو شاه شرق بسوی سریر  
جوزا شد به سپهر پیش کمان رفت و ترکش آراشد به این بیت مطلع دوم است مراد از شاه  
شرق و سریر جوزا باضافت تشبیهی عین جوزا باشد و سپهر کنایه است از آفتاب و پیش  
معنی مقابله و کمان عبارتست از برج قوس باید دانست که چون آفتاب در برج جوزا مقابل  
برج قوس میشود چرا که جوزا و قوس باهم مقابل اند و ترکش کنایه است از خطوط شعاعی یا آنکه  
ترکش آرای آفتاب عبارتست از حدت و تیزی آفتاب و ظاهر است که در جوزا تیزی آفتاب  
زائد میشود قوله نمیرسد بگریانش دست زنگی شب به که ترک روز بغایت بلند بالاشد به  
ضمیر شین رابع است به ترک روز بسبیل اضمار قبل الذکر و چون آفتاب در جوزا رسد منتهای  
درازی روزی شود قوله چه ساغر است ز راندوده خور که از لطف او به چو باد و جمله تن آب آتش  
اجزا شد به معنی آفتاب یک پیاله عجیب ز راندوده است که از گرمی او آب همه آتش اجزا شد  
مثل شراب که آتش اجزا است و آتش اجزا بودن بمعنی محض آتش گردیدن است قوله چه دوستی  
بما جام با ده را که دمام به دوست میرود آن ساعتی که بی ماست به حروف چه برای تفخیم است  
و از دست رفتن بمعنی بنحو شدن است مگر این معنی درینجا بطریق لطف در ایهام است و لفظ ما



در آخر مصرعه دوم بمعنی آب است و ظاهر است که پیاله خالی مانده از دست نوشته بدو میرود و چون  
لفظ مدام بمعنی شراب نیز آمده لکن در اینجا خالی از لطف نیست قوله مبار بلبله کان رومی است  
خون آشام بد که سجده هاش همه پیش پای ترساشد بد بلبله بضم همد و بار موحده بمعنی صراحی  
و بمعنی کوزه لوله دار نیز آید و بلبله رارومی باعتبار سفیدی لون صراحی بلور و خون آشام  
باعتبار سرخی شراب گفته و ضمیر شین رابع است به بلبله و پای ترسا باصطلاح پیاله را گویند و  
ظاهر است که بوقت بر آوردن شراب صراحی پیش پیاله نگون میشود قوله تو جام می نسین  
لایزالی نوش به که خاک جرعه او جان جله اشیا شد و درین بیت شاعر خطاب بسوی خود کرده  
معنی شعر ظاهر است قوله باب خود بجناب خدا یگان می سازد که کار و بار دو عالم بدو تو لا شد  
باب بمعنی جای بازگشت و مرجع که عبارت است از خانه و می ساز مرکب است از لفظ می که برای  
تاکید و استمرار است یا زائد و از لفظ ساز که امر است و لفظ تو لا در اصل تولی بود بکسر لام که مصدر  
ناقص است از باب تفعیل بمعنی حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن مگر در اینجا مصدر  
بنی المنعول است بمعنی مفوض و سیر شده باید دانست که پارسیان بعضی مصداق ناقص  
یائی را چنانچه متنی و تولی باشد بتصرف خود و تمنا و تو لا خوانند قوله میان دائره حلقه و  
دعش به شکل نقطه موهوم نا نمایا شد به نقطه موهوم عبارت است از جزو لای تجزئی یعنی  
نقطه خرد یا جسم کوچک که از غایت خردی تنصیف پذیرد مگر نزد حکما باعتبار توهم تنصیف  
می پذیرد و نا نمایا بمعنی نا نماینده چه اله و نون یا فقط اله و آخر امر افاده اسم فاعل میکند  
قوله چو قصر حلم وی افکند سایه برگردون به خور از تحرک قسری خود میسر شد به خور بمعنی  
آفتاب و قصر بفتح قاف و سکون شین مظهر زور و ستم بر کاری داشتن باید دانست که  
حرکت هر سه نوع است یکی ارادی و دوم طبعی که باراده و طبع خود باشد چون حرکت هر حیوان  
که ارادی است و حرکت آتش بسوی فوق و حرکت خاک و آب بسوی تحت که طبعی باشد و سوم  
حرکت قسری که بتحریک دیگری باشد چنانچه حرکت کلوخ و غبار بسوی فوق پس باید فهمید که  
آفتاب دو حرکت دارد یکی حرکت طبعی که بآن حرکت در سه صد و شصت و پنج و ربع روز سیر  
همه دوره فلک تمام میکند دوم حرکت قسری که در یک شب و یک روز سیر همه دوره فلک تمام  
کند و این حرکت کمالی سریع است پس قاصر و محرک این حرکت فلک الافلاک است قوله  
تولی که از گفت آژگد اتونگر شد به تولی که بر درت ایام پیر بر تاشد به معنی شعر ظاهر است

قوله گرفت دست برادر برون گرخت اجل به از ان دیار که عدل تو کار فرما شد به برادر  
 اجل خواب است چرا که النوم اخ الموت واقعست قوله واسی قدر تو سرز آسمان چنان بر کرد  
 که افراق و دوی از میان جواز شد به پاید دانست که برج جواز در خود دو شکل کو دکان  
 دار و یعنی لوامی قدر تو از آسمان سر جنبان بگذرا تنه که فرق و دوی از میان جواز بیرون رفت  
 ای هر دو در یک جاد و خت قوله چو دامن علمت رقص کرد بر سر غول به چو راقصش دهن با چرخ  
 ما و اشد به سر غول نام شکلی است از اشکال شمالی سوای دوازده بروج و آن بصورت یک مرآت  
 که بر پای چپ گرفته و آن شکل را در عربی حامل راس الغول گویند و راقص نام ستاره است  
 در دهن تین فلک و نار چرخ عبارت است از همان تین فلک که بصورت اژدهای بزرگ  
 و باشکوه بسیار است یعنی چون شقه علم تو بر سر غول بجیش آید سر غول از هیبت آن مانند رقص  
 در دهن مار چرخ گریزان و پنهان شد و ضمیر شین راجع است بسوی سر غول قوله رسول  
 عزم تو چون بر براق قدر نشست به نخست گام که زد بر ز اوج ادنا شد به در مصرعه و لفظ  
 بر معنی علو و بلندی است و اوج ادنا اشارت است باوج مقام قاب قوسین و ادنی یعنی بگام  
 نخست از اوج مقام مذکور عالی شد قوله علو قصر جلالت چنان علو دار و به که آستان و دش  
 جفت طاق بالا شد به علو بعین جمله معنی بلندی و علو بعین معجمه معنی غلبه و افراط و طاق  
 بالا کنایه است از فلک الافلاک و مراد از جفت مقابل و برابر است درین بیت لفظ طاق  
 و جفت بطرف تمام واقع شده قوله زد دست بر دو تو آندم که کلک زرد اندام به سیاه روی  
 نگویند سر بسان اعدا شد به این بیت بابیت آینده قطعه بندست کلک را زرد اندام باعتبار  
 لاغری گفته یا آنکه بعضی کلک سفید مائل بزردی میباشند یا آنکه قلم بادشاهان زرد پوشش  
 میباشد قوله ردای زربکفت بر فلکند یک همد و زنگبار سوے چین زدست دریاشد به  
 ردای از عبارت است از همان غلاف طلا که بر قلم بادشاهان باشد و همد و کنایه است  
 از همان قلم دیر که اکثر قلمها با اعتبار خلقت خود سیاه باشند و زنگبار اشارت است بدوات و مراد  
 از چین کاغذ و از دریادست مدوح قوله که در میان سه فندقی یکی سیه با دام به و دیده بر طبق  
 ماه مست و شیدا شد به کاف بالاسی مصرعه اول برای بیان جمله مطویه است و جمله مطویه اینقدر عبارت است  
 که تشبیه دیگرش آنکه سه فندقی کنایه است از سه سره انگشتان که بدان قلم را میگیرند و سه با دام  
 عبارت از سه قلم و مراد از طبق ماه کاغذ است و قلم را مست و شیدا با اعتبار پریشانی رفتار گفته

قوله اگر چه دویم اورا دوازده کی کم شد به یکیش آخر مجذوری و دوش پیدا شد به ضمیر او در مصرع اول  
 و ضمیر بر دوشین در مصرع ثانی راجع است بقلم و بلفظ دوم اشارت است بحرف دوم لفظ قلم که  
 لام است چون عدد لفظ دو که ده باشند از اعداد لفظیه کی که چهل اند کم شود سی عدد بماند پس همان  
 سی عدد حرف لام را باشند و آخر حرف قلم میم است و میم حرفی است که اعداد لفظیه کی با عدد آن  
 مساویست و مجذوری و کنایه است از حرف قاف که صد عدد دارد و باین صورت که مراد از لفظ دو  
 اعداد لفظ دوست که ده باشند و ده جذریست و مجذوری صدست و دانسته باشی که مجذوری حاصل  
 ضرب را گویند و قتیکه عددی را در نفس خودش ضرب کنند چون ده را در ده ضرب کنند حاصل  
 ضرب صد میشود قوله چنان شکوه تو ز خیمه بر سر عالم که ما هتای نیار و بگردی باشد به خیمه دن یعنی  
 قیام کردن و دیبا بکسر دال و یا مجهول و یا موحده بالفت نام نوعی است از جامه لطیف و درینجا  
 و یا عبارت است از کتان که پیش هتای شق میشود یعنی چنان شکوه تو بر سر عالم قیام کرد که  
 بهیبت آن هتای گرد کتان گشتن نمیتواند تا بشق گردن کتان چه رسد قوله همیشه تاشه  
 اینم ز اوج و رفعت خود به فرد خانه سرد وزیر تماش شد به شمه اینم عبارت است از آفتاب اوج  
 و رفعت آفتاب کنایه از جواست وزیر اشارت است به ماه و فرد خانه سرد کنایه از برج سرطان است  
 و سرطان را فرد خانه یعنی خانه فرود ماه از آن گفته که ماه را فقط سرطان خانه است و سرطان را  
 سرد از آن گفته که یکی از برج آبی است همچنین از برای آفتاب برج اسد خانه فردست و باقی  
 پنج ستاره دیگر را دود و خانه اند حاصل آنکه تا آفتاب از محل اوج خود که جواست به سرطان که  
 خانه ماه است تحویل نماید قوله رواق قلعه مرفوع قدرت این باد به کسریا که در ایوان طاق  
 کسریا شد به رواق بالضم اول سقفی که از سردیوار ایوان بقدر یک گز کم و بیش برآمده باشد  
 بهندی چبجه گویند قلعه بالفتح بمعنی عمارت محکم و مرفوع بمعنی بلند و قدر بالفتح بمعنی مرتبه و تار خطاب  
 بسوی مدوح و کسریا بالفتح بمعنی شکستگی و ایوان طاق بقلب ضافت بمعنی طاق ایوان چه  
 طاق بمعنی محراب است اگر چه مجازاً بمعنی کوشک نیز آمده و کسریا بالکسر نام نوشیروان باید دانست  
 که چون در زمانه بدر نوشیروان را هشتاد سال شده بود و در عمارت نوشیروان از کنگری شکستگی  
 تمام راه یافته بود لهذا چنین گفته

قصیده نوزدهم - قوله علت از خنده شکر از در تر بر گیر و به جز غم از گریه در بر طبع در گیر و این  
 قصیده و بحر مل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو با مجنون و عروض و ضرب مقطوع بر وزن فاعلاتن



فخلائق فخلائن فعلن لعل اگر چه در فارسی بیشتر بمعنی لب معشوق مستعمل میشود لیکن در اینجا مجازاً  
 باطلاق جزو بر کل بمعنی دهن معشوق است و لفظ از سبیه است و شکر کنایه است از لب و لفظ و در  
 بضم دال بمعنی در آید است و اینجا مراد دندان است و لفظ برگیر بمعنی بر دارد و جزع بفتح جیم  
 مهره سلیمانی که بخطوط سیاه و سفید باشد و اینجا کنایه است از چشم و حرف میم برای متکلم است و در  
 بضم دال و فتح رسی اول جمع در و اینجا مراد اشکهاست و طبق از عبارت است از چهره زرد عاشق  
 و لفظ گیر بمعنی پدید قولم نزد سز زلف تو بر عارضت ای حور سرشت ملک فردوس که دیدت  
 که کافر گیر و لفظ سر بالایی لفظ کافر در محاوره زبان فارسی اکثر بفتح فاستعمل میشود و کافر  
 در اینجا عبارت است از زلف محبوب قولم دلباز گس شوخ تو بچشم مردم ترک سیتست که نه بچشم  
 و بر برگیر و ترک است عبارت است از چشم معشوق و هند و بجه اشارت است بر دمک که سیاه  
 میباشد قولم چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند به ز آتش غم جگر سوختگان برگیر و حلقه  
 عبارت است از مجلس و سوختگان اشارت است بعشاق و برگیر بمعنی روشن شود و مشتعل  
 گردد و لفظ چین و مشک و حلقه و زلف از الفاظ مناسبه است قولم طاق ابروی تو پیوسته  
 بیک جفت کمان و بر سر چشمه نور آهوی جهر گیر و طاق بمعنی محراب و پیوسته بمعنی همیشه  
 و جفت کمان بمعنی دو کمان و اینجا کنایه است از هر دو ابرو پس بیک جفت کمان بمعنی بدو کمان  
 که دو ابرو باشند و چشمه نور عبارت است از چهره معشوق و جهر بمعنی زگس و آهوی جهر کنایه از  
 چشم معشوق و در بعضی نسخ صدر مصرعه اول چنین است ابروی طاق تو آنخ پس طاق به معنی  
 یکتا و بی نظیر است و لفظ طاق و جفت و پیوسته این هر سه ذومعینین اند قولم اس پری چهره  
 که بر بوی و صالت لاله و بر سر آتش تر دانه جهر گیر و بوی بمعنی امید و آتش تر عبارت است  
 از سرخی گل لاله و دانه جهر اشارت است بدانه لاله و معمول غزیمت جوانان است که برای امید  
 احضار پری خود و لوبان و جنز و غیره خوشبوها در وقت خواندن غزیمت میسوزند و در بعضی  
 نسخ بجای و صالت لفظ جالت آمده قولم گوشه شاه فلک را چونم طره تو و پرچم رایت سلطان  
 مظفر گیر و پرچم دم گاو کوهی که بر سر علم فوج بندند و سلطان مظفر اشارت بپادشاه ممدوح  
 یعنی چنانچه خیم طره تو ای خیم زلف تو گوشه ماه رخت را گرفته همچنین پرچم رایت سلطان ممدوح  
 گوشه ماه فلک را میگیرد و قولم مرغ چون رقص کنان باز نوا برگیر و لوب پر از خنده کند  
 صبح و دف زر گیر و یعنی هرگاه که وقت سحر طایران حرکت و رقص کنان بار دیگر آواز



بر دارند صبح نیز خندان شده و در که عبارت است از آفتاب برای نواختن بدست میگیرد  
 و ریخا صبح عبارت است از صبح صادق قوله تا مگر دل شدگان را بکنار آید باز به دهن بلبله هر دم  
 لب ساغر گیرد و لفظ تا برای ترتیب فائده است و مگر بمعنی شاید و بلبله بمعنی صراحی  
 و مگر فتن دهن صراحی لب ساغر کنایه است از بر آوردن شراب از صراحی و ساغر برای  
 خوردن و معمول است که چون معشوق شراب مینوشد در حالت نشئه بیحجاب شده باغوش  
 عاشقان تن در میدهد دل شدگان عاشقان و یار معشوق است قوله آسمان سفره گلرین  
 چو بر دار دیشب در دهان خنده زنان قرص مزعفر گیرد و سفره گلرین کنایه است از  
 نقش و نگار کواکب و مزعفر آنچه که آنرا از عفران زرد کرده باشند و ریخا بمعنی مطلق زرد  
 و قرص مزعفر کنایه از آفتاب است و فاعل گیرد صبح قوله رومی زرد سپر چرخ سیه جوشن را  
 بسر نیزه کلاه قرمز سر گیرد و رومی زرد سپر بتغایر اعتباری کنایه از آفتاب است و جوشن  
 نوعی است از پوششش آهنی سپاهیان مشابه بزره و نیزه اشارت است بجلوه شعله  
 پس گرفتن آفتاب به نیزه خود کلاه قرمز از سر چرخ سیه جوشن کنایه است از بی نور کردن  
 یعنی طلوع آفتاب ماه را بی نور کند قوله آسمان پیشکش خسرو آفاق کند به زمین ز صبح  
 چو بر صهوه اشقر گیرد و پیشکش بمعنی نذرانه و خسرو آفاق بادشاه ممدوح است  
 و مراد از زمین ز آفتاب است و صهوه بالفتح پشت اسپ و اشقر اسپ سبزه را گویند  
 و ریخا مراد از اشقر و زرد است یعنی آسمان ببادشاه آن زمین را که صبح آنرا بر پشت اشقر  
 می نهند زرد میگذارد قوله حامی مرکز نه دایره مولی الخلفاء آنکه بر خلق خدا خلق سپید گیرد و  
 حامی بمعنی نگهبان و مرکز نه دایره کنایه است از کره زمین و نه دایره آن نه فلک اندو  
 مولی الخلفاء بمعنی غلام خلیفهای عباسیه و لفظ خلق ثانی بالضم قوله ذات او می آثار  
 یعنی عباس است بدلیک در صف و غایت چو حیدر گیرد و می بالضم میم و سکون حا و کسر  
 یای اول و یای دوم نیز مکسور بکسر اضافه بسوی لفظ آثار و آثار بمعنی رسوم و طریقه و  
 بنی عباس بمعنی فرزند آن حضرت عباس رضی الله عنه که عم رسول صلی الله علیه و سلم بود  
 و غا بالفتح بمعنی جنگ و کارزار قوله بر خط محور اگر حمز عزیمت خواند به سی و یک مهره  
 زمین ز یک اثر در گیرد و محور بکسر میم و سکون حارمله بمعنی چوبی که چرخ دولاب بر آن گزید  
 و خط محور نیز در باب علم هیئت خطی است که یک سر آن بقطب شمالی پیوسته و سر دیگر بقطب جنوبی

متصل شده و حرز بکسر حاء جمله و سکون را از جمله و زاء جمله یعنی پناه و مجازاً یعنی تعویذ و هر چه از آفات  
نگاهدارد و غریبت یعنی افسون و حرز غریبت باضافت بیانی حرزیکه از قبیل غریبت باشد و غریبت  
در اینجا یعنی قصد و غم نیز درست میتواند شد و فاعل خواند بادشاه ممدوح است و اثر در بفتح الف و  
سکون زاء فارسی و فتح وال در اسکن یعنی اثر و با و در اینجا عبارت از تین فلک و آن شکل  
بزرگ است با بسیار پیچ و خرسیم که بر خط محور واقع است و سی و یک مهره زرین کنایه است  
از ان سی و یک ستاره که شکل آن اثر و با از آنها مرکب است یعنی بادشاه اگر حرز غریبت خود  
خوانده بر خط محور بد پس اثر و با را با همه اجزایش از بالای خط محور دفع کند قوله ای که طاق  
و عبارت که محیط فلک است بد و تر قوس جلالت خط محور گیرد و طاق یعنی محراب و در بفتح  
یعنی دروازه و بار یعنی دخل و محیط یعنی احاطه کننده در بفتح تین یعنی روده چاه کسان و قوس  
در اینجا عبارت است از یک جانب محراب که بصورت قوس باشد و جلالت یعنی بزرگی و ضمیمه تاک  
یعنی خود است رابع بطاق باشد یعنی محراب دروازه بارعام تو چنان وسیع است که بر یک قوس  
جلالت و بزرگی خود خط محور را چله میتواند کرد و قوله بست و یک پیکر نوراند در ایوان شمال  
همه راری تواز خاک فروتر گیرد و بست و یک پیکر نور عبارت است از بست و یک شکل  
شمالی یعنی رای تو آفتد در روشن است که اشکال شمالی را پیش نور خود با خاک برابر میداند و  
تفصیل اشکال شمالی و جنوبی این است بدانکه اهل مهیئت از کواکب مرصوده هلی چهل و  
هشت صور قرار داده اند از جمله دوازده صور بر نفس منطقه البروج واقع اند که دوازده  
بروج مشهور عبارت از است از جمله بست و یک صور بجانب شمال منطقه البروج اندکی  
از ان دب اصغر بصورت خرس استاده کواکب آن هفت و دوم دب اکبر و آن نیز بصورت خرن  
کلان است کواکب آن هفت سوم تین بصورت اثر و های بزرگ باشکتهای بسیار کواکبش  
سی و هفت چهارم قیقادس شکل مثلثی بزرگ و کواکب آن یازده پنجم عوا بصورت مرد استاده  
دو ستها کشیده و بدست راست عصا گرفته و این را حارس السماء نیز نامند کواکبش بست و دو  
ششم فله و آنرا کاسه درویشان نیز گویند چرا که در استدارت آن رخنه افتاده است گویا  
که کاسه لب شکسته است ستاره آن هشت هفتم حانی علی رکنه بصورت مروی برزاق آمده  
ای برزاق نوشته ستاره آن بست و هشت هشتم ثلیاق و آن بصورت سلخات است یعنی  
باخه و کواکبش ده و از جمله کوبی است از قد اول آنرا نسو واقع گویند نم و جاجه و آن بصورت

مایمان است کو اکبش هفده و بهم ذات الکمر سی بصورت زنی است که بر کرسی نشسته و پا فرو گذاشته  
 کو اکبش سیزده یکی از کواکب آن کف انحصیب است از قدر ثالث یازدهم حامل راس الغول  
 بر مثال مردیست بر پای چپ خود استاده و پای راست بر داشته و دست راست بر سر نهاده و  
 بدست چپ سر دیو خون چکان بومی سر گرفته کو اکبش بیست و شش و دوازدهم مسک لغنان  
 بصورت مردی استاده بیک دست تازیانه و بدست دیگر عنانی کو اکبش چهارده از انجمله عیوق  
 از قدر اول سیزدهم عقاب و آنرا نسر طائر نیز گویند کو اکبش نه اند چهاردهم و لنین صورت حیوان  
 بحر است که بشک پر باد کرده مشابیهت دارد کو اکب آن ده اند پانزدهم سم بصورت تیر  
 کو اکبش پنج شانزدهم خوائن بصورت مرد بارافناست کو اکبش بیست و چهار هفدهم حیه  
 بصورت مار که بدست همان مار افناست کو اکبش پانزدهم و هفدهم قطعه الفرس کو اکبش  
 چهار و در نقایس الفنون بجای قطعه الفرس فرس نام نوشته که بصورت اسب خوش شکل  
 کو اکبش سی نوزدهم فرس اکبر بصورت اسی که او را سرود و دست باشد و کفل و دو پای نبود  
 کو اکبش بیست اند بیستم مرات مسلسل بصورت زنی استاده و دستها کشیده و زنجیری بر هر دو  
 پای او نهاده و بعضی نوشته که زنجیری بر دست اوست کو اکبش بیست اند بیست و یکم مثلث  
 و آن مثلثی است که درومی طول باشد کو اکبش چهار اند و پانزده صور که بجانب جنوب از  
 منطقه البروج واقع شده این است اول قنطس و آن بر شکل حیوان بحری است که او را دوت  
 بود و دو بال دوم چون مرغ کو اکبش بیست و دو اند دوم جبار بر شکل مرد قائم بد و کرسی و در دست  
 راست عصا گرفته و کمر بسته و شمشیر حایل کرده در صورت را جزا نیز خوانند کو اکبش سی و هشت  
 سوم نهر بر شکل جوی باریک بار گردشهای بسیار کو اکبش سی و چهار اند چهارم ارنب بصورت  
 خرگوش کو اکبش دوازده پنجم کلب اکبر بصورت سگ کو اکبش پانزده و منجمله آن شعری یمانی که  
 شعری عبور نیز گویند از قدر اول ششم کلب اصغر از کواکب او یکی شعری شامی و دیگر مزم است  
 هفتم سیفنه بر شکل کشتی کو اکبش چهل و پنج منجمله آن سهیل است از قدر اول هشتم شجاع بصورت  
 مار بزرگ و دراز باشکتهای بسیار برج اسد پیوسته کو اکبش بیست اند نهم باطیه و آنرا کاس نیز  
 گویند شکلی است مستدیر کو اکبش هفت و هم غراب بصورت زارع کو اکبش هفت یازدهم  
 قنطورس بصورت حیوانی مرکب از اسب و آدمی از سر تا پشت چون مقدم آدمی و از کمر  
 تا پاشل اسب کو اکبش سی و هفت و دوازدهم سبع بصورت حیوانی درنده کو اکبش نوزده

سیزدهم مجمره بصورت منقل کو اکبش هفت چهاردهم اکیلی جنوبی بشکل صنوبری کو اکبش سیزده  
پانزدهم حوت جنوبی بشکل ماهی بزرگ کو اکبش یازده قوله شاه سلطنت خیمه زنگاری را  
در عروسی بقا تکه چادر گیر و خیمه زنگاری آسمان است و شاه سلطنت خیمه زنگاری کنایه  
از آفتاب و عروسی بمعنی شادی کتخدانی و تکه بالضم بمعنی گوی گریبان که بهندی گنبدی گویند  
و چادر در اینجا بمعنی مطلق لباس و فاعل گیر و باد شاه یعنی مدوح در شادی عروسی بقا تکی و  
آفتاب را یک تکه لباس خود فرض میکند و بعضی نسخ این شعر چنین واقع است قوله  
شاه سلطنت خیمه زنگاری را و عروسی بقا یک تکه چادر گیر و یعنی شاه سلطنت تو  
ای مدوح در شادی عروسی بقای خود خیمه زنگاری فلک را بمنزله یک تو چادر خیال میکند  
قوله گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید در ولایت طلبد ملک کند گیر و فاعل طلبد  
باد شاه است و ضمیر شین راجع باد شاه قوله بسر تیغ تواند رصف میدان خلاف به  
خضم بیدین تو بید است که خنجر گیر و حرف با بر لفظ سر تیغ برای قسم است و لفظ خلاف  
بمعنی عداوت و جنگ و لفظ بید درختی است که برگش خنجر مشابیه است و ارد یعنی ای مدوح  
مرا سوگند است بسر تیغ تو که در میدان جنگ دشمن بیدین بمنزله درخت بید است که خنجر  
یا خود میدارد و هیچ محابه و مقاتله از و بطور آمدن ممکن نیست و چون لفظ خلاف در عربی  
بمعنی درخت بید است بالفاظ بید لطفی عظیم بخشیده و لفظ بید است باعتبار ترکیب تلفظی که  
از لفظ بی نایفه و لفظ دست باشد در اینجا ایهامی پیدا کرده لطافت بی نهایت دارد قوله سرهند  
خضم تو در پایی توان روی نیاز پی تیغ تو لطف کند زود سرش بر گیر و درین بیت  
لفظ بر گیر بمعنی بردار و قوله آن غزالی که و را گرگ سحر پیش روست بدخاته در عهد تو در کام  
غضنفر گیر و غزال کنایه از آفتاب و گرگ سحر اشارت است بصبح کاذب چرا که باعتبار  
مخاطبات سیاهی و سفیدی برنگ گرگ مناسبتی دارد و غضنفر بفتح تن غین و صناد مجتبین  
بمعنی شیر درنده در اینجا عبارت است از برج اسد که خانه آفتاب است حاصل معنی آنکه هر چند  
که شیر درنده غزال را میخورد لیکن اینهم از خوبی عهدت است که غزال آفتاب همه سال یک ماه  
در برج اسد مقام میکند و سلامت میماند قوله باز چتر تو بر پرواز چو پر باز کند و آسمان را بر سر  
نه قبه اخضر گیر و این بیت بابت آینده قطعه بند است و معنی شعر ظاهر است قوله هفت  
بالا سه گل افشان اولی اجنحه را و خضم سایه یک گوشه شهر گیر و هفت هفت بالای



گل افشان کنایه است از کرسی که فلک هشتم باشد پس که همه کواکب سوای هفت ستاره را  
 سیاره بر کرسی هستند و اولی از آنکه بضم اول و و او تغییر لغوی و کسر لام و فتح همزه و سکون جیم و  
 کسر نون و حاء مهمله بمعنی صاحبان یا زوال و مراد ازین فرشتگان اند و فاعل گیرد باز چتر  
 ممدوح و مفعول آن سقف گل افشان است قوله بدر بر شاه زمین سبط لالی افشاند  
 تا چون شاه فلکش در زور و زور گیرد به سبط یا یعنی بنفشه سلک و لالی یا یعنی جمع لو و در اینجا  
 مراد از سبط لالی این قصیده است و از شاه فلک یا ضافت تشبیهی یا بیانی همین فلک مراد  
 و زور و زور فلک ستارگان است یا آنکه شاه فلک کنایه است از آفتاب و زور و زور آفتاب  
 نور و ضیای اوست یا ضمیر شین راجع به درست و فاعل گیرد شاه زمین که ممدوح باشد  
 قوله پایه تخت مربع دشن شبه باد فلک به تاخر داعد ل اشکال مدور گیرد و تخت  
 مربع دشن بمعنی تخت چهار گوشه و داعد ل بر وزن اکل بمعنی برابر تر و درست تر باید دانست  
 که نزد حکماء داعد ل اشکال و احسن اشکال شکل مدور است حاصل آنکه تا زمانیکه خرد حکماء  
 در میان جمیع اشکال مثلث و مربع و منحنی و مسدس و غیره شکل مدور را احسن و داعد ل اشکال  
 پندارد و تحت مربع باد شاه را فلک بمنزله یک پایه باد قوله خصم شبه باد سیاه و  
 پریشان احوال به تا سر زلف شب از روی محراب گیرد و درین بیت فاعل گیرد  
 مخدوف است که لفظ حق تعالی باشد حاصل معنی آنکه تا زلف شب از روی محراب  
 حق تعالی نمی بردارد و این صورت هر روز می باشد تا روز قیامت

قصیده بستم - قوله چو یار پاره شب را بر آفتاب نهد به ز مشک حل شده بر روی آفتاب  
 نهد به این قصیده در بحر محبت مشمن مجنون مقطوع بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلن  
 از پاره شب مراد زلف است و آفتاب عبارت است از چهره و ما هتاب چنانچه بمعنی تابا آمده  
 همچنین گاهی بمعنی قرص ماه تیر می آید یعنی چون یار زلف بر چهره می اندازد و پس آن زلف بر چهره  
 نیست بلکه گویا از مشک حل شده خطوط بر ماه می نگارد قوله شفق بسوی تریاروان شود آندم به  
 چو ماه بر لب خود ساغر شراب نهد به شفق کنایه از شراب و تریار یا اشارت است به دندان مشق  
 و مراد از ماه معشوق است و درین بیت مصرعه اول جزا مقدم و مصرعه ثانی شرط و آخر قوله تو این  
 می که شکر خنده تو پر وین را به میانه دو هلال از شفق نقاب نهد به در لفظ می حرف یا معنی  
 برای خطاب است و پروین کنایه است از دندان معشوق و دو هلال عبارت است از دو لب

زیرا که لب صورت هلال دارد و شفق مراد از سرخی پان و مجموع از شفق نقاب حال است برای  
 دو هلال که افاده معنی صفت میکند یعنی میان آن دو هلال که از شفق نقاب بر خود دارند  
 حاصل آنکه تو آن ماه هستی که شکر خنده تو در میان دو هلال شفق پوش پروین را حائل میگرداند  
 قوله بکوی مصطبه او پیش از آنکه دست سحر و طافه بر در طربال هفت باب بندد مصطبه  
 بفتح میم و سکون صاد و طار حمله و بار موحده یعنی میخانه و دوکان می فروشی طافه و بهیم  
 طار حمله و فا و او یعنی دایره که گاه گاهی گرد آفتاب برآید در اینجا مجازاً بمعنی آفتاب است  
 طربال بالکسر و بار موحده بمعنی مناره و صومعه بلند و اینجا مراد از طربال هفت باب مجموع  
 هفت فلک است فاعل نند وقت سحر است یعنی پیش از آنکه صبح آفتاب را بر طربال فَلَک  
 ظاهر نماید در کوی میخانه بر و قوله ز مهر آئینه لولی زن سپیده فروش بد زلف خود قصب  
 زرد ماهتاب بندد مهر بمعنی محبت و آئینه عبارت است از آفتاب و لولی زن یعنی زن لولی  
 اشارت است بتاره زهره و زهره را سپیده فروش ازان گفته که زهره چون در طرف شرقی  
 میباشد قریب سپیدی صبح طلوع میکند و قریب طلوعش طلوع صبح میباشد و نور و شعاع  
 ماه که اندک زردی در خود دارد از سر زهره دور میشود بسبب بر آمدن آفتاب یا آنکه قصب  
 نور ماه را زرد ازان گفته که در بعضی سحر یا ماهتاب از اختلاط انجیره ارضی نیز زردی نماید فاعل  
 نند زهره و قصب زرد ماهتاب مفعول قوله شود خسروس خروشان چو چرخ طولی رنگ  
 هزار بیضه بزیر پر غراب نند بد این بیت بابت آینه قطعه بندست طولی رنگ بمعنی بنرنگ  
 و بیضه کنایه است از ستارگان و غراب کنایه است از شب اخیر و نهادن بیضه زیر  
 پر غراب کنایه است از پوشیدگی ستارگان یعنی چون بوقت صبح آسمان سیاه و رنگ پر طولی  
 سبز رنگ شده ستارگان را مخفی میسازد پس خروس بیدار شده خروش بمضمون بیت آینه  
 میکند قوله تو خون دختر ز خور که بی تو دور فلک بیال بر کف ایام بحساب نندد دختر  
 رز بمعنی شراب انگوری و خون دختر ز باصاف تشبیهی بمعنی دختر ز که همچو خون سرخ است  
 و بیال همین بیال است یعنی زمانه بعد از تو دیگران را بسیار بیال شراب خواهد داد یا آنکه مراد از بیال  
 آفتاب باشد یعنی دور فلک بی تو بیال آفتاب را بر کف ایام بحساب خواهد نهاد و اس بعد از  
 تو زمانه بسیار خواهد گذشت قوله اگر نه گوشه ماه تو شب و در روزی بد چه دامن از غمت  
 بر دل خراب نندد ماه کنایه از چهره و شب عبارت از خط و لفظا چه بمعنی بسیار و غم بمعنی غمت است

یعنی روزیکه خط تو خواهد دید از اقرونی حسن تو عاشق بیتاب شده چه بسیار داغ بر دل خود  
 بنهاد و اگر در مصرعه ثانی بجای از المعجمه کاف شود در آن صورت فاعل هند عشق و غم باشد  
 قوله شب فراق تو چشمم جز این چه کار کند که گرد سفره زر کاسهای آب هند و سفده زر  
 کنایه از چهره زر و عاشق و کاسهای آب عبارتست از هر دو چشمم که یان قوله بخزد و هند وی  
 سیمین قبای من نبود کسی که بر طبق زر و در خوش آب هند و و بند وی سیمین قبای کنایه از  
 دو چشم سپید گردیده عاشق و طبق زر رخساره زر و عاشق و در خوش آب اشک قوله چو در  
 از لب تو کام خود ندید آن به که رو بسوس در شاه کایاب هند و لفظ تو  
 خطابست به عشق ازین شعر شاعر که یز نموده بهرح مدوح می پردازد و قوله خدایگان  
 جهان خزان بهرامی که مشتری لقبش شاه مهر کاب هند و حرف یاد در لفظ آل بهرام  
 برای خطاب بادشاه است و ضمیر شین راجع بخدایگان جهان که عبارتست از بادشاه  
 و فاعل هند مشتری چرخ است یعنی مشتری بادشاه را شاه مهر کاب لقب نماده است  
 قوله رواج و حیات ضربش باثر و حلاوتی ضرری در فروغ ضاب هند و رواج بمعنی با  
 رواج بفتح تین خوشبو با وضربیت بفتح ضا و معجمه طبیعت و خود و ضمیر شین راجع بادشاه است  
 ضرب بفتح تین ضا و معجمه و را حمله و بار موحده بمعنی شد و حرف یاد در لفظ ضرری برای  
 نسبتست یعنی حلاوت که منسوب باشد بشد و ضاب بضا و معجمه درختیست تلخ زهر دار  
 بعضی گویند که ز قوم است و فاعل هند رواج است یعنی بادهای خوشبوی طبیعت و خلق  
 بادشاه باثر خود شیرینی شهد را در شاخهای ز قوم می هند قوله بکنج دست شه این زر و رنگ  
 اضی صیت به یکی هلال که بر مه ز شب خضاب هند بکنج بفتح کاف فارسی و زر و رنگ  
 اضی عبارتست از قلم که در ورق طلا پیچیده میباشد پس مصرعه اول سوال و مصرعه ثانی  
 جوابست و مه اشارتست بکاغذ و شب کنایه از سیاهی و و است قوله تویی که منتقل سیمین  
 مه بر آتش خور و زهر بزم تو قلب اسد کباب هند و منتقل بالکسر و بفتح انگشت دان که  
 کباب برای نقل بران بریان کنند و آتش خورشید را با منتقل ماه آن نسبت که حکما  
 گفته اند نور القمر مستفاد من نور الشمس و قلب بمعنی دل و اسد شیرست و لطف نیست  
 که قلب الاسد ستاره ایست روشن که بجای قلب برج اسد واقعست درین بیت بیان  
 عظم و شان مدوحست قوله صنم ز خط تو توحید بر زبان راند و ستم ز خانه نوتغ در قریب هند و

صنم بمعنی بت و خطاجارت از فرمان و توجید اشارت است بکلمه تو حد حق تعالی و خامه  
 جارت است از نوشته و فرمان و قراب بکسر قاف بمعنی بنام شمشیر قوله ز لطف مخترمات روایت  
 تو سر و ش به اساس و می سومی پنجمین کتاب هند به سر و ش عبارت از جبریل علیه السلام  
 یعنی از خوبی و پاکیزگی پیدا کرده های روایت و حکایت تو جبریل علیه السلام را می باید که بر آن  
 جمع کردن کتاب پنجمین سوای ازین چهار کتاب معروف بنا و می هند قوله بنجاک پای توکان  
 آتش که آبی شد به منراست پیش تو گر روی بر تراب هند به حرف پای در ابتدا می مصرعه  
 اول برای قسم است و لفظ آتشی بیار معروف بمعنی جن و دیو و مجازاً بمعنی آدم متمر و سرکش  
 و لفظ آبی بیار معروف کلمه عربی است بمعنی انکار کننده پس مرا قسم است بنجاک پای تو اس  
 مدوح هر آن سرکش که از حکم تو انکار کننده شد پس لائق است که آن سرکش خائف شده  
 روی خود را پیش تو بر خاک هند قوله ز مهر بزم تو در پیشگاه خیمه سبز به سپهر کرسی زین آفتاب  
 هند به مهر بمعنی محبت و خیمه سبز عبارت از فلک و باقی معنی شعر ظاہر است قوله شریک  
 حلم تو جز قاف کس نشان ندهد به و شیک عزم تو بر قلب انقلاب هند به قاف نام کوه  
 که بغایت بلند است و کوه دهمه عالم برآمده و شیک بفتح واو و کسر شین معجمه بمعنی شتابی و تیز رو  
 یعنی در باب حلم و تکلیف مثل تو بجز کوه قاف دیگری نیست و سرعت و شتابی عزم تو چنان است  
 که ستاره قطب را که اصلاً از جای خود نمی جنبه در انقلاب و حرکت می اندازد قوله بدو عیش تو  
 مرعیش خانه را از امن به تذر و عدل تو بر هاسته عقاب هند به مر بفتح میم حرفی است که برای تخیل  
 آید و زائد نیز آید و عیش خانه بقلب اصناف بمعنی خانه عیش تذر و بفتح فوقانی و فتح ذال معجمه  
 نوعی از خروس صحرایی و تذر و مصاف است بسوی عدل باضافه ادنی ملا بست یعنی تذر  
 که در زمانه عدل تو موجود است و هاسته درینجا بمعنی تارک سراسر است یعنی در زمانه عیش تو تذر و عیش  
 خود را بر سر عقاب می هند و اصلاً از عقاب نمی ترسد باید دانست که چون لفظ هاسته بمعنی بوم نیز  
 آمده بهنا سبب ظاهریست بالفظ تذر و عقاب لفظی دارد و لفظ مرعیش نیز خالی از لطفی نیست  
 چرا که مرعش بضم میم و کسر عین نوعی از کبوتران است اگر چه درینجا باندک تفاوت تلفظ واقع  
 شده است و این بیت را همین نسخه که بقلم آمده اصح است قوله دبیس خنجر تو از خواص آبجیات  
 هزار تعبیه در لعه سراب هند به دبیس بفتح واو و کسر بار موحد و سکون تهمانی و صاد جمله  
 بمعنی تابندگی و درخشانی تعبیه آنچه چیزی را در چیزی پوشیده از راه حکمت نهند لعه بالفتح



در خشنودی و سراب بفتح سین مهله آنچه مشتاق آب را در صحرا از دور ریگ بصورت آب بنظر آید  
یعنی و بهیچ خنجر تو باین خوبی است که اگر بر لعل سراب افتد پس هزار خاصیت مثل خاصیتهای  
ایجهات در لعل سراب که محض خاک است پیدا کند قوله همیشه تا که یکی چنین زلف یار از مشک  
بگرد یا سمن تر هزار تاب نهد یا سمن تر کنایه از چهره محبوب قوله همیشه تا بطبق سبز کاسه  
ز راز میانه چه ناهید وقت آب نهد بطبق سبز کنایه از آسمان و کاسه ز عبارت است از  
آفتاب و ناهید در فارسی نام ستاره زهره و چه ناهید کنایه از برج سنبله چرا که خاله هبوط و پستی  
زهره است و آب بالغ ممدوده و بار موحده بزبان رومی مدت ماندن آفتاب است در برج  
اسد که نزدیکند یان ماه بصادون باشد چون اخیر اسد بابتدای سنبله متصل است لهذا در اینجا  
تقریباً تحویل آفتاب را که بسنبله باشد نیز آب گفته یعنی تا آسمان آفتاب را در برج سنبله در اخیر  
ایام ماه آب داخل نماید و لفظ آب در اینجا بلفظ جاده لطف دارد قوله لوامی قدر ترا آنچنان  
جلالت باد که بر کناره مه گوشه طناب نهد یا لوالکسر یعنی رایت و علم بزرگ که در لشکر و فتح  
باشد و آنرا از لبس بلند می بطنایها استاده کنند و باقی معنی ظاهر است

قصیده بست و یکم - قوله باغ ملک یمنم گلی یار آمده که پیش عارض تو ماه شرمسار  
این قصیده در بحر مجشتمن مخبون مقطوع بر وزن مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن فاعیلن ملک  
یعنی بکسر میم و چهارم یای تحتانی مفتوح باصطلاح فقها یعنی غلام و کنیز که چرا که آن ثانی است  
که بمنزله دست راست خدمتگذار جمیع امور است یعنی در جمع غلامان و کنیزان من که در خوبی بجز  
باغ است یک گل با اثر محبوبی نو وارد گردید حاصل آنکه شخصی کنیز کی حسین را برای فروختن پیش  
من آورده قوله ز مهر مشتری او شدم که آن سه را به نجوم زید و یاقوت آبدار آمده هر معنی شوق  
و محبت و مشتری یعنی خریدار و نجوم کنایه از دندان و یاقوت آبدار عبارت از لب سیراب باید دانست  
که مهر و مشتری و سه و نجوم از الفاظ متناسبه اند قوله کند طره او بر کنار لاله تر به چون بنلیست که  
از باد بقرار آمده لاله تر عبارت از عارض گلگون محبوب قوله خدنگ غمزه او در خم کمان ابرو  
ستاره ایست که در ماه نو بکار آمده خدنگ غمزه در اینجا مجازاً عبارت است از چشم باطلاقی سبب  
بر سبب و لفظ کمان بلفظ کسره اضافت معنایست یا بر و باضافت تشبیهی یعنی در خم  
ابرو که همچو کمان است ستاره عبارت است از همان چشم که از خدنگ غمزه حاصل شده و ماه نو  
اشارت است بهمان ابرو که تشبیه اول او بکمان است قوله سواد خال خورشید بیاض دیده من

چون زنگی ایست که بر طرف لاله زار آمد به مراد از بیان و ریختن نور بنیالی است چرا که مبداء بر صراط است  
جلید بست و آن بصورت ثالیه است و طرف بفتح طاء و سکون را بمعنی کناره قوله چو پسته گشت  
دل شور بخت من بریان به که تنگ شکر اولعل و زنتار آمد به شور بخت بمعنی بد بخت و بد نصیب  
باید دانست که در بعضی بلاد مغربیه را بریان کرده نمک آلوده میخورند لهذا لفظ شور که هم بمعنی گشت  
و ریختن لطف دارد و تنگ بفتح خریطه کلان که با جناس پر کرده پر پشت یا بو و خر و غیره نهند و تنگ  
شکر با اصطلاح شعر عبارتست از دهن معشوق و لفظ در باضم در اینجا کنایه است از دندان  
یعنی دهن او از روی تشبیه یک علی است که مراد بدنی باشد قوله شکسته شد دل خورشید همچو  
بدونیم به بدست بدر در آن دم که آن نگار آمد به ماه را شکستگی از روست نقصان که از شب  
پا نزد هم تابست و هفتم لاحق میشود ثابت است قوله بچنگ طره او دل چنان مقید شد به  
که از سر اچله دل ناله های زار آمد به چنگ بفتح بمعنی دست و طره بمعنی زلف و سر اچله بمعنی  
خانه کوچک قوله چو شاخ مردی مانند امتحان در باخت به بساط حسن و در نقش دوسه بار  
آمد به شاخ مردی با اصطلاح فارسیان دست را گویند و تر و نام بازی است خاص از قمار  
و بساط در اینجا بمعنی فرش کوچک که بر آن قمار بازند و نقش عبارتست از نقشی که بر پهلوی  
کعبتین باشد و کعب را در هندی پالسه گویند و از لفظ دوسه بار مراد از نشستن است زیرا که  
چون دور اسه بار گیرند شمش میشود و در بازی نزد نقش شش بهترین نقشهاست و از همه  
او و بازیاده است یعنی چون بدست بر قعه آن کشاده حسن و خوبی اکثر اندامش بعین نظر  
و فکر از مودم در بساط حسن او نقش شمش یافتیم ای حسن او را کامل یافتیم معنی دوم آنکه  
لفظ دوراده عدد است و عدد و چون سه بار آید می شود و لفظ سی را هفتاد و عدد و اند  
و از عدد و هفتاد و لفظ کی حاصل شد چرا که لفظ کی هفتاد عدد دارد یعنی هرگاه که دست من  
در مال خود داند از ده قیمتش کرد و در سر انجام قیمت که لایق حسن او باشد کمی رونمودای خریدن  
توانستم و معنی سوم بطریق مطالبه این است که شاخ مردی با اصطلاح لوطیان ایران الت  
رجو است را گویند و نقش دوسه بار آمد بمعنی صورت هندسه دوسه کرت آمد پس از آمدن  
صورت دوسه کرت شکل هندسه دوسه و دوسه بست و دو متخیل میشود که همین اعداد لفظ بکر است  
باین طور که عدد حروف با و حروف کاف بست و حروف را و و صد اند یعنی چون بآلت  
رجو است فکر رسائی خود بجا میبشش تمیق نمودم دریافت گردید که هنوز بکر است قوله قرار

بیع بصد جملہ گشت برنصد به اگر چه قیمت آن ماه صد هزار آمد به جملہ بمعنی تدبیر و ماه که  
 مشارالیه لفظ آن ست کنایه از همان کثیر باشد یا آنکه مشارالیه لفظ آن محذوف باشد که  
 کثیر است و لفظ ماه بطحا اعداد کنایه باشد از عدد چهل و شش و صد هزار بمعنی لکه یعنی اگر چه  
 قیمت آن کثیر چهل و شش لکه روپیہ است قوله بدان خدای که در دامن فلک  
 ز عطاش به هزار تنگه زر ہر شب آشکار آمد به حرف با در اول مصرعہ اول برای قسم است  
 و ضمیر شین راجع بخدای و تنگہ بمعنی زر مسکوک در اینجا مراد از تنگہ زر کوکب اند باید دانست  
 کہ این بیت با ہفت بیت آیندہ قطعہ بندست قوله ز فیض مکر متش حقہ عقیق و ہان \*  
 صد ف مثال پراز در شاہوار آمد به و ہان عبارت است از دہان معشوق و حقہ عقیق شبہ بہ  
 و دہان شبہ و در شاہوار کنایه از دندان و ضمیر شین راجع بخدای قوله نعل سم سمند است کہ  
 پیش گو ہر او به درست مغربی مہر کم عیار آمد به حرف با در صدر مصرعہ اول برای قسم است  
 و تائی خطاب با دشاہ و گو ہر بمعنی ذات و خوبی و ضمیر او راجع بسوی نعل سمند و درست  
 بضمیتین بمعنی اشرافی و مغرب منسوب بمغرب کہ ملکیت وسیع درختہای آبادی عالم بجانب  
 مغرب و دران ملک کان طلای احمر است پس آفتاب را اشرافی مغربی گفتن لطف عظیم دارد  
 و کم عیار بمعنی کاسد و مخشوش قوله کہ بدر بدرہ جو بکشا دینم حاصل شد بہ کہ بود ضعف گل آندم  
 کہ در شمار آمد به مضمون این بیت مقسم علیہ است بدرہ بالفتح کیسہ زر کہ بہندی توڑہ  
 گویند و از لفظ نیم اعداد لفظ نیم مقصود است کہ یک صد باشند و ضعف بکسر ضا و معجہ بمعنی چند  
 و از لفظ کل نیز اعداد لفظ کل مطلوب است کہ پنجاہ باشند و مضمون مصرعہ دوم مفسر و  
 سو کہ مضمون مصرعہ اول است حاصل آنکہ از کیسہ من صدر روپیہ برآمدند قوله ہوای و جہل ہم  
 کہ در وی من بچنان بہ کہ نقد عین روان گشت در کنار آمد بہ ہوا بمعنی خواہش و وجہ بمعنی ہوس  
 و صورت و نقد عین کنایه از اشک قوله ولی بوقت سحر کہ کہ روی خندان بہ گرفت خجوز  
 سوے ز نگبار آمد بہ و روی خندان عبارت است از آفتاب باعتبار سفیدی رنگ مراد  
 از خجوز ز خطوط شعاعی اند و ز نگبار کنایه از شب است قوله ندای ہاتف غیب از سراوقات  
 جلال بہ بگوش ہوش من خستہ دل فگار آمد بہ ہاتف فرشتہ کہ آواز دہد و سراوقات جلال  
 عبارت است از پردہای بزرگی حق تعالی قوله کہ روی زرد مکن بدر قلب بان خود دار بہ کہ وقت  
 حریت شاہ کامگار آمد بہ حرف کاف بر صدر مصرعہ اول برای بیان ندای ہاتف است

و قلب بمعنی دل قوله خدا یگان سلاطین دین محمد شاه به که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد به  
 ساقط اعتبار بمعنی شخصی که اعتبار او نزد مردم نمانده باشد قوله شه ستاره سپه آفتاب ماه کلاه  
 کز آسمان لقبش ظل که دگر آمد به یعنی مدوح شه و آفتاب ست که سپه و کلاه از ستاره و ماه دارد  
 قوله فلک جنبیت خاصش شد ست از سر مهر به که آفتاب بر وزین زر نگار آمد به جنبیت  
 بفتح جیم و کسر نون اسپ آراسته که در سواری کوتل رود قوله بنای قاعه جاهش چنان رفیع  
 افتاد به که قمر خندق او اوج نه حصار آمد به یعنی عمق خندق آن قلعه نیز از بلندی نه فلک  
 بلندست قوله نهاد افسر زرشا هوار مر و اید به که اوبه بندگی شاه حلقه دار آمد به فاعل نهاد  
 مر و اید و ضمیر او راجع بر و اید و حلقه دار بمعنی حلقه دارند و ای غلام حلقه بگوش باید دانست  
 که این بیت از لباس بلاغت عاریت ظاهر الحاقی است قوله بملقه که سران گوش استماع  
 نهند به چو فعل اسپ شه این و انه گوشوار آمد به حلقه بمعنی مجلس و سران بمعنی سرداران  
 و شه عبارت است از بادشاه خود و وانه کنایه ازین قصیده و گوشوار بمعنی لایق گوش یعنی  
 چنانچه از فعل اسپ پادشاه مدوح سرکشان و گیر بگوش خود با حلقه می اندازند اگر چنین  
 سر واران مجلس بادشاه این قصیده را بگوش خود با اندازند ای بشنوند گنجایش دارد  
 قصیده به بهشت دوم - قوله بیای می که در گلشن نوای مرغ زار افتاد به زار افغان دل  
 بلبل صدا در مرغزار افتاد به این قصیده در بحر هزج مثنوی مسبق بر وزن مفاعیلن مفاعیلن  
 مفاعیلن مفاعیلان می کنایه از محبوب و مرغ زار در اینجا عبارت است از بلبل چه که زار  
 بمعنی شیفته و ناتوان است و این از صفات عاشق است و بلبل نیز عاشق است حاصل  
 آنکه موسم بهار است و در گلشن از نغمه بلبلان شور افتاده مرغزار بفتح میم و عین معجمه موقوف و  
 حروف چهارم زار هوز بمعنی سبزه زار و مجازاً بمعنی باغ چه مرغ نوعی از گیاه است که سبزه اش خوشنما  
 باشد قوله بیوی بجز لاله دل مرغ نواخوان را به دهد از سبزه آرای چمن کو سایه دار افتاد به  
 بو بمعنی عطریات و فاعل دهد چمن و لفظ از سببیه است و لفظ کو بضم کاف عربی مخفف کاد  
 بو و ضمیر او راجع بر مرغ نواخوان و کاف برای علت است و فاعل افتاد هم مرغ است یعنی  
 چمن بهر آرام و صحت بلبل سبزه را بجای عود و لوبان بر بحر لاله افکنده افسون خواند و بلبل را  
 آرام میدهند زیرا که بلبل یک شخص است بر بستر افتاده که سایه پری دارد و در بعضی نسخ چنین  
 نوشته شده بیوی بجز لاله دل مرغ پری خواند و دهند از سبزه آرای چمن کو سایه دار افتاد به حاصل



آنکه مقام تعجب است سمن که خود سایه دار و پری زده است بوی مجر لاله مرغ را که یک پری  
 خوان و افسون گریست آرام میدهد و لائق آن بود که مرغ پری خوان سمن سایه دار را  
 آرام میدهد باید دانست که سمن را سایه دار از آن گفته که سمن اکثر زیمه سایه درختان  
 میباشد قوله نمکدان زراز ماهی بسوی پره شد مائل چه شو شمساکه در بازار گرم نوبهار  
 افتاده نمکدان زربهارت است از آفتاب و ماهی برج حوت است و پره بالفتح و تشدید  
 بچه گویند را گویند و ریخا کنایه است از برج حمل و بازار گرم بازار را گویند که در آن رونق خرید  
 و فروخت بسیار باشد حاصل آنکه آفتاب از حوت بجمل قریب شده اسه موسم بهار است  
 قوله چو دل گل دید از شادی درون باغ جان بشکفت چو گل زردید از خنده سنان  
 بر روی خار افتاده باغ جان عبارت از جسم و زدن کنایه از زرد زرد که در میان گل باشد و  
 سنان بکسرین مملو دمای فوقانی بمعنی چیزی یا شخصی چنان افتاده باشد که رو دسینه او  
 بطرف آسمان باشد و پشت بسوی زمین بندی چیت گویند بکسریم فارسی بمعنی چون ل من  
 گل و موسم بهار را دید از شادی در جسم بشکفت و گل تنگ ظرف چون بر زرخود نظر افکند  
 از نهایت خنده بیوش شده بر روی خارها بر پشت افتاده قوله میان شاها ان باغ اسه  
 سروسسی اینک بنفشه خاومی گز گردن نیلی شعار افتاده شاها ان باغ عبارت است  
 از گل و لاله و سسی بکسرین بمعنی راست پس قوله ای سروسسی خطاب است بمعشوق بر احوال باغ  
 و لفظ شعار بکسر بمعنی لباس و بنفشه را گز گردن و نیلی شعار از آن گفته که درخت بنفشه از جهت  
 باریکی شاخ و ساق بیشتر کج و کج شده بر زمین میغلطد و گلش کبود باشد قوله خروس صبح  
 گراز لعل تابجی دار و او بر سر عروس لاله را از مشک خالی بر عذار افتاده بدخروس صبح  
 عین صبح و تاج لعل عبارت از آفتاب و عروس لاله عین لاله و خال مشک عبارت است  
 از داغ که در لاله میباشد قوله ترا در غنچه نسرین است بر برگ سمن سنبلیله ازین غم لاله را از باد  
 و رسیدن غبار افتاده خطاب بمعشوق است غنچه کنایه از دمان و نسرین بکسر گلی است خوشبو  
 و سفید که در هندی سیوتی گویند و ریخا عبارت است از دندان و برگ سمن عبارت از  
 رخساره و مراد از سنبلیله زلف است و مصرع ثانی لفظ غم بمعنی رشک قوله بقدر چون سرو ازادی  
 و رانخواست از آن گیرم که این بنده ز راه بوسه دادم بر کنار افتاده از راه و رکنار افتادن  
 بمعنی از مقصود باز ماندن است یعنی از بوسه همیشه محروم مانده ام قوله چمن را از گل و بلبل چو شد

برگ و نوا حاصل به چو من اورا هوا می مدح شاه کامگار افتاد و به برگ و نوا بمعنی توشه و سامان بهشت  
و بنا بر اینها برگ تعلق بگل دارد و نوا به بلبل و در مصرعه دوم ضمیر ا و راجع است بچین مطلع ثانی  
چو دوش از سقف ینارنگ طشت ز رنگار افتاد و فلک را کاسهای نقره در دریای قار  
افتاد و این بیت مطلع دوم است و سقف ینارنگ عبارت است از فلک و مراد از طشت  
ز رنگار آفتاب است و کاسهای نقره عبارت است از ستارگان و لفظ قار چون لفظ قیر نام  
روغن سیاه است و دریای قار در اینجا عبارت است از شب حاصل آنکه آفتاب غروب شده  
ستارگان در شب برآمدند قوله دل دریا بسوی لب که باز آن کشتی زرین به موج تیره دریای چور  
در کنار افتاد و از لفظ دل بطریق ترجمه لفظ قلب منظور است و باز از لفظ قلب معنی دیگر قلب  
که واژگون باشد مقصود است و از لفظ دریا بسبیل ترجمه لفظیم مطلوب است پس تقدیر  
عبارت چنین باشد که قلب و معکوس لفظیم را بسوی لب ببر و چون لفظیم را مقلوب معکوس  
نمایند می حاصل میشود و لفظ باز بمعنی باز دیگر است و کشتی زرین عبارت است از آفتاب و تیره  
دریا کنایه از آسمان و در بالضم کنایه از ستارگان و مراد از لفظ کنار مغرب است و فاعل افتاد  
کشتی زرین است حاصل آنکه می بنوش که آفتاب در مغرب رفت چرا که می نوشی در شب  
بسیار لطیف دارد و قوله بخشش خم عمارت کن سواد قلعه دل را به که خشت زر سرخ از برج  
از نیلی حصار افتاد و بخشش خم خشتی باشد کلام که بر سر خم برای حفاظت شراب می نهند  
و سواد بمعنی گرد و نواح و خشت زر سرخ عبارت است از آفتاب و نیلی حصار فلک است پس  
حاصل این بیت نیز همان است که می بنوش زیر که آفتاب غروب کرده قوله گل سیمین شکفت چون  
زابر سیاه شب به هزاران قطره باران برین نه سبزه زار افتاد و شکفتن گل سیمین به عبارت است  
از روشن شدن ماه و هزاران قطره باران کنایه است از ستارگان و مراد از نه سبزه زار فلک است  
حاصل آنکه بسبب سیاهی شب ماه روشن شد و ستارگان برآمدند قوله قمر در کمشان مرغیست  
کس در آشیان شب به بگرد و خرمن او از زن زریشمار افتاد و در مصرعه اول ضمیر شین و در  
مصرعه دوم ضمیر ا و راجع است بمرغ و از زن زر عبارت است از کواکب قوله ازین خضرای  
هر جهر جو شیر چرخ سر بر کرد و فلک ینامی پرگو هر چو تیغ شهریار افتاد و خضرا بالفتح بمعنی  
سبزه زار و مراد از خضرا می آسمان است و جهر بالفتح بمعنی گل زر گس است و مراد از جهر ستارگان  
اند و شیر چرخ عبارت است از برج اسد و لفظ افتاد بمعنی واقع گشت یعنی وقتی که در میان

ستارگان برج اسد نمایان شد پس در آنوقت فلک مانند تیغ فولادی بادشاه یک مینای پرگوهر  
در نظر مردم واقع گشت **قوله** محمد شاه بن تغلق که در منشور امام اورا به لقب سلطان اعظم  
خواند حاسد و لفظ را قناد به امام جهان خلیفه بغداد است باید دانست که حرف الف از لفظ  
امام در تقطیع بحسب ضرورت ساقط میشود و این جائز است و ضمیر اورا ج به محمد شاه و دل نگار  
معنی مجروح القلب و دلریش مطلع **ثالث** زدستش مرغ زرین را چو در منقار قاراقناد به  
سر زلف سیاه شب به بر تار تار اقناد به این بیت مطلع سوم این قصیده است ضمیر شین  
راج است به محمد شاه و مرغ زرین کنایه از قلم بادشاه که بوق زر پیچیده میباشد و لفظ تار بمعنی  
قیر که روغن است معروف سیاه رنگ که از درخت چتر حاصل میشود و در اینجا مراد از قار سیاهی و توست  
و لفظ سر زانند و زلف سیاه شب عبارت از همان سیاهی و دات و مد کنایه از کاف و لفظ بر  
زانند است و تار تار عبارت است از خط و حروف **قوله** ز توقیفش مشام روح سازد و لحنه آندم به  
که بر نقره ز شاخ زعفران مشک تار اقناد به توقیف در لغت بمعنی اعتبار و عزت و در اصطلاح  
منشیان بمعنی فرمان و منشور بادشاهی ضمیر شین راجع است به بادشاه و مشام بالفتح و ماغ  
و روح بالضم جبریل علیه السلام و مطلق فرشته و جان مردم و لحنه بفتح هر دو لام و ضائین  
معجمتین بمعنی خوشبو که مرکب باشد از چند چیز و نقره عبارت است از کاغذ و شاخ زعفران  
کنایه از قلم بادشاهی که بزر پیچیده باشد و مشک تار کنایه از سیاهی حروف **قوله** باین مطلع  
که در تشبیه لککس در خط آوردیم به برابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد به این مطلع  
اشارت است بهین مطلع سوم این قصیده و در خط آوردن بمعنی نوشتن است و ابنای زمان  
عبارت است از شاعران زمانه خود و میم بمعنی مرا یعنی در مطلع سوم که قلم بادشاه را بر مرغ زرین  
تشییه داده ام پس باین مطلع برابر تمامی شاعران زمانه خود عزت و اعتبار حاصل شد **قوله**  
حسود باد پیایش که چون میخوار شرع آمد به چو آتش خاک بستر شد چو آتش چوب خوار افتاد  
باد پیایشان و هرزه گرد و لفظ خوار در اینجا بمعنی ذلیل است مگر از راه ایهام بمعنی خورنده هم باشد  
و چوب خوردن آتش سوختن است چوب را مگر مقصود شاعر در اینجا موافق محاوره بمعنی مضروب  
چوب است حاصل آنکه دشمن بادشاه چنانکه شراب در شرع ذلیل است همچنین در مردم ذلیل  
و خوار است و مانند آب بستر خاک نصیب او گردید ای مظلوم شد و مانند آتش چوب خواری  
کار او گشت و لفظ باد و آب و خاک و آتش از الفاظ متناسبه **قوله** نیاز حیب خالی و چو دهن

بوسه برپایش و طراز آستین وارش ز دست شه بسیار افتاد به نیاز بمعنی فروتنی و احتیاج و  
 جیب خالی کنایه از مفلس و فاعل ز دنیا ز مفلس است و ضمیر شین راجع بباد شاه طراز بمعنی نقش  
 و آرایش و ضمیر شین در مصرعه ثانی راجع بمفلس و بسیار بمعنی تو نگری و آسودگی و دست چپ  
 در اینجا بمعنی اول مقصود است یعنی نیاز مندی هر مفلس که برپای باد شاه مانند دامن بوسه زد  
 از دست باد شاه زیور و آرایش مانند آستین سلاطین آن مفلس برای تو نگری او محبت شد  
 و درین بیت چند نسخه بنظر آمد مگر اصح همین میباشد قوله سیاوشی که صد افراسیابش حلقه در گوش  
 است بد فلک رختی که از لکمه بخشش صد تنگ و عار افتاد و سیاوش بکسر اول نام شاهزاده  
 پسر کیکاؤس که بغایت عشرت دوست از پدر رنجیده نزد افراسیاب باد شاه توران که مخالف  
 کیکاؤس بود رفت افراسیاب با عزاز و اکرام پیش آمده دختر خود با و داد و اما د دیگرش بر تبه  
 او حسد برده بهتانی بر و بسته بدست افراسیاب مقتول گردانید رختش با لفتح نام اسپ رستم مجازاً  
 بمعنی بهر اسپ بهتر و ضمیر هر دو شین راجع به محمد شاه و افتاد بمعنی زائل شد یعنی باد شاه ما چنان  
 رتبه عالی دارد که فلک بمنزل اسپ است و از لکمه بخششی باد شاه تنگ و عار محتاجان دور شد  
 و عزت حاصل گشت قوله زهی آرش کمان رستم که سهم تیر تو چون دید به سهیم سپرد پای  
 اسپت لعل و ارافتاد و آرش بفتح را را مهله و شین معجمه نام پهلوانی که بکمان خود تیر حکمت  
 بمسافت چهل منزل انداخته بود و رستم در اینجا کنایه است از باد شاه خود و آرش کمان لقب  
 او مقرر کرده و سهم بمعنی خوف و بنا بر ایهام در طرف لطف بمعنی تیر و سهیم سیر صفت ماه و خطاب  
 در لفظ اسپت بباد شاه است و فاعل دید و افتاد ماه است قوله خدیو تاجدارانی و آن کو همچو تیغ  
 تو به دوروی کرد در ملک سزا و تاجدار افتاد به خدیو بالضم بمعنی مالک و خداوند و یاس  
 خطاب بسوی باد شاه است و دوروی تیغ ازان گفته که قسمی از تیغ دو دمه میباشد و دوروی  
 در اینجا بمعنی نفاق و خلاف است و ضمیر او در مصرعه دوم راجع است بلفظ آن کو و تاج که مفهات  
 و دار که بمعنی سولی است مصاف ایله و خطاب در لفظ ملک بباد شاه و لفظ افتاد بمعنی واقع شد  
 یعنی سر آن شخص که مشار ایله لفظ آن کو است بر دار واقع گشت قوله بدار الضرب سلطانی  
 درم ریزان ملکش را به نقوش سکه نامش شده و ارامدار افتاد و دار الضرب جایکه در آن سکه  
 ساخته شوند و رهندی هکسال گویند و ضمیر شین در هر دو مصرعه راجع بباد شاه است و دارا  
 نام باد شاه عظیم القدر و لفظ بدار ظرف مکانی بمعنی حامی دور کردن پس و ارامدار کسی که



مدار سلطنت او مانند مدار سلطنت دارا باشد و افتاد یعنی دریافت شد قوله بنای قلعه قدرت  
 چون که ثابیت ارکان شد به صفای مشرب عیشت چو زمزم خوشگوار افتاد به قدرت بفتح  
 قاف و تا خطاب و از مکه و ریخا خانه کعبه مقصود است باطلاق ظرف بر منظروف و ثابیت ارکان  
 بمعنی درست بنا و مشرب بمعنی چشمه بس لفظ صفا و ارکان و زمزم با مکه لطف دارد  
 قوله چو یک برج هزار استون تو صد بیستون آمد به بندگان در او کوه را دعوی چکار افتاد  
 الف در استون زان دست برای وزن آورده شده باید دانست که محمد شاه قلعه ساخته  
 آن را هزار استون نام نهاده بود و بیستون نام کوهیست که فرهاد بنمای شیرین آنرا میکند  
 و بندگان بالکسر تنکه آهنی که بر تخته دروازه آنرا میگویند تا اگر صاحب خانه را از آمدن خود بگریزند  
 حلقه را بران میزنند و باقی معنی شعر ظاهر است قوله ازان گل از اطلس نه تهم برون آرد ز راندوده  
 که بازش در دل از سودای بزمست خار خار افتاد به یعنی ازان سبب گل از اطلس نه تهم ز راندوده  
 برون می آرد از دلخ اطلس نه تهم عبارت است از برگهای گل که رنگین و توبر تو باشند یا آنکه مراد از لفظ  
 نه که بالضم است لفظ چند است چرا که اطلاق لفظ چند بر افرادی که از سه تا نه باشد میشود ای  
 چند تهمی تواند که نه تهم بدو تهمی فوقانی بمعنی نه بر نه باشد و کاف در مصرع دوم برای علت است  
 و ضمیر شین راجع بگل و سودا بمعنی عشق و بنا به بیت زیر برون آوردن ایهام است که بمعنی خریدن  
 و خار بمعنی تفکر و اندیشه و خلجان خاطر و در بعضی نسخ صحیح بجای لفظ ز راندوده لفظ ز روده واقع  
 شده و ز روده بمعنی ز خالص قوله به پیش آستان تو بهفت اقلیم در رفعت به چو هفتم چرخ کس نماید  
 که با او در دو چار افتاد به ضمیر او بقلعه هزار استون و رفعت بمعنی بلندی و دو چار بمعنی مقابله  
 یعنی روی آستان آن قلعه در باب دعوی بلندی چنانکه چرخ هفتم نیامده بود همچنین کس  
 و دیگر درین هفت اقلیم پیدا نشد که آن قلعه در مقابل افتاده باشد قوله فلک شب با قمر  
 میگفت سلطان ز رفتاری کرد به مراد جیب و در دامن درست ز ر هزار افتاد به شب ای  
 در شب گذشته و درست ز ر کنایه از ستارگان قوله الا تا زلف بکشاید نگار و عاشقان گویند  
 که بر روی قمر زنجیرهای مشکبار افتاده الا کلمه تنبیه بمعنی آگاه باش اسی مخاطب و حرف تابیر  
 انتهای زمانه است و نگار بمعنی معشوق و فاعل بکشاید نگار است و مضمون مصرع دوم بیان  
 لفظ گویند است و قمر عبارت از چهره معشوق و زنجیرهای مشکبار کنایه از زلف است قوله  
 سرای کبرایت را ز گردون حلقه دور باد به که بنیاد طرب آباد و ملک استوار افتاد به کبریا بمعنی

بزرگی و حرف تا در کلمه کبریایت و لفظ ملک برای خطاب ست بسوی بادشاه یعنی خانه بزرگی تو  
 آبخنان کلان ست که دائره فلک بمنزله حلقه در بر و روزه آن سرای مرکز با وزیر که سرای کبریا می تو  
 برای طرب آباد ملک تو بنیاد استوار واقع شده پس برای آبخنان سرای حلقه در هم همین طور  
 استواری باید قوله چو تیغ آفتاب از عدل عالم گیر و زرمی بخش به که بر فرق سرت پیوسته ظل که درگاه  
 افتاد یعنی مانند تیغ آفتاب از راه عدل و داد عالم را مسخر کن و زبر و دم بخش چرا که بر فرق  
 سر تو همیشه سایه حق تعالی افتاده است قوله سخنها می مراد گوش آرای خسرو عالم به کنین عقد  
 گهر هر دانه شیرین گوشوار افتاد به عقد بالکسر بمعنی سلک مراد یک عبارت ست ازین قصیده  
 و دانه شیرین کنایه است از هر یک بیت از ابیات این قصیده حاصل آنکه ای بادشاه عالم  
 سخن مرا بشنو که ازین قصیده هر بیت لائق شنیدن ست

قصیده بست وسوم - قوله چون نسیم سحری عطر بصحر آورد به ماه رخ و ترق خنجر سارا  
 آورد به این قصیده در بحر رمل شمن که صدر و ابتدا سالم و حشو با مخبون و عروض و ضرب  
 مخبون دارد بر وزن قاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن به عنبر خنجر است خوشبو که رنگش  
 سیاه باشد با و لفظ سارا بمعنی خالص ست و درینجا مراد از عنبر سارا بی فوری و تیرگی و سیاهی  
 است یعنی هرگاه که با دلائلم صبح خوشبوی گلها را بصحر اهر طرف رسانند پس آنوقت ماه آسمان  
 رخ خود را و پرده تیرگی پوشیده ساخت قوله همدشش روزه و چو یک طفل ز راند و ده نمود  
 شب ز پستان سحر شیر مصفا آورد به همدشش روزه کنایه است از آسمان بموجب آیه کریمه  
 انکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ايام و طفل ز راند و ده عبارت ست  
 از آفتاب و لفظ نمود بمعنی ظاهر ساخت و پستان سحر عین سحر ست زیرا که بیاض سحر را مانند  
 پستان سر باریک وزیر پهن ست یا آنکه پستان سحر عبارت ست از آفتاب و شیر مصفا کنایه از  
 ضیا و نور آفتاب قوی و دشب چون دل فرعون سیاه و میهر به صبح زان روسه چو موسی  
 ید بیضا آورد به ید بیضا بمعنی دست سپید که معجزه موسی علیه السلام بود چه هرگاه که دست  
 خود را بحیب خود انداخته بیرون می آوردند مثل آفتاب روشن بتقرمی آمد و درینجا مراد از ید بیضا  
 آفتاب است قوله صبح بر کتف یهودانه زند پاره زرد و دم جان بخش بمعنی چو  
 مسیح آورد به حرف با در لفظ یهودانه برای تشبیه است یهودان است موسی علیه السلام  
 است و معمول شان آنست که برای امتیاز خود از دیگران یک پارچه زرد و بر جامه خود بالای

شانه می و وزند و با عیسی علیه السلام که جان بخشی معجزه او است دشمنی دارند و اینجا مراد از پاره زرد  
آفتاب است و فاعل آورد و صبح است پس شاعر از راه تعجب میگوید که صبح بصورت خود و بیوست  
و در معنی از دم جان بخش خود عیسی را پیدا میکند قوله بر شو و یوسف زرین رسن از چاه افتی  
بسکه مه کرد عذار اشک زینجا آورد و بد بر شو و یعنی بالا بر آید و یوسف زرین رسن عبارت است  
از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی و یوسف را بار رسن آن نسبت است که یوسف علیه السلام را  
بر او رانش رسن در کمر بسته در چاه انداخته بودند و اشک زینجا کنایه از ستارگان است چون  
کرد عذار بر آمدن اشک سبب زوال اشک است لهذا مقصود شاعر آنست که ستارگان  
قریب زایل شدن گردیده اند و وقت بر آمدن آفتاب رسیده قوله قرصه کاه را بخورد  
تباشیر سحر به دفع سوادش شد و علت صفرا آورد و به حروف با در لفظ قرصه زائد است و کبریا  
و وائیت مثل صمغ زرد رنگ که آنرا صاف کرده و قرصها بسته نگاه دارند و ریخ مراد از قرصه  
گاه ربا آفتاب است و تباشیر و وائیت که از میان نی یعنی بانس بر آید بهتر آن سفید مال  
بگوید باشد چون در سحر سفیدی با سیاهی آمیخته میباشد لهذا سحر را با تباشیر تشبیه کرده  
یعنی طلوع خورشید سفیدی با سیاهی پاک شده زردی و آمیخت قوله شد سواد خط شب  
محو چون صبح از زرد سرخ به نقطه بر حاشیه صفحه مینا آورد و نقطه زرد سرخ کنایه از آفتاب و صفحه مینا  
عبارت است از آسمان قوله دوش بر بود شب از دست فلک تنگه نند به باز رخ بر طلق لولوی  
لالا آورد و مراد از تنگه زرد آفتاب است و لالا بمعنی روشن و لولوی لالا عبارت است از ستارگان  
قوله زان سبب موی کشان هندی شب را گردون به تا دور بار که حاکم دنیا آورد و هندی و  
منسوب به هند حقیقتاً و مجازاً بمعنی وز و د پاسان نیز پس هندی و شب در اینجا عین شب است حاکم  
دنیا بادشاه که مدوح شاعر است

قصیده بست و چهارم - قوله مرغ سحر پر فشاند بیضه زرشید پدید به مرغ گلین سرفشانند  
خون جگر بر دمید به این قصیده در بحر فصحی مثنوی موقوف است بر وزن مفتعلن  
فاعلات مفتعلن فاعلات مرغ سحر باضافت تشبیهی عین سحر است و پر فشاند ای مستعد  
پیریدن شد و بیضه زرد آفتاب است و مرغ گلین صراحی و خون جگر کنایه است از شراب بریده  
ای ظاهر شد حاصل آنکه صبح شد و می نوشان شراب خوری آغاز کرد و قوله جان قسح  
و انتظار وید که آمد بلب به صبح بیکدم از آن ساعز زبر کشید به فاعل لفظ وید جان قسح است

و مفعولش مخدوف است که رنج و مصیبت باشد و فاعل لفظ آمد تیر جان قدح است مفعول می نوشتن  
 است که بوقت صبح نیز شراب می نوشند و ساغر زربهارت است از آفتاب و در کشیدن بمعنی  
 آشامیدن است یعنی جان قدح از انتظار می نوشی می نوشتن آفتاب رنج و مصیبت دید  
 که بلب آمد و حال آنکه صبح بیک دم زون ساغر زربهارت نوشیدای ساغر آفتاب را ظاهر ساخت  
 پس مضمون مصرعه دوم دال بر ترغیب می نوشی می نوشتن و لفظ بلب آمدن با لفظ پیاله لطفه  
 دارد و قوله سترن از سبزه ریخت سبیل شب است شد لاله زرین شکفت باد سحر که وزید به  
 سترن با لفتح گلی است سیفند رنگ که بهندی سیوفی گویند و ریخا عبارت است از ستارگان  
 و مراد از سبزه فلک است و از لاله زرین آفتاب و سبیل شب تاریکی شب باشد و سترن  
 بمعنی زایل شدن است قوله از غلبات ضیا چرخ قبا چاک زد بد و زجر کات صبا خنجر گریان  
 درید به چاک زد و قبا در اینجا کنایه است از ظهور خط صبح اول که صبح کاذب است پس فاعل  
 لفظ چاک زد و چرخ است و قبا مفعول قوله خیز که بر پای خاست جام بکفت بر چو وف به بلبله  
 هم همچو چنگ بر سر زانو خمید به بلبله بمعنی صراحی و بر پای خاستن بمعنی استاده شدن متعظیم  
 و غیره یعنی محبوب بر خیز و باد بهکش زیرا که جام می بر کف ساقی مانند دوف بدست مطربان  
 برای توفیق استاده است و صراحی نیز مانند چنگ مطربان بر سر زانو ساقی خمیده است برای می می  
 قوله جام بیک تا ختن داد به پروین شفق به چنگ بیک ساختن ده مه نور آگزید به تا ختن بمعنی روان شدن  
 جام است از دست لب و پروین کنایه از دندان و شفق عبارت است از شراب سرخ و ساختن بمعنی  
 موافقت کردن پس موافقت کردن چنگ و ریخا کنایه از در آمدن چنگ است بدست مطرب و ده مه  
 عبارت از ده انگشتان هر دو دست مطرب که بگرفتن و نواختن چنگ بکار باشند و گزید  
 بمعنی اختیار کرد قوله بر بط عیسی نفس خورد بسی گوشمال به تا ختر گها کشید بر شکش آرمید به  
 و را اول مصرعه دوم لفظ تا ابتداء است و ختر گها مضاف و مضاف الیه است پس خبر  
 عبارت است از علاج یا استخوان که بصورت دیوارک ساخته بر شکم بر بط و ستار و سارنگی  
 و غیره می نهند و نیز خترک بکاف نهبت یا زائد و بمعنی مذکور استعمال می یابد و گها عبارت  
 است از تارهای بر بط که بران خمر قالم می باشند و کشید بمعنی حال کرد و آرمید صیفه زامنی است بمعنی  
 مصدوم یعنی بر بط عیسی دم بسی گوشمال خورد و صحتی با دیدن زانیکه خمر که بر شکم او قرار گرفته آرمیده  
 و لفظ گوشمال با لفظ بر بط مناسب است زیرا که مطربان اکثر میخار که تارهای ساز بدان بسته باشند



برای تنگ کردن تارهای پیچیده قوله نای چو زرین الف بر سر یک سیم لعل که ز سروده نون سیم  
نغمه بر آرد و شدید به همراه از نای درینجا شهنشاه است و زرین الف آن الف باشد که آب ز  
کشیده باشد و سیم لعل عبارت است از دهن فی نواز و ده نون سیم کنایه است از ده انگشتان  
فی نواز که آن انگشتان خمیده و مسننه باشند باید دانست که فی نواز را وادای کلمات سرود  
بترک شش انگشتان هر دو دست اکثر حاجت می افتد لکن چون آن چهار دیگر که دواها  
و دو خنجر اند نیز باین شش پیوسته و در حرکت مطلق دستها شریک اند لهذا ده گفته قوله  
راهنری میکند گوش دریده ازان به سیلی بسیار خور و زخم طبایخ کشید به راه زن عبارت است  
از قطع الطریق و گوش دریده عبارت از دف زیر که دف بصورت گوش باشد و معمول است  
که یک کناره دف چاک کرده در آن دو جمل اجل و در بعضی چهار میخ آهنی مرکوز کنند یعنی منف  
از آواز خود راه صبر و هوش میزند و چون چنین نغمه می کنند پس غالباً بهین سبب دف مذکور  
سیلی و طبایخ خورده قوله جام چه بی آب شد شاه که فرمان رساند به مسجد به نیار دو گریشه  
برای بنید به بنید بدال محله بمعنی شراب و بدال بمعنی نیز آمده است حاصل آنکه جام چه قدر  
بی آبرو و بیردلق گردید هرگاه که با و شاه مدوح فرمان کرد که مار دیگر شیشه خمیده نشو و بر  
شراب وادان کسی قوله از اثر عدل شاه بدر بنیر چشم دوست به زخم محرابها مردم سستی ندید به  
حاصل آنکه بدر از تاثیر عدل بادشاه بجز چشمان مستخوف خود که در خم محرابهای ابروان بتزلزل  
و دست اند در زمانه به جام مردم مست را بشوختی و بیابکی در محراب مسجد در آمده نه دید به  
**قصیده است و پنجم** - قوله درین سراچه فرسوده کبود که بود که یک دم آینه دل زنگ  
غم زد و و این قصیده در بحر محبت مثنوی مجنون مقصور بر وزن مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن  
فعلات سراچه بمعنی خانه کوچک و فرسوده بمعنی کهنه و یوسیده و کبود بمعنی نیلگون و کاف  
کدامیه است پس مراد از سراچه فرسوده کبود جهان است مع آسمان حاصل آنکه در زمانه کدام  
شخص چنین بوده است که یکدم آینه دل خود را از زنگ غم صاف کرده باشد قوله دهن بخنده  
یکی دم کشاد صبح ازان به دو دو سه بر سر او میزند سپهر عمود به عمود و بفتح عین محله و ضم سیم بمعنی  
گر ز درینجا کنایه است از خط صبح کاذب که بشکل عمود می باشد یعنی در زمانه صبح بیچاره یکدم دهن  
بخنده کشاده بود که ناگهان سپهر بهر بهوت تمام بهر دو دست گز بر سر او میزند و او را هلاک  
میکنند قوله چه سود آینه زر که آسمان را دوش به هزار آبله بر چهره کبودش بود به مراد از

آئینه ز آفتاب است و دوش بمنی شب گذشته و لفظ دراز بالای لفظ دوش محذوف است مراد  
از آینه ستارگان اند و نمیرشین ریح است آسمان قوله اگر بدیدند دیدی شنیده باری به  
ز سروران سر تخت بارگاه وجود بدین بیت بایست آینه قطعه بندست و حرف یاد لفظ  
ندیدی برای خطاب عام است و سروران کنایه است از سرور عالم محمد صلی الله علیه و سلم و حضرت  
ابراهیم خلیل الله که در بیت آینه مذکور اند و وجود عبارت است از هستی عالم قوله حبیب خسته  
ریغ مکالمه بوجهل به خلیل سوخته آتش غم نمرود به حبیب عبارت است از پیغمبر مصلی الله علیه  
و سلم و مکالمه بمنی بدانند پیشها و بوجهل مخفف ابوجهل است که کافری بود از مشاهیر عرب و نمرود  
با و شاهی بود کافر نظام که حضرت ابراهیم خلیل الله را در آتش انداخته بود و آتش بحکم الهی  
بر خلیل الله علیه السلام سرگردیده گلشن گشت قوله منم که خدمت سلطان بجان چنان کردم  
که چرخ گردان خدمت هزار سجود یعنی بر کمال خدمت من چرخ قائل شده مرا سجده نمایند  
قوله منم که از پی یک لفظ در مدح شاه به هزار بار بشستم دهن بعبر و عود و مضمون این بیت  
ظاهر است قوله عد و بحضرت خورشید دین حکایت کرد که بد وقت حکومت دیانتی نمود به  
خورشید دین عبارت است از باد شاه قوله چو شمع بر سرم آتش و دید از غیرت به که من منیر  
چو شمع عد و دست تیره چو دود مضمون بیت واضح است قوله ازینکه من در بحر عقولم اوست  
شبهه و زینکه من در شهر علوم اوست جهود به در مصره اول لفظ در باضم است و در مصره  
دوم لفظ در بافتح یعنی در وازه و عقول بضمین یعنی انواع هنر و فضل و دانش و شبهه بفتحین  
شین مجله و بای موحده بمعنی دانه از آئینه و نوعی است از سنگ سیاه که براق و لامع باشد  
مثل سرمه و در وازه شهر علوم عبارت از حضرت علی کرم الله وجهه بموجب حدیث شریف  
انا مدینه العلم و العلی بابها و جهود بمعنی کافر قوله گهی چو شمع کنم گریه های سینه که از به گهی چو  
صبح زخم خنده های خون آلوده صبح را خنده خون آلوده با عتبار سرخی شفق است که  
گاه گاهی بوقت صبح میباشد و خنده خون آلوده نسبت بشاعر بمعنی خنده که در حالت غم  
والم باشد قوله دریده جیب ز گرگ و فغان نهای زخر به گهی چو یوسف صبح و گهی چو عیسی  
عود به عود نام ساز که بر شکمش دیوارک استخوان باشد که آنرا خر و خرک گویند و در هند  
کهرچ خوانند و یوسف صبح عین صبح و عیسی عود عین عود است و مناسبت عیسی  
و عود در جهان بخشی است و یوسف صبح صادق صادق و مراد از گرگ صبح کاذب است

زیرا که شراح کاذب را با اعتبار احتمالات سیاهی و سفیدی تشبیه بگرگ کنند و نسبت گرگ با  
یوسف علیه السلام به موجب افترای برادران شهرت دارد اگر چه در واقع گرگ با یوسف  
علیه السلام دو چار نشده و مناسبت خبر با لفظ عیسی آنست که در سواری آنحضرت خرمی بود  
و نسبت خبر با عود و در صدد بیان کرده شد یعنی گوی مانند یوسف صبح از گزند گرگ  
وریده جیب مہتم و گوی مانند عیسی عود از گزند خرقان کننده مہتم پس درین بیت لف و نشر  
مرتب است و مراد از گرگ و خرنسبت بشاعر دشمن و مخالف شاعرست قوله زگو شمال  
زمان و ز چشم زخم فلک به گوی بتاب چو رودم گوی در آب ز رود و در اول بمعنی تار ساز  
و رود ثانی بمعنی جو و نهرست پس رود ثانی در اینجا کنایه است از چشم قوله خراب گشته ویران  
چو آشیانه چغد به لیل حادثه بنیاد خانان صود به امی بنیاد خانان صود و خراب گشته ویران  
یا و قوله ولی ندیدم در هیچ مجلسی الحق به که خسروم رخ شیرین ز من ترش فرموده و در  
نسخ بجای خسروم خسرو واقع است پس الف برای تعظیم است و مراد از خسرو بادشاه مدوح  
شاعرست قوله بدان شکوه و جلالت که عرش در لرزست به هزار مرتقم کرد و لطفها بنموده  
حرف با در اول مصرعه اول برای قسم است و جلالت چون جلال بدون حرف تا مصد است  
و فاعل نمود ضمیر یک راجع است بخبر و قوله شی که خازن دولت سرای شاه ازل به و در پهای  
زراز کاخ آسمان بکشد و خازن بکسر زاء مجرعه بمعنی خزانہ دارد و خزانچی در اینجا کنایه است از  
فرشته که موکل افلاک است و شاه ازل عبارتست از تعالی و در پهای ند کنایه است از  
اشکال بروج و منازل فلکیه قوله خطاب با لطف قدسی بگوشش هوش رسیده که ای دولت  
یو قامت جرمهای شهود به لفظ مست مضاف و جرمهای شهود مضاف الیه و شهود بمعنی  
ظهور صناع سبحانی قوله تو دل گیر که بنیاست بادشاه بحق به توجان مسوز که دانست  
کردگار و دود یعنی ترا که دشمن متم ساخته ازین معنی دل خود را گرفتار بند غم  
به از زیرا که بادشاه تو بامور ریاست و حق بنیاد هوشیارست و دود بفتح بمعنی دوست دارند  
و این یک ادا سارا الهیست قوله همان زمان اثر انتقام روح الله به به نیزه دیده و جال  
به در اندزد و روح الله لقب حضرت عیسی علیه السلام است و جال بادشاهی کافک  
قریب قیامت پیدا خواهد شد و او را یک چشم کور باشد و او چون مسلمانان را ایند بسیار  
رساند حضرت عیسی علیه السلام از آسمان نزول کرده با تمام مسلمانان را و ما خواهند گشت

و فاعل بر و راند لفظا اثر انتقام روح الله است و لفظ بر و راند و در اند و بر و در و در و متحد المعنی اند  
و راندن و وریدن قوله توازن محاسن خود خاک روبرو آن در کن به که سجده گاه قدوس است  
و بوسه گاه وجود به محاسن بمعنی ریش مردان و خاک روبرو بمعنی خاک رویدن یا بمعنی جابو  
قدوس بفتح قاف و تخفیف دال مرد پیش آید و بر کس بشمشیر و میتوان که بضممتین باشد بمعنی  
پاکها جمع قدس و در بعضی نسخ قد و در بعضیتین واقع شده پس در صورت بمعنی صاحبان قدرت  
باشد یا جمع قدیر و در بعضی نسخ قد و در بعضیتین نظر آید جمع قد و بفتح اول و بفتح تشدید ثانی  
بمعنی گروه مردم پس نزد فقیر همین نسخه اخیر اقوی است قوله سبین تو بر در شش نقش نفس را  
زنده به بدان بخدمت شه ذات خویش را موجود به یعنی اسی بدر بر در و از ه شاه نقش  
نفس خود را از کمال خنوع و خشوع زنده بسبب بلکه مرد و انکار و بخدمتگاری باد شاه ذات  
خود را موجود و زنده بدان که بهبود تو همین است قوله لطیفهای رباب کلام یزدانی به اگر داده  
شود بحر کی رسد بوجود به رباب بمعنی ابر سپید و آنکه لفظ ربابی بیاد و بعضی نسخ دیده شد  
اصلی ندارد و بلکه تحریف کاتبان و حرف یاز لفظ یزدانی برای نسبت است و مداد بمعنی سیاهی  
دوات و فاعل رسد لطیفهاست و مراد از وجود اتمام است یعنی لطیفهای ابر کلام الهی اتمام و  
انحصار نخواهند یافت اگر برای نوشتن آن لطیفهای بحر مدادگر و در پس حال عنایات باد شاه  
چون حال لطیفهاست یعنی بسیار و کثیر است باید دانست که مضمون مصرعه دوم این بیت مقتبس است  
ازین آیه کریمه قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفذ البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو بینا  
بشمله مداد قوله که هیچ آئینه رازنگ بر جبین نشست که باز گلکش آن رنگ را ازان نرود و  
کاف اول که در مصرع اول است برای بیان است از عنایات باد شاه یعنی عنایات باد شاه  
چنانست که بر هیچ دل رنگ غم نشست که قلم عنایات باد شاه آن رنگ را دور نکند و باشد  
قوله زهی بذات تو لاحق ثنای لا احصى به خنی بشان تولا لئ خطاب یاد او و لاحق بمعنی  
پیوسته و لازم و لا احصى بضم همزه و سکون حار مهله و کسر صا و مهله اشارت به حدیث شریف که  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجناب اتی عرض کرده لا احصى ثنای علیک انت کما اثینت علی  
نفسک یعنی اسی بار خدا شمار نمیکند ثنای ابر تو آنچنان هستی که ثنا کردی بر ذات خود حاصل آنکه  
ای مدوح ثنای تو آنقدر بسیار و کثیر است که در شمار نمی آید و چون بگویم تو دیوان فولاد باز و مانند  
موم ترم شده اند پس ترا باسم داد و خطاب کردن لاحق قوله که که که راز و ده قسمت



روز شش را و را به شفاعت همه پیغمبران ندارد سود و راز و ده معنی افشا کننده راز که مخالف باشد  
و در بعضی نسخ کسی که رود تست واقع است یعنی کسی که مردود در وازه تست او را همه پیغمبران  
شفاعت نخواهند کرد و چرا که او با نیست قوله بر و زنا به راز شکوه تست سکون و شرار با و به  
را از حسود تست و قود و به بر و زبضم بار موحده و ضم را امله و و او معروف و زار معجزه معنی ظهور و ناب  
بمعنی آفت و سختی و اینجاست قیامت است و آنچه در بعضی نسخ سرور ناصیه واقع است مخصوص این  
تا سخنان است و با و به نام دوزخ هفتم و قود بفتح و او و ضم قاف بمعنی هنرم که برای سوختن باشد  
یعنی از غرت شان و شوکت و ظهور قیامت را توقف و تاخیر است و از دشمنان تو دوزخ را  
هنرم سوختنی است قوله بدان خدای که دستار زر کند پنهان و بریر و امن این مبرج چادر  
فرسوده حرف با قسمیه و خدا مقسم به و بیت آینده مقسم علیه است و دستار زر کنایه است از  
آفتاب و مبرج چادر کنه عبارت است از فلک قوله که از مسیر دبور فراق حضرت شاد و  
روای عشرت مارانه تار مانده بود و مسیر بفتح میم و کسر سین ممله مصدر میمی است بمعنی  
سیر و رفتار و اینجا مراد از وزیدن است و دبور بفتح و ال ممله و ضم با و موحده بمعنی بادیکه از  
جانب مغرب آید و و ابکسر را امله بمعنی چادر و لفظ تار بند می تانا و لفظ بود بضم با و فارسی  
و و او معروف و در بندی با ناگویند قوله آب تیغ تو آن که خدای هفت اقلیم و بخاک پاس  
تو آن توتیای دیده بود که خدا بمعنی خداوند خانه و ریخ بمعنی مطلق مالک و خداوند است  
و بالای مصرعه اول و ثانی حرف بای قسمیه است باید دانست که این بابیت آینده قطعه بند است  
قوله بنوک فلک تو آن رومی سیاه کلاه که بر قرچو سر زلف یار غالیه سود و بالای مصرعه  
اول حرف با قسمیه است قلم بادشاه رومی باعتبار سرخی و رق طلا و سیاه کلاه باعتبار  
سیاهی مدام گفته و مراد از قرچو سر است و غالیه نام خوشبوی است سیاه رنگ قوله که جز مدح  
تو ام نیست در جهان کاری و بهر جمال تو ام نیست در جهان مقصود و مدح مصدر است بمعنی  
مدح پس مضمون این بیت مقسم علیه هر سه سوگند است که در هر دو سابق گذشت قوله  
همیشه تاشه مشرق و نیزه زرین و نه فرق رنگی شب تلج ماه را بر بود شاه مشرق آفتاب  
است و نیزه زرین خط شاعی و بر بود صیغه ماضی است که بجای صیغه استقبال واقع شده  
افاده معنی مستقبل میدهد و این کثیر الوقوع است زیرا که در امور استقبالیه که قیمن الوقوع باشند  
بجای استقبال صیغه ماضی را استعمال کرده معنی استقبال مطلوب دارند قوله زمین با کمت

باد چرخ سبز لباس + غلام پاکست باد صبح زرین خود + پانگمه بمعنی صطبل اسپان و لفظ خود بمعنی  
 کلاه آهنی و خود زرین کنایه است از آفتاب یعنی بسبب علو مرتبه تو چرخ سبز لباس زمین بارگاه  
 تو باد و نیز صبح زرین خود و غلام صطبل تو باد و غلام پایگاه بودن ذیل ترین خدمات است  
 قوله خیام حکم تو بر اوج کبریا مرفوع + طناب ملک با و تا دسردی مسدود + خیام بکسرول  
 جمع خیمه کبریا بکسر بزرگی و بلندی و مرفوع بمعنی بلند و او تا د بالفتح جمع و تد که بمعنی میخ است  
 و مراد از مسدود و در اینجا محکم و مضبوط باید دانست که و او عاطفه بالای مصرعه ثانی مخدوست  
 و بعد از لفظ مرفوع و مسدود لفظ باد مقدر

قصیده هشت و ششم - قوله کسان که روز و شب اندر هوای سیم و زریده بعین لطف  
 بیایند و روی مانگرید + این قصیده در بحر مجتث مثنوی منجون مقصور است بر وزن مفاعیلن  
 فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن هوای بمعنی محبت و لفظ عین بمعنی محض و غایت است  
 یعنی ای کسان که همیشه در آرزوی تحصیل زراید باید که بغایت مهربانی خود بیایند و روی ما  
 ببیند که ما چقدر در اکتساب زر خود راز و دترار کرده ام لیکن هیچ فایده مرتب نشد  
 پس طلب شما بیجا است قوله ز روی دوستی مال خود دگر بیان را + و گر چو صبح زهر و دشت  
 بدرید + لفظ و گر بمعنی دیگر بار درست عبارت است از آفتاب یعنی از دوستی مال  
 گریبان خود را بار دیگر مانند صبح برای یک اشرفی بدرید و هرگز هوس زر نکنید قوله  
 هوای نفس ز ریخ طلب نخواهد رست + کلید گنج دو عالم اگر بد و سپرد + یعنی خواهش  
 نفس از ریخ زر طلبی اصلاً نجات نخواهد یافت اگر چه کلید خزانه های دنیا و آخرت به واسطه  
 نفس سپرده آید قوله هزار یوسف شد بنده و دران هوسید + که عیسی یکی سوزن شکسته  
 خرید + یعنی ای مردم دنیا با وجودیکه مانند یوسف هزار کس غلام دارید باز درین هوس  
 آید که بهر فریب که باشد یک عیسی را نیز بخرین یک سوزن شکسته خریدن باید دانست  
 که بالفظ یوسف لفظ بنده و بالفظ عیسی لفظ سوزن و خر لطف عظیم دارد قوله ز سر کشی  
 شکشد دست و از پریشانی + هزار بار سر زلفت را اگر ببرد + یعنی درین زمانه سر کشی و نخوت  
 آتچنان شیوع گرفته که بالفرص اگر سر زلفت را هزار بار ببرند تا هم از سر کشی و پریشانی دست  
 خود نخواهد کشید قوله ز هفت خوان زمرند آید + که پیش عشوه زرینه قرص خور خورد  
 هفت خوان زمر و چهار تست از فلک و عشوه بمعنی فریب و زرینه قرص بقلب صافست

یعنی قرص زرینه و حرمت با و در لفظ زرینه برای نسبت است ای قرص که منسوب بزر باشد و خور  
 یعنی آفتاب و ایهام بسوی طعام و خوراک پس مراد از قرص زرینه آفتاب زمان باشد یعنی  
 پیش ازین فریب زمانه نخورید قوله کمان چرخ چو تیر فنا جگر و وز است به اگر چه چون بخورید  
 جمله تن سپرید به کمان چرخ ای چرخ که همچو کمان است و خمیدگی مانند تیر اجل جگر و وزنده  
 خانیق است یعنی کسی را بی زخم نخواهد گذاشت اگر چه ای مردم دنیا شما مثل ماه و آفتاب هر تن  
 سیر شده اید پس شما را این حفاظت و احتیاط از کمان چرخ فائده نخواهد داد قوله درین  
 سراچه نه سقف کار نکشاید به چرا از بهر کشایش چو قفل در بدرید به سراچه نه سقف عبارت  
 است از دنیا چرا که نه سقف نه فلک اند و کار نکشودن یعنی عدم حصول مطلب است و  
 کشایش یعنی حصول منفعت است یعنی در دنیا کار کسی حاصل نمیشود پس ای طالبان دنیا  
 شما چرا برای کشایش کار خود و حصول منفعت مانند قفل در بدر میگردد قوله زخمستان فلک  
 پر شکم نخواهد شد به چرا نشسته عبث بر اید ما حضرید به خمستان جای که در آن خمسه  
 ماکولات و مشروبات نهاده باشند و ما حضر آنچه از ماکولات و مشروبات پیش همان قبل  
 از طعام ضیافت بزودی حاضر می توانند ساخت حاصل آنکه از نعمتخانه فلک کسی سیر شکم  
 نخواهد شد پس چرا ورامید ما حضر نشسته اید قوله فراز هو دج سه خواهرست جای شما  
 چو چار ما و اگر چند زیر نه پدرید به هو دج با لفتح و جیم عربی کجا و سه سر پوشیده که در آنجنان  
 پرده نشین توانند نشست و سه خواهران عبارت است از سه ستاره و منجمه هفت ستاره  
 بنات النعش کبری و هو دج سه خواهران کنایه است از فلک و مراد از چار ما در اربع عناصر  
 و لفظ چند یعنی چند روز است و نه پدر نه فلک اند که بالای اربع عناصر بر آمده اند  
 باید دانست که چون بالای افلاک رقتن ارواح پس از موت اجساد میباشند لهذا  
 میگویند که اسے مردم دنیا شما اگر چه چند روز مانند اربع عناصر زیر فلک زیست  
 مینمایند لیکن مرده خواهید شد و جای زیست گذاشته بجای دیگر انتقال خواهید کرد و  
 قوله بران شوید کزین تنگنای تیره درون به همامی و ارسوی طاق کبریا پیرید به  
 حاصل آنکه ای مردم دنیا بران اراده محکم شوید که ازین تنگنای ای تنگ کوچه  
 دنیا که تاریک است مانند هابسوی قصر بلند قرب الهی پرواز نمایند باید دانست که این  
 بیت بابت آینده مربوط است بهجت بودن کاف علت که بالای بیت آینده است

قوله که بلبلان گلستان باغ بهشت بهشت به نوای شوق شما میزنند و بخیرید به درینجا  
 مراد از بلبلان حورو و غلمان اند یعنی حوران شما را بسوی بهشت طلب مینمایند و شما ازین  
 بخیر هستید قوله غم جهان مخورید از برای شادی دل به که تا بجیب ازان غم در آتش  
 جگرید به غم جهان عبارتست از تفکر حصول دنیا و آتش جگر کنایه است از غصه و رنج  
 قوله چو برگ گل ز سر ز چو بر نمی خیزید به ز برگ خویش پریشان صرصر زید به زریکه  
 برگ گل بر سر آن باشد عبارتست از زیره زرد که میان گل میباشد و فاعل لفظ  
 بر نمی خیزید مردم دنیا است و لفظ برگ در مصرعه ثانی بمعنی شامان و حرف زابالای لفظ  
 بزرگ سبیه است یعنی بسبب حصول سامان راحت خویش پریشان کرده صرصر نقصان است  
 قوله چو خم نشسته و حیران شده ز بهر نوا به چو چشم جام ازان دهم بگریه ترید به نوا بمعنی  
 سامان یعنی چنانچه خم بر جای خود با استحکام تمام برای حصول سامان می نشیند و تشبیه حیرت  
 نیز بچشم است زیرا که خم بی حسن و حرکت میباشد و بودن بجیس و حرکت از لوازم حیرت است و  
 چشم جام عبارتست از حلقه قلب جام که مشابیه است بقلعه چشم و گریه جام عبارتست از  
 ریختن قطرات شراب از جام سابق از نوشیدن شراب چنانچه معمول می نوبشان است و  
 مشارالیه لفظ ازان لفظ نواست قوله چو ابر بهر زرد سیم خویش در بارید به نوا یعنی خنجر خون  
 حاکم بشیرید به یاریدن و معنی گریه کردن است یعنی چون برای حصول زرد سیم گریه میکنند پس  
 شما زین یو قونی خود دلالت شمشیر خون ریز باد شاه هستید قوله برای جمع زرو مال همچو گاه شنید  
 به اشک همچو عقیق و بروی همچو زرد به امی از فکر جمع کردن زرو مال مانند گاه خشک و لاغر شدید  
 و نیز به اشک و چهره هستید که آن اشک مانند عقیق سرخ امی خونی است و آن چهره مانند زرد  
 زرد است قوله بنات وار همه سال در خور خوان اید به که از درون همه زهر و از برون شکرید  
 یعنی چنانچه قند و نبات همیشه لائق خوان میباشد همچنین شما هم لائق خوان هستید ای از گرسنگی  
 مشتاق خوان هستید و ازین باعث حال شما این است که از غم حصول طعام از درون مانند زهر  
 تلخ هستید و از برون برای انقضای راز خود که غم حصول طعام باشد مانند شکر شیرین و خندان  
 هستید قوله اگر شوید که عالم بنور دل گیرید به چو صبح یزد در شته هر صبح سجد درید یعنی  
 اگر چنین شوید که عالم را بنور دل بتصرف خود آری پس چنانچه صبح هر صبح بر آستان بادشاه  
 سجد میکند شما هم همچنین بر در بادشاه سجد تعظیم کنید قوله بیاغ شاه نهاده بسروین سیله



خوش که آب بریزید و باغبان مبرید به ازین معما اسم خسرو بیرون می یابد دانست که لفظ پیس  
عبارت است از سه بار موحده و چون هر یک بار موحده دو عدد دارد پس هر سه بار موحده شش  
عدد میشود و چون لفظ شش را شش عدد داند لهذا از شش عدد حرف خا جمعه مقصود نمود پس  
هر گاه که حرف خا جمعه را بر سر لفظ سر و نهند لفظ خسرو بظهور می آید و ضمیر شین راجع بباغ است حال  
معنی آنکه در باغ محمداً بادشاه که خسرو لقب است بهتر برای آن باغ این است که آب تقرب و  
بیان بریزد ای آن محمداً که برای بادشاه خسرو لقب ثابت است بیان کنند و این خدمت بیا  
محمداً را باغبان ظاهری سپرد بکنند قوله طویل گریست اینکه بدرچاپی گفته شد و در شما  
نه خریدار رشته گرید به طویل بیار معروف بمعنی سلک و خطاب بلفظ شما مردم دنیا است که بعضی  
ازینان خواهش و پروای لطائف شعر و سخن ندارند

قصیده بست و هفتم - قوله خیز که در خانه کمان سپر آمد به مغر ز در و بال تیر در آمده  
این قصیده در بحر منشرح مثمن مطوی است عروض و ضرب منخور بر وزن مفتعلن فاعلات  
مفتعلن فاع باید دانست که مامور بامر لفظ خیز ساقی است و خانه کمان برج قوس است و سپر  
کنایه از آفتاب و مغر بالکسر خود آهنی و مغر ز کنایه است و خانه کمان باید دانست که در مصر  
ثانی لفظ جای بعد لفظ در و ما قبل لفظ و بال مخذوف است و تیر بمعنی عطار دست و جای و بال  
عطار و برج قوس است حاصل مضمون هر دو مصرعه آنکه آفتاب در قوس درآمد و شدت موسم  
سرمایند قوله گوشه تیر است آن کمان که بدامش به آهوی ز رینه فام شیر نرآمد به گوشه دیخا  
بمعنی خانه و تیر بمعنی عطار و کمان عبارت از برج قوس و ضمیر شین راجع بکمان و آهوی  
ز رینه فام کنایه از آفتاب و شیر ز برج اسد که صاحبش آفتاب است و آهوی ز رینه فام  
مضاف و شیر ز مضاف الیه است و خانه خاص عطار و برج جوزا و برج سبیل اند یعنی خانه  
عطار و شده است آن برج قوس که در نیل و در و ام آن برج قوس آفتاب که صاحبخانه برج است  
در آمده است باید دانست که عطار و آفتاب اکثر بایکدیگر قریب می مانند لهذا چون آفتاب  
در برج قوس داخل شد عطار و نیز همراهش در قوس درآمد قوله در سر بازار با شکونه ماهی به  
هست چهی کاب او زد و لوزر آمد به باید دانست که لفظ با شکوه باشین معجمه موقوف مبدل است  
لفظ باز گونه که بمعنی و از گونه و معکوس باشد و ماهی عبارت است از برج حوت و از لفظ بازار  
مقصود شاعر مراد آنست که لفظ سوق باشد و چون لفظ سوق را معکوس نمایند قوس

میشود پس در اینجا از لفظ بازار باشکوه قوس مراد است و لفظ چاه کنایه است از برج و لو که محل و بال  
آفتاب است و حرف کاف بیاینه است و لفظ آب بمعنی رونق و آب و تاب باشد و دوزر کنایه است  
از قوس خورشید حاصل آنکه در میان برج قوس و برج حوت برج و لو است آینه را آفتاب  
از قوس بدو انتقال خواهد کرد و لفظ سزاند است اگرچه آفتاب را در دو بال است مگر آن  
برج و لو را از آفتاب روشنی و آب و تاب حاصل میشود اگرچه مابین قوس و حوت وجهی و لو  
واقع است مگر شاعر بجهت ضرورت ادبی مطلب جدی را که هیچ در دو بال و شرف آفتاب خلقت  
تذکره ساخت فافهم خانه من الخیالات قوله و لوجه و گوهرش که آب زر قلب و در قوس دل  
چکان که لعل تر آمد و لو نام برج و لفظ چه بهاء محقق کلمه تحقیر است و گوهر کنایه از آفتاب و  
ضمیر شین راجع است بدل و کاف بمعنی بلکه و آب زر قلب بسبیل تعمیمه بمعنی شراب نگوری  
چرا که چون زر را قلب و معکوس کنند ز میشود و ز انکور را گویند و از انکور شراب را میسازند  
و لعل نام جوهر معروف و لفظ تر که بمعنی آبدار است صفت آن حال آنکه تذکره و لو در آفتاب  
و غیره چه میکنی بلکه درین وقت که موسم زمستان است شراب انگوری در پیاله دل بیندازد که آن  
شراب بمنزله لعل آبدار آمده است باید دانست که انداختن شراب در پیاله دل کنایه است از  
نوشیدن شراب قوله مرغ بمستان خطاب کرد که خیرید چه کردین صبحدم پیاله برآمد مرغ  
عبارت از مرغ سحر که بلبل باشد یا خروس و پیاله کنایه از آفتاب یعنی بلبل بی نشان خطاب  
کرد که برای می نوشی بر خیرید زیرا که آفتاب از میان صبح صادق ظاهر شد قوله زنگی گریان نقره  
قوس خون گریست به روی خندان آتشین سپر آمد زنگی گریان کنایه است از فلک  
اشک اوستارگان یا شبنم باشد و نقره قوس کسی که قوس او نقری باشد پس زنگی گریان  
موصوف و نقره قوس صفت آن و از قوس نقره در اینجا لال مقصود است و خون عبارت  
از سرخی شفق که قبل از طلوع آفتاب باشد حاصل آنکه آسمان سرخی شفق را ظاهر کرد و  
روی خندان کنایه است از روز و سپر آتشین او آفتاب قوله بوسه زنان صبح جام  
مهر گرفته به تا و را اسکندر خضر سیر آمد به خضر بافتح و کسر ثانی و بکسر اول و سکون ثانی نیز آمده  
و سیر بکسر سیمین مهله و فتح تثنائی جمع سیرت پس اسکندر خضر سیر عبارت است از باد شاه  
مدوح یعنی صبح و قتیکه بدر و از به باد شاه بیامد پس جام آفتاب را از راه تعظیم بوسه زنان  
ازان در و از به برگرفت و معمول است که چون چیزی از بزرگان میگیرند از راه تعظیم بوسه

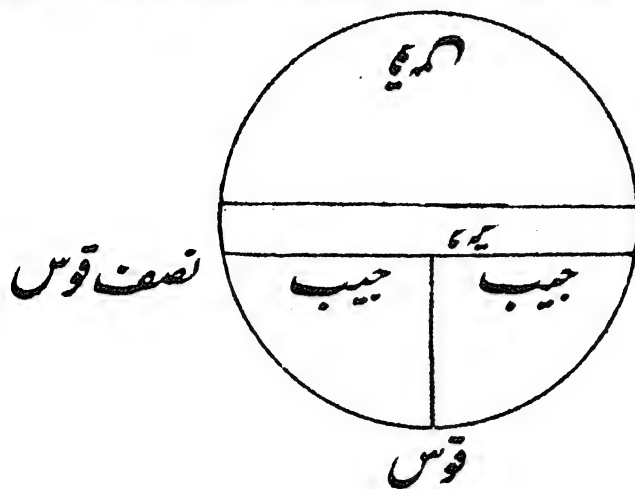
بر آن سیدهند قوله سرو مرا مشک تر ز لاله برآمد به ماه و ماه سایه بر کنار خور آمد به این بیت مطلع  
دوم است و سرو عبارت است از معشوق فوخته و مشک تر کنایه است از خط و مراد از لاله خصله  
و مراد از ماه معشوق است و سایه اشارت است بهمان خط و مراد از خور که بمعنی آفتاب است  
رخساره معشوق باشد قوله بر دو هلالی ستاره پرور لعلش به رسته نباتی که زیور شکر آمد به مراد  
از دو هلال و لب است و لب معشوق را با هلال در باریکی و خم تشبیه داده و حرف یای  
مجهول در آخر لفظ هلال برای اشباع کسره بود پس دو هلال موصوف و ستاره پرور صفت  
و لعل که بمعنی سرخ است صفت بعد صفت و ستاره کنایه از دندان و ضمیر شین راجع است  
به معشوق و نبات بمعنی سبزه در اینجا عبارت است از سبزه ریش و بر دست قوله و سمه و میدش  
و ترک آئینه افروز به طعنه زن ترک غازه و سحر آمد به و سمه عبارت است از خط و ضمیر شین  
راجع است به معشوق و ترک آئینه افروز بضم تار فوقانی کنایه از لب و آئینه کنایه از دندان ترک  
آئینه افروز باعتبار صفائی دندان گفته و حرف کاف بیانیه از بالایی مصرعه دوم محذوف است  
و غازه سحر عبارت است از سرخی شفق صبح و ترک مضاف و غازه سحر مضاف الیه باضافت  
بیانیه یا باضافت تشبیهی غرض آنکه ترک غازه سحر چین غازه سحر است حاصل معنی آنکه معشوق  
را خط برآمد بر لبی که از صفای دندان آئینه دار است و آن لب چنان است که از سرخی خود طعنه  
بر سرخی شفق مینزد قوله مشک بر آتش فلند جا دوی ز لعلش به ماریسه بر کناره قرآمد به  
مشک سیه کنایه از سیاهی مو و آتش عبارت است از چهره و جهاد و بمعنی سحر و محمول جا دگر  
است که بوقت تخیر جن و پری مشک و غیره را بر آتش میسوزند و ماریسه کنایه از لعل خط  
و قر کنایه از رخساره قوله بر رخ ما اشک نیست بچه رومی است که زود و عروس حبش سوی نرآمد  
اشک را بچه رومی باعتبار سرخی و سفیدی گفته و دود و عروس حبش کنایه از هر دو و مرکب زرد  
عبارت است از چهره زرد عاشق قوله قلزم اشکم ز روی سیم نشانی به چون گفت خورشید مشتری نظر  
آمد به قلزم شهر است و در ملک مصر مگر بمعنی دریا که آن شهر بر لب آن واقع است شهرت گرفته  
یعنی اشکم که همچو قلزم است و سیم عبارت است از سفیدی همان اشک است بتغایر اعتباری خورشید  
موصوف و مشتری نظر صفت و نظر و تاثیر مشتری نیک میباشد پس خورشید مشتری نظر اشارت  
بپادشاه خود قوله دشمن بی آب او چو آئینه و قفل به گره جهان ردابر و دود برآمد لفظ گره و  
بکسر کاف فارسی و بی آب که بمعنی ذلیل و بی آبرو است صفت دشمن و ضمیر او راجع است

بیا و شاه مدوح باید دانست که درین بیت لغت و نشتر مرتب است یعنی دشمن مدوح را در تبه چنان  
 این حال شد که همچو آئینه روی هر کس برای سوال می رود و مانند قفل در بدر از برای گدائی میگرد  
 قوله و بهره قهرش شکافت ز بهره زهره در اقص ازان در دهن مار و آمد به بهره بفتح و ال یعنی  
 خنجر و زهره اول بالفتح و زهره ثانی بالضم در بیان این هر دو لفظ تجنیس خطی است و راقص  
 نام ستاره است که در دهان اثر و پامی فلک واقع است و فاعل شکافت ضمیر که راجع است به بهره  
 و ضمیر شین راجع بیا و شاه مدوح و زهره اول مفعول مضاف و زهره ثانی مضاف الیه مشابیه  
 لفظ آن بهره قهر است حاصل آنکه در زمانه مدوح اهل بدعت و نامشروع خراب نماندند حال  
 راقص و زهره که از اهل بدعت و غنا هستند چنین شده قوله بال شرف باز کرد و باز جلالتش  
 قبله عرشش چو بیضه زیر برآمد یعنی هرگاه که باز بزرگی مدوح باز وی بلند سی خود بکشد پس  
 آنوقت گنبد عرشش با وجود بلندی و بزرگی خود همچو بیضه زیر پر آن باز جلال در آمد حاصل  
 آنکه جلال و بزرگی مدوح کمال بزرگ است قوله بر صفت مبتدا است رای منیرش به کنز  
 اسرار پیرخ با خبر آمد به هر دو ضمیر شین راجع به مدوح مبتدا در اینجا کنایه است از عقل اول چون  
 در علم نحو مبتدا از خبر و خبر را از مبتدا تا گزیر است لهذا ای گوید که مدوح از بسکه از همه اسرار افلاک  
 با خبر است ازین جهت رای منیر او بالضرورة مانند عقل اول داننده و عالم همه اسرار کونیه است  
 و لفظ صفت و مبتدا و خبر بر عایت ضلعه نخست قوله نور قدم القطاب بر دل او داشت  
 چون نظر ذوالجلال بر حجب آمد به قدم بکسر قاف و فتح و ال محله بمعنی همیشه پس نور قدم به معنی  
 همیشه ذات باری تعالی و انقطاب بالکسر و نون و قاف و طار محله و با موحد به معنی جمع شدن  
 و استواری و ضمیر او راجع به مدوح و ذوالجلال نام حقیقی و حجر بمعنی سنگ است مگر در اینجا و  
 از حجر کوه طور است باید دانست که مضمون این بیت را ازین آیه کریمه اقتباس نموده قوله تعالی  
 فلما تجلی ربه للجبل جعله کواکبا و خر موسی صعق ای هرگاه تجلی کرد پروردگار او برای کوه طور گردانید  
 او را ریزه ریزه و افتاد موسی بهوش پس معنی بیت آنکه چون نظر و تجلی حقیقی بر کوه طور  
 واقع گشت پس طور تحمل آن ننمود بلکه ریزه ریزه گشت بخلاف دل مدوح که چون فی ذات الهی  
 برو ظاهر گشت دل مدوح تحمل آن ننمود و قوله راست چو تیر دعاست یتع نفاذش به کنز  
 سبزه تیش گذر آمد به نفاذ بالفتح و ذال محیه بمعنی اجرای حکم و زره سبزه کنایه است از  
 مجموع افلاک نه گانه و ضمیر شین در مصرع اول راجع است به مدوح و ضمیر شین در مصرع دوم



راجست به تیغ نفاذ و لفظ راست بمعنی صدق و یقین است حاصل آنکه بالصدق و یقین  
تیغ نفاذ امر مدوح مانند تیر و عامی ابل است که بیک دم از افلاک میگذرد و لفظ راست  
بالفظ تیر مناسب است قوله چون تو خلع کس ندید تا که جهان را به چارزن اندر نکاح  
پدر آمد به خلعت بفتح تین بمعنی فرزند سعادتمند که قائم مقام پدر باشد و چارزن کنایه  
از اربع عناصر و نه پدر عبارت است از نه افلاک حاصل آنکه از ابتدای ایجاد عالم مانند تو  
کسی پیدا نشده قوله ایکه تر و خشک هفت سفره نه خوان به بر سر خوان عطیات حاضر  
آمد به تر و خشک عبارت است از جمیع اشیای عالم بحری و بری و هفت سفره کنایه است  
از هفت زمین یا هفت اقلیم و نه خوان نه فلک باشد و ما حاضر طعامی مختصر که قبل از  
ماکولات ضیافت پیش همان نهند قوله سال بقای ترا چو عقد گرفتند به از سه  
یوم الحساب بیشتر آمد به فاعل لفظ آمد سال بقاست و عقد گرفتن بمعنی شمار کردن است  
چه شمار از یک تا صد و ده عقد واقع میشوند و یوم الحساب روز قیامت باشد پس مدت  
یک ماه از روزهای قیامت بقدر پانزده لکه سال و نیا باشد اگر چه در اکثر نسخ لفظ عقد  
واقع است مگر پیش مولف بجایش لفظ هفته باشد بهتر است تا معنی بیت برکسی  
بلاغت نشیند و الاعمدم متانت لفظی و معنوی پیدا میکند فافهم پس بر ثبوت لفظ هفته  
فاعل لفظ آمد لفظ هفته باشد قوله در رصد و هم قطر چرخ معدل به قد مجیب بعکس قوس  
و آمده به رصد عاریتی باشد بوضع خاص بنهایت بلند زاهد از دو صد گز و در میان آن چاهی  
باشد تا قریب آب پس منجمین در آن عمارت نشسته بدور بین های و راز احوال کوکب فریت  
نمایند و لفظ و هم در اینجا مجازاً بمعنی خیال و تصور که دقیق و باریک باشد و لفظ قطر بالضم  
خطی باشد که بر مرکز دایره گذشته دایره را برابرد و نیم سازد و بخلاف وتر بفتح تین که آن نیز  
خطی باشد که بر مرکز دایره گذشته دایره را دو نیم سازد و نهی که یک نیم کلان و دیگر خرد باشد و  
چرخ معدل بکسر وال مشد و عبارت است از فلک هشتم چرا که بیشتر تفرقات فلک منجمین با آن تعلق  
دارد و معدل در اینجا مخفف معدل النهار است و آن دایره ایست که حکما بر وسط فلک هشتم  
قرص کنند پس بنا بر تحلیل تنصیف همه افلاک زیرین میشود و لفظ قد بالفتح مجازاً بمعنی مقدارت  
و لفظ مجیب بضم میم و فتح یای تحتانی مشد و ببار موحد و در اینجا بمعنی خطی که آنرا جیب گویند  
باشد و جیب در اصطلاح اهل ریاضی نصف وتر را گویند چنان نصف وتر که در دایره مقابل

نصف قوس که آن قوس از وتر حاصل شده باشد واقع شود بدین شکل



و لفظ عکس در اینجا بمعنی ظل و سایه است و لفظ قوس بمعنی محراب است مضاف و لفظ در بمعنی دروازه مضاف الیه بمعنی بیت آنکه محراب دروازه مدوح آنقدر وسیع و بلند است که عقلا در صد خیال خود قطر فلک هشتم را بمقدار جیب در میان سایه محراب دروازه مدوح کمتر است بلکه برای یک جیب و تر محراب دروازه مدوح است چه و تر از قطر خود می باشد و قاعده لفظ عکس که بمعنی سایه است آنست که قطر فلک هشتم اگر محراب دروازه بلند مدوح نسبت مساوات خود در بلندی جوید چه ممکن است مگر از کمال پستی خود بقوس سایه محراب که بر زمین افتاده باشد نسبت جیبی پیدا کند مضایقه ندارد و فقه فان هذا من عطیات ربی قوله لطف تو دایه فلک شد که جدیرا خوا بگوش در کنار سه خواهر آید و لفظ جدی بضم جیم و فتح دال ممله یا تختانی که باعتبار اصل مشد دست نه باعتبار تقطیع چرا که حرف یاد مدغم که در آخر کلمه افتد و آن کلمه در آخر مصرعه اول افتد خواه در آخر مصرعه ثانی آنرا فارسیان در تقطیع محسوب نکنند و لفظ جدی مشد که در اصل صیغه تصغیر است نام ستاره شمال بود که قریب قطب فلک است و حالا از روی عرف و مجاز آن ستاره در قطب گویند و ضمیر شین راجع است بجدی و جدی ستاره آخر است از سه بنات منجمه بنات النعش صغری و لفظ کنار بمعنی آغوش در اینجا بمعنی قریب و سه خواهر عبارت است از سه بنات منجمه بنات النعش کبری و آن قریب جدی میباشد یعنی لطف تو ای مدوح چون مرئی فلکیات است لهذا قریب سه خواهر سه خوا بگاه جدی مقرر شده و اگر سه خواهر عبارت از سه بنات منجمه بنات النعش صغری باشد پس تغایر اعتباری خواهد بود و لفظ کنار بمعنی آغوش قوله دست تو دریای پنج شاخ که در روی ماهی مشکین زبان چ

شاه و داماد پسر شاه با اعتبار انگشتان و ماهی مشکین زبان کنایه از قلم است و لفظ شاه در بزیاد  
 های هوز نیز جاز است بمعنی شاکنده قوله کلک و دیر و گنجهای نهان را به ما ز راند و ده سیاه سر  
 آمد و دیر بمعنی منشی و نویسنده و گنجهای نهان کنایه است از حقایق و اسرار علوم و ما ز راند و ده  
 سیاه سر مشبه به کلک است که در صدر مصرع اول واقع است یعنی مدوح کلک و دیر و گویای یک  
 ماست برای حفاظت گنجهای نهان که آن ما ز راند و ده سیاه سر باشد قوله رای فذیر تو اهتمام جهان  
 چون غل زنج شاه معتبر آمد به اهتمام مجازاً بمعنی انتظام و زنج بکسر ز از مجله و یا معروف و جیم  
 عربی علی است که در آن اصول علم مبیت و نجوم مذکور است و هر کتابی که در آن علم زنج مطبوع باشد  
 آنرا نیز زنج گویند و زنج شاه نام کتاب است در علم زنج بغایت معتبر که تالیف کرده ملک شاه  
 سلجوقی است قوله خالق موسی و بار و نار و تجلی به تا بمیان انام مشتمل آمد به ما ر عبارت است  
 از آژ و هالی که از عصای موسی علیه السلام صورت میگرفت و نار اشارت است بآتش که چون  
 از جبه ایشان نما در سفر هنگام تاریکی و صحرا در دوزخ تاری می شد پس موسی علیه السلام برای جستجوی  
 آتش بهر سو میگردد که ناگاه در وادی زمین نور حق تعالی بر درختی ایشان را ظاهر شد و این  
 اولین معراج ایشان بود حاصل آنکه تا وقتیکه قدرت خالق و قصه های موسی علیه السلام از  
 گردیدن عصا بصورت نار و جستن آتش و نور در درخت یافتن و پاره پاره شدن کوه طور  
 از تجلی آلهی در میان عالمیان مشهور باشند غرض اینکه تا قیامت قوله شعله شمع بزم جمع تو  
 باد به بر تو آن شعله که از شجر آمد به شعله بفتح هاء و شین معجمه بمعنی روشنی است و لفظ جمع  
 صفت بزم است و حقیقت شعله شجر همان است که بر موسی علیه السلام در وادی این از درخت  
 نور ذات حق تعالی ظاهر شده بود حاصل آنکه روشنی شمع بزم تو از پر تو نور الهی بود  
 قصیده بهشت و ششم - قوله و دش آن زمان که خمر و درین قبای خورده و میکشید  
 خلعت عباسان میر به این قصیده در بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف بر وزن  
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن خلعت عباسان کنایه از تیرگی و سیاهی شب زیرا که  
 خلعت خلفاء عباسان سیاه می بود یعنی در شب گذشته وقت شام که آفتاب در تیرگی  
 مغرب و بیدم فرو میشد قوله شاه سپاه هند که ماه است نام او به پر که و طشت های زمره  
 درست زر و سپاه هند کنایه از تیرگیهای شب یا از ستارگان و طشت های زمره عبارت است  
 از افلاک و لفظ از بعد لفظ زمره محذوف و درست زر کنایه از ستارگان حاصل آنکه ماه

شمارگان در فلک موجود بودند قوله یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت به از حضرت خلیفه پادشاهی  
 بحر و بر به معنی شرطاً برست قوله والی عصر احمد عباس امام حق به وایای و هر داریست پیغمبر  
 و بشر پادشاه بیت و زینت خلیفه واقع شده احمد اسم و ابوالعباس کنیت اوست  
 در اینجا بهر و رست نظم لفظاً ابو محمد و توست و الفت که بالایی لفظاً امام است و اینجا از تقطیع ساق  
 است اگر چه این قسم سقوطاً که اهمیت دارد و مگر جائز است و ارث پیغمبرای جانشین پیغمبر قوله  
 فرمان صدور یافت که آئین و فریب به پیدا کنند نگار ان پرهنر به آئین به معنی  
 آرایش که چه و بازار از جامه های نفیس و رنگین که بالکسر خنری باشد مثل چهر کیمت از  
 جامه بغایت باریک که برای دفع گیس و پشه برپایک خواب نصب کنند و کله نگار و اینجا  
 عبارت از خیاطان و زنده و زست فرمان رسیده یعنی محمد شاه بخوان خود فرمان کرد که برای  
 جشن ریشدن خلعت و فرمان خلیفه آئین بندی شهر کنند قوله در جوف چار قبه ز آئین که  
 بسته شد به نه چرخ بود یک گیس بنور و نظر به جوف یعنی اندرون چار قبه نوعی از نیمه کلان  
 یعنی اندرون چار قبه که از جشن آئین بندها بود فلک مانند یک گیس بنور منظری آمد قوله  
 هر قبه نوعی از کمال زرا ندوده پیرهن به هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر به معنی هر یک برج  
 آن نیمه چهار برج از کمال زرا ندوده پیرهن بنظری آمد و در اندرون خود  
 از مطربان و نوایان هنگامه داشت قوله خیاط چرخ و وخته بردامن قماش به از پرده های  
 سبز زرا ندوده آستر به چرخ و اینجا چرخ عین چرخ است و ضمیرش  
 در آخر مصرع اول راجع بخیمه چار قبه و پرده های سبز زرا ندوده عبارت از افلاک هشتگانه باقی  
 یعنی آن نیمه چار قبه آنقدر بلند بود که افلاک مانند آستر زیر آن بودند قوله بهر بساط صحن  
 سرایش که جنبی است به طاووس هشت بال مرصع کشوده پر به ضمیر شین راجع بخیمه چار قبه  
 و طاووس هشت بال مرصع عبارت از فلک الافلاک که بلسان شرح عرش نامند و هشت بال  
 مرصع هشت افلاک باقی قوله در صفه هاش شعر ازان شعر پوش به در طاقماش نیمه نوازان  
 زهره و زهره و صفه بالضم و تشدید فای معنی والان و ضمیر شین راجع بخیمه چار قبه شعر طرازان  
 یکسر شین شاعران و شعر فغان یعنی اهل فضل و کمال و شعر بالفتح نوعی از جامه باریک که کتان  
 بافته گویند با عبارت از دو شاله و پوستین و طاق عبارت از محرهای دروازه  
 زخمه نوازان اشارت بمطربان و فریبی شان و شکوه قوله در بر جهاش طارم نه طاق



سایه جوی به بر حوضه هاشم کوثر و فردوس رشک بر ده طارم نه طاق عبارت از مجموع نه فلک  
 و ما در لفظ حوضه زائد است بمعنی حوض و نسبت حوض بسوی خیمه چار بقعه آنست که بتعلق بعض  
 خیمه های بسیار کلان حوضهای چرنی هم میباشد که بدینکام جشن بشتاب یا گلاب یا شربت آفتاب میزنند  
 قوله در گرداو برای تماشای خلق را به اظهار کرد و هر طرف آئین خوبرو آئین معنی آرایش آئین بند  
 و باقی معنی شعر ظاهرست قوله فراس آستان در او بآستین به صدران با حامیه و شایان با کوفه فراس  
 در اینجا بمعنی خاشاک روب و ضمیر اوراق بخیمه چار بقعه صدر بالفتح بالانشین و امیر و مراد از عامه حوت  
 و اعتبارست و مکرر بمعنی میان بندست و اینجا عبارت از شان و شوکت است آنکه امراد و بادشایان  
 از راه کمال تعظیم بآستین خود خاک و خاشاک روینده آستان آن خیمه بودند قوله بانی این عمارت  
 آئین نگار او به روح القدس بامر شهنشاه مامور یعنی این خیمه و آئین و آرایش و باین بزرگی خوبی  
 ساخته بشر نیست بلکه جبرئیل بامر پادشاه بناکننده عمارت این خیمه و آرایش کند و او شده است قوله این  
 جشن شادو است که از حضرت امام به آورده اند خلعت و فرمان معتبر به حضرت بمعنی درگاه و امام  
 عبارت از خلیفه بعد از قوله مضمونش اینکه در کف حفظ شاه باده بر روی خاک آبی و بادی خشک تر  
 یعنی مضمون فرمان این بود که بر روی زمین همه باشندگان دریا و پیرندگان هوا و همه رنگ و بد  
 و پناه نگهبانی محمد شاه محفوظ باد قوله اقلیم ترک و روم و خراسان و هند و شام به مامور امر شده  
 زبد و نیک و خیر و شر به مامور در اینجا بمعنی محکوم و حروف را مخفف از جنبه قوله گرچه سربازان  
 اینک لباس چرخ به در تاج لعل بایدش اینک عذار خور به یعنی اگر چه سرباز مدوح را در کار باشد  
 لباس چرخ که سبزست میبایست و اگر او تاج لعل مطلوب باشد همین دم رخساره خورشید  
 که بهتر از لعل است موجود است قوله القاب شده که بر سر سرباز و خطیب به سلطان شرف و عز  
 شهنشاه بحر به یعنی بمجمله القاب پادشاه که خطیب بر سر سرباز و به بخواند الفاظ مصرع ثانی است  
 قوله سلطان دین محمد تعلق جهان عدل به ماه زحل مکانست و شاه مسیح فرقه مکانست  
 بفتح سیم مرتبه زحل ستاره معروف که بر فلک بنظم تا به حاصل بیت آنکه محمد شاه بن تعلق  
 سلطان دین است که از کمال عدل گویند که جهان عدلست و در حسن و خوبی مایه است  
 لیکن مانند ماه پست نیست بلکه بلند میمرتبه مانند زحل دارد و بظاهر پادشاه است مگر مانند  
 عیسی علیه السلام به درگاه الهی قدر و منزلت دارد و قوله خلعت برنگ مرومک چشم و اداه  
 تاغیر شرع در دل مردم کند اثره حاصل آنکه امام المسلمین یعنی خلیفه بغداد که خلعت سیاه

بهادشاه فرستاده و جیش آنکه در سیاهی مرد یک نور بصارت لازم است همچنین از برکات این خلعت  
 نور شرع محمدی با جتهاد بهادشاه و ردول مردم کور باطن اثر کرد و پیراه اسلام بنیاد کرد و اند قول ای بر  
 قهای جاه توارزوی کبریا به از اختران لالی و از سه ترنج زر به کبریا بمبئی بزرگی لالی بفتح لام و  
 و کسر لام ثانی جمع نو ترنج با اصطلاح زرد و زان بمعنی پونته کلان که در گوشه های دامن قبل  
 و غیره و وزند قول ای بر کنار گوشه کند و ری سخات به خوان هزار کاسه نه چرخ ما حاضر میکند و  
 بفتح کاف عربی و سکون نون و ضم دال و واد معروف و کسر را و جمله و یا اسروفت و در ترکی  
 سماء و دستر خوان را گویند و تا روقانی در آخر لفظ سخات برای خطاب است بمبوی بهادشاه  
 و نه فلک را خوان هزار کاسه با اعتبار کوکب گفته ما حاضر آنچه که حاضر باشد و در اصطلاح بمعنی  
 طعام قلیل که پیش از طعام دعوت برای تسکین روبروی مهمان نهند قول در بیت و ما بت  
 ندل تو ز اهتمام به امین شده است آهوی ماده ز شیر ز به مهابت بفتح میم بمعنی مهابت  
 حرف زار میخورد بالاسی لفظ اهتمام مخفف از سببیه اهتمام بمعنی کوشش و لفظ تو بعد لفظ اهتمام  
 مخدوف است نزد بعضی آهوی ماده کنایه از آفتاب و شیر ز عبارت از برج اسد مگر این محض  
 تکلف است قول تا در ریاض حسن جمال بتان بود به بادام عین زر گس و پسته پراز شکوه  
 یعنی تا در دماغ جمال محبوبان بادام چشم بمنزله زر گس بود و پسته پراز شکوه باشد و پسته و پسته  
 کنایه از دهن است و شکر عبارت از تبسم قول به دادا بعل حل شده اند و ده خصم را به بام و  
 در سرایچه بر مردم بصره مراد از حل حل شده اشک خونین و سرایچه بمعنی خانه کوچک در اینجا  
 کنایه از چشم بام و در پلک چشم و مردم بصر عبارت از مرد یک حاصل آنکه چشم و شمن تو همیشه  
 خون آلوده باد قول رویش سیاه باد و زبانش بریده باد و چون خامه هر که از خاکش کشید  
 سر بمعنی شرفا هر است قول تا زیر تیر چرخ که تابش بود بقوس به پیراه که پیر شود و دیگران  
 قر و تیر چرخ عطار و قوس برج قوس تاب عبارت از دبال و ضمیر شین راجع به تیر چرخ  
 سپر شدن قر عبارت از بد و کامل شدن قرص او و کان شدن کنایه از حالت هلال بودن  
 یعنی تا وقتی که زیر عطار که بر فلک دوم است و دبال آن عطار و در برج قوس مقر است و  
 پیراه قرص قر که بر فلک اول است کم و بیش شود قول بی پرده باد و در دل بی مهر و شمنان  
 پیکان انتقام چون ناک سحر و آنچه در اکثر نسخ بجای لفظ تو چون لفظ ترا واقع است  
 ظاهر از تحریف تا سخنان است ناک سحر کنایه از آه مظلومان حاصل آنکه مانند آه مظلومان

پیکان انتقام تو در دل دشمنان بی پرده و در رفته باد لفظ پی و پیکان با لفظ ناوک مناسبست  
تمام دارد و قوله ز اقبال آفتاب کمالی به بدر باد به کز نقص روزگار نه بیند و گراثر به آفتاب  
کنایه از باد شاه بدر تخلص شاعر و بانی معنی شعر ظاهرست

قصیده بست و نهم بر سر این سبز خوان خور چونند قرص زر به خشک لبان را میبار  
ماده جز لعل تر به این قصیده در بحر منسرح مشمن مطوی مخدوف واقع است بر وزن مفتعلن  
فاعلن مفتعلن فاعلن مراد از سبز خوان فلک و ماده بر وزن فاعله بمعنی خوان پر طعام  
لعل تر عبارت از شراب سرخ حاصل آنکه چون صبح شوای ساقی برای ما مشتاقان خیز  
شراب غذای دیگر میبار قوله ماه دو هفت است جام پنج هلالش غلام به با شفق اورا دادم  
سوی شریا ببر به ماه دو هفت عبارت از ماه کامل و در پنج هلال کنایه از پنج انگشتان دست  
چرا که بوقت گرفتن جام مثل هلال خمدار میشوند غلام در اینجا عبارت از خادم از شفق مراد  
شراب سرخ و ضمیر اورا بجام شریا اشارت بدندان محبوب قوله لیلیه مرغی است کش ازیر  
منقار دم به میچکد و میهد از ان اثر بر اثر به لیلیه بضم هر دو بار موحده صراحی و کوزه لوله دار  
و ضمیر شین رابع به لیلیه و دم بفتح دال بمعنی خون که عبارت از شراب سرخ است و منقار  
اشارت از لوله لیلیه و فاعل چکد دم است و فاعل میهد به لیلیه از ان غله ایست باریک بندی  
آنرا چنانا گویند و اینجا از ان تر مراد قطرات عرق از چهره میخوارگان بر اثرای از پس یکدیگر  
یا آنکه بر اثر بمعنی من بعد باشد قوله خون خروس آرمیش پیشش که از حلق زارغ به بیضه زرد  
بر کشد طوطی طاؤس پر به خون خروس عبارت از شراب سرخ پیش اول بمعنی رو برو و پیش  
ثانی لفظ از ان مخدوف است زارغ کنایت از شب و بیضه زرد آفتاب است و طوطی طاؤس پر  
عبارت از فلک باعتبار سبز بودن در روز طاؤس پر بلحاظ نقش و نگار داشتن کواکب در شب  
باید دانست که خروس بیضه مرغان از جانب دم میباشند نه از حلق پس توجه بیضه بر آمدن از  
حلق زارغ شب آنست که شب باتفاق اهل بهیبت شکل مخروطی دارد و طرف باریکیش که بنزد  
دم است مخالف جانب رومی آفتاب باشد و طرف مستمرش که مقدم اوست بجانب رومی آفتاب  
پس از اینجهت بیضه آفتاب گویا از دهن زارغ شب خروج مینماید فافهم و تامل فانه من لدن قیام  
یا آنکه چون زارغ پیش مردم باد و خود خفت نمی شود و بخیر آنکه منقار در منقار بهم می دارند لکن آنکه  
میشود که شاید جفتی زانغان بخلاف دیگر حیوانات بدان مقرر باشد پس بیضه و اول اینها



تیر به بان باشد شاعر بخیل همین معنی در اینجا چنین گفته قوله کشتی زر و رشک دار و مقلوب یم +  
 خیز در وانش بر سوی لب ای سیمبر + کشتی زر یعنی پیاله زرین مقلوب یم کنایه از می که  
 شراب باشد چرا که چون لفظ یم را که بمعنی دریاست قلب کنند می میشود و لفظ روان بمعنی  
 شتاب و جلد و ضمیر شین راجع بی قوله طاسک سیمین ماه تیره و میثاب شد + صبح چو بر کف  
 نهاد ساغر زرین خور به طاسک بمعنی پیاله کوچک که بهندی کثوری گویند تاب بمعنی  
 رعد شنی و غور بفتح خا معجمه که بوی عنمه دارد و او معدوله بمعنی آفتاب قوله در نظر اختران  
 سایه نمود آفتاب + راست چو بر سر فراخت چتر شه بحر و بر + حاصل آنکه هرگاه که شاه بحر و  
 چتر خود راست و مستقیم نموده بر سر فراخت آن زمان در مقابله روشنی چتر مدوح در نظر  
 تمامی اختران قرص آفتاب مانند سایه تیره نمود مطلع شانی قوله مار ز راند و ده بین در و منش  
 مشک تر + مورچه بین صد هزار از پی او بر قمر + این مطلع و چند بیت آید +  
 در نظر قلم ست مار ز راند و ده کنایه از قلم بادشاه چه قلم سلاطین در ورق از ریجید + میباشند  
 مشک تر عبارت از سیاهی و دوات مورچه کنایه از حروف و ضمیر او راجع به سوس  
 مار ز راند و ده و از قمر مراد کاغذ قوله زر و قبا زنگی ست آبکش رو میان + تانه کند سرکشی  
 سلسله دارد و کمر + زر و قبا زنگی کنایه از قلم بادشاه آب کش به معنی خادم رو میان  
 عبارت از انگشتان بادشاه فاعل نه کند زنگی زر و قباست و سلسله عبارت از رشته  
 باریک که در جوف قلم باشد و می تواند که سلسله عبارت از نقش و نگار باشد یعنی قلم  
 بر میان خود از نقش و نگار طلا و لاجورد و غیره سلسله دارد و فاعل دارد و کمر و لفظا و بعد لفظا  
 کمر محذوف قوله وقت دویدن کشد خال سیه بر چین + گاه غنودن هند آئنه در زیر سر +  
 دویدن کنایه از نوشتن از خال سیه مراد سیاهی دوات و از غنودن تیر نوشتن مقصودست  
 چرا که بوقت غنودگی آدمی سر خود را نگون میسازد همچنین سلم بوقت نوشتن سرنگون میشود  
 آئینه مراد از زانوی کاتب و زانور آئینه فولاد که مدور باشد مشابهت مشهورست و در بعضی  
 نسخ بجای خال سیه لفظ آب روی مرقومست در تصویرت آبر و عبارت از سیاهی دوات باشد  
 قوله ماهی زر در دهن جهر تر که دو خواست + تا بسوی مهر و بگر گفتنش به بر + زر عبارت  
 از قسم بادشاه جهر تر سیاهی دوات و فاعل خواست ماهی و مفعول آن رفتن بسوی ماه و بحر  
 اشاره از دست مدوح و ضمیر شین راجع بجای و از مراد کاغذ قوله سیر لال فلک نیست



مگر تا شفق به رفتن آن ماه نو هست و شب تا سحر به از ماه نو مراد از قلم باعتبار خوردی و ملاغری  
و شب کنایه از دوات و سحر عبارت از کاغذ یعنی سیر و وانگی هلال حقیقی که بر آسمان می برآید نظر  
مردم تا سرخی شام می باشد و بعد از آن از نظر غائب میشود و این عجیب است که سیر این  
ماه نو که قلم باشد از شب تا سحر بنماید قوله رفته بیک تا ختن از جسته تا ختن به واده بکافور  
خشک طره از مشک تر به جسته به ختن نام ملکی است که لون مردم آنجا سیاه می باشد و اینجا  
عبارت از دوات و ختن ملکیت در انحصامی ترکستان که لون مردم آنجا سفید باشد و اینجا  
کنایه از کاغذ باید دانست که میان جسته و ختن مسافت چند هزار کرده است کافور خشک  
اشاره از کاغذ و طره مشک تر کنایه از حروف سیاهی و آنچه در بعضی نسخ بجای طره لفظ  
طبله نوشته تحریف کاتبان است قوله یک الف از پنج فون تا زود سوی میم به سر بخطش  
تا وزند جمله حروف و اگر به الف کنایه از قلم و از پنج فون مراد از پنج انگشتان چرا که بوقت  
گرفتن قلم مثل فون خمیده میشوند میم اشاره از دوات چرا که دهن دوات مشابهت بسر  
میم خط نسخ دارد و ضمیر شین راجع بسوی زلف که قلم باشد و سر خط آوردن عبارت از اطاعت  
کردن قوله بر زبر برف خشک برف ولی برپاش و در شکن دام مشک مرغ ولی دست پز  
لفظ زبر بعد لفظ بر زان دست برف خشک کنایه از کاغذ برف عبارت از قلم زرین باد شاه  
ایر از حروف سیاه دام مشک تیر کنایه از حروف سیاه مرغ اشاره از قلم دست پز آنکه باعانت  
دست پز و از میکند و ظاهر است که قلم بتایید دست حرکت میکند قوله حاسد شنی و هست  
زرد تن و روسیه به زشت و روسی دل سر زده و مختصر به بعد لفظ شنی لفظی بکسر فون  
و یا رجول علامت نفی و بعده و او عاطفه و بعده لفظ هست که کلمه اثبات است سر زده  
بمعنی سر بریده چه زدن بمعنی بریدن بسیار آمده حاصل آن چیز یعنی قلم دشمن باد شاه نیست  
ولیکن تمامی صفات دشمن باد شاه در موجود است اول زردی تن دوم روسیه سیاهی سوم  
زشت روی چهارم سستی دل چرا که اندرون قلم به نسبت پوست بیرونش بسیار است  
و ملائم باشد پنجم بریدگی سر ششم حقارت که پاره نی و کم قیمت است قوله مهدی هو و اقدار  
شاه سلیمان ظفر به احمد یوسف لقاحید را و ریس فر به مهدی بفتح میم هدایت کرده شده  
و اسم امام دوازدهم که در آخر زمانه پیدا خواهند شد هو و نام پیغمبری که بر قوم عاد رسالت  
یافته بود و آخر بدعای او قوم عاد بباد و بور بهلاک افتاد اقدار بمعنی قدرت و مرتبه ادب

نام پیغمبر که اکثر علوم و فضل بایشان عطا شده و از دنیا زنده به بهشت رفند و باقی معنی ظاهر است  
 قوله ای شه جمشید بخت وی سه خورشید تخت به وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر این  
 بیت بابیت آینه قطعه بندست حاصل معنی بیت آنست که ای بادشاه که بخت تو  
 چون بخت جمشید اعلی است و ای سه لقا تخت تو مانند خورشید و ای فلانی معشوق زهره لباس  
 در بزم تو جلوه گر و در قاصص است قوله خیر و شر کائنات رای ترا منتظره خشاک و تر مکنات  
 خوان ترا حاضر به یعنی ظهور خیر و شر عالم اجازت رای ترا انتظار کننده است و تمامی خشاک  
 و تر موجودات بر خوان و وسیع تو طعام مختصر قوله خامه تو ماه پای بند بر حسین به خنجر تو  
 کوه را دست زند در جگر به یعنی ای مدوح قلم تو در علوم مرتبه آن رتبه دارد که اگر بر صفحه ماه  
 به خنجر نگار و بجاست و شمشیر تو در برش آن پایه دارد که اگر بر جگر کوه دست زند از  
 دو پاره سازد و سزا است و در بعضی نسخ بجای جگر لفظ کمر واقع شده بر عایت کوه آنهم بهتر است  
 قوله چند دل حاسدان تیر تو آرد بدست به چون همه عمرش بود در دل دشمن گذر به  
 حاصل معنی آنکه یعنی حیرانم که تا چند مدت تیر تو در دل دشمنان را بدست خود آرد و چگونه عمر خود  
 آن تیر را در دل دشمنان گذر افتد قوله دشمن اگر همچو مار سرنه هند بر خنجر است به  
 که زدم مرگش زند بر برگ جان نیست به سر بر خط نهادن اطاعت کردن رگ جان یعنی  
 شریان و آن رگ ببنده است تعلق آن بقلب باشد نیست به معنی نیش و در مصرعه اول  
 تعقید لفظی است یعنی دشمن همچو مار تو ای دشمن همچو مار است اگر اطاعت تو نکند که زدم مرگ  
 که عین مرگ باشد برگ جان آن دشمن نیشش بزند و او را هلاک سازد و قوله شام  
 و رایوان تو زنگی سیمین کمان به صبح بیدان تو رومی زرین سپر به شام رازنگی سیمین کمان  
 باعتبار بودن هلال گفته یا باعتبار ظهور برج قوس و زرین سپر مراد از آفتاب قوله تا که  
 بهنگام سیر تیر کند این ندا به کا هو می ماده گر بخت از دهن شیر نه به تیر معنی عطار و آهوی  
 کنایه از آفتاب و آفتاب را ماده از ان گفته که آفتاب در محاصره عرب مونت است شیر نه  
 عبارت از برج اسد است و در بعضی نسخ مصرعه اول چنین نوشته تا که بهنگام خواب  
 تیر کند این ندا بهنگام خواب تیر عبارت از مدت ماندن عطار و در برج سنبله چنانکه سنبله  
 خانه عطار دست گویا که محل خواب اوست و چون عطار دور آفتاب قریب یلکه یگر  
 میماند پس و قتی که عطار در سنبله باشد آفتاب نیز از اسد خد و ج کرده باشد فافهم

قوله در زمن عدل توزید که زد عمر و راه نیست بجز مبتدا هیچ کسی را خبر از من بفتحتین بمعنی  
 زمانه زید و عمر و نام و مشخص که بخویان برای مثال رفع فاعل و نصف مفعول می آرند و  
 مبتدا اسمی که در ابتدا می جمله اسمیه واقع میشود و خبر آنکه از احوال اسمیه مبتداست به نهجی که  
 گفته میشود و که کلام تمام شود حاصل آنکه در زمانه عدل تو آنقدر امن از دفع فتنه و فساد است  
 که کسی را کسی بمنیزند بلکه تذکره ظلم کسی هم بمیان نمی آید مگر در مثال بخویان که زدن زید عمر و  
 را مذکور میشود و بجز مبتدا جمله کسی دیگر از چنین حکایات ستم آگاهی ندارد این بیت و ضلع علم  
 نحوست قوله ای شب آشفته را بسته بگرو سحر پسته لعل ترا رسته بنات از شکر شب  
 آشفته کنایه از خط و سحر عبارت از خساره لعل عبارت از دلمان بنات بمعنی سبزه که کنایه  
 است از خط پر دوت شکر عبارت از لب و در مصرعه اول منادای لفظی که محبوب  
 محذوف است قوله روی برویم بنه آئینه و اردنگر به آن طبق لعل را بر زبر طشت  
 زرد به طبق لعل عبارت از چهره معشوق و طشت زرد اشارت از چهره عاشق  
 یعنی روی خود ای محبوب بر روی من نهاده و آئینه رو بر و برداشته طبق لعل  
 بر طبق زرد نهاده تماشا کن قوله خوا پنجه زرین یکی کاسه نقره است دو به درنگ  
 هر کاسه یک شبه و صد گدازد خوا پنجه زر کنایه از چهره زرد عاشق و دو کاسه نقره  
 عبارت از مرد مک و صد گدازد از قطرات اشک قوله و ان گهر آرمش  
 شورش دریای دل به و ان شبه آرایش صحن سرای بصره گهر عبارت از اشک شبه  
 کنایه از مرد مک و ظاهر است که از بختن اشک تسکین جوش خاطر میشود و روشن است  
 که از مرد مک آبادی خانه چشم است قوله مردم چشم منی بی سببی همچو اشک به و در چشم مرد  
 آب زرویم مبر به یعنی ای محبوب تو قایم مقام مرد مک چشم من هستی یعنی از تو چشم من روشن  
 مانند اشک بلا سبب از چشم من دور مرد و مرا پیش خلق بی آبرو مساز قوله سوزن عیسی  
 مشو بجه بر ویم منه به پیرهن غم به و ز صدره شادی مدر به معمول عیسی علیه السلام  
 که چون از دوشن دلق خود فارغ شد می سوزن را در دامن پیراهن خود می آویخت چون  
 ایشان را برای نجات دهنی از شر ظالمان طایک بر آسمان بر وند حکم الهی شد که در دامن  
 عیسی از اسباب دنیا سوزن آویخته است بیشتر نباید آورد بر فلک چهارم نگاه باید داشت  
 ازین سبب شاعر بگوید چنانچه سوزن عیسی باعث رنج من میباشد و در حق عیسی باعث

رنج گر دیار چنین تو هم ای محبوب مثل سودن عیسی باعث رنج من مباش نخیه برویم منهای  
 حجاب و پرده از من مکن برای من پیر این غم مدو ز صده بالضم یعنی کریم تنه ای لباس شادی من  
 وریده مساز قوله زلف چو زنجیر تو کرده چو خشم ششم بد آئینه و کشش رو برو قفل صفت دیدار  
 یعنی سودای زلف تو که همچو زنجیرست مرا مانند دشمن باد شاه که مثل آئینه رو برو در هر کس  
 بسوال میرود و بسان قفل در بد بگدالی میگردد و در لطیفی هر کس و در بد پریشان ساختن  
 قصیده سی ام - قوله غرابی کز دایان انداخت دوش آن بیضه های زرد بودش  
 از فضا ناگه عقاب آتشین شهر این قصیده در بحر بجز مشن سالم واقع است بروزن  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن باید دانست که در بعضی کتب خواص حیوانات  
 مرقوم است که زانغ بخلاف دیگر پرندگان بیضه ها از دهن بیرون می آرد غراب بالضم  
 کنایه از تاریکی شب و بیضه های زرد کنایه است از ستارگان و ضمیر شین راجع بغراب عقاب  
 آتشین شهر عبارت از آفتاب یعنی در شب گذشته تاریکی شب ستارگان را ظاهر ساخت  
 بعده ناگهان آفتاب برآمده تاریکی شب را نابود نمود قوله خروش آنگه خروشان شد  
 که این نه بال طوطی را به نهان شد بال طاوس از نهیب باز زرین پرده نه بال طوطی کنایه  
 از مجموع نه افلاک بال طاوس اشاره از کواکب باز زرین پر آفتاب یعنی آفتاب  
 برآمد و ستارگان گم شدند قوله درون بلبله خون شد مدارای خواجه در بندش به که آن  
 مرغی است فردوسی که ریزد از دایان کوثر به کوثر کنایه از شراب مصفا حاصل آنکه دل  
 صراحی در اشتیاق خدمت می نوشان خون گردیده در چنین وقت سحر که هنگام  
 می نوشی است آنرا بیکار و در بند و امدار چه که آن صراحی گویا که یک مرغ بهشتی است  
 که از دهن خود آب کوثر می اندازد قوله سپیده جام زردی را از ان برطاس سبز آرد به  
 که از دست سیه چشمان بلب گیری می احمد درین بیت شاعر اسماء پنج نون را رعایت  
 کرده سپیده عبارت از صبح و جام زرداشارت است بافتاب و طاوس سبز کنایه از  
 آسمان و سیه چشمان بمعنی معشوقان یعنی صبح که جام مهر بر طاس سپهر بر می آرد اشارت  
 بهمین کار است که ای خواجه با معشوقان شراب لعل قلم بخور پس تو چرا درین باب  
 تامل میکنی قوله ز فرق زنگی گریان فتد و ستار سیاه بے بد چو باز آن رومی خندان هند  
 بر سر کاه زر به زنگی گریان کنایه از شب و گریان باعتبار بارش شبنم گفته یا با اعتبار



ستارگان و مراد از دستار سیاهی ماه است درومی خندان عبارت از روز خندان با اعتبار  
صبح گفته و کلاه ز اشارت است بافتاب حاصل بیت آنکه و قتیکه شب آخر شود و روز برآید  
قوله بدست آرای صنم جامی که در میخانه شادی و یکی خشت سرخم بهتر از صد تاج اسکندر  
معمول شراب سازان است که برای احتیاط تا چیزی غیر مجلس در خم شراب نیفتد یکی  
خشت گران بر سر خم می نهند باقی معنی شعر ظاهر است قوله غنیمت دان تو این دم را که  
دور جام مینائی به نه دارش ماندن دارانه قصرش ماند و نه قیصر به آنچه در آخر مصرعه اول  
بجای جام مینائی جام مینار نوشته خطاست جام مینائی عبارت از فلک دار معنی خانه  
و ضمیر شین لفظ دارش بسبیل اخبار قبل الذکر راجع است بدرا که بادشاه معروف بوده است  
و همچنین ضمیر قصرش راجع به قیصر و قیصر دینمانه سلف بادشاهی بوده است در روم حالا  
مجازاً هر بادشاه روم را قیصر گویند و اینجا قیصر اول مقصود است و ماند صیغه ماضی است  
از ماندن که بمعنی گذاشتن است و فاعل ماند و در جام مینائی است که گردش فلک باشد  
و باقی معنی ظاهر است قوله کنشت نامرادی نیست الا مجلس دنیا به بهشت جاودانی نیست  
الاحضرت و اور کنشت بفتح کاف عربی و کسر نون و شین بجه و تار فوقانی بمعنی تجمانه  
و غالباً بجای مجلس لفظ مجلس باشد بمعنی قیدخانه که از تحریر ناسخا ن تغییر یافته فقه حضرت  
در اینجا بمعنی دربار و حضور است قوله ولی عهده امام حق محمد شاه بن قتلوق که ظل ایت رایش  
بود چون صد شه خاور و ولی محمد مضاف است و امام حق که عبارت از خلیفه بغداد است  
مضاف الیه و محمد شاه بن قتلوق بدل است از ولی عهده امام حق و ضمیر شین راجع به محمد شاه و شه  
خاور عبارت است از آفتاب چه خاور مشرق را گویند یعنی سایه لوای عقل او مانند صند  
آفتاب روشن است پس قیاس باید کرد که نفس عقل او چه قدر روشن باشد قوله چه چها  
بود اندم که آید در برم و لهر به اگر چه بازم از غمزه براعت مانند از سر به شاعر دین بیت  
بجنیس خطی را رعایت نموده بلفظ چه را احتیاطاً و جراحاً بشهر طیکه حرف چه را بلفظ را متصل نمید  
یعنی چه قدر احتیاطاً عظیم مرا حاصل شود که معشوق در آغوش من در آید اگر چه بار دیگر از غمزه های  
خود زخمها از سر نو نهند ای اول از تیغ هجر مرا مجروح کرده بود و حالا در حالت وصل از خنجر غمزه  
بار دیگر مرا زخمی سازد و قوله برای شوری بخت لبش و رپسته به برای تلخی عمرم نباش  
رسته از شکر به در لفظ شوری یا می مصدری است شوری بخت بمعنی بدی بخت و رپسته

اول بفتح دال و حرف سوم باء فارسی مکسور و ثانی بضم دال و فتح باء موحده پسته کنایه از دهن  
و در بالضم کنایه از دندان بنات بمعنی سبزه و ایهام بشیرینی معروف بنات در اینجا کنایه از خط  
ریش بر و ت و شکر عبارت از لب یعنی برای خرابی بخت من آن محبوب در دهان دندانها  
چون مرورید بر آورده و باقی بمعنی ظاهر است قوله زهی صبح جبهیت را دو اختر در دو ماه نوید  
خی باغ عذارت را دو لاله در دو نیلوفر و اختر عبارت از چشم و ماه نوابر و ست دو لاله هر دو  
رخساره و نیلوفر و اینجا کنایه از زلف باید دانست که نیلوفر چهار قسم باشد یکی آفتابی که بزمی  
کمل گویند و دو قسم ماهتابی باشد یکی سفید و دیگری باندک کبودی و چهار قسم بر زمین روید  
و بیاره اش بر درختان می سپرد گلشن بغایت کبود باشد و درین بیت قسم چهارم مقصود است  
قوله زهی ترک کمان ابرو که چشمش است پیوسته به سناها که و برگردد و دهند و طفل باز گیرد  
سناها کنایه از فرزگان دهند و طفل باضافت بالقلب بمعنی و طفل دهند و که عبارت است  
از هر دو و مرکب باعتبار سیاهی لون و باز گیر باعتبار سرعت حرکت و شوخی گفته و آنچه در  
بعضی نسخ سقیمه مصرعه اول چنین نوشته خطاست زهی ترک کمان ابرو و چشمش  
راست پیوسته قوله تو آن سروی که داری سی و دو نسرین بیک عنجه به من آن نالم که  
یبارم دو صد نسرین ز و و عجمه و درین بیت بسبیل صفت التفات از غلیظت عدول  
نموده بمعشوق خطاب میکند در لفظ سروی یا معروف برای خطاب است نسرین در مصرعه  
اول کنایه از دندان معشوق عنجه عبارت از دهن تنگ و رنگین نال بنون بمعنی فی باریک  
میان تنی و اینجا عاشق خود را باعتبار ضعیفی و لاغری فی گفته و نسرین در مصرعه دوم کنایه  
از اشک باعتبار سفیدی لون و دو عجمه یعنی دو زرگس اشارت بدو چشم برتسان زده  
باید دانست که نال با زرگس مناسبتی دارد زیرا که گل زرگس زیر خود نال میدارد که آن نالم  
زرگس میگومند آنچه در بعضی نسخ سقیمه بیت مذکور چنین نوشته خطاست تو آن سروی که  
میدارت دو نسرین در یکی عنجه به من آن ابرم که می بارم دو صد نسرین ز و و عجمه و قوله  
لبت را در شفق پروین و بدر از مهر او هر دم به همه رواشک چون پروین همه تن دیده چون  
ساغر و درین بیت بلاغت عظیم است از شفق سرخی مراد است بدر تخلص شاعر و ایهام  
بماه تمام و مهر بمعنی محبت و ایهام بافتاب و لفظ دم در اینجا اگر چه بمعنی زمانه قلیل است لیکن  
بمناسبت اشک بمعنی خون ایهامی لطیف دارد یعنی چون ساغر همه تن دیده گشته

و انتظار تو هستم قوله من سرگشته را زلفت چه آشفته میباید و بد پریشانی چو بیرون شد  
 ز عهد شاه بحر و بر به شاه بحر و بر عبارت از محمد شاه که مدوح شاعرست و معنی بیت ظاهر  
 است و ازین بیت اگر چه شاعر گریز بسوی مدح باد شاه دارد لیکن بجهت اظهار قوت مدح  
 پیرواخته بسبیل تشبیب شاعرانه چستان تیغ و قلم سر کرده قوله چه بحرست آنکه در آب  
 روان موجش زند آفرید کنارش در میان سر میانش مسکن اثر ورید بحر عبارت از شمشیر  
 یا اعتبار جلا و صیقل یا با اعتبار کثرت آبداری و روان بمعنی جان که جان بدخواه باشد یا  
 آب روان کنایه از افواج دشمن و موج عبارت از شکل شمشیر که بصورت موج دارد و یا موج  
 عبارت از جوهر تیغ و آفرینش ذال معجمه بمعنی آتش پس آتش زدن عبارت از تباہ و  
 معدوم کردن است و کنار اشارت بمیدار او که اندرون قبضه میباشند و سر عبارت  
 از قبضه که بصورت سر و گردن میباشد و میان ثانی بمعنی نیام واژ در بفتح اول و سکون  
 زاء فارسی و فتح دال همله و راهله بمعنی اثر و باور و عبارت از جسم شمشیر شاعر  
 درین بیت هر سه صفت بحر شمشیر خلافت صفات بحرهای عالم بطرقی بیان کرده فافهم  
 قوله محیط پنج شاخ آندم بر و یک قطره آب از وی به که خواهد از رخ عالم بشوید گرد شور  
 و شر به محیط پنج شاخ عبارت از دست مدوح بلحاظ پنج انگشتان یک قطره آب عبارت  
 از مجموع جسم شمشیر است که فی حد ذاته در کمال لطافت بمنزل یک قطره آب است و لفظ  
 از وی حرف از ترجمه من بیانیه است نه ترجمه عن تجاوزیه و من تبعیضیه فافهم و لفظ  
 که معنی خون نیز دارد و در اینجا خالی از لطف نیست قوله زبان کرد و ار چون رویم سرش گوی  
 ز راند و ده به مژده دیدار و چون چشم همه رویش پر از گوهر تیغ را زبان با اعتبار شکل گفته  
 یا با اعتبار تاثیر و جرح و شاعر خود را یک مرد عاشق قرار داده میگوید که چنانچه روی من از  
 زردی لون برنگ زردست همچنین سر آن نیز بمنزل یک گوی ز راند و ده است از باعث  
 به نشان طلایی و مژده گردید با اعتبار خمداری چرا که موی مژده هم خمدار باشد و خمداری تیغ  
 ظاهرست و چنانکه چشم من از گوهر اشک پرست همچنین آن تیغ از جوهر پرست قوله  
 ز بجزش سنگ بگذارد و وصلش زده می نازد اگر روزی سرفراز در باید از ملوک انسر به  
 یعنی از مفارقت آهن آن تیغ سنگ گداخته میشود معمول است که در کان آهن سنگهای  
 سیاه و وزن دار را پاره پاره کرده در کوره آتش میگذرانند پس اجزای آهن از اجزای خاک

و سنگ جدا میگردد و لهند از هجرا و گداختن سنگ گفته یا آنکه تیغ را حاجت تیز کردن به سنگ نیست  
 ازین باعث سنگ و حجبش میگردد و دوز را که بر قبضه آن تیغ به نشان کرده لهند  
 بخود می نازد و سرفراختن تیغ بر کشیده شدن تیغ است در کارزار قوله فروزد لاله با آدم  
 که در برگ چنار آید و دهد بر مردم دیده خیالش برگ بید تر به لاله با کنایه از کثرت خون و  
 از برگ چنار مراد دست است زیرا که برگ چنار صورت نیچه انسان دارد و خیال بمعنی قصور  
 و هم بمعنی تصویر یعنی تصور آن تیغ یا دیدن تصویر آن تیغ بر مردم دیده مرد خیال کننده  
 صورت برگ بیدی که تر و تازه باشد متخیل میگردد و اند قوله چو چرخ از تابشی دارد و همه رویش  
 پراختر بین و لهند از نسبتی دارد و زنگش تیره دل بنگر به تابش بکسر سوم که باد موحده  
 است بمعنی خمداری و از اختر مراد اشک غیرت که در نیجا کنایه از جوهر آن باشد چون  
 تیغ لهند به نسبت دیگر بلا و بهتر باشد ازین باعث تیغها را آبدار را لهند نسبت کنند بلکه از  
 شهرت نسبت فقط لفظ هندی تیغ را گویند و زنگ درین بیت همین زنگار که بر تیغ و غیره  
 می نشیند و بمعنی ملک زنگ بسبیل ایام یعنی ازین غم که مانند چرخ اندک خمدار و و همه روی او از اشک  
 جوهر پرست و ازین غیرت که لهند نسبت دارد که لهند ملک است در پائین زمین و رحل شاه  
 آن منحوس است و مردم آن بیشتر سیاه لون دارد که ده تیره دل میشود و این ظهور زنگ اثر  
 تیره دلی اوست قوله سه حرفی نام آن طوطی سلب کز تن زبان دارد و به دلیل زیر بر دارد  
 که آنرا چار صد شد سر به سلب بفتح تین بمعنی لباس و طوطی سلب کنایه از سبز لباس تیغ را  
 سبز لباس از آن گفته که تیغ فولادی بیشتر نیلگون بنظر می آید و از مالش کسبیس مایل به سبزی  
 مینماید کز تن زبان دارد و ای از جمله جسم خود بصورت زبان است و در مصرعه ثانی این  
 قصیده است بلفظ تیغ باین صورت که از لفظ دو حرفت یا تحتانی مراد است چرا که لفظ دو را  
 ده عدد مقرر است و ده عدد برای یا تحتانی است و دلیل کنایت است از حرف غین مجرایین است  
 که دلیل را در فارسی هزار گویند و هزار عدد و حرف غین دارد و لند دلیل گفت و حرف غین مراد  
 نمود و فاعل دارد سه حرفی نام است یعنی از سه حرفی نام او حرف یا و غین زیرین است از لفظ  
 چار صد حرف تا فوقانی مقصود است زیرا که تا چهار صد عدد دارد یعنی حال آنکه تا فوقانی  
 سه آن نام سه حرفی است قوله برهنه گردن آید چو ایمان از در خانه به در اندازد سراز  
 غیرت قفای دشمن پر شر به فاعل بر و ن آید همان تیغ است که بیا نش در ابیات سابق



مذکور است و خاند عبارت از نیام است و تشبیه برهنگی با ایمان ازان کرده که موجب این حدیث  
 ایمان عریان لباسه التقوی ایمان هم بدون تقوی و تخیل یک مرد برهنه است و این تشبیه  
 برهنگی تیغ با برهنگی تخمیلی ایمان بسبیل لطیفه و ظرافت است و فاعل در اندازد قفای دشمن است  
 و بجای لفظ پر شر نسخه کافر هم در مقابل ایمان لطفی دارد چون معمول مردم با حیا و غیرت است  
 که هرگاه کسی را برهنه و بی ستر بنیند سر فرو می اندازند مطابق همین مضمون شاعر میگوید و قتیکه  
 در کارزار تیغ ممدوح برهنه می برآید گردن دشمن سرخورد از حیا و غیرت فرو می اندازد و حاصل  
 آنکه دشمن کشته میشود و قوله چه برق است آنکه برف خشک می پوشد با برتنه چه فرق است آنکه  
 سر در مشک دارد چون خور و خنجر به برق عبارت از قلم بادشاه که در خول طلایی میباشد یا آنکه  
 قلم را باعتبار تیز روی برق گفته و برف خشک کاغذ و ابر تر کنایه از سیاهی و دوات فرق  
 در اینجا بمعنی خطی که از هم شکافتن موی سر پدید می آید هندی مانگ گویند در اینجا عبارت  
 از قلم بنا سبت شکل طولانی از مشک مراد سیاهی و لطیفه اینکه مشک در حق زهر قاتل است  
 و مراد از خنجر کار و قلم تراش حاصل آنکه که ام است آن برق که با برتنه برف خشک پنهان  
 میکنند و باقی معنی ظاهر است قوله چو شمع از سر برندش بروی سیم هر ساعت به ازار عین  
 پوشد نگار کهر با پیکر یعنی اگر هر ساعت مانند شمع سرش برند ای قط آن زنند و سیم کنایه  
 از کاغذ از عبارت است از پایجامه و مراد از ازار عین خط و حرف است و لفظ پوشد متعدی  
 است نه لازم فاعلش نگار کهر با پیکر است نگار بمعنی معشوق در اینجا کنایت از قلم بادشاه و کهر با پیکر  
 صفت نگار است و چون قلم بادشاهان از طلا کاری رنگ زرد باشد لند کهر با پیکر گفته و کهر با  
 چیز است معروف که رنگش زرد میباشد قوله بریزد بر عذار صبح ماه فوشب تیره و فشانند بر گل  
 با دام شاخ زعفران عین به صبح کاغذ است ماه نو قلم است با اعتبار باریکی و درختانی طبع کاری  
 زرد و شب تیره کنایه از سیاهی و مصرعه ثانی اعاده مضمون مصرعه اول است گل با دام که سفید  
 میباشد در اینجا کنایه از کاغذ و شاخ زعفران قلم بادشاه که به طبع کاری طلایی زرد میباشد و عین  
 اشارت سیاهی قوله بزنگستان رود از چین چو مطلق گرد و آن رومی به خرامان می رود  
 و چین کنان در پای خود میخورد بزنگستان کنایه از دوات و چین در هر دو مصرع عبارت  
 از کاغذ بنا سبت آنکه لون مردم بعضی بلاد چین سفید باشد و رومی کنایه از قلم بادشاه که از  
 طبع کاری طلای زرد رنگ باشد بنا سبت آنکه مردم روم نیز در لون صفرت دارند و همین جهت

رو میان را بنی اصف گویند و مراد از مغلس بودن رومی بی سیاهی ماندن و معجز بکسر جیم چادر باریک  
یک عرض که زنان بر سر پوشند و ریخا عبارت از حروف باریک و گنجان قوله مثلث باشد  
نام و مثلث راست در مرکز و چو از مرکز بیرون آید مربع گیر و شش در بر یعنی نام آن شش  
صفائش بیان کرد و مثلث است ای سه حرفی است و آن لفظ قلم است و مثلث ثانی کینا  
از بهیبت مجوئی سه انگشت بوقت گرفتن قلم یکی ابهام دوم سیاه سوم وسطی و لفظ راست  
مرکب از لفظ را که بمعنی برای باشد و از لفظ است که علامت اثبات است و در هر دو مصرعه  
مرکز عبارت از وسط و میان است و مربع اشارت از قلمندان است که بیشتر مربع مستطیل شده  
حاصل آنکه آنچه که قلم باشد نام خود سه حرفی دارد و در میان سه انگشت میباشد و هرگاه که  
از میان سه انگشت بیرون میباشد قلمدان آنرا در میان خود نگاه دارد و قوله یکی دان حرف  
آخر را و دوم را نیمه پنجه بدو لیکن حرف اول را بنجر مجذور و ششم باید دانست که در معانی است  
مراد از لفظ یکی حرف میم است بمناسبت برابر بودن اعداد چه لفظی یکی را چهل عدد است و  
حرف میم را نیز چهل عدد است و مراد از لفظ نیمه پنجه حرف لام است زیرا که لفظ پنجه که خفف  
پنجاه است شصت عدد دارد و لفظ شصت سی عدد باشد و حرف لام نیز سی عدد دارد و  
مراد از لفظ مجذور و حرف قاف است بدین طریق که مجذور عددی را گویند که چون عدد را  
در نفس خودش ضرب کنند و بعد از ضرب حاصل شود و آن عدد را که در نفس خودش ضرب کنند  
جذر آن مجذور گویند پس از لفظ دو در مصرعه ثانی عدد ده مقصود است چرا که مجموع دال و فاء  
ده عدد دارد و هرگاه که ده را در ده ضرب کنند عدد حاصل میشود پس ده جذر است و صد مجذور  
ده است و ظاهر است که قاف صد عدد دارد و قوله چو این ماهی زین را به بحر کف بر د خسر  
مراد این پنج ماه نویسمی می شود در مهب و ماهی زین همان قلم بادشاه پنج ماه نو عبارت از  
پنج انگشت که بوقت نوشتن اندکی خمدار میشوند و مکنایه از کاخذ قوله خدیو عرصه عالم  
محمد شاه بن تعلق به که در بزم جهان داری سکندر زید بش چاکر به خدیو بضم خا اماله لفظ خدا  
چون الف با مال باشد بجهت رفع ثقالت اجتماع یابین یاد دوم را با و بدل کردند محمد شاه  
بن تعلق بدل است از خسر و که در بیت بالا مذکور است قوله پشنگ شنگ و قدر خان قد  
وارای و آرش ریش به سیاوش و شش مویده تهن تن مظفر فرید درین بیت صنعت تجنیس  
بکسر را کار فرموده پشنگ لغتین و کاف فارسی نام پدر افراسیاب مگر نون درینجا در قطع

ساقا میشود و کمرایچین سقو طون فند و کلام قدما بعض جا واقع شده است و شک به فتح  
 شین بهجه و سکون نون باعنه رکات فارسی یعنی شوخ و ظریف و اینجا باز یعنی ظریف و پاک  
 و قی رخنان یعنی قصب بادشاه چین و دارا یعنی مطلق بادشاه و نام بادشاه خاص از  
 بهر احوال و فتح را از راه و شین بهجه نام پهلوان ایران که در تیراندازی به عالم نظیر خود نداشت که  
 تیرش به سافت پهل منترال رفته بود و درش بافتح یعنی باز و دو معنی ساعد نیز آمده و سیاهوش بکسر  
 سین صلاه و فتح و او نام پسر کیکاوس که بغایت خوش منش بود و درش بفتح و او معنی نظیر و مانند  
 و معید بنم میم و فتح بهجه که بصورت و او ست و تهمانی شده و مفتون یعنی دستگیری کرده شده و نیز نام  
 یکی از ملوک وید بافتح دست و قدرت و فتح اول دوم و چهارم لقب است و منظوم معنی غالب  
 نام کی از سلاطین و فر با فتح یعنی شان شوکت قوله از این پس فتنه را پاس بسکین سید بکین و درین  
 ظلم را عدلش بخجری بر خجری و درین بیت تجنیس افطی و تجنیس خطی را کار فرموده چنانچه لفظ پاس و پس  
 و اگر بجای پاس که معنی حفاظت است پاس بهاد موده که معنی خوف و قوت است خوانند  
 نیز و درست است مگر رعایت تجنیس افطی از دست میر و و بکین بکسر سین صلاه و تشدید کاف  
 عربی و کسور یعنی کار و فتنه را بکار و تسکین دادن کنایت است از فتنه کردن فتنه و می بود  
 بضم بار موده و خجری بفتح حار صلاه و سکون نون و فتح جیم عربی و را در صلاه معنی گلو و ساقوم  
 باید دانست که در کتابت لفظ بسکین و سکین و خجری و خجری تجنیس خطی است قوله تن بکران  
 رزمش را قدم لایق بود لایق به کف ساقی بزمش را پایاله خور بود در خور به بکران بکاف  
 فارسی است و بکاف عربی نیز نوشته اند معنی اسب خوب و بهتر و لایق بکسر قاف و حار صلاه نوعی  
 از باد تند است که باران آورد و در تخان را بار و گر داند و خور معنی آفتاب و در خور بفتح و ال فتح  
 خاور معجم مرکب معنی لائق و معنی شعرا هرست قوله بسوی صدرش از مدره فلک حد صلاه  
 ره بر شد به پیشمش نیز میلی بو وزان تا آستان در به یعنی بطرف مسد گاه مدوح جبریل بقدر  
 حد صلاه را و بالا رفت به چشم جبریل تا هم بقدر مسافت یک میل تا آستان و مدوح یا قیامده  
 بود و آستان بوسی میسر نشد تا بمسند گاه مدوح رسیدن جبریل چه امکان دارد قوله درش عرش  
 و عدو قارون کفش دریا قلم موسی به و لش مریم کرم نخل و دوش عیسی هنر عاز به و درین بیت  
 صنعت تمییز الصفات را کار فرموده یعنی در وازه مدوح و باندی بنظر لایق عرش مست  
 و دشمن او به قارون زنده بزمین فرورفته از دولت خود بر نخورده بحسرت رفت و دست

و سخا و جوادى چو دریاى محیط نفس بخش مست و قلم مدوح با عباد و انتقن صفات عسای موسی  
 خود موسی است یا با اعتبار نوشتن بیان قوت و شوکت و صفات جلالی موسی گفت و دل  
 مدوح و طهارت یا در عدم استفاوه از غیر یا در زادن معانی زندگی بخش شل مریم است نفس  
 سخاوت و کرم که در عالم موجود است بهتره تخیلی است که از دست برید خشک و بی ثمر استاده بود  
 چون حضرت مریم در ایام تولد عیسی علیه السلام بزیر آن بسته گرفتند از برکت آن عیضه جانم  
 سیر و بارور گردید همچنین کرم از مدوح روح رونق و رواج گرفت و دم با نفع بهی کلام می آید چرا که  
 ماده کلام دم است یعنی کلام مدوح در قدر دانی زندگی بخش مانند عیسی است و فضل و منفعت  
 قبل از مدوح در عالم بی رواج شده بود بهتره عا ذر است و عا ذر بعین هماه و فتح ذال معجزه  
 مردی که بی ایمان مرده بود عیسی علیه السلام بعد از چهل سال او را زنده کرده مسلمان ساختند  
 قوله تبسم که در جام می پیراز و در شد عتیق اگر می به وقت خنده مهر و بیان نماید از شفق اختر  
 تبسم کردن جام عبارت از بر نرفتن جام و در کنایه از جباهای باده و از عتیق مراد  
 شراب سرخ و شفق کنایه از لب لعل پان خورده و اختر عبارت از دندان و اگر ز جام دهن  
 و از در دندان و از عتیق لب مراد کنند و اینجا بهتر نیست قوله سلیمان ملکنا مانع بعدت  
 رب هب لی شده و اگر نه تخت تخت را نهادی بر کتف صرصه ملک بضم میم و تاء صده  
 بمعنی سلطنت و باد شاهی و سلیمان ملک مجموع لقب مدوح مقرر کرده و و الف در آخر ملکنا  
 برای نداست و رب هب لی اشارت است باین آیت که بیان دعا سلیمان علیه السلام  
 واقع شده رب هب لی ملک لا ینفنی لاحد من بعدی یعنی ای پروردگار من بخش مرا سلطنتی که  
 عیسر نباشد کسی را بعد از من درین دعا سلیمان علیه السلام بجناب الهی قبول افتاد پس  
 میگوید که ای مدوح تو در ملک و مال برابر سلیمان هستی مگر دعا سلیمان علیه السلام مانع شد  
 و اگر نه بعد تو تخت ترا مانند تخت سلیمان باد بردوش خود برداشته می برد قوله تو آن صدر  
 تو آن شاهی که در طوق سگان خواهی به و و الش آهوی ماده کشد از پشت شیر ز به بجای  
 صدری در بعض نسخ لفظ حیدر واقع است و حیدر در لغت بمعنی شیر است و در عرف لقب حضرت  
 علی کرم الله وجهه و صدر بمعنی مرد بالانشین و در مصرعه ثانی ضمیر شین راجع بطوق سگان و  
 آهوی ماده کنایه از آفتاب و قید ماده ازان کرده که آفتاب در محاوره عرب موش است  
 و شیر عبارت از برج اسد قوله و وحشوست پس بار زو و قمر و رول آرش به که مجلس بی نواب



بهتر چو مطرب را شود و وف تر به حشو با لفتح چیز زاید و بیکار که میان چیزی باشد و با صطلح  
 ابل و فقر قبیست که بآینده فرو گذاشت آن در حساب منظور باشد و بجبت تمیز آنرا در گوشه  
 فرو می نگارند و پس بپای موحده بمعنی بسیار و بارز یا موحده و کسر را همله بمعنی ظاهر و پدیدار و  
 با صطلح ابل و فقر قبیست که بعد منها کردن حشو باقی ماند و در میزان و آمده محسوب مقبول  
 اگر دو این رقم بارز را بخلاف حشو در وسط فرو می نویسند و درین بیت معنی لغوی بارز قصص است  
 نه معنی اصطلاحی و طرف لطف که ایها ما بنا سبت و فقر و حشو مذکور ساخته یعنی ای ممدوح درین  
 دفتر عالم حشو و بیکار بودن عدوی تو بسیار ظاهر و آشکار است پس متوجه شود و او را بپاک کن  
 و درین بیت تجنیس لفظی و فقر واقع شده و مطرب و مجلس و نوا و ترنما سبت و وف آورده  
 قوله کسی کوروی گل بنید بطرفا طرف اندازده کسی کو تو تیا یاد کشد در دیده خاکستر و در چشم  
 شمع مصرعه اول چنین واقع شده کسی کوروی گل بنید نظر بطرف خار و در پیش مولف این نسخه  
 دوم فصاحتی ندارد و بلکه غلط است چرا که طرف بسکون را همله بمعنی کنار و گوشه چشم که درینجا  
 غیر مطلوب اند می آید نه بمعنی جانب که معنی لفظ طرف لفتح طا و فتح را هملتین است و طرف لفتح  
 طا را همله و سکون را همله و فا بمعنی درخت گز که بهندی جفا و نامند و طرف لفتح طا و سکون را  
 بمعنی چشم است باید دانست که از لفظ انداز و و کشد که هر دو صیغه مضارع ثبوت است بسبب استفهام  
 اقراری معنی منفی مقصود شاعر است چه در استفهام اقراری بظاهر اقرار و در معنی انکار یا شد و  
 استفهام انکاری ضد این بود و مضمون این بیت مربوط به بیت ما قبل است که او نش لفظ  
 عد و حشو است یعنی ای ممدوح دشمن خود را از ملک بیرون کن که با وجود جلال تو بودن او  
 حاجت نیست چرا که جای که گل بنظر آید کسی بسوی گل طرفا که اندکی سرخی رنگ دارد نگاه نمی اندازد  
 و کسی را که سرمه میسر شود خاکستر و زغال بعض اشیاء را سوده و در چشم نکشد قوله گنج دوم زمین  
 جنبیت و اختصاص شد به که برای زرا ندوده نهد بر صهوه اشقره صبح دوم عبارت از  
 صبح صادق چرا که صبح کاذب اول باشد و بمعنی سبب و جنبیت بفتح جیم و کسر نون پس اخس  
 سواری ملوک و جنبیت دار بمعنی سائیس تیرا با لفتح و التشدید بمعنی زمین است و صهوه و اشقره  
 پشت اسب و اشقره بفتح اسب سرنگ و هری زرا ندوده کنایه از آفتاب و اشقره از سرخ است از  
 روز با اعتبار سرخی و زردی شفق قوله چنان روی زمین شد راست از تلک تو پیر است که  
 خم هرگز نه بنید چشم جز مدار روی و لبر حاصل آنکه آنقدر اهل روی زمین آید شادان احاطه

نوشته های قلم تو میطیع و راست رو شد و اندک چشم بیند و گنجی و خم هیچ جا هرگز نمی بیند مگر در  
 بروی دلبر که خم و ران موجب خوبی است البته می بیند قوله غم و س زهره تا از مهر چنگ  
 سیم گون سه بد و ف زین کند پنهان بزیر نیلگون چادر به مهر و نیجا یعنی نیست و ایام است  
 یعنی آفتاب و چنگ ساز مطربان است که کوز پشت میباشد و مه و نیجا عبارت از اهل و این  
 مضمون مطابق آن ایام است که زهره غریبی باشد و دوف زین کنایه از قرص آفتاب نیلگون باشد  
 عبارت از آسمان یا سیاهی شب و قرب زهره با آفتاب و لاله برناظرین آنجمن انجم روشن است  
 چرا که در هر سال چند ماه چنین اتفاق می افتد قوله ترابا دایم ملک جام نوشدلی برکت به  
 کلاه سلطنت بر سر و واج مغزت بر سر و و واج بهر سه حرکت دال مظهر و در آخر جیم عربی یعنی  
 قیام لباس مکلف که بالای قبا و کرت پوشند و مغزت بفتح سیم و خا و معجمه یعنی بزرگی و اقتضای  
 قصیده سی و یکم - قوله چون رفت سوی ماهی از دل چشمه زهره و آب خشک بار  
 پیش آتش تر به این قصیده در بحر مضارع مثنوی اعراب عروض و ضرب سالم بر وزن  
 مفعول فاعلان مفعول فاعلان ماهی عبارت از برج حوت که شکل دو ماهی است که در هم  
 بر دم دیگری برآمده چون آفتاب درین برج آید تر داهل همد ماه حیت حقیقی شروع میشود و  
 موسم بهار پیدا میگردد و دوا اشارت به برج دلو که چون آفتاب در آن آید و آخر موسم خزان  
 باشد و چشمه زهره عبارت از آفتاب و آب خشک کنایه از جام بلورین و آتش تراشارت به شراب  
 سرخ حاصل آنکه ساقی خزان رفت بهار آمد در پیاله بلور شراب بده و لفظ سو که تبرکی آید گویند  
 ماهی و دلو و چشمه و آب و لفظ ماکه بحرانی یعنی آب است و لفظ تر همه از الفاظ متناوبه واقع شده اند  
 قوله زان پیش کاسمان را خیاط صبح و وز و بهر خرقة کبودش یک پار و معصفره پار و معصفر  
 یعنی پارچه سرخ رنگ که بشهاب گل عصف که بندی کهنه گویند رنگین کرده باشند و نیجا از پار و  
 معصفره قرص آفتاب مراد است که بوقت طلوع بسبب سیاهی بخارات زمین سرخ نماید قوله  
 زان پیش کاسمان را طبایخ چرخ بنده به بر هفت خوان گردون یک طاسک مرفرف  
 طاسک طاس کوچک و مرفرف نوعی از پلا و که بزعفران رنگش دهند و طاسک مرفرف کنایه  
 از آفتاب قوله خور با سپاه چینان وقت سپیده جامی که کز جرعه خاک مجلس پوشد لباس  
 حمزه سپیده عبارت از صبح و محمول می نشان است که هنگام می نوشی قدری شراب  
 زیاده بر زمین می اندازند قوله دریا میان زورق صد بار موج خون زد و بر پشت ماهیان

یک دم سوی لب آورده لفظ دریا قمیمه اسم می ست چون دریا را بحر بی نیم گویند بفتح تحت ثانی  
و لفظ نیم را هرگاه که قلب کنند می حاصل میشود و زورق با لفتح شتی خود و در حین عبارت از  
پایله و موج خون زون باعتبار سرخی شراب گفته و ماهیان اشارت بانگشتان درین بیت  
لفظ و دریا و زورق و بار که بزبان هندی کتابی یعنی سنسکرت آب را گویند و موج و ماهیان  
و سر که تبرکی آب را گویند از الفاظ مناسبه و همچنین با لفظ خون لفظ دم که بحر بی خون را گویند  
لفظی دارد و قوله روشن دلان ندیده یک فرد تفاوت به از آفتاب گردون آفتاب  
ساغر درین بیت آفتاب ثانی بمعنی شراب است چه در محاورات شعر را فارسی آفتاب  
بمعنی شراب می آید قوله آهوی آتشین را چون بره در بر آرد و کافور خشک گردد و با مشک  
برابر آهوی آتشین مراد از آفتاب و در برج حمل و کافور خشک روز است باعتبار سفیدی  
و خشکی حرارت را لازم است و مشک ترش را باعتبار تری شبنم گفته حاصل آنکه چون آفتاب  
در برج حمل آید یعنی ماه بسیار که شروع شود روز با شب برابر میگردد و موسم بهار بکمال رسد قوله  
شب رنگیست گریان آینه اش بکف بر چه صبح است ترک خندان دستار زرد بر سر  
شب را رنگی گریان باعتبار ظهور ستارگان گفته که صورت قطرات اشک دارد یا بظان ریزش  
شبنم و آینه عبارت از ماهی که چرا که جرم قرمز و حکما یونان مثل آینه مصقل است از عکس آفتاب  
روشن میشود و لفظ بر در آخر مصرعه اول زانده است و بعضی نسخ آینه ریش در کف بنظر آمده  
مگر رسم خط آینه ریش خالی از قباحت نیست چون ترکستان و اقلیم خیم و ششم است و از  
آفتاب دور و نهایت سرد است لهذا مردم ترک سفید لون باشند و ستار زرد و زردی شفق صبح یا  
قرص آفتاب قوله بگرینخت ادهم شب زین پلنگ ز پشت به چون بست شاه مشرق هرگاه  
ز بر با شقر ادهم بمعنی اسپ مشکلی چون پوست پلنگ مثل پوست یوزها و دارد و از نیمخت  
خوشنما باشد و اکثر از آن در ولایت زین اسپان را از ندرین بیت زین پلنگ عبارت از  
ابو هی کواکب و شاه مشرق آفتاب است و هر با لفتح و تشدید زین اسپ و درینجا برای ندر  
کنایه از روشنی صبح و اشقر که بمعنی اسپ سرنگ است درینجا عبارت از روز یا فلک باعتبار  
سرخی و زردی شفقین مطلع ثانی قوله ای زلف عنونت شمشاد لاله پرور چه عتاب  
شکر نیت لعل ستاره و بر پشمشاد و بالکسر و بفتح نام درختی خوش قد و موزون برگهایش  
سبب باریکی و هجوم بخت و زلف مشابیهت دارد درینجا از شمشاد برگ شمشاد مقصود و بعضی

اهل لغت بمعنی ریحان و ناز بونیز نوشته اند و لاله کنایه از رخساره و عتاب عبارت از لب مراد  
از ستاره دندان قوله دلمای شور بختان بریان ز پسته است به تا آن نبات بنرت رسته بگرد  
شکر به شور بختان بمعنی بد نصیبان که عاشقان هستند و از پسته مراد لب باعتبار خوری و  
باریکی لب و نبات بمعنی سبز و که در اینجا عبارت از خطاست و شکر کنایه از دهن معشوق  
که بوسه شیرین از و حاصل میشود و قوله در عنبر تو لاله در بسد تو لولو به در غنچه تو لب برین  
بر نیچ تو آذر به مراد از عنبر زلف و از لاله رخساره و بسد بضم بار موحده و سین ممله مشد و  
مفتوح و و ال ممله بمعنی مرجان که بهندی مونگا گویند و اینجا کنایه از لب سرخ و مراد از لولو  
و ندان و از غنچه و بان و از نسوین دندان و نیچ بفتح یای تحتانی و خار سمجه و جیم فارسی بمعنی  
زاله و تگرگ در اینجا مراد از دندان و آذر بفتح ذال سمجه بمعنی آتش در اینجا اشارت بلب سرخ  
قوله چون سرو در برم آای نو بهار خوبی به تا عاشقان بیدل بیند سرو و در بر به لفظ بر  
در آخر مصرعه ثانی بمعنی شریست که قابل خوردن انسان و طیور باشد و الاسر و بقدر جوز  
خرد و بلکه کمتر از آن شر و ارد که از کمال خشونت و سختی و عفو صفت قابل خوردن هیچ جاندار  
نباشد مؤلف بارها دیده است و هم درین لفظ بر که در آخر مصرعه ثانی است شاعر ایهام  
معنی آغوش و کنار نیز ملحوظ داشته بلطافت قوله روزیکه سر بر آرد شب از کنار ماهیت  
بر روی بدر یعنی غلطان هنرا اختر به شب کنایه از خط و ماه عبارت از رخساره و از اختر  
مراد اشک است قوله آن سر شکسته زنگی از سر کشی بچین شد به برگه دروم صفت زرد از  
زنگبار لشکر به مراد از سر شکسته زنگی زلف است باعتبار نیچ و برگشتگی سر زلف و بعضی ازین  
قلم مراد داشته و سر کشی زلف و سر کشی قلم هر دو ظاهر است و بچین شدن بمعنی بچین گشتن  
و خشکین شدن است و ظاهر است که چین بازلف نسبتی تمام دارد و نزد بعضی مراد از چین  
کاغذ است بمناسبت سفیدی لون اهل چین و دروم کنایه از چهره معشوق بمناسبت سرخ  
سفیدی لون اهل روم و نزد بعضی همان کاغذ و لشکر زنگبار عبارت از خط و چهره و نزد بعضی  
حروف قوله سرحد نیمه دست شام خط تو از چین به خورشید نیمه دست رویت چو رای  
دارد به نیمه و ز نام ملکی است مابین خراسان و هند که آنرا سیستان نیز نامند شاعر چهره  
معشوق مخط را بملک نیمه و تشبیه کرده که لون مردم آنجا با صباحت اندکی ملاحت دارد  
و درین لفظ نیمه و لطافت دیگر نیز بکار برده و آن این است که چهره معشوق صاحب خط



گویانیمه روز است و نیمه شب است و چین کنایه از زلف بمناسبت چین و شکن که بزلف تعلق  
دارد و و خط را بلحاظ سواد می که از لفظ شام متبادر میشود ملک شام قرار داده پس پس سبیل  
استعجابات میگوید که در مهیت و قوچ بلا و عالم میان ملک شام و چین ولایت نمر و غیره  
آن خانگی است و بخلاف آن در چهره تو میان نمر و زیبا صن رخساره و چین زلف شام خط تو  
حائل شده است و در مصرعه ثانی نمر و زتر جمه نصف النهار است و ظاهر است که روشنی  
و جلال آفتاب بوقت دوپهر بدرجه کمال باشد یعنی روی تو ای محبوب مانند رمی و دانش  
با و شاه ما در کمال روشنی است قوله بهرام نسل رستم اور پس فضل عیسیٰ پد اقلیم بخشش مهر  
کشور کشای حیدر به چون محمد شاه از اولاد بهرام گور بود لهذا میگوید که دا و ر مذکور رستمی است  
از نسل بهرام بخلاف رستم سلف که از نسل نریمان و سام بود و در جهان بخشی  
مرو و لان بمنزله عیسیٰ است که فضل و علم مانند اور پس دارد و در کمالات مشابه احمد مرسل  
است که ملک بخشی شفا را دست و در شجاعت بشا به حیدر کشور کشاست و در لفظ کشور کشای  
یای تحکاتی زائد است نه برای ادای کسره صفت و موصوف چرا که کشور کشای حیدر محمول  
بر قلب است یعنی در اصل حیدر کشور کشای است قوله بر آستان جاهاش حیدر بل خوشترین  
حد ساله راه دیده از کائنات برتر به درین بیت مبالغه بلندی جا و مدوح است و معنی  
ظاهر است قوله ای هفت طاق طارم بر آستان مدغم به وی پنج شاخ و ریاضتین  
مضمربه طارم هفت طاق عبارت از فلک الافلاک که بلسان شرح عرش نامند و آنرا هفت  
طاق باعتبار شمول افلاک سبعة گفته و مدغم بضم میم و فتح غین معجمه یعنی مندرج و بمسم و  
پیوسته و در یای پنج شاخ کنایه از دست مدوح باعتبار سخاوت و مضمربه یعنی پوشیده کرده اند  
قوله ای بنده خلیفه در پیش تخت بخت پادشاه هزار خاقان حاجب هزار قیصر و درین  
بیت هم خطاب بمدوح است و معنی ظاهر است قوله ای ماموح جنابت مفتی چار ملت به  
ای خادم رکابت مخدوم هفت کشور به شاعر درین بیت از کمال علم و فضل خود را مفتی چار ملت  
قرار داده و چار ملت عبارت از مذاهب اربعه یعنی حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی و مخدوم  
هفت کشور اشارت بپادشاهی که حاکم هفت اقلیم است قوله از خامه کمال یک نیم هزار  
دیا به و ز نامه جلالت یک خط هزار دفتر به یعنی از خامه کمال سخاوت تو یک حرف بزرگ  
هزار دیا سرایه داشت قوله در زم تیغ بهرام با بنجر تو چوبین به و در زم ساغر خود با ساقی تو

و در خور بد بهرام ستاره مرتج که ترک فلک است یا از بهرام مراد بهرام گور باشد که بادشاهی بسنج شجاع  
 بوده است و چو بین بودن خنجر یعنی بیکار و ساقط الاعتبار بودن خنجر است و لفظ یاد و مصدع  
 اول بمعنی مقابله است و در خور بفتح خاء بمعنی که بوی ضمه وارد یوا و معدوله بمعنی لائق قوله که بر  
 خط نفاذت نه دایره نگردد و در حکم با و نقطه قطب از حرف خط محور به نفاذ بفتح نون ذال  
 بمعنی اجراء و روانی در اینجا عبارت از روانی حکم و نه دایره مراد از نه فلک و محور با کسر  
 شلی است و رضی حکما که یک سر آن بقطب شمالی پیوسته و سر دیگرش بقطب جنوبی ملحق شده  
 و قطب در اینجا عبارت از ستاره جدی است که بر محل قطب شمالی واقع شده اکثر مقدمات  
 فلکی و بیشتر امور عالم را به از صحت برانست بالفرض اگر ستاره قطب شمالی معدوم شود  
 اکثر احکام فلکی غیر منظم شوند شاعر درین بیت الفاظ مناسبه علمی ریاضی را جمع نموده مثل خط  
 و دایره و نقطه و قطب و محور قوله رایت چو رایت افراخت در شاهراه هیجا به مخاک که  
 بر سر از دست آن نگا و در بد حاصل معنی آنکه و قتی که رای تو علم و نشان فوج در راه جنگ گاه  
 بلند ساخت از جولان آن اسپ که تو داری آنقدر کرد و دینار بر خاست که بر فلک ماه پنهان  
 کردید قوله آن ابر برق سیرت آن باد که صورت به آن نار بجز پر و آن آب گرد گستر  
 اسپ ممدوح را ابر و کوه باعتبار جسامت یا سیاهی لون گفته و برق سیرت و باد و بطا طعرت  
 و شوخی و تیر روی گفته و نار باعتبار تند و گرم رفتاری نام کرده و بحر پر و بوصف همواری  
 خوام قرار داده چرا که سیراب همواری دارد و آب گرد گستر از آن نوشته که در فرو نشاندن گفته  
 و عبا و حکم آب دارد و قوله گیران وزین خاصیت آب روان و گلشن بهیل و در سرایت  
 کوه روان و محشر به هرین بیت لطف و نشر مرتب است یعنی اسپ تو در همواری رقبا بمنزل  
 آب روان است و زین خاص تواز گلکاری جواهرات و نقش و نگار زر و وزی مانند گلشن است  
 و پیل تو در بندگی عظمت جسته گویا کوه روان است و در وازه سرای تواز انبوهی خدم و حشم  
 مشابه بمحشر است و منقول است که روز محشر از کثرت زلزله کوه ها از جای خود بکرت خواهند آمد  
 لهذا کوه روان را بمحشر کور ساخته قوله نعل براق رزمست ابروی شاه مغرب به دود  
 چراغ رزمست خال عروس جاوید براق در اینجا مجازا بمعنی مطلق اسپ و شاه مغرب کنایه  
 از هلال چرخ که بطرف خرب ناموری خود پیدا میکند و ابروی شاه مغرب بتغایر اعتبار است  
 زیرا که همون هلال است و همون ابرو و معمول بعضی از زنان است که از سرمه یا دوده یا آینه نسل

حال بر چهره برای آرایش حسن می نهند و معنی شعر ظاهر است قوله در خوا بگاه خلقت ذات تو  
 بود مقصود به تحریک نه پدر را بالای چار ما در به نه پدر کنایه از نه افلاک و مراد از چار ما در  
 اربعه عناصر یعنی از ایجاد عالم ذات تو مقصود است قوله گر عدل تو بودی این پنج شوی مطرب  
 یا قطب جمع گشتی در مرقد سه خواهر و مطرب پنج شویه کنایه از زهره و پنج شوی اوز حل و شوی  
 و مرتخ و عطار و دقمرست و آفتاب را درین جمع شمار نکرده چرا که اجتماع آفتاب با ستارگان پیش  
 نظر ظاهری محال و جمع گشتن در اینجا عجارت از جماع کردن است و مرقد اگر چه بمعنی خوابگاه است  
 لیکن بمعنی مقبره و گورگاه چنانکه در عرف معطل و مشهور است مناسب ترست در سه خوابگاه  
 از سه ستاره بنات النعش که قریب قطب واقع شده اند بحسب وجود نعش و در بنات النعش  
 و لطیفه کثرت بی اعتدالی عالم یعنی اگر عدل تو انتظام بخش عالم بودی در مقبره بنات النعش  
 که محل عبرت و خوف الهی است زهره که مطرب فلک است با قطب که از آمش مرد پارسانند  
 بقا در میشود و بجماعت در پیوستی شاعر درین بیت طیبست و مضاحکه را بعل آورده قوله بزم صورت  
 سعادت که چرخ پیش آرد به هم حقه هاش بشکن هم پرده هاش بر در به درین بیت شاعر  
 چرخ را یک مرد شنبه باز و باز یگر قرار داده معمول باز گیران است که حقه ها دارند و گاهی پرده  
 کشند و حقه های باز یگر چرخ مهر و ماه و کواکب اند و پرده افلاک سبزه و چرخ عبارت از فلک الافلاک  
 است قوله مقطع طلب نمودم سرپیش داشت خیمت و در شعر یکم افند مقطع ازین نکوتر به  
 مقطع لفظ ذو معینین است یکی مطلق جای قطع کردن از هر چیزی که باشد دیگر بیت آخر از  
 غزل و قصیده شاعر هر دو معنی را ملحوظ داشته و معنی شعر ظاهر است قوله تا زیر بال طوطی  
 طاووس شب نما را به هر صبح در ریاید عنقهای زرد شهپر طوطی طاووس شب نما مجموع کنایه از  
 فلک یعنی تا زمانیکه فلک را که بر وز سبز رنگ مانند طوطی است و شب چون طاووس از کواکب  
 منقش است هر صبح عنقهای زرد شهپر که عبارت از آفتاب است زیر بال خطوط الشعاع خود  
 در کشد و این صورت هر روز تا قیامت است معنی دوم آنکه طوطی عبارت از ماه ذریا که نزد  
 اهل تنجیم و غیره رنگ ماه سبز است و طاووس شب نما صفت آن طوطی است یعنی طوطی که  
 خود را بشب از قرب کواکب چون طاووس منقش دم بیناید حاصل معنی آنکه تا زمانیکه هر صبح  
 طوطی ماه را عنقهای آفتاب زیر بال خود در ریاید یعنی نور ماه را معدوم سازد و معنی سوم آنکه  
 لفظ از تجا و زیه بعد لفظ تا انتهایه که در صدر مصرعه اول واقع است محذوف باشد

وطوطی کنایه از فلک و طاووس شب نام بمعنی طاووسی که خود را به شب نمودار کند و درین صورت طاووس  
کنایه از ماه یعنی تازمانیکه از زیر بال طوطی فلک طاووس ماه را غرقای آفتاب هر صبح در بر باید  
یعنی نورش معدوم کند مگر درین ماه و معنی از لفظ هر صبح بسبیل استقرار ناقص معنی اکثر صبح  
مراد شاعر باشد چرا که فقط آن نور ماه بوقت صبح از شب و آذر و هم تا شب بستم و هشتم باشد  
قوله بادا چو طائر قدس در صیدگاه بهیجا بد پرواز باز چترت بالای پیرایه خضری طائر قدس  
عبارت از جبریل علیه السلام و بهیجا بالفتح و تحتانی و جیم بمعنی جنگ و جایی جنگ و باز چتر  
معمول سلاطین پیشین بود که از زیر یا نقره شکلی کوچک بصورت باز ساخته بر نوک بقعه چتر حمل  
میکردند یا باز چتر عین چتر باشد

قصیده سی و دوم - قوله چو شاهباز سحر باز کرد شهر نور به بسوی غرب غراب ظلام  
کرد و نفوذ این قصیده در بحر محبت مشتمل بر مضمون مقصودست بر وزن مفاعیلن فاعیلن  
مفاعیلن فعلات شهباز نوعی از باز که به نسبت دیگر انواع باز کلان باشد و شاهباز سحر  
کنایه از آفتاب و شهر نور عبارت از خطوط شعاعی و غرب بالفتح بمعنی جانب مغرب و  
ظلام بفتح طاء معجمه تاریکی شب و غراب ظلام عین ظلام است و نفوذ بفتح تین رسیدن و  
بفتح اول و نهم ثانی بمعنی رمنده و گریزنده و مصرعه ثانی اگر بجای کرد و لفظ گشت باشد نفوذ  
بفتح بمعنی رمنده باشد قوله سراسر و هر شد الحان سراسر تا سر به زین خروش خروس و  
نوای نای طیور به الحان سراسر بمعنی خانه سرود و نغمه و سراسر بمعنی سراسر و تمام درین چند  
بیت شاعر صنعت تخیس لفظی و خطی را کار فرموده است حاجت تفصیل نیست بر مائل  
پوشیده نخواهد ماند قوله چو تیر ظلام از کمان چرخ انداخت بد ز ترس ترس ز راند و  
تیغ یعنی هور به حرف چو برای تشبیه سراسر شرط و تیر اول همین تیر معروف که از کمان  
اندازند و تیر ثانی بمعنی عطار و ظلام بفتح تاریکی و کمان چرخ عین چرخ و فاعل انداخت  
تیر ثانی است که بمعنی عطار است و مفعول آن ظلام و عطار و پس یا پیش آفتاب باز که  
تفاوت نزدیک آفتاب باشد لفظ عطار و گاهی قریب صبح طلوع میکند و همین جهت  
شاعر عطار و را انداختن تاریکی شب و خل داده و ترس اول بالفتح بمعنی خوف و ترس  
دوم بالضم بمعنی سپرد و ریخا مراد از ترس آفتاب است و ز راند و تیغ صفت سیرت و تیغ  
ز راند و ده و ریخا کنایه از خطوط الشعاعی است و لفظ هور بمعنی آفتاب اگر چه با و مجهول است



مگر برای موافقت قافیه های ابیات دیگر بیا معروف هم جائزست حاصل معنی آنکه عطار د  
 تاریکی شب را با وجود یک باعث حسن او بود مگر از خوف سیر قرص آفتاب که بایتهای نذاند و  
 خطوط شعاعی است همچو تیر بزودی تمام از فلک بر انداخت و اگر لفظ چو که بالای مصرع اول است  
 شرطیه گیرند جز برای آن بهم نیرسد چرا که مضمون این بیت تمام متعلق شرطست و مضمون  
 و بیت آینده دو شرط و دو جزا علیحد است اگر بعد این بیت بیتی نوشته شود که اولش  
 ز سهم تیغ منوچهر واقع است شرط و جزا هر دو درست می نشیند و تیر اول بمعنی عطار و گیرند و تیر دوم  
 بمعنی تیر چوبین فافهم قوله درید زهره زهره چو هر دهره زهره نمود و حبش حبش را ز مغفور  
 درید فعل لازم متعدی زهره اول بالفتح و زهره ثانی بالضم نام ستاره معروف و دهره  
 بالفتح نوعی از شمشیر کوچک و دمه است و نوکدار و دهره زر کنایه از خطوط الشعاع  
 و حبش بالفتح لشکر و حبش حبش در اینجا عبارت از ستارگان که نمودشان از سیاهی شبست  
 و مغفور بکسریم و سکون عین معجمه و فتح فاخو و آهنی و مغفور بالفتح لقب با د شاه چین و اینجا  
 از مغفور مغفور مراد آفتاب است قوله بهند راه فرار قرار زد شه زنگ بد چو قوقه کلاه  
 شاه چین نمود از دور بد همد کنایه از فلک با اعتبار سیاهی لون فلک و فرار بکسر فایه معنی  
 گریز و قرار بفتح قاف تسکین و آرام و زد بمعنی گرفت و اختیار کرد و چرا که زون به بست  
 و پنج معنی بلکه زاندمی آید و شه زنگ کنایه از ماه و قوقه بضم قاف اول و فاف معروف و فتح  
 قاف دوم بمعنی تکه کلاه و آن جوهری باشد کلان قیمتی که بر یک گوشه کلاه یا تاج یا دستاری آویزند  
 و شاه چین عبارت از آفتاب زیرا که از طرف ملک چین طلوع میکند حاصل معنی آنکه چون روشنی  
 طلوع آفتاب از دور نمایان شد فوراً بر آسمان راه گریختن ثبات و قرار اختیار نمود ای  
 گریزان شد بقوله ز سهم تیغ منوچهر هر گرفت به قبول رونق اقبال سام شام فتور به سهم تیغ  
 بمعنی خوف و بقرینه تیغ ایهام بمعنی تیر و منوچهر بکسریم مخفف مینوچهر نام بادشاه ایران ز اولاد  
 قریون کمال حسن صورت داشت و سام نام پهلوانی که جدرستم بود و فتور به معنی سستی  
 و خرابی و تیغ هر خطوط شعاع و سام شام عبارت از ماه چرا که وقت شام قوت و شوکت ماه ظاهر میشود  
 و در بعض نسخ بجای سام لفظ شاه واقع شده حاصل معنی آنکه از خوف تیغ شعاع هر که گویایک  
 شخص منوچهر چهره است قبولیت رونق پهلوان شام که ماه باشد را سستی و خرابی گرفت  
 قوله بهر چتر زانده و ده میزند بهر صبح به زهر ماه سلاطین و آفتاب عدد و بهر چتر زانده و ده

کنایه از آفتاب وزند بمعنی نصب میکند چرا که زدن بمعنی نصب کردن نیز آمده است و مهر بمعنی  
وماه سلاطین و آفتاب صدور در اینجا عبارت از مدوح خود و صد و جمع صدر که بمعنی بالانشین است  
قوله بیا که بر شاکر رسته شد نبات ای حور و دیده مشک سیاه است ز شوشه کافور و  
شکر کنایه از لب و نبات بمعنی سبزه در اینجا مراد از این خط بروت و حور در اصل جمع حور است حورا  
بافتح صیفه مونث است بمعنی زن سفید پوست که موی سر و سیاهی چشم سیاه دارد و فارسیان لفظ  
حور را بر شخص واحد اطلاق کنند شاعر در اینجا از روی تسامح پیر و نوجوان اطلاق کرده و مشک  
سیاه عبارت از خط و شوشه بالضم بمعنی خود و نوا گلان باشد خواه خرد و شوشه کافور در اینجا  
کنایه از چهره باعتبار سفیدی رخساره و در بعضی نسخ بجای شوشه لفظ صفه و در بعضی لفظ گوشه واقع  
شده قوله بزیر لعل تو پنهان دورشته مروارید به فراز سر و تو پیدا و وز گس مخمور و لعل  
عبارت از لب و دورشته مروارید کنایه از هر دو صفت دندان و از سر و مروارید و ز گس چشم  
قوله رخت گلی که بود مرهم دل خسته به لبست ملی که بود دار و تن رنجور و لب معشوق را  
مل باعتبار سرخی و مستی افزائی گفته قوله ز شکر تو نهان گشته روی مروارید و بر آفتاب تو  
پیدا شده شب و بخور و شکر کنایه از لب و مروارید دندان و آفتاب چهره و شب و بخور خط  
قوله ز ماه تار من تو سر زده ستاره نوی به چنانکه بر ورق لاله لولوی غشور و لولوی غشور  
بفتح سیم و سکون نون و ضم ثار مثلث عبارت از درهای ناسفته مقابل منظوم چون در ناسفته  
در استعمال نمی آید لهذا در کمال آبداری باشد قوله از آن ز مهر تو چون صبح می زخم دم سرد  
که چرخ بر فلک عارضت کیشد سمور و مهر بمعنی عشق و محبت و فلک بفتح فاء فتح نون کاف  
عربی نوعی از پوستین که رنگش سفید باشد و سمور نوعی از پوستین که رنگش سیاه مائل  
بازدک سرخی باشد در اینجا از سمور مراد خط است قوله چو مار زلف تو بر خویش بدر می پیچد که  
گر دماه تو آشفته از چه شد صفت مور و دماه عبارت از چهره و صفت مور کنایه از خط نو دیده  
قوله بهمه غمت از سال و مه حزن بودم به شدم بفر قدوم خدایگان مسرور و همه بفتح هاء  
میم بیابان و تار خطاب بمعشوق و خدایگان عبارت از بادشاه قوله ولی عهد خلیفه محمد متعلق به  
خدایگان سلاطین دین جم جمهور و اگر چه لفظ ولی عهد مرکب مضاف و مضاف الیه است مگر  
بشتر بفک کسره اضافت لفظ ولی مستعمل میشود و فارسیان یار ولی را که در حقیقت مشد دست  
مخفف میخوانند درین بیت یار ولی مشد و مکسور است به تشدید حقیقی خود و کسره و ایچی خویش

پس ولی عهد مجموع مصناف است و لفظ خلیفه مصناف الیه و بعد هجده مصناف است باصناف  
 ابنی و تعلق مصناف الیه آن و خلیفه عبارت از خلیفه بغداد که محمد شاه معتقد او بود و خدا یگان  
 مصناف است و سلاطین دین مجموع مصناف الیه و بعد لفظ سلاطین دین داو عاطفه محذوف  
 است و لفظ نجم بکسر نیم مصناف است و جمهور مصناف الیه و لفظ نجم بمعنی جمشید و سلیمان علیه السلام  
 و سکندر می آید بقرینه هر کدام چون در اینجا قرینه نیست یکی ازینها اختیار باید کرد و قوله ز عدلش  
 از دهن بار و رمان را مقصود ز لطفش از سلطان مستدل مزاج عبور به مار عبارت از طنین  
 فلک و آن شکل از دپالی است در فلک و راقص بکسر قاف و صا و هله نام ستاره است که  
 در دمان از دپاس مذکور واقع شده و سرطان بفتح تین جانوری باشد سیاه رنگ در  
 مآلاب یا بوزان دوسه توله در هندی بعضی گنگه گویند بالکسر و بعضی لیکڑا نامند گوشت آن باره  
 رطب است خوردن آن برای سل و دق و لاغری مفراط بسیار مفید و سرطان نیز نام ورمی است  
 سوداوی که بران رگهای سرخ و سبز مانند دست و پای سرطان پدید آیند و روز بروز ترقی کند  
 و بنایت بد باشد و نام برج آبی است از دوازده بروج فلکی در اینجا همین معنی سوم مقصود است  
 و معنی اول و دوم در طرف لطف و عین الفتح عین مهله و ضم بار موحده نام ستاره شعری که  
 بعد جزا بر آید بسیار روشن و آن متصل است بمرج سرطان و عبور در اصل لغت بمعنی  
 گریان است و شعری دو ستاره هستند بفاصله پنج شش گز و میان این هر دو که کشان بصورت  
 و یا حائل است عرب این هر دو را دو خواهر قرار داد و اندک لکان و بسیار نور را شعری عبور نامند  
 و دیگری نسبت آن کوچک و کم نور است شعری عینا گویند بضم غین معجمه و فتح میم و عینا  
 در اصل لغت بمعنی زنی است که چشمش چرک آلود باشد گویا خواهر لکان در فراق خواهر خرد گرد میکند  
 و خواهر خرد را نیز در مفارقت چشم چرک آلود است چون شخصی همیشه از غم گریان مانند بالضره و  
 در مزاج او خشکی و حرارت غلبه کند البته خوردن سرطان نری او را اعتدال مزاج خواهد بخشید چرا که  
 سرطان بار و رطب است و این غایه تحقیق قوله پی نظاره بر مش که باغ فردوس است  
 فلک شده همه دیده چون خوشه انگور به فلک راهمه دیده شدن باعتبار هجوم کواکب گفته  
 و معنی شعر ظاهر است قوله ز بهی شکوه تو کرده بدستباری عدل به خرابه محن آباد خاک  
 معمور به بعد لفظ تو کاف بیانیه محذوف است محن بکسر میم و فتح حار معناه جمع محنت و محن آباد  
 خاک عبارت از دنیا دینی ظاهر است قوله ز آستان تو مویست در نظر تا عرش به چشم

خشم تو میلی است در میان تا نور به میل بالکسر یعنی کرده که مسافت چهار هزار گز باشد و معنی  
 سیح آهنی در طرف لطف یعنی آستان تو آنقدر بلند است که از و تا عرش تفاوت در نظر بقدر  
 یک پوست و بچشم دشمن تو بودن نور چه امکان دارد بلکه نور از چشمش بفاصله یک کره است  
 قوله صفات ذات تو بر تخت ای های شرف به چو ظل مرغ تجلی است دشمن طور به مرغ  
 تجلی عبارت از نور تجلی یا عین تجلی و شمیم معنی آشیانه حاصل آنکه بودن ذات تو بر تخت  
 سلطنت بآن روشنی و علو است چنانکه بودن تجلی نور حق بر طور سینا قوله چون نصب شد  
 علم فتح رفع قدرت را به بکسر جاوید ضم گشت حاسد مجرور به درین بیت شاعر شش لفظ  
 ذومعینین خلاصه علم خود صرف را کار فرمود حاصل معنی آنکه و قلیکه در لشکر تو علم فتح بر پا و  
 قائم شد پس همان وقت برای بلندی مرتبه تو انیمینی ثابت گشت که دشمن تو که مردم او را  
 دست و پا گرفته بهر سوسیکشیدند بشکستگی حادثه فلکی در پیوست ای دشمن تو ذلیل و هلاک  
 شد قوله بدست خازن اقبال جاودان تو داد به عروس ملک کلید در سراج سور به  
 خازن بکسر زار مجله خزانچی و اقبال موصوف جاودان صفت آن و عروس بفتح دن  
 یا مرد نو که خدا و سراج به معنی نیمه و جهره مختصر که برای خلوت معاشرت باشد و سور بمعنی شادی  
 و سرور قوله ز خاک شاید اگر ز زریر وارده دهد که بخود وجود تو و دائم چو دیمه شد نیشور به زریه  
 بفتح زار مجله و کسر را معنی و تحتانی ساکن بعد از علامه نام گیاهی است زرد رنگ که بدان جامه  
 رنگ کنند جو اول بالفتح بمعنی فیض و باران بسیار وجود ثانی بالضم بمعنی سخاوت و دیمه  
 بالکسر و یار معروف بمعنی بارانیکه چند روز پیایی بار و منشور بشین مجله بمعنی پر اگند و معنی  
 شعر ظاهراست قوله و رای سینه خصمت خراب کم باشد به بدور عدل تو از بسکه دهر شد  
 سمور به و رای بمعنی سوای و معنی شعر ظاهراست قوله بدست تست یکی رومی سینه تاش  
 که در مالک معنی این زمان دستور به و می کنایه از قلم باعتبار آنکه قلم بادشاه از طبع  
 طای زرد باشد و طایفه ایست در روم که ایشان بنوصف گویند لون مردم این طایفه  
 مائل بزردی باشد دستور در اصل دست و بود برای تخفیف ماقبل و او را ضمه داده و او  
 را ساکن کردند چون لفظ دست بمعنی منتهی آمده است لهذا وزیر را نیز دستور گویند و این بیت  
 لفظ دستور بمعنی صاحب مندر و وزیر بمعنی حاجب دست و بمعنی صاحب طاقت و قدرت  
 همه درست می نشیند قوله جهان پنا یک نکته از بهی بشنود که دره خبر و آثار آن شو و



مشهوره این بیت با سه بیت آینده قطعه بند است رهی بکسر تین را در جمله و پایای معروف  
 بمعنی بنده ملوک درین بیت مراد شاعر ذات خود است قوله سری مده سقطی را که فسق  
 می نگیرد سراب را از شراب و سرور را از شر و در سری بفتح بمعنی سرداری و حکومت و سقطی  
 بضم تین سین جمله و قاف آنکه میوه های فروخته را از زیر درختان برداشته و کوچه ها فروشد  
 و هر که پیشه و کار بتبدل کند و مراد ازین مروکینه است و سراب اول بفتح سین جمله زمین معین  
 که بصورت از ده نشنه را بصورت آب نماید و شراب ثانی بشین معجمه هر چیز رقیق آشامیدنی  
 لغو و بمعنی بی و غیر خصوصاً شر و ثانی بضم تین دشین بمعجمه جمع شر که بدی و فساد باشد و باقی  
 معنی شر ظاهراً است و سری سقطی بفتح سین جمله و کسر را تخفیف نام کی از اولیای اکسل  
 که درین شعر بسبیل ایهام واقع شده و عامه خلایق ایشان را بکسر شین و تشدید را در جمله  
 خوانند قوله نهاده و یک اتی بر سر و بی آبی به درون او همه آتش گرفته همچو تنور به این  
 بیت نیز در بیان حال آن مروکینه است که در بیت بالا مذکور شد و یک اتی بر سر نهادن  
 و لالت میکند بر ذلت و به مفلسی و بی آبی بمعنی بی آبروی و بعضی نسخ بجای بی آبی لفظی نهاده  
 و بی برگی واقع است ازینها نسخه بی نانی هم بهتر است زیرا که چون بمصره ثانی این لفظ را متعلق  
 کند بالفظ تنور لطفی پیدا میکند قوله چه در حساب بود آن کسی که نشناسد صحیح را از سقیم و  
 صحاح را از کسور به حرف چه برای تحقیر است و در حساب بودن بمعنی قابل اعتبار بودن  
 صحیح تندرست هر چه درست باشد و سقیم بمعنی بیمار و هر چه ناقص و بدتر باشد و صحاح بکسر  
 صا و جمله و دو حار جمله جمع صحیح و باصطلاح اهل حساب اعدادیکه در تقسیم شکسته نشده باشند  
 و کسور بضم تین پاره های اعداد که در تقسیم پیدا آیند چنانچه سدس و خمس و ربع و ثلث و نصف  
 و غیره قوله همیشه تا که سر پرده دار چرخ زنده بصبح خیمه زمین معلوق سور به چرخ عبارت از  
 فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند حرکت طلوع و غروب شمس و دیگر که اکب از  
 تحریک اوست و سر پرده دار بمعنی فراش است و سر پرده چرخ عین چرخ است باضافه  
 تشبیهی بصبح یعنی بوقت صبح و خیمه زمین کنایه از فرض آفتاب بوقت طلوع و سور به معنی  
 احاطه شهر نپاه و سور معلوق کنایه از آسمان قوله مباد خالی یکدم به بوستان جهان به سر  
 تو ز سر به و سر بر تو ز سر و به معنی شعر ظاهراً است و در بعضی نسخ بجای بوستان جهان  
 چو بوستان جهان واقع است درین صورت جهان بکسر جیم و حرف ثانی نون جمع جنت است

قصیده سی و سوم قوله چون بنرخوان طبق در نهان کند در قیریه میان لای سیه مهر و د  
 چو کاسه شیریه این قصیده در بحر مجتث ششم مقصور است بر وزن مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن  
 قلمات بنرخوان کنایه از فلک و طبق زر عبارت از قرص آفتاب و مراد از قیر سیاه شب  
 و از لای سیه نیز همان سیاه شب مقصود است قوله ز مهر زورق سیمن ماه بر خورشید هزار  
 چشمه سیاه زین کبود غدیر به مهر معنی مجتث و زورق بفتح زار معجمه بمعنی کشتی خرد و ماه و اینجا  
 عبارت از ماه ناتمام که از نصف قرص کم باشد تا بصورت زورق مشابه شود و فاعل برچو شد  
 هزار چشمه سیاه است که مراد از آن ستارگان است و غدیر کبود آسمان باشد قوله ز تاب این  
 آتشینه تیغ زن است که شب روان را در چشم می نماید تیره درین بیت اختلاف نسخ  
 بسیار است و همه از تحریف نامحان خراب است مگر این نسخه که مرقوم شد نسبت بدیکران بهتر  
 حرف زار معجمه سبیه و تاب اگر معنی گرمی است مگر مجازاً و اینجا بمعنی غضب و جلال است و  
 سپر آتشینه کنایه از خورشید و در لفظ آتشینه یا و نون و با هر سه برای نسبت است چنانکه ظروف  
 مسینه و آوند چرمینه و تیغ زن گفتن آفتاب را با اعتبار خطوط الشعاع است و کاف علیه و شبر و آن  
 و زوان حاصل معنی بیت آنکه بسبب غضبناکی سپر آتشین آفتاب شعاع خود هر سو تیغ زننده  
 است چرا که وزوان شب گر در او وجود از عداوت در چشم بنرخوان تیره نماید ای و چشم نشان می خلد  
 قوله دراز شد زره عینین شب بی آن به که می رود سپر زور و در کمان چون تیر به سپر زور کنایه  
 از آفتاب و کمان عبارت از برج قوس و تشبیه با تیر و باب سرعت است معمول است قلمک  
 آفتاب در قوس میرود شب نهایت دراز میشود و قوله خنجر سپر که همه روی او بود و تیغ به زنی کمان  
 که یکی نیمه بود و تیر یا خنجر بفتح اول و زهی بکسر تین هر دو کلمه تعجب است و سپر کنایه از آفتاب و آن  
 تیغ مراد خطوط الشعاع و کمان برج قوس و نیمه بکسر نون بمعنی نصف و ضمیر در لفظ زور و راجع بکمان  
 و تیر بمعنی عطار و معنی مصرعه دوم آنکه عجب کمان است که تیر نصف او است باعتبار آنکه علامت  
 برج قوس در تقویم حارمه است که هشت عدد دارد و علامت عطار و دال است که چهار عدد  
 دارد و ظاهر است که چهار نصف هشت باشد و معنی دیگر آنکه چون و بال عطار و در برج قوس است  
 لهذا میگوید که عجب کمان است که چون تیر در می آید نصف می شود ای ناقص میگردد و در صورت  
 حرف زار مختلف از سبیه باشد قوله بوقت صبح که در پیشگاه نیمه سبز به شب سیاه قبا زدن  
 رخ سریره نیمه سبز عبارت از فلک و سیاه و قباله شخصی که قبایلش سیاه باشد و اینجا شب

یک شخص پوشیده قبای سیاه قرار داده و لفظ زو بمعنی نهاده پنهان که گل بر سر زو یعنی گل بر سر نهاده  
 و سر زو کنایه از آفتاب که بوقت طلوع سرخ می برآید یا ازین شفق صبح مراد باشد و شب را  
 فاعل طلوع آفتاب باعتبار ظاهر قرار داده گویا شب از رفتن خود آفتاب را بر می آرد و این بیت  
 با بیت آینده قطع بندست قوله روان شد ز همه ساکنان عالم قدس به بنجا کبوسی  
 درگاه بادشاه کبیر به ساکنان عالم قدس کنایه از ستارگان باشد یعنی بوقت صبح در پیشگاه  
 فلک که مشرق باشد از رفتن شب سرخی شفق بر آمد ستارگان گویا پنهان نشده اند  
 بلکه برای کور نش بادشاه کبیر که محمد شاه بن تفریق است روانه دربار شدند قوله  
 بیومی بجز زین آفتاب منیر به کشاده قافله سالار صبح تنگ جیس به حروف است بای اول  
 در لفظ بیومی بمعنی برای و لفظ بیومی بمعنی خوشبوی قافله سالار صبح عین صبح و تنگ بفتح  
 خریطه بزرگ و عبیر نوعی از خوشبوی خشک که از صندل سوده کافور و زعفران غیر از این  
 و عبیر در نجب کنایه از سفیدی صبح صادق قوله زحلق زاع مگر بینه آتشین افتاده  
 که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر به زاع کنایه از شب و بینه آتشین عبارت از آفتاب لفظ  
 باز بمعنی بار دیگر و مرغ سحر بمعنی بلبل و بمعنی مطلق مرغان که بوقت سحر شور میکنند و نفیر بمعنی  
 بانگ و فریاد و درین بیت لفظ زاع و باز و مرغ سحر و هزار که هم بمعنی بلبل است از الفاظ  
 متناسبه واقع شده و نسبت برینه بحلق زاع از آنست که جفتی زاع بدان شهرت دارد  
 و معمول است که چون آفتاب قریب طلوع میشود مرغان شور و غوغا میکنند قوله تذرو  
 جام بخون خروس شوید روی به دوران چمن که زند عند لیب بانگ و صغیر به تذرو جام  
 بذال معجمه خروس سحرانی که همچو کبک خوشخرام باشد تذرو جام عین جام ست و خون خروس  
 عبارت از شراب چرا که شراب بیشتر سرخ رنگ می باشد و اکثر میکشان ولایت  
 ایران و دوران صراحی شراب را بصورت خروس میسازند و چمن اشارت بجلوس و عند لیب  
 بفتح بمعنی بلبل در بنجا مطرب مراد است و صغیر بانگ مرغ و آواز باریک که بهندی بی بی گویند  
 حاصل معنی آنکه چون صبح شد و مجلس نغمه سرانی باید که دور جام هم شود و در بعضی نسخ چنگ  
 صغیر واقع شده درین صورت چنگ صغیر عین صغیر باشد با صاف تشبیهی و در بعضی  
 چنگ صغیر نوشته که نام ساز است قوله ز سبزه زار فلک چون دمید لاله لاله بود و  
 ز گل سرخ و جام باد و گریزه لاله زار کنایه از آفتاب بار و شنی آن گل سرخ گل گلاب گویند

و در بعضی نسخ واد عاطفه نیست در صورت گل سرخ مضاف باشد باضافت تشبیهی و جام باده  
مضاف الیه یعنی جام باده که همچو گل سرخ باشد قوله تو آن می که یکی چنین زلفت اندازده ز سایه  
بطرف آفتاب صد زنجیره در بعض نسخ بجای چنین لفظ تار واقع است و درین بیت خطاب  
بمشتوق است یعنی اگر چه رفتن سایه بطرف آفتاب محال است مگر زور و شوکت حسن تو  
باین وجه است که هرچنین زلفت آن عزم دارد که از سایه خود بجانب آفتاب صد زنجیر اندازد  
و آفتاب را گرفتار و مسخر خود نماید آنچه بعضی اشخاص درین بیت از آفتاب رخساره مراد دارند  
در صورت معنی از پایه بلاغت می افتد چرا که طرف بفتح تین این معنی را مقتضی نیست قوله عروس  
صح بر انداختن نیز زلفت از روی و تو نیز سلسله عنبرین زمره بگیرد معنی بیت ظاهر است قوله  
تو ماه عالم حسنی زلفت آن شام است که هست در خم زنجیرش آفتاب اسیر و ضمیر شبنم  
بسوی شام و در شام و زنجیر تغار اعتبار نیست و زنجیر عبارت از یخ و حلقه زلفت و آفتاب  
رخساره قوله خط تو با سر کلک و بیرشاه یکی است که هر دو چهره ماه را سیاه کنند بقیر یعنی  
خطای مشتوق بانوک قلم منشی بادشاه ما برابر است و درین وصف سیاه کردن زیرا که خط تو  
و قلم منشی هر دو چهره ماه را بقیر سیاه میکنند و ماه عبارت از کافه رخساره و قیر و غنی است سیاه  
در اینجا کنایه از سیاهی خط و سیاهی دوات قوله شهنشی که بروی گل سر مرخ و بدوخت قوس  
بلاش زده گوشه تیر این بیت معاست که ازین اسم نهد می برآید بدین صورت که مراد  
از روی گل حاد هله است و سر مرخ میم است و قوس هلال بمیم اسم محمد باعتبار آنکه هلال ماه باشد  
و در لفظ ماه میم حلقه دار بصورت قوس است و گوشه تیر عبارت است از دال چرا که تیر از حروف  
عطار و گویند و یک گوشه لفظ عطار و دال است و لفظ بدوخت متعلق مصرعه اول است واد  
عاطفه بعد لفظ بدوخت محذوف است و زده صیغه مفعول بمعنی زده شده است و ضمیر شبنم  
راجع بشهنشاه که اسم اد محض است چون در و میم مرخ را بر جاد گل ملحق کنند و میم دوم از ماه  
گرفته بدل عطار و وصل نمایند اسم محمد ظاهر میشود قوله بگل عالم مانند او کدام بود که تحت  
لعل فتالش بود چو عرش منیر لفظ کل مشد و مضاف است زیرا که اسم است  
نه حرف مثل نصف و ربع قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق و سپهر تیر و بیر آفتاب  
ماه زیر محمد مضاف است باضافت ربی و سپهر موصوف و تیر و بیر صفت آن و تیر در اینجا  
بمعنی عطار است و همچنین آفتاب موصوف و ماه و تیر صفت آن قوله مدار شرع رسول آنکه



او با مرآه بر اهل جمله عالم ولی شده است دامیر به امام جبارت از خلیفه بنی عباس که محمد شاه  
 معتقد او بود ولی بهی مالک قوله نهی محیط که در جنب چپ قوس درت به چون نقطه و ابره  
 آسمان منو و حقیر به محیط احاطه کنند و چیزی را همه در خود فرا گیرند و با اصطلاح ریاضی دایره را  
 گویند و دریای شور را نیز محیط نامند زیرا که این احاطه زمین کرده است در اینجا محیط کمانچه او  
 ذات بادشاه و جنب بفتح جیم و سکون فون و بار موحده بمعنی پهلو در اینجا بمعنی مقابله و جنب  
 بفتح جیم و سکون فون تحتانی و بار موحده با اصطلاح ریاضی نصف و تر را گویند که در مقابله نصف  
 قوس واقع شده باشد و شکل قوس و جنب و وتر و غیره در شرح قصیده که مصرعه اولش نیست  
 نوشته شده مصرعه نیز که در خانه کمان سپر آید به در اینجا باید دید و قوس در عبارت از محراب  
 در دانه حاصل معنی آنکه قوس محراب در دانه قصر و آنقدر وسیع است که در مقابله نصف است  
 آن قوس دایره آسمان باین همه وسعت بمنزله نقطه حقیر نماید قوله قیاس کنبد مائل  
 بحلقه در تو به چنانکه در سخن حاصل آمده تدویر به قیاس در اینجا بمعنی مشابهت و نسبت و  
 سخن بکسر ثا و مثله و فتح خا و معجمه بمعنی حجم و سطره هر چیزی که بندی آنرا دل گویند بفتح دال  
 باید دانست که نزد حکما و یونان فلک قمر مرکب است از چهار فلک یعنی از چهار اجزای مدور  
 جزو اول را از بیرون جزو هر نام است بفتح جیم و فتح زا و معجمه که محیط هر سه اجزای دیگر است و جزو دوم  
 مائل نام است و آن از جهت مرکز شدن جزو سوم که حاصل نام دارد از وی تصویر بر کاغذ  
 بدو بخش نفلی شکل صورت تمامیت میگردد بخش اول که حاوی بر حاصل است آنرا متمم حاوی گویند بخش  
 دیگر که محوی در حاصل است آنرا متمم محوی نامند و جزو چهارم تدویر نام دارد و آن جزو به نسبت دیگر اجزا  
 بسیار کوچک است و در سطره حاصل مرکز شده است و جرم قمر بر کمانه تدویر مرکز است و باید دانست که دو  
 جرم قمرش هزار و هشتصد و نو و یک میل است پس از اینجا بزرگی تدویر و حاصل مائل قیاس باید کرد و اینجا  
 برای تفهیم طالبان شکل فلک قمر با اختلاف ادان هر چهار اجزا نوشته میشود تا بیست و راقیم هر جزو و بخوبی  
 حاصل شود و نسبت کوچکی و بزرگی اجزای مذکوره عیان گشته معنی بیت خاطر نشین گردد و شکل فلک قمر



حاصل معنی بیت آنکه ای ممدوح قصر جاوید آن بندگان کیست که حلقه اش بآن کلانی است که  
گنبد مائل یعنی جزو دوم فلک فرست و بزرگتر از حامل است بآن حلقه در یکسوی نسبت  
خردی دارد و چنانکه تدویر در سخن حامل بوده بحال خود نسبت خردی دارد پس از اینجا  
بزرگی جاه ترا خیال باید کرد و حلقه در آنست که بندی آنرا کند گویند بضم کاف و دل  
ثقیل یا آنکه بر هر دو سخت در وازدهای عالی شان چند حلقه های آهنی وصل کنند  
تا سخت گران باسانی در جای خود قائم کرده شود و قوله ز پشت نه پدر و چار ما در و سه  
طفل بدترا و چون تو جوان در کنار عالم پیر به نهد پدر نه فلک اند و چار ما در که عبارت از اربعه  
عناصر است مضاف است و سه طفل که کنایه از موالید ثلاثه است مضاف الیه  
و معنی شعر ظاهر است قوله و پیر تیر بر ایوانت سر کشیده پرخ به خیال نسخه لجا به تو میکند  
تقریر و پیر تیر عین تیر است که عطار و باشد و سر کشیدن بمعنی متوجه شدن و در آخر لفظ  
سر کشیده های حالیه است و حرف با در لفظ پرخ بمعنی بر و چرخ بمعنی فلک یعنی  
عطار و بر آسمان خود و مقابل ایوان تو متوجه شده خیالات نسخه لجا به تو تحریر می سازد  
و در بعض نسخه مصرع اول این بیت چنین واقع است مصرعه عروس نه هر در ایوان  
بر کشیده پرخ به در نیصورت قطره کشیده بمعنی بلند و رفیع باشد و خیال نوعی از سرود  
که بزبان صوبه دلی و آگر و باشد و آگر بزبان پنجاب باشد شبه نامند و آگر بزبان پورب  
باشد تهمیری گویند و تحریر نوعی از صنایع نغمه پردازانی و آن آواز پیچیده و با شند بصورت موج  
بندی آنرا گلکری گویند حاصل آنکه زهره مطربه فلک که در آرایش بنتره عروس  
است در ایوان بلند آسمان سرودی از کتاب جاوید بخوبی تمام می سراید قوله بخار لشکر  
آفاق گرد صیت ترا به بسی دوید و نه دریافت چرخ باد مسیر به مسیر بفتح میم مصدر میست  
بمعنی سیر و قمار و معنی شعر پوشیده نیست قوله کسی که پیروی تو بجان نکرده چو قوس به  
چه سم با خور و از تیر حبه تقدیر به سهم بمعنی خوف و هبیت و در عربی بمعنی تیر و حبه بالفتح  
ترکش و تیر حبه بقلب اصناف بمعنی حبه تیر یعنی چنانکه کمان بی روی تو میکند اگر  
بهین پنج پیروی تو شخصی که نکرده چه بسیار تیر با خور و از ترکش تیر تقدیر و اگر سهم بمعنی  
همیت گفته شود درین صورت حاجت بفرعن کردن قلب اصناف نیست یعنی چه بسیار  
همیت با خور و از تیر ترکش تقدیر و پیر و کمان آنست که بیشتر تیر اندازان بوقت رفتن

کمان را بردوش میگذارند درین صورت کمان پس پشت میشود و قوله لازم است که بر خیم کار  
 و شوارست به دلیلش آنکه علی الکافریں غیر یسیر به لازم بکسر از معجمه لازم شوند و خصم درینجا  
 عبارت از بعضی راجه های هند که از محمد شاه محاربه داشتند و ضمیر شین راجع به شواری کار علی الکافریں  
 غیر یسیر بفتح فون و ضم را لفظ غیر یسیر بمعنی ضد آسان ای و شوار یعنی روز قیامت بر کافران  
 و شوار خواهد شد حاصل آنکه غلبه تو ای مدوح بالضرور بر راجه های هند پس گران و سخت و شوار  
 است و برای تصدیق این دعوی من دلیل از آیت قرآنی موجود است که بر کافران روز قیامت  
 و شوار خواهد بود پس این غلبه تو در حق دشمنان بمنزله قیامت است ازین جهت چرا و شوار  
 نباشد قوله زکمر طاعن طاعون گرفته ایمن باش به که بانگ سگ نهد نور ماه را تشویر به مکر  
 حیل و بداندیشی و طاعن طعنه زننده درینجا عبارت از دشمن و طاعون بضم عین همسایه  
 بشری باشد با کبوس و سوزش بسیار و تب و بانی لازم اوست و ایمن مجازاً بمعنی شامت و  
 مرگ عام و طاعن موصوف و طاعون گرفته صفت اوست و ایمن بیار مجهول و فتح و کسیم  
 هر دو درست اما له آمن بمعنی بیخوف و تشویر خجالت و شرمساری و مردم قرار داده است که از  
 مراد عوا باشد بفتح عین جمله و تشدید و او نام منترل سیر دهم از منازل قمر و آن بصورت سگی است  
 که سر برداشته و دهن کشاده گویا بانگ و فریاد میکند چون عادت سگ چنانست که شب و روز  
 هر چیز سیفند را آدم پنداشته فریاد میکند گویا عوا ماه را دیده بانگ و فریاد میکند و ازین حرکت  
 او در ماه هیچ تغییر راه نمی یابد پس همین حال تو و دشمن تست قوله کجا در و درع آهنی زنجیرید  
 کجا بر دزله چرخ سهم تیر حصیر به درع بکسر دال بمعنی زره و خنجر بید عبارت از برگ و دخت بید  
 ساده که بصورت خنجر باشد بید ساده را هندی این دیار و لا گویند بواو مجهول اکثر برکنار آنها  
 رویند و در مصره ثانی بر و بضم بار موحده مضارع از بریدن و زره چرخ عین چرخ باضافه نشی  
 زیرا که از هجوم کواکب صورت زره دارد و سهم بالفتح بمعنی تیر خاص که باتیر و پیکان باشد و تیر  
 درینجا بمعنی هر چه خوب راست عموماً و حصیر بفتح حار جمله و کسر صا و جمله بوری که بندری پیری گویند  
 و اینکه بافته بوریار بوریار و حصیر نامند مجاز است از قبیل تسمیه اشئی با سمة ماده پس تیر بوریار  
 باتیر حصیری بوریار گویند که از میان گیاه بوریاری برآید نهایت نرم و ضعیف باشد حاصل آنکه  
 ای مدوح دشمن تو همچو برگ بید و تیری بوریار است و تو مانند زره آهنی و زره آسمان هستی ترا از ضرر  
 رسیدن هیچ وجه تنصیریت باید دانست که لفظ درع در کتب لغت بکسر اول و سکون ثانی یافته میشود

و مصنف در اینجا حرکت حرف ثانی بسته به معنی از قبیل تسامح شاعرانه است یا از کم علمی تا سخنان شاعرانه که لفظ زور در آنکه لغت تحتین زار و مجمله و دال است معنی زره یا لفظ ورق را که لغت تحتین دال و زار و ملتین به معنی سیر است بدرع تبدیل کرده باشند و الله اعلم بالصواب قوله زور قدر اول هر شانه زور کو اکب را به سم سمند تو کرده بچار جامه سخی به باید دانست که جمله کو اکب مرصوده که یکم زار و بست پنج اند و ازین اشکال جنوبی و شمالی دوازده بروج مرکب شده اند و هرگاه که مقادیر این کو اکب مرصوده باعتبار کلائی و ثمره دی اختلاف دارد پس اهل هیت شش قسم مقادیر قرار داده اند هر قسمی را قدر علیحدّه است و تفاوت هر قدر کمی ششم حصه است از یکدیگر پس کو اکب قدر اول شانزده اند و تر و بعضی پانزده و کو اکب قسم ثانی چهل و پنج و کو اکب قدر ثالث دو صد و هشت و کو اکب قدر رابع چهار صد و شصت و چهار و کو اکب قدر خامس دو صد و هفتده و کو اکب قدر سادس هفتاد و شش پس کو اکب قدر اول کلان و روشن تر هستند منجمه آن شانزده شعری عبور و شعری شامی و نسب و واقع و عیوق و سهیل و غیره است و چار جامه کنایه از چهار فعل است مدح چون میخای هر چهار فعل شانزده میشوند لهذا مقصود شاعر این است که هر شانزده کو اکب قدر اول بجای شانزده میخای آهنی در هر چهار فعل است تو مرکوز است پس از اینجا قدر و منزلت ترا خیال باید کرد قوله ز آب تیغ تو این شده است از دوران مقرر فلک ماه از مساس اشیر به حرف زان مخفف از سببیه و از دوران یعنی از آفت دوران که در اینجا عبارت از سوختگی باشد و مقرر بضم میم و فتح قاف و عین محله شد و مفتوح و راء محله سطو اندرونی هر که که خوف را گویند و محب بضم میم و فتح حاء محله و تشدید و ال مفتوح و بار موحده سطو بیرونی هر که که رانانند فلک ماه عبارت از فلک اول که محیط کره نارس است مساس بفتح میم مصد میم یعنی پیوستن و بهم سودن اشیر بفتح همزه و کسر ثا مثلثه اگر چه در اصل لغت معنی بلند و اعلی است مگر چون کره نارا از هر سه کره دیگر برتر است لهذا اشیر کره نارا گویند حال آنکه آب تیغ تو ای مدوح همه آتشیهای فتنه و فساد را از عالم منطفی کرده بحدیکه تضاد نمود و کره آتش را هم سرد ساخته بهین سبب مقرر فلک ماه از پیوستگی کره آتش از سوختن محفوظ مانده است و بعضی نسخ از دوران در دوران واقع است و این بسیار بی تکلف است و شکل ماس محب کره نارا با مقرر فلک قمر هشت بیت بالا ازین مذکور شد و ران باید دید قوله همیشه تا که درین نه چراغوار که منبر چراغ ماه شود



از دم سوخته تیر و چرخ اعنوار و معنی چراغ ازان و نه چراغ و نه سبز عبارت از نه فلک و غیر مخفف  
تیره است معنی مکرر و بی نور و آنچه در بعضی نسخ مصرعه اول چنین نوشته اند مصرعه همیشه  
تا که درین بزم نه چراغ سپهر و از غلطی فهم ناسخان است قوله شمع مجلس اقبال باد شاه جهان  
ز نور مشعل قدس باد نور پذیر و شمع جمع شمع است آنچه در بعضی از تکرار نور لفظ  
عکس نوشته اند و راه عکس بلاغت رفته اند

قصیده سی و چهارم - قوله هیچ زین نمود جبهه صبح آشکار و خیز ز مه بز فکن سلسله مشکبار  
این قصیده در بحر مسرج مثنوی موقوف است بر وزن منقعلن فاعلات  
منقعلن فاعلات هیچ بالفتح و جیم فارسی آنچه از زو و نقره بصورت ماه ساخته بر علمها  
لشکر نصب کنند در اینجا هیچ زین آفتاب مراد است جبهه بفتح جیم و سکون بار موحده  
و فتح های هوز بمعنی پیشانی و فاعل لفظ نمود و هیچ زین است و جبهه صبح مفعول آن و بهم میتوان  
که جبهه صبح فاعل باشد و هیچ زین مفعول آن هر دو درست و مه کنایه از چهره و سلسله  
مشکبار عبارت از زلف حاصل آنکه روز بر آمد ای محبوب بیدار شو و زلف پریشان شده  
را از چهره یکسو کن چون لفظ جبهه نام یکی از منازل ماه است لهذا با ذکر لفظ ماه لطف دارد  
قوله ترک تو گر یک نظر افکند آید پدید زین دوعروس حبش بجز رومی هزار ترک بالضم  
کنایه از چشم محبوب و دوعروس حبش کنایه از دو مرد مک چشم و بجز رومی عبارت از اشک  
یعنی اگر چشم خوزیر تو یک نظر بر من عاشق زار اندازد در آن صورت سوای گریه از  
من چه آید قوله مردم دیده تویی و در چشم مردم آب زرویم مبر هر نفس از اشکبار و آب معنی  
آبر و یا بمعنی رونق و اشکبار بمعنی اشکباری چه از ترکیب اسم و امر گاهی بمعنی مصدری نیز  
حاصل میشود چنانکه خوزیر بمعنی خون ریختن نظامی فراید مصرعه بخون ریز من لشکر انگیزتی  
و در بعضی نسخ مصرعه ثانی چنین است مصرعه آب زرویم مریز نفسی اشک دارد و در صورت  
تیر آب بمعنی آبر و باشد قوله در شکن زلف خویش با همه آشفتگی به این دل سرگشته را  
بیش پریشان مدارد حاصل آنکه ای محبوب این دل سرگشته مرا با وجود اینهمه پریشان  
او آینه را پریشان مدارد قوله بو که باغ وصال سرو تو آید به برده ناشده رو  
تراد من گل زیر خار و بو بالضم بمعنی امید و گل کنایه از خساره و خار عبارت از خطا خصوصاً خطا  
سترو حاصل آنکه مرا از زود امید است که در باغ خلوت وصل قامت تو در آغوش من آید

قبل از آنکه بر رخساره تو خط برآید قوله مورچه زرد شد پیکر من تا ترا به مار سیه حلقه زو بر طرف لاله زار  
 مار سیه عبارت از خط یا زلف و لاله زار عبارت از رخساره حاصل آنکه از ابتدا نیکیه زلف بخون  
 بر عارض تو حلقه زده یا از وقتی که خط سبوت بر غولی بر رخساره تو میدیده از عشق آن زرد و ضعیف  
 شده ام قوله جزع مراد تر بر ز بر طشت زرد لعل ترا در شکر عقد درآید به جزع بفتح جیم و مکون  
 زانجه و عین جمله مهره سلیمانی که بر آن خطوط سفید و سیاه میباشد و اینجا از جزع چشم مراد است و تر  
 عبارت از اشک و لفظ بر زانده و زیر معنی بالا و طشت زرد کنایه از چهره زرد و لعل معنی لب  
 و شکر مشبه به همان لب در باب شیرینی و عقد بالکسر معنی سبک و اینجا از عقد مراد از دندان  
 قوله بیخ کمان دیده گوشه تیرای نگار به کز سپرز شود خانه او خون نگار به لفظ دراز باله  
 لفظ بیخ مخدوف است و تیر معنی عطار و نگار معنی معشوق که منادی است و سپرز عبارت از  
 آفتاب و ضمیر او راجع بکمان و خون نگار معنی سرخ و رنگین و در بعض نسخ چون نگار آمده یعنی  
 مانند نقش زیبا و بارونق چون این قصیده را شاعر در موسمی گفته که آفتاب و عطار در  
 قوس بودند اندامیگوید از راه تعجب که ای معشوق من سوای کمان برج قوس در بیخ کمان  
 دیگر دیده که تیر بقدر یکماه در گوشه گیر دوهم در آنوقت حالش چنین شود که سپرز نیز بخانه  
 آن کمان درآید و از آن خانه او خون آلود شود و ظاهر است در هر برجی که آفتاب درآید صبح و شام  
 آن برج از شفق سرخ میگردد و قوله فرق سحر دیر یافت شانه زرین از آنکه به سر برداری کشید  
 شب چو سر زلف یار به فرق معنی خط سفید که از دو نیمه که دن موسی سر پدید آید بهندی مانگ  
 گویند و خط سپید سحر بصورت فرق باشد پس فرق سحر عین سحر است با اختلاف تشبیهی و  
 شانه زرین کنایه از آفتاب و ایامیکه آفتاب در برج قوس می آید شب نهایت دراز میشود  
 و آفتاب به نسبت تابستان بدیر می برآید قوله گشت زوق در گذار و می شمشیر بانه دوم  
 افتاد باز زنگی آینه دار به رومی شمشیر باز و زست باعتبار شعل های آفتاب زنگی آینه دار  
 شب است بلحاظ ماه زیرا که جرم ماه مانند آینه معقل است حاصل آنکه روز نهایت کم شده شب  
 بنایت افزون گشت قوله مرغ صراحی طلب که طرب مرغ صبح به باز شد از حلق زار غ بیضه زرد  
 آشکاره مرغ صراحی آنکه از زریانه صراحی بشکل خروس میسازند طلب صیغه امر است بمعشوق  
 و مرغ صبح عبارت از بلبل و از زار غ مراد از شب و بیضه زار غ صبح برآمد  
 شراب بنوش قوله ببله مرغی است از آنکه چشم ندر و به جام بدون آرد و از زن تربی شمار به

بلبله بنم هر دو بار موحده کوزه لوله دار که بهندی تو تهنی گویند تک بافتح و تا فوقانی و کاف  
فارسی بمعنی به وزیر و عقرب و چشم تدر و کنایه از سوراخ که در لوله بلبله باشد از زن بفتح همزه و سکون  
را در محله و فتح زاز معجمه و نون نام غله زر و رنگ و باریک که بهندی چیدنا نامند و ریخا مراد از قطرات چون پیش  
آوردن جام باعث بر آوردن شراب است لهذا بادنی ملا بست جام را فاعل بر آوردن قرار  
واده و در بعض نسخ بجای تک لفظ چه واقع است قوله صبح دوم تیغ زد و یکدم از آن خون طلب  
کو بر و در نفس زائنه دل غبار به صبح دوم عبارت از صبح صادق زیر که صبح اولین را کاف  
گویند و تیغ زدن بمعنی تیغ بر آوردن و راست کردن چنانچه علم زدن بمعنی علم بر کشیدن  
و در لفظ کو ضمیر اوراق بخون که کنایه از شراب است قوله آتش تر ز آب خشک سوی شکر هر که  
هست به خشک و تر این جهان همچو جهان بی بار به آتش شراب سرخ و آب خشک جام  
بلورین و شکر کنایه از لب معشوق و از خشک و تر مراد جمیع اشیا قوله سر خط می بگیر کایت او  
روشن است به تان نشوی چون قلم سر زده روزگار به خط می عبارت از خطوط جام شراب  
که بدانها اندازه وزن شراب میگیرند و آن خطوط هفت می باشند اول خط جوهر بفتح جیم و  
آن بر لب جام باشد بالا از همه دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط در شکر  
ششم خط کاسه که هفتم خط فرو دینه و آیت بمعنی نشان و علامت و اثر و سر زده بمعنی سبزه  
چه زدن بمعنی بریدن نیز آمده و بمعنی سرگردان هم آمده حاصل آنکه از شراب خوری اجتناب  
کن که علامات فوائد آن بر همه ظاهر است قوله هست جهان بر گذرین که ازین روی صبح  
کشتی زریکشد بر لب دریای قاره گذر بمعنی گذشتن و می تواند که بمعنی راه باشد و ازین  
هر دو بهتر آنست که بمعنی گذرگاه در باشد که بهندی گھاٹ نامند و کشتی زر عبارت از  
قرص آفتاب و لفظ قار و تر کی بمعنی برف است و در عربی مراد قیر که روغنی است سیاه  
که از درخت چتر حاصل شود و اگر قار بمعنی قیر گیرند از دریای قار فلک مراد باشد باعتبار سیاهی لون  
و اگر قار بمعنی برف گیرند دریای قار کنایه باشد از افق مشرقی که از نور آفتاب سفیدی نماید  
حاصل آنکه صبح هم در تیره رفتن است که بکشتی زرین نشسته از دریای قار عبوری کند این دلیل  
عدم ثبات حال عالم است معنی دیگر آنکه کشتی پیاله شراب خوری باشد و محمول می نشان  
است که بر کناره آبهای نوشی پسند می نمایند حاصل آنکه صبح هم بر بی بقای جهان بی پرده  
در عیش و عشرت مصروف است که در پیاله زرین آفتاب بر کناره دریای قار می نوشی میکند

پس ای مخاطب تو چرا تغافل میکنی قوله زین زرانند و ده یافت صهوه یکران صبح به از سپه آن  
 تا شود خسر و مشرق سوار به زمین زرانند و ده کنایه از آفتاب صهوه بالفتح بمعنی پشت اسب  
 و ریختن تیر پیکر و ده بمعنی فقط پشت و یکران یکا ف فارسی بمعنی اسب بهتر و خوب و یکران صبح  
 باضافت تشبیهی عین صبح و خسر و مشرق بظا هر کنایه بسوی آفتاب است لیکن بحقیقت شاعر  
 بادشاه خود مقصود است چه از اکثر بلاد عالم مثل مصر و عرب و شام و عراق و عرب و  
 ایران ملک هندستان بجانب مشرق واقع شده است قوله پنج مه نو نگر حامل یک زر و ماژ  
 مورچه آشفته بین در پی او صد هزاره این بیت با پنج بیت آینده همه چستان قلم هستند  
 پنج مه نو کنایه از پنج انگشتان که بوقت نوشتن خمدار میشوند و زرد مارا شارت بقلم بادشاه و موج  
 عبارت از حروف کتابت و آشفته بمعنی پریشان قوله بوسه دهد ماه را هندوی  
 زین لباس به سجده کند سیم رومی عود می ازار به ماه کنایه از کاغذ و هندوی زین لباس  
 عبارت از قلم بادشاه یا اعتبار سیاهی رنگ اصلی خود و طلع طلا و سیم همان کاغذ و رومی عود  
 ازار همان قلم چون طائفه از سلاطین روم زرد و لون بوده اند و ایشان را بنوصف می گفتند  
 و قلم بادشاه هم از طلع طلا زرد بود و عود می رنگی باشد سیاه مشابه بچوب عود و پارس  
 قلم هم از سیاهی و وات سیاه باشد قوله چون بسرنیزه و دیر آرد و چین به ازره در یار و  
 باز سوز نگبار به سرنیزه عبارت از نوک قلم بتغایر اعتباری و دو کنایه از حروف و چین  
 کنایه از کاغذ و دریا شارت بدست بادشاه و نگبار و وات قوله طفل بسودای شیر گریه کند  
 پاک نیست به شب چو بروز آرد و زرد شود هم تر از طفل عبارت از قلم و سودا بمعنی شوق  
 و ایهام سیاهی و شیر عبارت از کاغذ و گریه کنایه از نوشتن یعنی قلم بنثر است که بحسب  
 کاغذ میگریه و این گریه ادب مع نقصانی ندارد بلکه بهتر است و شب کنایه از سیاهی و در عبارت  
 از کاغذ و زار بمعنی لاغر است و زرد می و زاری قلم اشارت بخشک ماندن او است قوله در پس  
 مجذ و رد و نیمه شیخ شمر به سیوم او خود یکی یعنی دو چار بار به اثر لفظ مجذ و رد و حرف قاف مراوست  
 چه مجذ و رد و سی را گویند که از ضرب کردن و وعد و متجانش حاصل آید و از دو و ریخا اعداد لفظ دو  
 مقصود است که ده باشد چون ده را در ده ضرب که دند صد حاصل می آید و صد عدد و حرف قاف  
 راست و از لفظ نیمه پنجه حرف لام مراوست باین طور که لفظ پنجه که مخفف پنجاه است شصت عدد  
 دارد و نصف شصت سی باشد و سی عدد حرف لام را ثابت است که حرف دوم قلم است



و از لفظ یکی میم مقصود است چرا که لفظ یکی چهل عدد دارد و چهل حرف میم را مقرر است که حرث سوم اسم قلم است و آنچه بلفظ یعنی تفسیر لفظ یکی کرده و صورتش این است که اعداد لفظ دو که ده باشد چهار بار گیرند تا چهل حاصل شوند قوله رنجته بر برف خشک ابرسیه و دود تر به چون برش و کشید بحر کف شریار به برف خشک کاغذ است و ابرسیه قلم دود و ترسیایه کتابت و ضمیر شین راجع با برسیه که قلم باشد و درین بیت لفظ خشک و تر و برف و ابر و بر و بحر و کف لفظی عظیم دارد قوله مهر منوچهر چهر آرش ابرش سپهر به جعفر فغفور فرحیدر احمد شریار به  
 مهر بمعنی آفتاب و منوچهر نام پادشاه ایران از نسل فریدون که نهایت صاحب جمال بود  
 آرش نام پهلوانی که در تیر اندازی نظر خود داشت ابرش بفتح همزه و سکون با و موحد ففتح  
 را و ممله و شین محمه اسپه که بران نقاط مخالف رنگ او باشند بهندی که بیانه نامند و ابرش  
 سپهر لقب آرش واقع شده مگر مقلوب است برای وزن در اصل آرش سپهر ابرش است یعنی  
 آرش که سپهر بجای اسپ مرکوب او است و جعفر نام امیری بغایت سخاوت پیشه و فیاض  
 از اولاد بیک که بجعفر برگی شهرت دارد و فغفور نام پادشاه چین باقی معنی شمع نظر ابرست  
 و در بعض نسخ مصرعه ثانی چنین واقع شده قیصر فغفور و او را در اول قوله شاه محمد لقب احمد  
 حیدر نسب به آن بامام زمان بیعت او استوار به شاه موصوف و محمد لقب صفت او است  
 چون احمد و محمد حکم واحد دارد لهذا بجای محمد احمد آورده و حیدر نسب از آن گفته که شاید در نسب  
 او سیادت را هم دخلی باشد یا آنکه حیدر در لغت بمعنی شیر و اطلاق شیر بر مرد شجاع نیز میشود  
 پس آباد و اجداد ممدوح مرو شجاع باشند و توجیه بهتر این که عباس و حیدر هر دو بمعنی شیر مترادف  
 اند پس در اینجا عمل تراوف از لفظ حیدر عباس مقصود است که خلیفه از نسل عباس عم  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بود امام زمان عبارت از خلیفه عباسی که محمد شاه با و بیعت  
 کرده بود قوله دولت بیدار و بر دل ز جمله زنده دست برادر گرفت کرد ز عالم فسرار به چون لفظ  
 دل را بعربی قلب گویند و لفظ قلب از لغات مشترک است که معنی عکس و واژگون تیر دارد  
 لهذا باین نسبت در اینجا از لفظ دل معنی واژگون مقصود شاعر است و ز بفتح را و ممله و سکون  
 ز را محمه بمعنی درخت انگور است و ز را بعربی کرم گویند بفتح کاف عربی و سکون را و ممله و میم  
 پس در اینجا از لفظ کرم مراد است چون کرم را واژگون کردند مرگ شد و مرگ بکاف عربی  
 و مرگ بکاف فارسی یک شکل دارد ازین باعث مرگ بمعنی موت گرفتند و برادر موت خواب است

چنانچه النوم انخ الموت واقع است و لفظ زدو را آخر مصرعه اول بمعنی کرد و دست چو که زدن بمعنی  
 کردن بهم می آید چون چرخ زدن و حبست زدن حاصل معنی بدست آنکه دولت بیدار مدوح چون  
 بر موت حمله کرد و موت از بیم آن دست خواب را که برادر او بود گرفته از عالم گریزان شد  
 قوله ای که شد اختران هر سحر از مهر تو بدخیمه زرین زند بر سر نیلی حصار به شه اختران آفتاب  
 و خیمه زرین صبح و نیلی حصار فلک است قوله خلق تو و قدر تو آن حسن و این علی به دست تو و  
 تیغ تو آن یم و این ذوالفقار به در هر دو مصرعه هفت و نشر است اشارت آن بادل و اشارت آن  
 بنانی بلحاظ بعد و قرب زمانه تلفظ در کتب سیر منقول است که خلق حضرت امام حسن رضی الله عنه  
 بنایت خوش و عظیم بود و قدر و منزلت مرتضی علی کرم الله وجهه بر همه روشن است حاجت  
 بیان ندارد و یم بفتح یا و تحتانی دریا یعنی دست مدوح در سخاوت دریا است و تیغ در قتل  
 که از مانند ذوالفقار حضرت علی است قوله گر قصب از فرق تو یا بد موس مدد به از سر  
 بر کشد پیرهن مستعار به قصب بمعنی کتان که از پر تو ماه شوق میشود و فرق  
 بمعنی سر مگر در اینجا کنایه از ذات مدوح است لفظ فرق با لفظ مونا سبقتی تمام دارد و الا در  
 بعضی نسخ بجای فرق لفظ جز نوشته است و از لفظ مواندک مراد است پیرهن مستعار و در اینجا  
 کنایه از نور ماه است چو آنکه نزد حکما ثابت است که نور القمر مستفاد من نور الشمس حاصل  
 معنی آنکه اگر کتان منظوم را ذات فریادرس تواند کی مدد نماید پس بجاییت تو کتان آبخنان  
 قوت و زوریابد که از ماه که ظالم و زبردست است پیرهن نور را متزع نماید و انتقام خود گیرد  
 قوله در حرم آباد ملک مادح و ختم تواند به این ز سخط تاج دارد آن ز سنی تا جدار به حرم  
 بفتح تین گر و اگر دو کعبه را گویند و آن جای شریف و محل اس است و لفظ آباد بمعنی ظرفیت  
 دهد و سخط بفتح تین سین هله و خا و حجه و طار هله بمعنی خشم و قهر و لفظ دارا دل بمعنی چوبه است  
 در آنکه جویمان را بران نشانند و لفظ تاج اول معنای است بسوی دار و لفظ تاجدار ثانی  
 بمعنی تاج دارنده و لفظ این اشارت است بختم که قریب است در ذکر و لفظ آن اشارت  
 به مادح که بعید است در ذکر و معنای الیه سخط و سخط که لفظ تو باشد از هر دو جا مخدوف است  
 قوله آنکه تخی جیب بود و دامن جودت گرفت به چون علم استین یافت ز دستت بسار به  
 تخی جیب کنایه از مفلس و علم استین بمعنی نقش و نگار بر نشیم و کلاتون که امر را سابق  
 بر استین و گریبان میساختند و بسار بفتح یا و تحتانی و سین هله دو معنی دارد اول بمعنی

تو انگری و دوم بمعنی دست چپ درین بیت معنی اول مقصود است و معنی دوم در طرف لطفت  
 قوله ساغری بر کف آرخنده زنان همچو صبح پدید و فوات نگار پیش بنماظر دارد به تشبیه با صبح  
 در هر دو امر است و رخنه زدن و هم در ساغر گرفتن و ساغر برای صبح آفتاب است و این کمال  
 بلاغت است و نگار عبارت از شخص حسین و جمیل است شاید که پس مدوح بایکی از ازواج  
 مدوح و فوات یافته باشد و پیش بهار فارسی بمعنی پیش ازین قوله آب زر گس میار گر چه  
 زبستان ملک به دادگی را بیا داین فلک خاکسار به نر گس عبارت از چشم و خاکسار بمعنی  
 منسوب بنحاک یعنی ذلیل و بی اعتبار در اینجا فلک را خاکسار بگفت اظهار عداوت گفته  
 قوله بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو به از غم دل میکنند و البته و نگار به سبزه  
 لباسان عبارت از ماتم داران یا کنایه از فرشتگان و حوران باشد و لاله کنایه از خساره  
 و فتنه و بضم فاء و سکون نون و ضم و ال مهله و قاف در اصل نام میوه و ولایتی سرخ  
 رنگ که برابر سر انگشت باشد و اینجا کنایه از سر انگشتان خنابست و نگار بکسر فاء و کاف فارسی  
 بمعنی مجسود و تشبیه با سرو در سبز لباسی است قوله مد مدح مجروح بن از ضرر ماه نو به  
 صد گل رخسار بن خسته برگ چنار به کنایه از چهره و ماه نو عبارت از ناخن و برگ چنار  
 اشارت به پنجه چهره که برگ چنار با پنجه انسان مشابهت دارد و قوله پیش درین خاکدان  
 جمع شدن روی نیست به خاطر خود را چو زلفت پیش پریشان مدار به پیشش به معنی  
 پیش ازین و خاکدان بمعنی جای انداختن خاک و خاشاک و دنیا را بسبب عداوت آنکه  
 بی وفاست خاکدان گفته جمع شدن یعنی بهم نشستن بان نگار متوفی و روس بمعنی  
 طاقت و بمعنی امید نیز آمده است چنانکه در جهانگیری است قوله تا بحساب جل نیمه نیم  
 است کل به ماه بنور است شب کل به شمار است خار به جل بضم بییم و فتح میم قاعده اعداد  
 ابجد را گویند و نیمه بمعنی نصف و لفظ نیم یک صد و دارد و لفظ کل که بضم کاف عربی  
 است پنجاه عدد دارد و ماه بنور است شب یعنی لفظ ماه را با لفظ نور که جمع کرده اعداد  
 بر آند سه صد و دو عددی بر آیند و همین سه صد و دو عدد برای لفظ شب است و لفظ کل را  
 که با لفظ شمار جمع کرده اعداد استخراج نمایند هشت صد و یک عدد حاصل میشوند و همین هشتصد  
 و یک عدد برای لفظ خار ثابت اند اگر چه این بیت با بیت آیند متعلق بتعلیق و عاست  
 مگر شاعر اضمحمن این بیت به مدوح خود بطریق لطیفه تلقین صبر منظور است یعنی ای مدوح





و خط محور خطی است موهم در وسط فلک که یک سر آن بقطب شمالی و سر دیگرش بقطب جنوبی پیوسته است و چون آفتاب بر خط محور رسد نصف النهار میشود و اثر دایم جارت از آن فلک و آن شکل مار بزرگ است و سی و یک مهره زر جبارت باسی و یک ستاره شکل اوست و مشهور است که مهره مار بجا صیبت خود باعث ترقی دولت میشود چون از قطب یک سر در ویش یا ابنیا متبادر میشود لهذا شاعر بسبیل تخیل میگوید که گویا مابین قطب بر خط محور در وسط فلک بود و چون در آنجا اثر دهای باسی و یک مهره زر بود و باش داشت باز نیشنگ کسی مرا صاحب دنیار و طالب مهره مار نه پندار و ازینجا روانگی نموده بر منتهای خط خود گوشه قناعت گیرند قوله مار در جنبش و قطب از حرکت خالی نیست به نقش زنان چرخ زنان کرد سر سه دختر به نقش چهار ستاره اند بشکل چهار پایی و سه دختر سه ستاره اند میان نقش و قطب و این حال بنات انقش صغری است و الالبات انقش کبری بر خلاف این است یعنی بنات اوگر و نقش چرخ می زنند یعنی چون اثر دهای مذکور جنبش عظیم دارد و قطب هم بر جای خود یک گونه حرکتی دارد و از تماشای این معنی نقش نیز گرد سر سه دختران چرخ زدن آغاز کرده قوله قطب فروزه را بر سر خط رفته زهوش در افق زر و قباخته بکام اثر در فیروزه را مرکب بمعنی صاحب چادر سبز و خط جبارت از خط محور و از هوش رفتن قطب از آن گفته که قطب از جای خود جنبش نمیکند گویا در حالت بنجودی است و افق نام ستاره که رنگش مائل بزردی است و آن در دهان اثر دهای فلک واقع شده است یعنی قطب بلباس صلحا در گوشه غزلت بحالت جذب و محویت از هوش ظاهری دنیا داری پاک است و در زینت اوست گویا بهوس مهره های زر بکام اثر در خفته است قوله سبت و یک پیکر نوآند در ایوان شمال به همه چون گوش دلارام مرصع زیور به چون مصرعه اول این بیت شاعر در کتاب مکر آورده است تفصیلش در ردیف وال در بیت بهتد هم قصیده که مطلعش درینجا بحکم علامت نوشته میشود بوجه احسن مرقوم ساخته ایم در اینجا مشاهده باید نمود مطلع لغت از خنده شکار از در تر بر گیرد و جز غم از گریه و زیر طبع زر گیرد و قوله در میان همه سر حلقه این طایفه قطب به لیکن از وی بنود تیره تری یک پیکر به ظاهرا از قطب درینجا قطب حقیقی مقصود است که نقطه ایست از فلک و اگر بمعنی قطب مجازی گیرند که ستاره معروف بنام جد قباحتی پیدا میشود و چرا که شاعر دریتی از ابیات آینده جدی را از قطب علیحد گفته چنانچه میگوید

مصرعه پیش او پیر جدی راه نهای قبله به مگر آنکه تغایر اعتباری گفته شود چنانکه نظامی در لغت  
فرماید مصرعه بشکرانه قصی بخورشید و او به و این طایفه اشارت با شکل شمالی قوله حارس موعده  
او هست شب و روز و دهر و خرس به دور ترا کبر و تر و دیکتر او صغر به حارس پاسبان و صومعه  
عبادت خانه و ضمیر او راجع بقرب و خرس بکسر خا میجه و سکون راه ممله و سین ممله جانوری باشد  
پیشین که بعربی دب گویند بضم دال ممله و بار موحده و بهندی ریچه نامند و خرس عبارت  
از دب اصغر و دب اکبر است که این هر دو را بیات صغری و بیات انغش کبری نامند و این هر دو به  
منجمله اشکال شمالی است دب اصغر بقطب بسیار قریب است و دب اکبر اندکی به نسبت او دور قوله بر دو بار  
عزت او یکاوس به بهیچ چاوش نهادست کلاه بر سر به ضمیر او راجع بقطب و یکاوس شکلی است  
از جمله اشکال شمالی که آنرا افتقاوس نیز گویند بصورت مثلثی بزرگ مشابه بکلاه و راز و چون  
زیر او مربعی هست لهذا بشکل حبه سیما ند بعضی گویند که آنرا یکاوس مجازا باین نسبت  
گویند که مشابه به تخت شاه یکاوس است و چاوش بهیم فارسی و شین معجم نقیب فوج را  
گویند قوله بر دو مبطخ خاصش بکف پرساوش به سر غول است بغایت کرده و زشت نظر به  
بمبطخ بفتح نیم و فتح بار موحده با و رچینانه و ضمیر شین راجع بقطب و پرساوس بفتح بار فارسی  
و سین اول ممله و ثانی معجم شکلی است از اشکال شمالی که آنرا حامل راس الغول نیز گویند و آن  
بصورت مردی است بر پای چپ خود استاده و پای راست برداشته و دست راست بر  
نهاده و بدست چپ سر دیو خون چکان بموی سر گرفته است و کرده بفتح کاف عربی و کسر اهل  
و های ملفوظ بمعنی کریه و مکروه و لفظا در که علامت ظرفیت است از بالای لفظا نظر محذوف است  
قوله پیش او پیر جدی راه نهای قبله به عابدی را که سومی کعبه نباشد بهیچ به ضمیر او راجع  
بقطب حقیقی است و در صورت قطب مجازی با وجود جدی تغایر اعتباری باشد چرا که جدی  
بضم جیم عربی و فتح دال و تشدید یا ی تحتانی است نام ستاره که بفاصله یکد و دجب نزدیک قطب  
حقیقی شمالی واقع شده است و در عرف آن ستاره بقطب شهرت دارد و چون یار جدی را  
فارسیان اکثر بتحیف آرند و رین بیت بهم بتحیف باید خواند باید دانست که چون نمازی را بوقت  
شب در صحرا یا در شهر شخصی و علامتی بهم نرسد که از سمت کعبه را دریافت توان نمود اگر آن  
نمازی در بند است باید که ستاره جدی یعنی قطب عرفی را بر بفضل بازوی راست گیرد و اگر یک  
مغرب و مصر است بر فضل بازوی چپ گیرد و اگر در جنبه و بین است نمازی سینه گیرد و الله اعلم

بالصواب قوله که در هر حلقه خود جمله مریدان از اخلاص به گشته رقاص و در ایشان زبلاص اخضر  
 هر حلقه عبارت از مرشد که قطب باشد و امضاف و نشان مضاف الیه و خاصه لفظ نشان  
 این است که کسره مضافش اکثر مفلوک باشد بلام اخضر کنایه از جرم فلک قوله هر یکی دو دست  
 بر خرقه خود چند درست به همچو ما خفیه ندارند زرا یکدیگر به درست بضمینین یعنی دینار و ریخا  
 کنایه از کواکب و از لفظ ما اشارت است به نبی آدم قوله بر در بار جلال احدی شیخ و مرید  
 همه صفاتی دم دوانی قدم و فرمان بر به پار بمعنی دخل و حاضری واحد یکی از اسما رقتعالی و  
 شیخ عبارت از مرشد که قطب باشد و مرید کنایه از ستارگان اشکال شمالی و صفاتی دم بمعنی رست  
 گفتار و دوانی قدم بمعنی درست کردار قوله همه در معرفت کمالش حیدر ان همه در  
 منزلت عز و جلالش مضطر به همه ای همه پیر و مرید مذکور که قطب و دیگر ستارگان باشند و ضمیر  
 شین در هر دو مصرعه راجع بسوی احد که حق تعالی باشد قوله شب و روز اند نشان خوان خداوند  
 جهان به صبح و شام اند و عاگوی خداوند بشر و خداوند جهان عبارت از حق سبحانه و تعالی  
 و خداوند بشر اشارت به مدوح خود قوله همه در میکه خاص و صالش پنجواب همه در تکلیف  
 هر حالش بی خوره میگرد و موصوف و خاص صفت آنست و ضمیر شین در مصرعه اول راجع  
 بسوی احد که حق تعالی است و در مصرعه ثانی راجع به مدوح چون بیکه کمال آراسته و پیراسته  
 میباشد همین سبب محبت جمال مدوح به بیکه و تعبیر کرده و لفظ خور بمعنی خورش و خوردن مطلع است  
 تا بنات تو نشسته بگردشگر به کام من تلخ چو ساغر شده از خون جگر به بنات کنایه از سبزه  
 ریش و بر دوت و شکر عبارت از لب یعنی تا خطا تو نمیده بود حسن تو مرا چند ان بقیاب  
 نمیداشت اکنون خطا تو باین خوبی میدهد که مد سودایش خون جگر می نوشم و معنی دیگر آنکه  
 در زمانیکه طفل و ساد و ر بودی چند ان جور و بجا بر من روا نمیداشتی مگر از روزیکه خطا تو بر آماز  
 پیدا و تو خون جگر به محرم قوله عقد زلف ترا دارم به بکنار به نقطه لعل ترا عقد ثریا در بر عقد  
 بالضم بمعنی گره و در اینجا عبارت حلقه از دارم به مراد رخساره و کنار بمعنی بغسل و آغوش و  
 نقطه لعل اشارت بدان عقد بالکسر سلک و ثریا کنایه از دندان قوله پسته شور تو مشهور  
 بعضی منطق به زنگس شوخ تو مضروب باقسام نظر به پسته شور بمعنی پسته شک آلود در اینجا کنایه از  
 دهن و منطق مصدر می بمعنی نطق و گویائی و ایهام است بعلم منطق و در افظ نظر نیز ایهام است  
 چرا که دو معنی دارد اول مشهور است دوم قسیمی است از حکمت و آن تصور حقایق موجودات باشد

و اقسام حکمت قطری بسیارست چنانچه علم هیئت و علم مناظر و مراید تشریح و علم معاون نباتات  
 و غیره قوله گر سر زلف تو زنجیره بستی بر ماه به تسلسل نکشیدی بجهان دور نمرد از ماه مقصود  
 شاعر چهره محبوبست و ایهام بسوی ماه آسمان و تسلسل اگر چه بمعنی پیوسته شدن و روان  
 شدنست اگر در اینجا مجازا بمعنی درازی و تطویلست باید دانست که دور قمر را مدت  
 هفت هزار سالست و آدم علیه السلام در ابتدای دور قمر پیدا شده اند و از آدم تا این دم  
 هفت هزار و یک صد و هشتاد و سه سال شمسی گذشته اند ازین معلوم شد که از سال یک هزار و  
 هشتاد و سه بهجری دور زحل شروع شده است مگر بوقت مصنف دور قمر بود یعنی چون ای  
 محبوب بر چهره تو که قمر مجازیست زلف تو زنجیره بسته است بهین علقه دور قمر حقیقی  
 اینقدر درازی و قیام حاصل ساخته لفظ دور و لفظ تسلسل و زنجیره ماه و قمر از الفاظ متناسبه اند  
 قوله ای لب می و ش تو ساغر جان را لائق به می شب سرکش تو گوشه مهر را در خور به  
 شب سرکش کنایه از زلف و مهر عبارت از خساره و در خور بمعنی لائق قوله بر ستاره شود  
 آن روز رخ بدر از مهر به که بر آید شب آشفته تر اگر و سحر ستاره کنایه از اشک و بدر تخلص شاعر  
 و مهر بمعنی شوق و محبت و شب آشفته عبارت از خطا و از سحر مراد چهره قوله لعل مل نوش تو  
 همچون لب خمر و شیرین به مشک گل پوش تو چون خامه شه ماه سیر به خمر و بالکسر نام پادشاه  
 معروف که عاشق شیرین بود و این معرب خوش روست لهذا میتواند که در اینجا از خمر و عام  
 هر معشوق باشد و مشک گل پوش کنایه از خط یا زلف چرا که خط و زلف چهره محبوب را که همچو گلست  
 می پوشد و ماه سیر بکسر سین مملو و فتح باد فارسی مرکب بمعنی طی کننده ماه است و بیشتر از ماه مراد  
 کاغذ باشد قوله حاکم مشرق و مغرب که نمشور امام به بر سر حلقه سلاطین جهان شد سرور به  
 حاکم مشرق و مغرب کنایه از ممدوح بسبیل مبالغه و امام عبارت از خلیفه بغداد قوله شام در  
 کار گمش هندوی گلرین قبا به صبح در بار گمش روحی زرین مغفیه کار که بمعنی کارخانه که در آن  
 برای امراء و سلاطین جامه های نفیس طیار کنند و در بعض نسخ در مصرعه اول پایگه واقع شده  
 بمعنی اصطبل و گلرین قبا به لحاظ کواکب گفته و مغف زرین آفتابست قوله باد شاهای که بخر بخت  
 و سریرش نبود به بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور به حاصل آنکه ممدوح من آبخان پادشاه  
 عالی قدرست که خورشید را بر فلک چهارم بسبب پستی مرتبه تخت ممدوح نتوان گفت بانرض  
 اگر آفتاب بر عرش که فلک نهمست جلوه نماید در انصورت آفتاب را بخت و سریر ممدوح باید گفت



و سواى اين چتر يا تاج يا كلاه تجويز نبايد ساخت زير كه هنوز بان بلندی نرسیده قوله آفتابى  
كه بخير راى وزيرش بنوده گر نهى را لبشب چار و ده مينده افروز آفتاب كنایه از بادشاه و  
فاعل ميند مخدوف كه اهل عالم باشند و هاى لفظ ده اگر چه ملفوظى و مظهر است و اینجا مخفى خوانده میشود  
و اين بنا بر ضرورت جائز است چنانكه عرفى در قصیده و منقبت گفته **س** بساك يازده عقد  
گران و دلولور **ا** على است ابر مطير و بتول در ياب **ا** و معنى شعر بر متال ظا هرست **ا**  
قوله كالمكاريكه بخركلك ديرش بنوده گر بناقى شكر آلوده چكاند عینه **ا** يعنى بالفرض اگر  
پاره نيشكر عینر چكاند آن بخركلم دير مدوح با ديگرى بنا شد چرا كه قلش از كثر شیرينى رقص  
نیشكر شده است و عنبر سياهى اوست قوله قصرش آن چرخ كه بر كنگره بر جش عقل **ا** عرصه  
هفت سما یافت كم از يك اختر **ع** عقل و اینجا عبارت از عقل اول و معنى شعر ظاهراًست قوله  
اى چو خورشيد سرادق زده بر اوج شرف **ا** وى چو شمشير زده بر كفت موج گر **ا** سمرق  
بضم سين و كسر وال بمعنى سر ابروده و معنى شعر ظاهراًست در هر دو مصرعه منادى مخدوف است  
كه مدوح باشد قوله اندرين دم كه ز دور فلک شیشه نهاد **ا** همچو جام اند بخون عرق دمام اهل  
هنر **ا** اندرين دم بمعنى اندرين زمانه و فلک را شیشه نهاد **ا** باعتبار نازكى و ناستوارى عهد  
و پيمان گفته و دمام بمعنى هر حين و هر وقت و چون دمام بمعنى شراب نیز آمده است لهذا  
بالفظ دم و دور و شیشه و جام لطفه عظيم دارد قوله ذره دارند پریشان و هو احو فضل **ا**  
صبح دارند شسته جهلا بر سر خور **ا** هو احو بمعنى سرور **ا** و معلق و نه خانان و لفظ خور  
در اینجا منقسم است بهر دو معنى يكى بمعنى خورشيد و دوم بمعنى خوردنى و طعام قوله بدو دیده  
نتواند رخ عيسى دیده چارگشته همه را گوش سوي نغمه خر **ا** لفظ دو بمناسبت لفظ چا آورد  
و هر سم بقاعده آنكه دو نصف چار است تا دو دلالت كند بر قلت توجه و چار دلالت  
كند بر كثر توجه و چارگشتن بمعنى منتظر شدن و نغمه خر در اینجا طنزاً بمعنی بانگ خرست كه  
مكر و ده تراز جمع آواز هاى حيوانات است و هم ايهام است از لفظ خر بسوى چوبى يا استخوانى  
كه در تار هاى ساز باشد و نیز لفظ خر با لفظ عيسى مناسبتى دارد چرا كه در سوارى آنحضرت  
عليه السلام خر در راز گوش مى بود و بگفت آنكه بیک جا آرام نيمى گرفتند و بهين سبب آنحضرت  
را ميسم نام است ماخوذ از سياحت قوله ممر و گر از زون زید بغير و هرگز **ا** بتدارا نکلند از سران  
حال خبر **ا** عمر و بفتح عين و سکون ميم دور آخر دوا زنده غير ملفوظ تا فارق باشد ميان عمر

بضم اول و فتح میم و عمر و بالفتح و سکون میم چون در کتب نحویه برای مثال رفع فاعل و نصب مفعول  
اینقدر عبارت می آرند ضرب زید عمر و اشاعر و ریخا از زید ظالم مراد کرده و از عمر و منظم موعود  
نموده و از مبتدا امیر و باد شاد فرض کرده و بالفاظ مبتدا لفظ خبر و حال نیز آورده و ضلع خوراک از خبر  
حاصل آنکه در زمانه اگر ظالمی مظلومی را بکشد اصلاً کسی حاکم و بادشاه را خجسته نمیدهد  
قوله از پی نان همه را دیگر تھی بر سر یار چون نورست درون شان ز حسد پر ز شر و لفظ  
در مصرع اول باضافت نباید خواند و در مصرع دوم نقطه درون شان بدون کسره اضافت است  
چرا که از خاصه لفظ شان است که مضاف آن بکسره اضافت مکسور نباشد حاصل آنکه درین  
زمانه اکثر اهل عالم آنقدر محتاج اند که دیگر شوی پیشه خود ساخته دیگران را کسان مسمی را  
بمزووری بر سر برداشته بخانه اهل ماتم و شادی میرسانند تا قوت نان حاصل نمایند  
قوله تا میسارخ خورشید نه بیند چون صبح بهر یکی بر کشد از خنجر خود صد خنجر حاصل آنکه  
از غایت فساد آنقدر حسد در مردم پیدا شده که اگر صاحب جاهی با اهل ثروت ملاقی شود  
ریشک برده و در پی قتل و تاراج میشوند تا بحدیکه عیسی علیه السلام را نمی خواهند که خورشید را  
که قریب ایشانست به بیند ازین باعث مانند صبح بهر یکی از گلوئی خود صد خنجر بیرون می آرد  
و بخرج خطوط الشعاع آفتاب است و خنجر این مردم حاسد پیش قبض و کثار باشد که در بغل و  
گریبان مخفی دارند یا از خنجر ایشان دعای بد و دشنام مراد باشد قوله آن یکے خرس جرس  
دار بسیرت چون سگ به دین یکی خوک نجس خوار و بصورت چو قمر به مشار الیه آن  
و این در هر دو مصرع مردم پر فریب زمانه است خرس بکسر خا و مجمه حیوانی است شبمی که باندی  
ریچھ گویند و جرس بفتح تین و ریخا عبارت از زنگه حاصل بیت آنکه بعضی مردم پر فریب و بار  
بظاہر آراسته و بیاطن خراب اند قوله نیست جز مجلس تو چرخ کو اکب افروز  
نیست جز حضرت تو حاکم عالم پرور حضرت اگر چه بمعنی حضور و درگاه است مگر بیشتر  
بجست تعظیم بر ذات شخص معظم اطلاق کنند و معنی بیت ظاہرست قوله سر در ملک  
توئی گردن مارا بشکن به صفت شرح توئی پرده جمال بدره مارا ان کنایه از مردم خاموش  
صفت فتنه انگیز و صفت در بعضی صفت درنده لشکر مخالفان که عبارت از مرد شجاع  
باشد جمال بضم جیم و تشدید با جمع ج اهل قوله موسی عصر توئی صحبت فرعون بجمع  
عیسی و هر توئی عشو و جمال مخمر به لفظ موسی و عیسی را فارسیان نظر بصورت

کتابت بیاحتیاطی خوانند فرعون کنایه از مردم متکبر بی معنی مقصود با کسر فرب و دجال کنایه از مردم مغوی بد باطن در کلمه جز که صیغه نخی است از خریدن وجود لفظاً خبر با لفظاً دجال مناسبت تمام دارد چرا که مرکب دجال خبر خواهد بود و لفظاً عیسی تیر با لفظاً دجال لفظی دارد و چنانکه دجال را عیسی علیه السلام خواهند کشت قوله تا بر آید زره از خود و زرانند و ده مهره زیر تیر است قمر گاه کمان گاه سپهر زره کنایه از خطوط الشعاع و تور بضم خا رجحه کلاه آهنی و تیر بمعنی عطار و کمان عبارت از حالت بلالیت و سپر کنایه از حالت بدریت قوله باد تا دور قضا را بیت فتمت منصور به مشتری بنده و سه خادم و گردون چاکر به انتهای دور قضا عبارت از روز قیامت قوله بسر ملک تو این یکشبه عقد گره که بر آورد و ضمیر دلم از بحر فکریه در مصرعه اول لفظ فرخنده باد مخدوف است و ضمیر بمعنی اندیشه دراز و فکر بکسر اول و فتح ثانی جمع فکر است و شبه منسوب به شب است و ایهام است بسوی معنی دانه های خود آئینه بمقابله گهر

قصیده سی و هشتم - قوله باز عروس چمن جلوه گری ساخت کار و در نه عروسی است گلزار و گره عذار به این قصیده در بحر فصحی مثنوی موقوف واقع است بر وزن مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان عروس چمن باضافت تشبیهی عین چمن است حاصل آنکه موسم بهار است و بار دیگر عروس چمن جلوه گری را کار فرموده و اگر بمعنی غیبت چرا چمن مثل عروسان گردد اگر رخساره خود گلها زده است عروس بمعنی مرد نو که خدا تیر آورده است و محمول است که مرد نو که خدا هنگام شادی عروسی سهره گلها بر چهره می آویزد و لهذا در اینجا چنین گفته قوله گر نفلکند ست گل عکس در آب از چهره دست به گاه تماشای گل دیده بلبل چاره چار شدن چشم بسته باز شدن چشم بمقابل چشم حریف در اینجا با وجود این معنی اصطلاحی معنی لفظی را نیز بطریق لطیف رعایت نموده چه هر گاه که بلبل عکس گل را در آب بیند عکس او نیز در آب افتد پس در خصوصیت دو چشم بلبل و دو چشم عکس بلبل جمع شده چشم بلبل چهار پیدا شوند قوله نوبت آن شد که باز او عمل نایم به نقش گل آید بر و ن از نی صوت هزار به نایمیه فونی است که اجسام نباتی و حیوانی را بالیدگی میدهد و در درختان شاخ و برگ و گل و ثمر بیرون می آید و هزار بمعنی بلبل و صوت را بانی ازان تشبیه کرده که فارسیان صوت و نظر را با چیز طولانی تشبیه دهند مثل رشته و شاخ و نی یعنی از کثرت خوبی موسم بهار آن نوبت و حالت بالیدگی درختان پیدا شد

که بار دیگر مثل بهار سالهای گذشته از تاثیر قوت نامیه از هر چیز نباتی و مشابه نباتی گلها بر ویندختی  
 که از بد صوت بلبل که در ذهن صورت فی دار دگلهای شگفته شوند و آنچه در بعضی نسخ بجای فی که  
 بنون است لفظ بی بیای فارسی نوشته اند خطای ناسخان است قوله طفل شکوفه که باد از سر و در  
 درخت به افکندش بر زمین جوی هند در کنار به درین بیت لفظ کنار بمعنی آغوش و بمعنی  
 ساحل هر دو با هم مخلوط شده لطفی دارد قوله شاخ گل زرد و زنگس و یک غنچه کند به تابسر  
 تا خنش باز کند طفل وار به باز کردن بمعنی کشادن یعنی شاخ گل زرد که گل زرد نزد خود دارد و  
 نیست گویا شاخ از نهایت طرب بجهت شکل دست بازی غنچه زنگس را از درخت زنگس  
 جدا کرده مانند طفل مشغله دوست بسراخن کشاده است چون در میان گل زنگس زردی  
 میباشد هر گاه که غنچه اش را شکافند البته زردی از اندرون آن ظاهر خواهد شد قوله دست  
 عروس چنار بر لب جوشد در از به رفت ز عکس هلال در تگ آبش سوار به چنار بفتح و زنجی  
 که برگش بصورت دست انسان باشد و بیشتر آنرا بر کنار نر نشانند تگ بفتح تایی فوقانی  
 و کاف فارسی بمعنی زیروته و سوار یکسر سین مهله زیور لیست که زنان در دست کنند بندی  
 کنگن گویند حاصل بیت آنکه عکس هلال که در آب انهار دیده میشود این عکس هلال نیست  
 گویا از دست عروس چنار که بر لب جوی بازی دراز شده است کنگن جدا شده در آب  
 افتاده است قوله وقت سحر پیش باد گل زمیان زر کشاده چشم بر آن زند نهاد و زنگس  
 صاحب عیار به صاحب عیار بمعنی شخصی که از خوبی و عیب زرو سیم شناسد و چشم نهادن  
 بمعنی دیدن و ملاحظه کردن معنی شعر ظاهر است قوله زنگس رعنا بلبل مرهم کافور مانند شاله  
 بدندان مگر ساخت لبش را افکار به مانند بمعنی نهادن بسیار می آید و زاله بمعنی شبی که دانه  
 دانه بشکل دندان باشد افکار بمعنی جروح یعنی کناره های گل زنگس که سفید است باعث ثابت  
 که رعنائی زنگس را شبی که پسندیده از خایت شوق بهنگام بوسه لبش گزیده است پس زنگس  
 بعلاج آن مرهم کافوری بکار برده است قوله شن درم سیم ماند بر سر زنگس که کرد و سیم شکوفه بسیار  
 بر سرستان نثار پیشش درم سیم عبارت از شش برگ سفید گل زنگس دماند لازم است  
 به متعدی و کاف در لفظ که کرد که متعلق مصرعه ثانی است برای علت و فاعل که در صفت  
 قوله نارون و سر نیست رسته به پهلوی هم به کنپی اعدای شاه شکل طناب است و در  
 نارون بفتح و او درختی است موزون قد مشابه به درخت انار و سر و را به در مشابهتی ظاهر است



بادار در راستی و نارون را بطناب باعتبار باریکی شاخ و برگ یک گونه سنا سبتی میتواند شد قوله  
 در صفت لاله دوش مطلعی از من شنیدید دید چو از ناز کیش همچو در شاهوار چه فاعل شنید  
 عروس چمن است که در ابتدای این قصیده واقع است یا شاه که قریب مذکور است مطلع ثانی  
 لاله دهن باز ماند بر لب جوی بهار به تاشده خندان چو گل لعل لب جو بهار به دهن  
 باز ماندن بحیرت محو شدن یا آه و ناله بر آوردن جوئی بهار اضافت بادنه ملا بست است  
 و جو بهار را معشوق قرار داده و لعل لب باعتبار سرخی گلهای هر دو کنار هاش گفته و آنچه  
 در بعض نسخ دهن کرد بار واقع شده تحریف است قوله لاله بسان صدف کرد دهن باز  
 زانکه فاخته از شوق خواند بر سر هر شاخ سار به مخفی نماند که در آخر این بیت لفظ سار  
 نام طائر است خوش آواز سیاه رنگ با نقطه های سفید و صدف جانور است آبی معروف  
 که هنگام بارش ابرغیان دهن بیکشاید حاصل آنکه درین موسم بهار هر گاه که سار بر سر  
 هر شاخ فاخته آغاز کار بشوق نغمه خوانی شروع کرد لاله از حیرت خوبی آوازش مانند صدف  
 دهن باز کرده بر جای خود متحیر ماند و آنچه در بعض نسخ بجای فاخته لفظ فاخته نوشته بهتر  
 نیست مگر توجیهش نیست که لفظ سار بهمت افتاده کثرت بوده بمقابل کلمه هر که برای  
 سوراخ را دیست زانکه خواهد افتاد نسخه اول اقوی است قوله لاله کلگون نقاب سود لب  
 از سحاب به صندل سرخ و گلاب از پی دفع خار به یعنی لاله سرخ نقاب که بوسیله گلاب پاشی  
 سحاب در میان لب خود صندل سرخ را بگلاب سوده است و همیش آنکه همه شب می کشی  
 کرده بود وقت صبح بجهت دفع خار هر دو دوا می سرود که صندل و گلاب باشد بکار برده قوله  
 لاله چو ساغر گرفت مجلس گل در گرفت به طبلک زر بر گرفت زر گس گلگزاره در گرفت  
 مجلس معنی مجتمع شدن مجلس و طبلک زر عبارت از پیاله شکل زر دی که اندرون گل زر گس میباشد  
 در مصرعه ثانی فاعل بر گرفت زر گس است گلگزاره بضم هر دو کاف فارسی و از آنجه رنگی است سرخ  
 مائل به کبودی که درین دیار آنرا عباسی گویند چه آن مشابه باشد بگل درخت گز که بهندی چنان  
 نامند اگر چه زر گس سرخ نباشد مگر بعضی باغبانان کامل فن بصنعت و اعمالی سرخ عباسی بر  
 سفیدی آن می دوانند چنانکه مؤلف بحشم خود دیده است قوله آتش می لاله را اگر نه جگر  
 گرم کرده از چه کشد آب سرد هر سحری در بهار به کشد معنی می آشامد و باقی معنی بیت ظاهرت  
 قوله بسکه بعیش و نشاط کف زده بر یکدگر به کردن باران ببلغ آبله دست چنان به دست چنان

چهارت از برگ چنار چهره که صورت دست دارد یعنی از باریدن باران که قطره بزرگ چنار افتاده است  
 گو یا چنار از بس بعیش و نشاط و تشنگی کرد و بنغمه شادی پرداخته است و تشنگی آبله بر آورد و  
 قوله قطره شبنم دوید بر سر بنی از آنکه غنچه زنبق ز کام داشت ز باد بهار و زنبق گلست مائل  
 بزردی که بهندی چینه گویند و همین صبح است و بعضی گویند گلی دیگر است سفید رنگ  
 کلان تر از گل چینه حاصل بیت آنکه غنچه زنبق که شکل بینی دارد و از بهر دوت باد بهاری ز کام  
 داشت پس قطره های شبنم که از غنچه نذر میچکند اثر ز کام او است قوله بختی مست سحاب  
 نعره زنان شد ز رعد و رشته برق از سرش کرد و چو بیرون بهار و بختی بضم بار و سحده و سکون  
 خا و سحبه و فوقانی نوعی از شتر قوی و بزرگ که بخت نصر نام بادشاهی از بختی شتر عرب  
 و عجم نتیجه حاصل کرده است و عدا و از ابر و رشته عبادت از دهن مار که برق را بان  
 تشبیه کرده باقی معنی ظاهر است قوله زان بنده های منخ برق دهد آب تیغ و تابکشد بیدریغ  
 خصم شه کا مکار و لفظ دهد مجازاً یعنی نهد است معمول است که آینه آهنی و شمشیر مصقل و  
 استه را در منده نگاه دارند تا از بهوای سر و در مطوب رنگ بگیرد و مننه برق از ان سبب  
 تیغ ذات خود را بنده های تیغ نگاه میدارند و دشمن شاه را بکشد قوله شاه سکندر نشان  
 شاه بدیع الزمان و خسرو صاحب قرآن سبخر عالی تبار بدیع الزمان لقب بادشاه است  
 معنی لفظی عجیب زمانه و صاحب قرآن بکسر قاف بادشاهی که بوقت ولادت او یا بهنگام  
 جلوس او زحل و مشتری را بیک دقیقه قرآن بود و برج قرآن در طالع افتد همچنین بادشاه را  
 بادشاهی خوب و دیر پا باشد مجازاً هر بادشاه عالی قدر را گویند سبخر بفتح سین مهله و سکون  
 نون و فتح جیم عربی و را مهله نام یکی از ملوک ایران که نهایت عادل و سخی بود شاید که این  
 بادشاه مدوح از اولاد سبخر باشد لهذا مجازاً سبخر گفته یا آنکه این را هم نام سبخر باشد قوله  
 گر بزند تیغ او مهر در خشان قضا و افکندش بر زمین از سر نیلی حصار و فاعل زنده تیغ است و  
 مهر در خشان مفعول و فاعل افکند قضا است و ضمیر شین راجع به مهر در خشان قوله بسته جهان بر  
 میان مشرب آسمان و صبح زکوکب در آن تا بودش آید مشرب به بالکسر یعنی چسب گل  
 و صراحی و مشار الیه لفظ آن مشرب است و فاعل بود جهان است و ضمیر شین راجع به بادشاه  
 آید از شخصی باشد که آب سرد در سواری ملوک و امرا از نزد خود نگاه میدارد و قوله خشک تر  
 از تیغ او است و هم کنان تا که کرد و بجز باران زره بر تن خود استوار و از خشک تر مراد

همه مخلوقات ادنی و اعلی و وہم درینجا مجازاً بمعنی خوف و بیم و لفظاً تا که کرد متعلق مصرعه ثانی است و تا ابتدایه است و فاعل کرد بحرست و چون باران بر دریای باردا از اجتماع صورت حلقه و موجی شکل زرد متخیل میگردد و قوله در سفر رخش او سطح زمین نیم کام به در گذر خیل او جرم فلک یک غبار به خیل بافتح گرده سواران جرم بالکسر بمعنی جسم و اکثر استعمال جرم بر علویات و جادات گفته بانی معنی بیت ظاهراًست قوله ایکه اگر بر فلک رای تو حکم آورد بهیچ نگوید فلک جز ملک الاختیار به یعنی فلک بهیچ لفظ جز این لفظ نگوید که ترا اختیار است و در لفظ ملک الاختیار حرف با از آمده است و لام بمعنی برای و کاف خطاب قوله خصم تو در بنام است که دندان اوست به کزدنش کند و کوفت بر سر او روزگار به معنی شعر ظاهراًست قوله خصم تو در کمین حلقه زده اثر درست به چرخ که کرد از دایان آتش مهر آشکار به گویند که از دهن نوعی از آتش با شعله آتش بر می آید لهذا میگوید که فلک که حلقه دارد گرد عالم بر آمده است و شعاع آفتاب مانند آتش از ان ظاهرست فلک نیست بلکه یک اثر دایست که برای خود و خصم تو در کمین گاه حلقه دارند شسته از دهن شعله آتشین بر می آرد و قوله روز و خاکر غبار دارومی سوزان کشد به جزع یلان را چو میل نیر خارا گذارد به دارومی سوزان عبارت از دایمی که از حدت خود چشم را بسوزد و بینائی را زایل گرداند جزع بفتح جیم و سکون الهمجه و عین محله بمعنی مهره سلیمانی درینجا کنایه از چشم تل بفتح یای تحتانی بمعنی پهلوان و شجاع میل بالکسر چوب سرمه و فاعل کشد نیره است و خارا نوعی از سنگ سخت این بیت با محبت آئینده قطعه بندست قوله ابرقناگر شود مائل باران تیر به از تن گردون جمد خون بهوا برق و ابر به ابرقناگر بمعنی ابرقنا انگیز درینجا بمعنی لشکر معنی شعر ظاهراًست و لفظ تیر لفظ باران لطفی دارد چرکه تیر در فارسی ماه سادون را گویند که باران مخصوص است قوله سرخ چو پیکان بخون همچو دل اهل درد به پهلوی هر پرولی ساخته باشد قرار به درین بیت تعقید است و لفظ در از بالای لفظ پهلوی مخذوف است و پر دل بضم بار فارسی بمعنی شجاع و بهادر و در مصرعه اول لفظ چو و قیته است نه برای تشبیه حاصل بیت آنکه چنانکه دل خون آلوده اهل درد در میان پهلوی شان میباشد همچنین و قیته در کارزار پیکان تیر بخون شده مانند دل در دمنده در میان پهلوی هر مرد شجاع قرار گیرد چون دل و پیکان هر دو هم شکل باشند لهذا درین بیت پیکان را بدل تشبیه داده قوله تیر ترا سبز بار بار سر دشمن است به همچو نهال که سبز گردد

و آید بهار به نیر و مضاف است و ترا مضاف الیه چون آخر مضاف های مخفی واقع شود سقوط  
 کسره اضافه است جائز است بار اول بمعنی میوه و ثمر و بار ثانی بمعنی گرانی و در بعضی نسخ مصرعه  
 اول چنین است مصرعه نیر و تر اسیر و تر بار سر دشمن است قوله آب فرو کی رود در  
 گلوی نهر که به نجر بران خویش جلوه دهی بر بهار به لفظ گر که مخفف اگر است متعلق  
 مصرعه ثانی است و جلوه دادن بمعنی ظاهر کردن حاصل آنکه از هیبت نجر تو آب از جریان  
 بازمی ماند قوله کشتن خصم ترا مار بود کهکشانش در دهنش ماه نو آمده دندان مار به ضمیر  
 شین راجع به کهکشانش چون دندانهای پیشین مار خداری باشند لهذا ماه نو را به دندان  
 مار تشبیه داده قوله ضبط توزان سان نهاد و در همه دلهای نسیب به کز ستم و جور گل بلبل زار  
 و زار به ضبط بمعنی استقام عدل و تنیب بکسر تین مجاز بمعنی خوف چون این بیت بابت  
 آینده قطعه بند است لهذا مصرعه ثانی این بیت با مصرعه اول بیت آینده متعلق و  
 مربوط است قوله خاک بسر کرده خواست پیش تو افغان کند به غنچه گریان گرفت در  
 براوز اعتذار به فاعل خواست و فاعل کند بلبل است و ضمیر او راجع به بلبل است اعتذار  
 بمعنی عذر خطا خواستن و لفظ خاک بسر کرده حال است از فاعل و معنی قطعه بر صاحب اندک  
 مائل پوشیده نیست قوله جامه گر و دونه از شعله خور بر گرفت به ز آتش قهرت بر و هست شتر  
 هر شراره خور بمعنی آفتاب و بر گرفتن بمعنی مشتعل شدن و شراره را با شتر با قیاس مضمون  
 این آیت تشبیه کرده آنها ترمی بشر که لقصه کانه جباله صفر تحقیق آن دونه خواهد  
 انداخت شراره با مثل کوشک گویا که آن شراره با شتران زرد هستند و شراره را باعتبار  
 کلانی با جسته شتر تشبیه کرده تا بزرگی شراره دال باشد بر بزرگی آتش با میناسبت تتابع و  
 بی هم دیگر رفتن حاصل معنی بیت آنکه دامن فلک که از روشنی آفتاب آتشین بنیاید این شراره  
 آفتاب نیست بلکه برای سوختن فلک از آتش قهر تو هر شراره بهتر از یک شتر صعود میکند قوله  
 خامه گر فتم بدست تا کنم انشاء مدح به از حد اندازه بیش در صفت شهریار به این بیت با بیت  
 آینده در عذر اختتام مدح و تمهید درخواست رخصت است برای حج قوله خامه چو بهر رقم بر سر  
 کاغذ رسید به بر لب انگشت ماند نامه بی اختیار به ماند بمعنی نهاد و نامه عبارت از نامه عرض  
 حال است قوله بود مرا چون ضرور بر در شه عرض حال میکنم انشاء آن یک یکی از هزاره انشاء  
 در نشر یا در نظم ادا کردن مطلبی و یکی از هزار یعنی اندک از بسیار قوله چه بی کرده ام رو سخن



آورده ام به نیست حج کرده ام گر ببر و دگر به یعنی اگر چه بسیار بدی و گناه کرده ام مگر اکنون  
 رومی خود را بسوی حقیقی آورده ام و آن رو بحق آوردن این است که اراد و حج کرده ام  
 اگر حقیقی مرا بمقام مقصود برساند قوله تا که براه حجاز بر کشم آواز خوش به با قدمانند چنگ  
 ناله زمضرب خار به لفظ تا که در صدر این بیت و بیت آئینه واقع شده است برای ترتیب  
 قافیه است یعنی نیست حج ازان کرده ام تا چنان و چنین کنم حجاز ملک است در عرب که شهر مکه  
 در آن واقع است و نیز نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی که در اینجا بمناسبت آواز و  
 چنگ و مضرب ایهامی دارد و حرف بای میست از بالای لفظ آواز خوش مخدوف است حال که  
 در راه مکه با قدمانند چنگ خارها بپایم خلد و بشوق دل ناله آواز خوش بر کشم چون این  
 قصیده در اکثر نسخ یافته میشود و لهذا احتمال دارد که بجای آواز خوش از راز خوش باشد تا لفظ  
 ناله بیکار نماند یا حاجت پیدا کردن بای میست بالای لفظ آواز نیفتد و میتواند که ناله بدل باشد از  
 آواز خوش قوله تا چون بچشم آیدم کعبه ز روی صفای دولت شه خواهیم از قادر با اقتدار به ز رو  
 صفا یعنی از روی صفای عقیدت و در اینجا لفظ صفا ایهام دارد و بلطف عظیم بسوی صفا و مروه  
 که بهر دو مقام است قریب شهر مکه شریفه قوله خیز بای روان قصه فراوان خوان بهر چه ترا  
 نیز شد طبع حکایت گزار به درین بیت شاعر از تطویل کلام خود راز بر نموده قوله خاطر شه آئینه است  
 رومی در و باز کن پیش ازین گفت و گو آئینه گیر و چهار به رومی در و باز کن یعنی رومی حجت  
 خود را در آئینه خاطر بادشاه بکشاد و معمول است که چون آئینه را پیش وین قریب داشته کلام  
 بسیار کنند آئینه از باد دم مکرر میشود قوله تا که زاوتا و یافت خیمه دنیا قیام به تا که بر اقطاب است  
 و در فلک را مدار به اوتا و بالفتح جمع و تد که بفتح تخمین بمعنی سیخ است در اینجا اوتا و مدار کوه است  
 که میهنای زمین است بموجب آیت الم یجعل الارض هاد و الجبال اوتادا و مطابق بیت  
 زمین از تپ و لرزه آمد ستوده و فرو کوفت بر دامنش میخ کوه به و خیمه دنیا عین دنیا است و  
 اقطاب بالفتح جمع قطب چون از دوار عظام ده اند و هر دایره را دو قطب لازم پس ازین جهت  
 بر فلک بست قطب ثابت می تواند شد مگر چهار قطب که نزد اهل هلیت اشهر اند این است  
 دو قطب دایره معدل النهار یکی شمالی که در خاص و عام شهرت عظیم دارد و دیگر جنوبی که از نظر  
 ناپدید است و دو قطب دایره منطقه البروج جنوبی و شمالی چنانچه از دیدن کوه مصنوعی فلک  
 حال بر چهار قطب روشن میشود و اگر چه مدار بمعنی جای دور است لیکن در اینجا بمعنی موقوف علیها

مستقل شده و اوتاد و اقطاب درینجا به سبیل ایهام معنی دیگر هم دارد و آن اینست که اوتاد قسمی از اولیاء الله هستند که در همه عالم چهار تن میباشد و بکلم الهی حفاظت عالم میکنند و اقطاب قسمی از اولیاء که انتظام هر شهر در عالم معنوی بکلم الهی در قبضه اقتدار هر یکی از ایشان محفوظ است قوله خیمه جاہت مصون با وز با و ف با و عم تو چون دور چرخ بادقرون از شمار به مصلحت بر وزن مقول بمعنی محفوظ و دور چرخ یعنی دور فلک الافلاک که در یک روز و یک شب تمام میشود و آنچه در بعض نسخ سقیمه بجای شمار لفظ قرار نوشته خطاست

قصیده سی و هفتم - قوله ای هست راز غالیه زنجیر به آفتاب بزیر پرده قیصر به این قصیده در بحر خفیف بر وزن فاعلاتن مفاعیلن فعلات واقع است درین بیت خطاب بمشوقه است در مقامات موسیقی و ترغیب مباشرت بپادشاهمه جبارت از رخساره و زنجیر خالیه کنایه از زلف و غالیه خوشبوست مرکب سیاه رنگ و آفتاب اشارت از چهره و قیصر و غنی است سیاه و درینجا از پرده قیصر زلف مراد است قوله آخر شب ره حسینه ساز به صبحدم پرده را وای گیر به حسینه بضم خا مملو و فتح سین مملو و سکون یا تحتانی و کسر نون نام مقامی از موسیقی و ساز صیغه امر است از ساختن را وای بفتح را مملو و کسر واو نام مقامی از سرود مضاف علیه الرحمة باطلاق خرد بر کل مقام را پرده گفته و پرده را حقیقت شعبه را گویند و هر یکی از دوازده مقام دود و شعبه دارد قوله تا بوقت طلوع نور دهد به پیش برجیس آفتاب ضمیر به فاعل دهد پرده را وای است برجیس بکسر بار موحده و سکون را مملو و کسر جیم و یا معروف و سین مملو ستاره مشتری که قاضی فلک است درینجا کنایه از مرد عاقل و استاد کار و آفتاب ضمیر صفت برجیس است حاصل معنی آنکه پیش مرد و انار روشن ضمیر وقت سر آمدن را وای از صبح صادق تا بوقت طلوع آفتاب است قوله سپر ز به تیره چون برسد به پرده راست گیر بی تاخیر به سپر ز کنایه از آفتاب یعنی وقتیکه آفتاب بقدر یک نیزه از افق بلند شود و راست نام مقام سرود است قوله چاشنگ در عراق ساز آهنگ به تاشوی بر سر پر عیش امیر به یعنی بوقت یکینم پاس روز برآمده در سر آمدن مقام عراق قصد بکن قوله راست گویم ره مخالف را به در زوال ای صنم مدار حقیر به راست درینجا بمعنی ضد دروغ است و مخالف نام مقام سرود است و زوال بمعنی بعد نیم روز که ابتدا وقت ظهر باشد قوله بوسیلگی نواز بعد زوال به ای که در حسن آفتاب منیر به

بوسلیک بضم بار موحده و دوا و معروف و فتح سین مهله و کسر لام و یا معروف و کاف عربی نام  
 مقام سرود و یا در آخر بوسلیکی میتواند که برای نسبت باشد یعنی شعبه یا یکله منسوب به بوسلیک  
 است و آن دو شعبه است یکی عشیر آن و آن مرکب از ده نمته است دوم صبا و آن مرکب از  
 پنج نمته است یا آنکه با در آخر بوسلیکی زائد باشد برای وزن شعر قوله روی گلگون خورشید روشن شود  
 ساز عشاق و پند من پذیرد عشاق بضم عین مهله نام یکی از دو از ده مقام موسیقی قوله  
 شام چون زد چوباز پرده قار و در نو اسلاری است کشمیر و حروف چون و قتیبه و حرف  
 چو برای تشبیه و باز طائر شکاری است و شام را با باز تشبیه در سرعت است و لفظ قار بقاء  
 بمعنی قیر که روغن است سیاه در اینجا از پرده قار پرده ظلمت مراد است و نو بفتح فون  
 نام مقام سرود و چون مردم کشمیر اکثر حسین میباشند لهذا عشق را بکشمیر نسبت کرده  
 قوله وقت خفتن مخالفک بنوازید تا نکورفته باشد شبگیر و مخالفک نام پرده سرود  
 و شبگیر بمعنی مطلق شب چنانکه در بهار عجم است قوله در ع از پرده صفایان سازید  
 چون شهاب افگند ز آتش تیر و در ع بکسر دل بمعنی زرد صفایان بکسر نام مقام از  
 موسیقی شهاب بکسر شعله آتش ستاره مانند که از آسمان می افتد یعنی بوقت شب که هنگام  
 ریزش تیر شهاب است پرده صفایان را محافظ خود کن ای هنگام شب مقام صفایان را  
 بسرا قوله ساز هنگام نیم شب ایامه و در نهادن از قلیل و کثیر و نهادن بضم و بکسر نام مقام  
 از موسیقی قوله و انگلی همچو چنگ بر در شاه و بنوازش در آچو شکر و شیر و نوازش  
 بمعنی نواختن ساز و شکر و شیر یعنی بامزه و لذت قوله آچنان کش بر لطیفش راه که بنفشه  
 برون دید ز حریر و بنفشه کنایه از نیلگوونی بدن از کثرت مساس و حریر عبارت از جلد بدن  
 یعنی ای مطربه پری شام آچنان سینه لطیف شاد را در آغوش خود بکیش که نشانهها  
 نیلگون بر بدن پیدا آیند و در بعض نسخ بجای کش لفظ گز واقع شده بصیغه امر از گزیدن  
 و در بعضی لفظ کن برود و بهتر نیست قوله لعل سیاب ریزش ارجوید و بسو در سفته تو مسیر  
 لعل کنایه از ذکر باد شاه و سیاب عبارت از سنی اربالفتح مخفف اگر در سفته کنایه از عضو مخصوص  
 مطربه و مسیر بفتح مصدر می است بمعنی رفتار قوله کوش تا غنچه تو شیر مکه و از سر خوان استخوان  
 تاثیر و کوش بضم کاف عربی صیغه امر و غنچه کنایه از اندام نهانی مطربه و شیر عبارت از لطفه  
 مکه مضارع از میکیدن که بهندی چو سنا گویند خوان استخوان تاثیر مجموع کنایه از آلت باد شاه

استخوان تاثیر باعتبار کمال سختی و استواری گفت قوله زانکه بر لوح چرخ مسطور است به شاه دین  
آفتاب عرش سریر به شاه عالم مجر تعلق به آنکه او راست کردگار نصیب به این هر دو بیت در  
بیان علت اشتغال امرند کورست بمطرح

قصیده هسی و هشتم - قوله ای فلک بهیئت و ملک مهابه در نظر کعبه جنان آثار به  
این قصیده نیز در بحر خفیف است بر وزن فاعلاتن مفاعیلن فعلات باید دانست که در مطلع  
این قصیده به هفت بیت آیند خطاب است بقصری که بادشاه توفیق کرده بود  
فلک بهیئت باعتبار بلند می گفت و ملک مهابه لقب است یعنی قصری که فرشتگان  
بنا کرده باشند جنان بکسر جیم و حرف دوم جمع جنت قوله نشست زرین آستانه نو به قبه  
زر و نه کبود حصار به قبه بضم قاف و تشدید با سوجه بهندی کلس گویند نه کبود حصار  
عبارت از نه افلاک و در بعضی نسخ بجای قبه لفظ قله واقع شد بمعنی سرو آنچه در بعضی قله  
نوشته خطاست قوله عرصه نه رواق و هفت اقلیم به چار رکن تراکی دیوار به عرصه بمعنی  
میدان و فراخی نه رواق کنایه از نه فلک و چهار رکن عبارت از چهار دیواری قوله کرده  
روح الالین چو حور العین به در و سقف ترا بدست نگار به روح الالین لقب جبریل  
علیه السلام حور العین بکسر عین مهله بمعنی حوران خوش چشم یعنی جبریل علیه السلام مانند  
حوران دروازه و سقف ترا بدست خود نقش و نگار تحریر کرده است قوله نقش ایوان تو  
بر آو گز به صوت سندان تو در آو در آو به یعنی بر دالان تو همین عبارت نقش کرده اند  
که ای بنینده بر من بر آو نیز چهار طرف من سیر و رفتار کن سندان بالکسر قرص آهنی بر تخته بر دروازه  
سیگویند تا اگر کسی صاحب خانه را از آمدن خود خیر کند حلقه در را بران سندان بنیند تا از آواز  
آن صاحب خانه مطلع شود و این رسم ولایت است یعنی آواز سندان دروازه تو همین است  
که ای تماشائی تو خود درین مکان در آو دیگران را نیز برای نمودن عجاایاتش همراه خود در آمد  
قوله عالمان از درون بگفت و گوی به عالمان از درون بگیر و بدار به گفت بمعنی گفتن  
و در لفظ بگوی با سوجه به برای ظرفیت و گوی صیغه امر است بمعنی مصدر و عالمان عبارت  
از کارپردازان و بگیر و بدار مرکب بمعنی حکومت بر چاکران قوله می برند از گذارهای خلعت  
آبروی نمونه های بهار به گذار صیغه امر بمعنی مفعول بمعنی ادا کرده شده در اینجا گذارها مراد  
خطوط باریک و باریکی های تحریر است و خط عبارت از کنایه که بر دروازه های عمارات عالی



مثل تیغ و غیره می نویسند بانی معنی ظاهرست قوله میکنند از کتاب های درست به نظم مرصع  
 خلیفه را تکرار به خلیفه عبارت از خلیفه بغداد که بادشاه مرید و معتقد او بود قوله آن سلیمان  
 که تخت او را باد به تاباید بر چنین تخت قرار به لفظ باد و درین بیت کلمه دعاست بمعنی شوا  
 و ایهام است بمعنی ریخ و هو ابنا بدست لفظ سلیمان و تخت قوله و آن امام بحق که که و بطوع  
 شاه عالم به بندگیش اقرار به طوع بالفقر رغبت و اطاعت قوله خرم آباد نام کردش شاه  
 چون ظهیر الجیوش شد معمار به مصرعه ثانی شراست و مصرعه اول جزا و این جائزست ظهیر  
 بمعنی پستی دهند و جیوش جمع جیس که بمعنی لشکرست ظهیر الجیوش مرکب لقب امریست که  
 بحکم بادشاه دار و نه تعمیر آن مکان شده بود و معمار بمعنی بسیار عمارت کننده است خواه بکلم  
 باشد خواه بدست قوله بنده خاص خسروی عالم به صفدر دین یگانه ابرار به این  
 بیت در مدح ظهیر الجیوش است بنده بمعنی چاکر و خادم خسرو عالم عبارت از بادشاه صفدر  
 بمعنی شجاع ابرار بالفتح نیکو کاران و این جمع برست که بالفتح و تشدید باشد بانی هر دو بیت  
 آینده بر ظاهرست قوله شد تمام این عمارت خرم به درم به قصد و حل و چاره یکشست  
 این درسی که بدرش سفت به درخور گوش سروران دیار به

قصیده سی و نهم - قوله چو شاه شرق پیدا شد بکف یک لعلگون جاش به سپاه شام  
 پنهان شد ز سهم برق صمصامش به این قصیده در بحر هزج مثمن سالمست بر وزن مغالین  
 مغالین مغالین مغالین منمونه این قصیده در تهنیت رسیدن فرمان و خلعت و  
 خطاب ببادشاه هند از جانب خلیفه عباسی شاه شرق کنایه از آفتاب و لعلگون جام  
 عبارت از قرص آفتاب که بوقت طلوع سرخ می باشد و درین تغایر اعتباریست یا آنکه از  
 شاه شرق مراد صبح باشد و سپاه شام ستارگان و سهم بمعنی خوف و صمصام بمعنی تیغ و ریخا  
 عبارت خطوط الشعاع و ضمیر هر دو شین راجع بشاه شرق قوله عروس صبح مهر آور چو گل زده  
 بی دهن خنده به که از شادی درست زربرون افتاد از کاشش به عروس صبح عین صبح  
 باصاف تشبیهی و مهر آور بمعنی محبت افزا و شوق انگیز و ایهام است بمعنی آفتاب آورنده و گل و  
 صبح هر دو خنده میکنند و دهن حقیقی ندارند درست زرب عبارت از قرص آفتاب و ضمیر شین  
 راجع بعروس صبح قوله فراز چتر مر و اید زان شد باز زین پر به که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرزش  
 فراز بمعنی بالای و چتر مر و اید فلک باعتبار ستارگان و باز زین پر کنایه از آفتاب و مرغ صبح

عین صبح و بهتر آنست که مرغ بمعنی مرغان شود زیرا که اسم جنس است و اسم جنس واحد اکثر بمعنی  
 می آید یعنی مرغانی که بوقت صبح شور و غوغا میکنند و معمول است هر جا که مرغان آواز میکنند باز  
 برای شکار آنها بالا بر داری آید و در آخر این بیت شین ضمیر نیست بلکه شین مصدر است قبل  
 شین مصدر گاه گاهی در نظم مفتوح نیز می آید چنانچه نظامی فرماید شعر بدستش یکی نیزه سی آتش  
 باب جگر یافته پرورش + قوله سقالاتی که رفت از صدق در اول ملاقاتی + بصبح دوی می نیست  
 این بود پیماش + صبح دوی عجارت از صبح صادق درین بیت تعقید است حاصل معنی آنکه  
 سخنهای که ماه را بصبح صادق در اول ملاقات از صدق دل بیان آمد و حقیقت آن سخنها  
 پیغام خودش بود و بزبانی صبح بسوی ایل عالم و بیان آن سخنهای پیغام ماه در ابیات آینده  
 مذکور است باید دانست که در لفظ پیماش ضمیر شین راجع بسوی ماه است بمعنی خود قوله که در  
 آن دم که شاهنشاه زرین چتر مشرق را + لباس آل عباسی رسید از جانب شامش + این  
 بیت مقوله ماه است از شاهنشاه زرین چتر مشرق مراد آفتاب است و ایهام است بسوی  
 بادشاه زیرا که هندستان از اکثر بلاد اسلام بسوی مشرق واقع است و لباس آل عباسی کنایه از تائیدی  
 شب است زیرا که لباس خلفاء عباسیه اکثر سیاه بود و شام بمعنی ابتدای شب است و ایهام  
 بمعنی ملک شام حاصل بیت همین است که در شب گذشته بوقت شام و درین بیت بلاغت عظیم  
 بکار برده تمام مضمون قصیده را بصنعت براعت الاستهلال ادا نموده قوله زحل با مشتری  
 میگفت بیعت نامه خسرو + چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کردا کرامش + این بیت هم  
 مقوله ماه است که زحل با مشتری میگفت که ای مشتری بیعت نامه محمد شاه هرگاه که پیش  
 خلیفه عباسی در بغداد رفت خلیفه آن بیعت نامه را بسیار اعزاز و اکرام نمود و آینه  
 مضمون همه ابیات این قصیده تا آخر مقطع مقوله و خطاب ماه است بصبح صادق و در لفظ  
 عرضه های مفعولیت است عرضه بمعنی معروض باشد قوله چو بر مضمون وقوف افتاد فرمان  
 امام آن شده که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش + اقطاع بالفتح پاره های زمین  
 و جاگیر است در اینجا بمعنی ولایتها و ملکها و نافذ بمعنی روان و ضمیر شین احکامش راجع بخسرو  
 که محمد شاه دلی هندستان باشد مصرعه اول فقط مقوله ماه است و مصرعه ثانی مقوله خلیفه  
 است که ماه از زبان خود نقل آن میکند قوله سریر از فرق خورشیدش بساط از تلج جمیش  
 علم اقبال جاویدش لقب سلطان ایامش + مضمون این بیت هم حکایت کلام خلیفه است

از زبان ماه بساط بمعنی فرش و علم نشان فوج و ضمیر هر چهار شین راجع بمحمد شاه و سه و او و عاطفه  
از میان هر چهار فقره مخدوف است قوله دو صاحب ملت و دینش دو حاجب غر و تکینش  
و دو نائب عدل و احسانش دو کاتب روح و الهامش این بیت هم نقل کلام خلیفه است  
از زبان ماه صاحب بمعنی ندیم و مصاحب و حاجب بکسر جیم و بار موحده بمعنی دربان چو بار و  
کاتب بمعنی منشی و بمعنی وزیر هم می آید و روح بالضم بمعنی جبریل علیه السلام و بمعنی عیسی علیه السلام  
نیز آمده و الهام آواز غیبی و القای ربانی و ضمیر هر چهار شین راجع بمحمد شاه یعنی خلیفه در حق  
محمد شاه و عا کر که یا الهی ملت و دین بمنزله دو مصاحب محمد شاه باد و غر و تکین بجای دو پرده دار  
و دربان او باد و عدل و احسان دو نائب او باد و جبریل و الهام دو وزیر او باد قوله فز کائنات  
و تجا بز و ایوان قدرش را به که تواند مساحت کرد بال مزع او هاشم این بیت فقط مقوله ماه  
است یا مخاطب خود که صبح است و فاعل بز و خلیفه است و ضمیر شین مصرعه روم راجع بآنجا که  
در مصرعه اول مذکور است و در اکثر نسخ سقیمه بجای لفظ بز و نسخه بدید واقع است خطاست  
چرا که فاعل آن یافته نمی شود مگر آنکه عقل فرض کنند قوله وزیر ملک شه راز حضرت رحمت  
این شد که بر مشور بر و بحر جاری باد اقلامش ملک بضم میم و سکون لام و فتح کاف و  
توقانی بمعنی سلطنت و بادشاهی و شه عبارت از محمد شاه و حضرت اشارت از خلیفه و ضمیر شین  
اقلامش راجع بوزیر یعنی خلیفه در حق وزیر محمد شاه نمی معنی فرمود که بر مشور ایتکه بسوی حاکمان  
کشور ها و جزائر از طرف محمد شاه صدور یابند نکاشته اقلام همین وزیر شوند قوله دبیر خاص خسرو را  
ز والی این خطاب آمده که زلف عارض من باد تحریرات از قاشش به دبیر درینجا بمعنی محاب  
صاحب دیوان که دفتر اختیار او باشد خسرو عبارت از محمد شاه و والی عبارت از خلیفه ارقام  
یا بکسر نوشتن و با لفتح جمع رقم و ضمیر شین راجع به دبیر و بعض نسخ بجای والی لفظ واهب و بجای  
زلف لفظ زریب نوشته اند این درست است قوله برای مطبخ خاصش امام آن ملک تعیین کرد  
که نقد هر دو عالم بود ربع عشر انعامش و مطبخ بالفتح با و ر چیخانه و ضمیر شین خاصش راجع  
به محمد شاه و دو عالم عبارت از عالم انس و عالم جن و عشر بالضم و هم حصه چیری و ربع عشر عبارت  
از پنجم حصه چیریست که مقدار زکوة مال است مثال مال زید هزار و پیه است عشر آن صد و پیه  
باشد و ربع این صد و پیه است و پنج و پیه باشد پس این بشب و پنج ربع عشر آن هزار است  
و از انعام میبخاز تحصیل مقصود است و ضمیر شین راجع بملک قوله امیر المومنین فرمود تا هر جمعه بر منبر

بهفت اقلیم میخواند شاهنشاه اسلامش به امیرالمومنین اشارت بخلیفه و ضمیر شین راجع به محمد شاه  
 قوله زهی رستم کمان همیشه آرش تیر بهرامی به که پیش تیغ او چون نماید خنجره ساسمش به رستم کمان  
 لقب همیشه واقع شده یعنی همیشه ای که کمان او چون کمان رستم سخت و پرزور است و سختی کمان  
 دال بر قوت صاحب کمان است و همچنین آرش تیر لقب بهرام واقع گشته و آرش نام تیر انداز  
 معروف است و رستم بهرام در اینجا عبارت از محمد شاه است و مراد از چوبین بی اثر و کند است  
 و سام نام پدر رستم است و ضمیر شین راجع به محمد شاه قوله باستقبال فرمانی که از پیش امامان  
 برهنه پا و سر کرده چو ایمان بردا کرامش به فاعل کرده و فاعل برده محمد شاه است و  
 اکرام بردن بمعنی تعظیم بجا آوردن است و ضمیر شین راجع بفرمان و سبب تشبیه با ایمان و در اینجا  
 پا و سر تسک این حدیث است الایمان عریان و لباسها التقوی قوله خلایق پیش و پس پویان  
 ملایک ذکر حق گویان به جزع شده غلطان که بر نقره خامش به جرم بفتح جیم و سکون اوجبه  
 و عین مظهره سلیمانی در اینجا کنایه از چشم که عبارت از اشک خام بمعنی خالص نقره خام مجموع کینا  
 از چهره و ضمیر شین راجع بشه که محمد شاه است حاصل آنکه در آنوقت باد شاه از فرط شادی  
 و کمال نشاط گریان شد و این طور گریه شادی اشخاص رفیق القلب را حادث می شود  
 قوله که از ذکر و ثنای حق شکر میرنجست یا قوتش به گهی بر لعل می بارید مر و اید بادامش به  
 شکر رنجستن کلام شیرین کردن و یا قوت کنایه از لب و ضمیر شین راجع به محمد شاه و لعل عبارت از  
 چهره گلگون و میتوان که از این لب مراد باشد زیرا که اشک گاهی بر لب هم میریزد مر و اید اشک  
 و بادام چشم قوله چو شسته پوشیده خلعت را به رنگ مردم دیده به میان رو می دیدیم شب را بامنه تاش  
 چون خلعت خاص عباسیان سیاه میباشد لهذا با مردم دیده تشبیه کرده و از روز همین روز  
 حقیقی مقصود است و فاعل میدیدیم ماه رفیقانش و شب عبارت از جهان خلعت سیاه و  
 تام بمعنی تمام و کامل و اینجا از همه تام چهره باد شاه مراد است قوله فلک را دیدم آن ساعت  
 بنه دامن درست زر و نثار افشان بهر جانب روان در زیر اعلامش به فاعل دیدم ماه است  
 فلک در اینجا از گره همه افلاک مجموع مراد است و نه دامن باعتبار آن افراد فلک گفته بتعارف اعتبار  
 درست زر کنایه از ستارگان روشن به دامن یعنی بقدر پرمی نه دامن و ضمیر شین راجع به محمد شاه  
 در مصرع ثانی این بیت خادمیت و خردمی و پستی فلک هر سه بیان نموده بمقابله علو شان  
 باد شاه قوله ز آئین ما که شد بست ندیدم یکسر موی به سر هر قهره را فرنی ز بهفتم طاق و نه باش



آئین بند می معنی آنچه که آرایش در بام کوچه و بازار بوقت قدم سلاطین کنند معمول است  
 که در آئین بندی در گوشه های بعضی عمارات گلدسته ها و قبه های طلائی می نهند تا مکان زیباتر  
 نماید و قبه بمعنی برجی و کلس باشد و فاعل ندیدم همان ماه است و مفعول آن فرق که بقدر  
 یک سر مو باشد و هفتم طاق بمعنی هفتم قصر که عبارت از فلک هفتم است و نه بام کنایه از مجموع  
 نه افلاک با شتمال کرسی و عرش و ضمیر شین راجع به هفتم طاق است و این هفتم طاق و نه  
 بام آن بتغایر اعتباری است قوله حسود شاه را دیدم ز روی غم پس افتاده پریشان  
 حال گردیده چو گیسوی دلارامش و فاعل دیدم همان ماه است و روی بمعنی سبب و پس  
 افتاده ای پس افتاده خلایق و ضمیر شین راجع بشاه و آنچه در بعضی نسخ بجای شاه لفظ  
 ملک است بهتر نیست در آن صورت ضمیر شین که بمعنی خود و خویش بود راجع بحسود باشد  
 قوله گفت شش پنج دریا و در یک قطره آبی که حلق خشک خمان را بیاپشت ناکاش  
 این بیت هم مفعوله ماه است پنج دریا باعتبار پنج انگشت گفت و قطره آب کنایه از تیغ و حرف  
 یا در آخر مصرعه اول توصیفی است یا ایامی و بعده کاف برای بیان آنست و ناکام بمعنی  
 بالضرر و و چار و ناچار و ضمیر شین راجع باب و توجیه دیگر آنکه با وجود لفظ یک بای حدت  
 لفظ آبی زائد باشد چنانچه سعدی علیه الرحمه در مصرعه اول این بیت آورده اند بیت  
 می نگار اگر تو مار یک شمی همان کنی و نقل خواهیم از لبانت بی و واد و سین می به و کاف  
 تعلیلیه در مضمون ضمیر شین راجع بکف شاه باشد فافهم قوله رخ میخ زان سرخ است  
 کو خورشید انور را و مشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش و سرخ بودن رخ بمعنی خجل و شرمند  
 بودن نیز آمده این قول حکماء العزلة الخجل و الصفرة للوجل یعنی سرخی رو برای شرمند است  
 و ز روی رخ برای ترسند و مشبه بفتح بای موحده مشد و بمعنی تشبیه داده شده و آل بهرام  
 عبارت از محمد شاه بن تغلق زیرا که از نسل بهرام گور بود و ضمیر سین راجع بخورشید است  
 یعنی چهره میخ بهمین خجالت سرخ است که او از بی وقوفی خود آفتاب را که اصلا در روشنی و  
 باطن تشبیهی نداشت با چتر سفید بادشاه تشبیه داده شده چون لفظ آل بمعنی سرخ  
 نیز آمده است لهذا در اینجا با لفظ سرخ و سفید لطفی دارد و آنچه در اکثر نسخ از هم متبع کاتبان  
 بجای مشبه لفظ تشبه واقع است درست نباشد زیرا که تشبه مصدر لازم است نه متعدی و  
 درین بیت باقتضای مقام مصدر متعدی می بایست که لفظ تشبیه است مگر آن در وزن

گنجایش داشت و آنچه در بعضی نسخ بجای سفید لفظ سیاه نوشته اند در نیم صورت اسلوب  
 معنی تکلف بسیار میخواهد و آن این است که چهره مرتخ ازین شادمانی سرخ رنگ گردیده است  
 که او از نکته دانی خود آفتاب را در روشنی با چتر سیاه بادشاه مشابه کرده است قوله محمدا  
 بن تخلق که چون بر تخت حکم آید بکند الهام ربانی ز راز غیب الهامش الهام در دل  
 افکندن و آنچه در دل افکند حق تعالی از امور خیر یا شر و آنچه در بعضی نسخ بجای آید  
 که صیغه مضارع است آید صیغه ماضی نوشته خطاست قوله محیط نقطه عالم که بان پردلی دریابد  
 همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش محیط احاطه کننده و باصطلاح دایره پرکار را گویند  
 نقطه عالم عین عالم و چرولی بمعنی همت و جرات و دریا عبارت از دریای شور که محیط کرده زمین است  
 و مرورید و مرجان و عنبر و دیگر اشیاء ازان بیرون می آید و فیض بمعنی افروزی آب و مجازاً  
 افروزی هر چیز را گویند و درین بیت از محیط نقطه عالم مراد بادشاه است قوله الا تاشاء انجم را  
 برین ز قلع بالاء هندی تا جی ز زر بر سر چهارم تخت اجراش بالاء کلمه تنبیه است یعنی آگاه باش  
 ای مخاطب و حرف تا انتهایه شاه انجم آفتاب و نه قلع بالاء عبارت از زوال فلک و فاعل نه  
 چهارم تخت اجرام است که فلک چهارم باشد و ضمیر شین راجع بشاه انجم و درینجا بشاه انجم  
 و تاج زر تغایر اعتباریست قوله دواج عمر در بر باد و تاج سلطنت بر سر فلک در پائین تختش  
 ملک و صف خداش دواج بهر سه حرکت دال بمعنی بقا و ضمیر هر دو شین مصرع ثانی راجع  
 بمحمد شاه بن تخلق قوله الا تاتشین شیر پلنگ اندام را بهر شب چو زرنجته می تا بد و دست قلبا  
 خامش آتشین شیر عبارت از برج اسد چرا که برج آتشی است و پلنگ اندام صفت آنست  
 زیرا که همچو پلنگ از کواکب داغ داغ است زرنجته بمعنی زرد کانی که چند بار بر آتش چرخ خورده اند  
 که ورت مصفا شده باشد و دست بالضم دینار و شرفی و قلب درینجا عبارت از قلب الاسد است  
 آن ستاره ایست روشن که بجای دل برج اسد واقع شده و از لفظ قلب ایهام است بمعنی  
 ناسره و کاسد بقرینه زرنجته و درست و لفظ خام درینجا بمعنی جلد و پوست تازه و باغث ناگردگشت  
 که درینجا عبارت از بدن است و ضمیر شین راجع آتشین شیر و از لفظ خام ایهام است بمعنی ناپخته بقرینه  
 لفظ نخته قوله سیه روی که چون خامه کشد سراز خط حکمش زبان بریده باد و شق چو کلک زده اندیش  
 درین بیت چهار پنج اوصاف قلم را بدشمن بادشاه منسوب کرده و ضمیر هر دو شین راجع بادشاه  
 و حاصل این هر دو بیت آنکه همیشه دشمن بادشاه و خراب باد و قوله برین در بدر چپاچی را

سخن شیرین غلامی دان به اگر چه خسر و عالم کند فخر الزمان نامش به معنی بیت ظاهر است  
 قصیده چهل - قوله آن رومی خندان نگر دستار زرین بر سرش به خضر مبارک دم نگر دیبای  
 کلی بر سرش به این قصیده در بحر جزمین سالم است بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن  
 رومی خندان کنایه از روز و دستار زرین آفتاب خضر مبارک دم عبارت از صبح و دیبای کلی  
 بمعنی دیبای سرمه رنگ مراد از این تیرگی شب قوله صبح است خضر خوش لقا خورشید آب بقا به  
 یک دم بخور از باده نازکست بر و ن کن از برش به خور در مصرع اول بمعنی آفتاب است  
 دوم بمعنی آن مقدار شراب که در یک دم بلا تکلف خورده شود و بر معنی سینه در نیج مجازا  
 بمعنی دل بسبیل تسیمه الحال با سم محله و ضمیر شین راجع بخود ای بمعنی خود قوله زان روست  
 کاینه است اسکندر آئین است صبح به بل خسر و چین است صبح از زر کلاهی بر سرش به رومی  
 بمعنی سبب صبح را آئینه بسبب جلوه صفائی ذات گفته و اسکندر آئین به و وجه گفته یکی آنکه  
 مانند اسکندر تسخیر عالم میکند دوم آنکه مثل سکندر صاحب آئینه است و آئینه او آفتاب است  
 و خسر و چین از آن گفته که از طرف چین ظهور میکند و کلاه زر کنایه از آفتاب است قوله زان  
 سیه بایضه هایمیکر و بازی در هوا به بود ناگه از قضا سیمرغ زرین شهرش به زانغ سیه کنایه  
 از شب و بیضه ها اشارت به ستارگان و هوا جوف آسمان را گویند و سیمرغ زرین شهر عبارت  
 از آفتاب و ضمیر شین راجع بزبان سیه قوله برداشت گردون تیغ زرد لکشان را بر کر به  
 که چارزنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش به تیغ زر کنایه از آفتاب زرد لکشان را بر کر یعنی  
 لکشان را از وزخمی کرد ای ظهورش را ضعیف کرد و چارزنگاری سپر عبارت از آسمان پیرین  
 مع آسمان آفتاب و ضمیر شین راجع به تیغ زر و خنجر کنایه از صبح کاذب که بشکل خنجر باشد اگر چه  
 گاهی خنجر هم بمعنی تیغ می آید لیکن حقیقه خنجر سلاح تلخیده است که کوچکتر از تیغ باشد چنانچه  
 شاعری گوید شعر زاده ظالم شکر میشود به تیغ چون بشکست خنجر میشود به قوله چون از دم  
 گرگ سحر آهوی زر برداشت سر به افتاده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش به  
 دم گرگ بضم دال عبارت خطا در از صبح کاذب که مانند دم گرگ دراز و سفیدی او با سیاهی  
 آمیخته باشد و دم گرگ مضاف است و سحر مضاف الیه با صافیت لامی و آهوی زر اشارت  
 به آفتاب و خون جگر عبارت از مرنخی شقوق و ضمیر شین راجع به دم گرگ و میتوان که راجع باشد  
 به آهوی زر و مراد از خنجر همان خطا به یک صبح کاذب است و در اینجا میان دم گرگ و خنجر



تغایر اعتبار نیست قوله آندم که طاس آسمان بر داشت جام زر فشان به بر دوشش افش  
 سومی و بان بر یاد بزم سرورش به طاس آسمان عین آسمان و جام زر فشان کنایه از  
 آفتاب و ضمیر شین راجع بحام زر فشان و سر و عبارت از محمد شاه بن تغلق و شین دوم  
 اگر چه محض زائد است و این زیادت شین در او اخرا سمار در محاورات ایران شائع است  
 و ذائع است چنانچه گویند که فلانی خطش خوب مینویسد مگر ضمیر شین ثانی بسبیل تکرار تاکید جمع  
 بهمان جام زر فشان است و غالباً شین اول از تحریف کاتبان است صحیح بجای بر دوش  
 برده باشد قوله آن رنگی گریان نگر ز لبفت دیار برش به دان برق ابر افشان نگر  
 بر برفت باران گوهرش به رنگی گریان کنایه از قلم و دیبای ز لبفت عبارت از خول طلائی  
 که بر قلم سلاطین میباشد و برق کنایه از همان قلم طلا پوشش و ابر عبارت از سیاهی دوات  
 برفت اشارت بکاغذ و گوهر کنایه از حروف مگر در صورت فک کسر و اضافت از نون  
 باران لازم می آید و همچنین بضرورت گاه گاهی جائز باشد یا آنکه باران بمعنی بارنده و گوهر  
 ذات و نفس و بهتر آنست که گوهر بمعنی جواهرات باشد و مراد از آن حروف و ضمیر شین راجع  
 برق بمعنی خود یا بمعنی حاجت بکسر و اضافت نمی افتد و در بعض نسخ بجای باران لفظ تازان  
 برای هوز بمعنی دوان نوشته است قوله ترکی میان رو میان گنگی سخن چین بی زبان به  
 بر روی می مالند زان هر دم سیه خاکسترش به ترک کنایه از قلم و رو میان عبارت از انگشتان  
 و مراد از گنگ همان قلم است و سخن چین خیلی خور و غار است و فاعل میمالند گروه خاص است  
 که نویسندگان باشند و سیه خاکستر عبارت دود و چراغ است که جزو اعظم سیاهی دوات باشد  
 و ضمیر شین راجع به گنگ سخن چین و لفظ زان بمعنی از آن سبب چرا که گناه عازمی میکند  
 قوله گر سوی تاریکی رود آب بقاش از سر و دیه زیر قدم مفرش شود آئینه اسکندرش به  
 تاریکی عبارت از دوات و آب بقا کنایه از سیاهی نوشتن و مفرش بالفتح بمعنی فرش و ستر  
 و آئینه اسکندر اشارت از کاغذ و ضمیر شین راجع بترک که در بیت بالاست قوله آن شاه  
 عودی نقاب آورد در چین در ناب به در سرور آمد از شباب و پاکشان شد مجروش به  
 شاهد عودی نقاب کنایه از قلم و عودی رنگی است سیاه مائل باندرک سفیدی مشابیه چوب خود  
 که بهندی اگر گویند و ریخا بمعنی مطلق سیاه و عودی نقاب باعتبار آلودگی سیاهی گفته و چین  
 عبارت از کاغذ و در ناب مراد اصلی و ریخا کنایه از حروف و در سر آمدن عبارت است از



جانب سرزمین افتادن چون قلم بر کاغذ نگون شمر میشو و بس در آمدن ثابت است و شتاب بمعنی  
دویدن و یا عبارت از نوک قلم که شعر گاهی آنرا سر فرض کنند و گاهی پا قرار دهند و ریخا نوک قلم  
را سر و پا هر دو گفته بتغایر اعتباری و منجز بکسر جیم و فتح جیم بمعنی چادر باریک یک عرض که دختران  
بر سر پوشند و ریخا عبارت از سطر حروف باریک و ضمیر شین راجع بشاهد قوله بر سر چو آن زین  
تیر آفریده بایند و ز قیر و طفلی بود بر روی شیر از دیده ریزان گوهرش همه جرات از کاغذ و زین  
تیر کنایه از قلم و آفریده بای قیر اشارت بسطر حروف سیاه و طفل همان قلم تشبیه ثانی و شیر کنایه  
از کاغذ سفید و دیده فرضی است و مراد از گوهر حروف و شین ضمیر بمعنی خود قوله آن ماهی شگین  
زبان و پنج دریا شد روان و بر چهره ماه از دمان میر بخت هر دم غمزش و ماهی عبارت از  
همان قلم و پنج دریا کنایه از پنج انگشتان دست بادشاه و مراد از چهره کاغذ و دمان عبارت از  
شکاف قلم و غمزه سیاهی حروف و شین ضمیر بمعنی خود قوله آهین زبانش میدهد ز طلیسانش  
میدهد و نقره مکانش میدهد و بر زم شاه کشورش و آهین عبارت از کزک و مراد از زبان  
نوک قطب زده و طلیسان کنایه از خول طلائی که بر قلم سلاطین میشود و نقره کاغذ مطلع ثانی  
در خنده گل روی مرا پروین فشانده شکرش و در گریه هندوی مرا سیاه ریزد بر زرش و فشاندن  
پروین عبارت از نموداری دندان و شکر کنایه از لب و فاعل فشانده شکر است و ضمیر شین راجع  
بگلر و دهند و عبارت از چشم باعتبار سیاهی مرومک و سیاه اشارت از اشک مراد از خساره  
زرد عاشق و ریزد لازم است نه متعدی و ضمیر شین راجع دهند و در اینجا اصناف زرد بضمیر شین که  
در حقیقت اصناف رخساره است بچشم بجهت قرب با دنی ملائمت فافهم قوله این ز کس بر  
نسترن از مهر آن ماه ختن دهند دست سیمین پیرهن طفلان رومی و برش و ز کس اشارت  
بچشم عاشق باعتبار زردی و نسترن در فارسی گل سیوتی را نامند و ریخا مراد از نسترن  
پرده سیند که سیاهی چشم را پوشد و کور گرداند و میتواند که مراد از نسترن اشک باشد هر بمعنی  
عشق و محبت و ماه ختن عبارت از معشوق چه ختن شهر است از بلاد ترکستان که جای  
حسن خیر است دهند و کنایه از چشم باعتبار سیاهی مرومک و سیمین پیرهن بلحاظ سپیدی چشم گفت  
و از طفلان رومی مقصود قطرات اشک قوله سر و مرا بر گرد و مده حلقه زند ما رسیده و چون افتد  
آن مشک دود بر طوف گلبرگ ترش و مشک دود کنایه از زلف پر خم حاصل آنکه هر گاه که  
معشوق مرا آن زلف پر خم بر کنار و رخساره او می افتد چنان میناید که گویا بر گرد ماه ما رسیده

حلقه میزند قوله آن پسته خندان نگر آن چشمه حیوان نگر و آن نیچه پنهان نگر در آتش  
 جان پرورش پسته خندان پسته تر قیده را گویند در اینجا کنایه از دمان تنگ معشوق و چشمه  
 حیوان عبارت از لب نیچه بمعنی تکرر و توالی در اینجا اشارت از دندان و آتش جان پرورش  
 کنایه از لب لعل قوله در خوان پسته شیرین بر برگ لاله قیرین و از سایه صد زنجیر بین  
 بسته بر اطراف خورشید خوان پسته بکسر بار فارسی کنایه از دمان و شیر عبارت از دندان  
 و برگ لاله رخساره و قیر زلف و صد زنجیر سایه اشارت از موهای پریشان زلف و مراد از خورشید  
 چهره و ضمیر شیرین راجع که بسره که عبارت از معشوق است و لفظ سرود و بیت بالا ازین بیت  
 مذکور است و در بعض نسخ مصرعه اول چنین است مصرعه در خون نشسته شیرین آتش درین  
 صورت مراد از خون لب رنگین معشوق است و در بعضی چنین است در خون بسد شیرین بسد  
 بضم بار موحده و تشدید سین جمله مفتوح مر جان را گویند و از خون بسد همان لب سرخ  
 مقصود است قوله بر لاله عنبر نیچه بر صبحدم شب ریخته و سرزیرین آویخته از ماه نود و آخرش  
 از لاله و صبحدم رخساره مراد است و از عنبر و شب زلف مقصود است و در مصرعه ثانی تعقید لفظی است  
 و سرزیر بمعنی وارث و معکوس از ماه نو معکوس ابر و آن مقصود است و مراد از دوا و آخر آن هر دو چشم  
 است قوله تا شور افند در جهان در پسته دارد در نهان و تا تلخ کرد و کام جان رسته نبات از  
 شکرش پسته کنایه از دهن و در بالضم عبارت از دندان و لفظ شور با پسته مناسبتی تمام  
 دارد زیرا که در ولایت پسته را نمک سود کرده میخورند و از کام جان مقصود کام جان عاشقان  
 است نبات عبارت از سبزه خطایش بروت و شکر کنایه از هر دو لب و مراد از تلخ گردیدن کام جان  
 افزونی عشق است نه کنایه از زوال عشق قوله آن دم که زد آن یو فایر فرق دل ریخ جفا و  
 کردم دل مجروح را مرهم بدح داورش و ضمیر شیرین راجع بدل یا آنکه بمعنی خود باشد قوله  
 مولی امیر المؤمنین سلطان محمد شاه دین بدل آفتاب مهر و کین از نخل نیردان و در  
 معنی شرف ظاهر است قوله ادریس جنت آشیان بر حبیب کیوان آستان و یوسف رخ  
 عیسی مکان روح و ملائک چاکرش و ادریس با لکسر اول و سوم نام پیمبری که ازین  
 عالم زنده بجهنت رفت علیه السلام بر حبیب کسر بار موحده و کسر جیم نام ستاره مشتری  
 و کیوان بالفتح زحل که بر فلک هفتم تابد و عیسی مکان عیسی مرتبه و باید دانست که مرتبه عیسی  
 علیه السلام بسیار بلند است زیرا که ازین جهان زنده بر فلک چهارم رفعت و روح بالضم

جبریل علیه السلام و ضمیر شین راجع بکج شاه قوله پیش در او آسان ترکیست ازرق طیلسان  
 از نقره خامش کمان و زربچه مغزش به ازرق بالفتح تقدیم زاء مجهله برای جمله بمعنی کبود خام  
 بمعنی خالص مغز بالکسر خود آهنی از کمان نقره خام مراد مثال است و مغز کنایه از آفتاب  
 قوله قاف از شاتش صحرا فلزم زدستش قطره عرش معلی ذره از عکس رایی انورش به  
 صحرا بالفتح صاده جمله و سکون خاز مجهله بمعنی سنگ معنی بیت ظاهر است قوله گر حکم راند  
 بر ملک آیدند اکالامر ملک و در جام خواهد از فلک خورشید باشد در خورش به کالامر ملک حقیقت  
 که الامر ملک است یعنی این امر برای توزیبا و سزاوارست الف الامر بر عایت وزن ساقط  
 گشت بلحاظ خواندن و در نوشتن هم متروک شد چنانکه لفظ کز که در اصل که از باشد و در لفظ و خبر  
 بمعنی لایق است و لفظ خور در اینجا لفظا و معنایه لطف دارد بر متال پوشیده نیست قوله سزید  
 دریای عرب در کشتی زرین عجب به میخواست کاید سوی لب شد پنج ماهی رهبرش به سزید  
 بمعنی محکوس و دریای عرب اشارت است بلفظیم که در عربی دریا را گویند چون یم را محکوس  
 سقوب نمایند که بمعنی شراب است حاصل میشود و کشتی زرین عبارت از جام طلایی و عجب یعنی  
 تعجب است از معانی ظاهری الفاظ بسبیل ندرت و فاعل میخواست لفظ می است که در تعبیه سر  
 زیر مدیای عرب مخفی است و پنج ماهی کنایه از پنج انگشت دست قوله از گاه و در مرغش نشان  
 و ز مرغ در ماهی چکان به بامه زخی سوی دمان هر دم بعشرت رهبرش به گاه و نوعی از ظروف  
 شراب که بصورت گاه سازند و مرغ بمعنی صراحی که بصورت خروس یا بطایاوس سازند و ماهی  
 کنایه از پیاله کوچک مستطیل که بشکل ماهی یا کشتی سازند و ضمیر شین مدحج بی که از تعبیه سزید  
 دریای عرب حاصل شده بود قوله ای صفدر عرش آستان طاق و درت را این زمان به  
 قوس است خط لکشان جیب است خط محورش به صفدر بمعنی بر درند و صفت اعداد و روز  
 مصاف و قوس عبارت از نصف چرا که محراب طاق از دو قوس یمن و یسار حاصل میشود  
 جیب بالفتح نصف و تر را گویند که در مقابل نصف قوس واقع شود چنانچه صورت قوس  
 و وتر و جیب و غیره در قصیده آخرین ردیف دال که مصرعه مطلعش این است نوشته ایم  
 خیز که در خانه کمان سپر آمد به محور بالکسر خطی است فرضی که یک سر آن بقطب شمالی پیوسته است  
 و سر دیگرش بقطب جنوبی رسیده و در اینجا جیب کمتر از ربعه مقصود است قوله از عدلت  
 از نبود و در ابر چار ماور که خدا به این مطرب سه پرده را کی پنج بودی شود هرش به چار ماور



کنایه از هر چهار کرده از بهر عناصر و که خدا که عبارت از شوهر آن چار ما در باشد فلک است و مطرب  
سه پرده اشاره است به ستاره زهره که از اهل دنیا تا ادویه فلک حائل است و پنج شوهر او قمر و  
عطارد و مریخ و مشتری و زحل است و چون وجود شمس بهنگام دیدن ستارگان ممکن نیست  
لذا شمس را از شوهرانش نشمرده و قوله شاه باجم اعظم تویی فرمان ده عالم تویی به گاهی سخی  
آن یم تویی کا فلک باشد معبرش باید دانست که اطلاق جم بر سه بادشاه میکند یکی بر  
همیشه دوم بر سکندر سوم بر سلیمان علیه السلام و یم بفتح یای تحتانی بمعنی دریا و معبر بالکسر  
بمعنی کشتی قوله در گلستان آرزو شافی است ترمذی توبه و رقابیت دارد او با آب عزت  
پرورش و معنی مقطع ظاهر است

قصیده چیل ویکم - قوله صبح است رومی کله زرو بر سرش شب هندوی لبها چه گلرین  
و بر سرش به بحرین قصیده مضارع مثنی اخر بکفوف محذوف است بر وزن مفعول  
فاعلات مفاعیل فاعلن کله زرو کنایه از آفتاب لبها چه بفتح لام بار موحده نوعیست از قبا  
لبها چه گلرین عبارت از فلک پر ستارگان و ضمیر شین راجع بهند و قوله رومی همین زمان  
شب زنگی نزا و را به بیرون کند ز عرصه عالم بخورش و رومی کنایه از روز و خنجر عبارت  
از خط صبح که اول بصورت خنجر نوک دار باشد یا خطوط الشعاع آفتاب و ضمیر شین راجع  
برومی لیکن بمعنی خود قوله زراغ سیاه راز هوادر بود بانه عبقای سبز بال زرانده و ده شهرش  
زراغ سیاه کنایه از شب و هوا جو ف فلک و باز بمعنی بار دیگر یعنی بعا دت و ایهام است بمعنی  
طائر شکاری و عبقای سبز بال کنایه از روز با اعتبار آنکه جرم آسمان در روز سبزی نماید  
و سبز بال زرانده و ده شهر هر دو صفت عفاست و زرانده و ده شهر عبارت از آفتاب است  
با اعتبار خطوط شعاع و ضمیر شین راجع بزراغ و این اعاده بحکم تاکید است یا آنکه شین  
زاند باشد قوله باد صبا پری زده و ارست شیفته و زان دم که زیر دامن صبح است بحرش  
مراد از پری زده و ارست شیفته بقرار است چه معمول است که چون کسی پیش پری زده از قسم خود  
یا لوبان یا دیگر بخورات بر آتش بحر میوز و پری زده و بقرار میگرد و در ذوق و شوق  
می آید همین مضمون را شاعر کار فرموده میگوید که چون قریب صبح صبا در جنبش می آید گویا  
که صبا یک شخص پری زده بود چون صبح بحر خود را که آفتاب باشد زیر که دامن خود  
گرفته پیش صبا آورد و صبا بحر دامن گل بقرار و شیفته حال گردید و بحر کت و جنبش آمد



قوله شب سایه دار بودیوی خلاص او و نغمه سراسر است مرغ سحر و دوف زرش به سایه دگر یعنی  
 شخصی که بر و آسیدب پری باشد بوی معنی امید و خلاص معنی نجات در سنگاری و مرغ سحر  
 بلبل و دوف زربهارت از گل و شبنم ضمیمه معنی خود یا آنکه مرغ سحر عین سحر باشد باضافت تشبیهی  
 و دوف ز آفتاب باشد و معمول است که چون بر کسی آسیدب پری باشد پیش او نغمه سرانی  
 کنند چون پری بر سرش حاضر گردد و نجات او سوال کنند قوله مار سپید مهر و گرفته بزیر دم و  
 تا چون عمو و شاخ گوزن است بر سرش و عمو و معنی گرز و شاخ گوزن کنایه از خط مستقیم  
 صبح کاذب یا عبارت از هلال شب بست و پنجم و بست و ششم و ضمیر شین راجع به مار سپید و  
 گویند که بر سر بعضی از انواع اثر و باد و شاخ هم میباشد قوله آهومی شیر پیشه دم گرگ در  
 دهن و بگرفته و دوان شده دالم بر ابرش و آهومی شیر پیشه عبارت از آفتاب زیرا که  
 برج اسد خانه و سیرگاه او است و در بعضی نسخ بجای شیر لفظ سبز نوشته است بسین مهر و باد و سحر  
 و ذاب معجمه ترجمه اخضر درین صورت سبز پیشه عبارت از آسمان باشد و مراد از دم گرگ خط صبح  
 کاذب است و فاعل بگرفته و دوان شده آهوست و ضمیر شین راجع به مار سپید که در بیت بالا  
 گذشت و این هر دو بیت قطعه بند است قوله این منزلت که داده شد آهومی ماده را و بر شیر  
 شناس ز شمشیر و ابرش و آهوماه کنایه از آفتاب و قید ماده از آن کرده که آفتاب در  
 محاورات عرب مؤنث سماعی است و ضمیر مؤنث بسومی او راجع کنند و لفظ بر شیر نیز متعلق  
 مصرع اول است و شیر نیز عبارت از برج اسد و لفظ شناس امر است بخاطب متصور فی الذهن  
 و داور اشارت بحد شاه و ضمیر شین راجع بمنزلت یعنی این رتبه آهومی ماده بر شیر  
 از مظلوم نوازی و ظالم گداز می شمشیر مدوح است قوله آن مادر که زیر هلال است اخترش و  
 سنبل دیده بر طرف لاله ترش و ماه معشوق و هلال کنایه از ابر و مراد از اختر چشم و سنبل  
 خط و لاله تر خساره و ضمیر شین راجع به ماه قوله از درج لعل قفل زمر و پدید شد و معنی نبات  
 رسته شده گرد و شکرش و درج لعل کنایه از لب و قفل زمر و خط و نبات معنی سبزه که عبارت  
 از خط است و شکر کنایه از دهن قوله همان کنم خیال رخس را آب شور و بر کاسه های نقره  
 درین سفره نذرش و آب شور عبارت از اشک و کاسه نقره کنایه از چشم سفید شده و  
 بیانی رفته مراد از سفره زر چهره زرد و ضمیر شین راجع به معشوق باضافت لامی سیعنه  
 درین سفره زر که برای او است قوله بس شاخ از عوان که دود زین دودانه مشک و

مگر بر وید ز گوشه کافور عنبرش پاشلخ ارغوان عبارت از تسلسل اشک خونی و دودانه مشک  
 کنایه از دود و مرکب چشم و کافور رخساره سفید و مراد از عنبر خطایاز لطف یعنی اگر در آن معشوق از  
 عجاایات است که از گوشه کافور عنبر میدود در من نیز این وصف است که از دودانه مشک بسیار  
 شاخهای ارغوان پیدا میشود قوله بدر از ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد و  
 پروین میانه دود هلال سخنورش به بدر تخلص شاعر مراد از ستاره چشم و شفق اشک خونی  
 و فاعل کرد پروین است که کنایه از دندان باشد و دود هلال و لب قوله تا از میوه دو هفته خود  
 دور ماند بدر به ماه چهار هفته فزون شد ز پیکرش به سه دو هفته ماه تمام را گویند زیرا که در دو هفته  
 تقریبی قصص تمام روشن شده بود و دو ماه چهار هفته عبارت از ماه شبست  
 و هشتم که نهایت باریک میشود و ضمیر راجع به بدر قوله ای ترک چشم مست ترایتخ در  
 نیام به خون ریز و آبخشان که تو آن گفت کافرش یعنی تایخ ورنیام باشد کار نمیکند  
 مگر ترک چشم تو تیغ غمزه بوضعی دارد که با وصف آنکه ظاهر نیست خون آبخشان بیدریغ  
 میریزد که گویا قتل مومن را حلال میداند پس او را کافر گفتن میشاید و در اشتغال فارسیان  
 لفظ کافر بفتح فایز جائز است قوله آن زلف را که بر گل تر شاخ سبیل است به فرشته ساز  
 بر در شاه مظفرش به فرشته بالفتح و تشدید بمعنی جاروب و آنچه در بعض نسخ فراش نوشته  
 خطاست قوله آن بحرین که قطر آب است در برش به او جمله تن کف است و تنگ  
 شاورش به بحر عبارت از دست بادشاه و قطره آب کنایه از تیغ آبدار و بر بمعنی غل و ایهام است  
 بمعنی دشت و بیابان بمقابله بحر و ضمیر ا و راجع به بحر و کف بمعنی دست و ایهام است بمعنی دریا  
 که هندی بجاگ گویند و مراد از تنگ همان تیغ و مصرعه ثانی مبین مصرعه اول است قوله  
 کف بر سرست قلزم از آن بحر و زو شب به و صورت جزیره مگر خاک بر مرش به کف بمعنی  
 دست و ایهام بمعنی زبد قلزم شهر است در ملک مصر بر کنار خلیجی از بحر محیط مجاز آن خلیج را  
 قلزم گویند رفته رفته مطلق بحر را قلزم خوانند و اشارت آن بحر بسوی بحر است که عبارت  
 از دست مد و ح است و در بیت بالاند کور شده و کف بر سر بودن یعنی دست بر سر بودن جمله  
 از سر کوفتن بدست خود حاصل آنکه قلزم از دست بادشاه دست بر سر خود میزند و جزیره  
 نیست بلکه دریا از غیرت جوادی بادشاه بر سر خود خاک انداخته است قوله ماهی او از دست و  
 تنگش زمر دست به این یک زبان و آن دوزبان شد مسخرش به ضمیر ا و راجع به بحر

کہ عبارت از دست بادشاہ است و مراد از ماہی قلم است و زر باعتبار آن گفت کہ قلم بادشاہ  
 بوقت طلاییدہ باشد و رنگ کنایہ از شمشیر و زر و باعتبار سبزی جوہر فولاد گفتہ و مشار الیہ لفظ  
 این رنگ است کہ متغ باشد چہ کہ تذکرہ قریب است و ظاہر است کہ تیغ یک زبان باشد  
 و آن یعنی ماہی کہ قلم باشد و زبان او را از شکاف حاصل اند و ضمیر شین راجع بہ ماہی است  
 قولہ گر آن رنگ سبز بر دل آید از میان آب روان کنارہ نماید ز آفرش بہ مراد از  
 رنگ سبز تیغ است و اپنے در بعض نسخ بجای سبز لفظ تیز نوشتہ تحریف ناسخان است و روئے  
 بمعنی جان و ایہام است بمعنی جاری و آذر بمعنی آتش و درینجا عبارت از تیزی و برش قولہ  
 ماہی اگر دمی بسخن سرکشی کند و دامنش نهند بر قمر از مشک اذ فرش بہ ماہی عبارت از  
 همان قلم و مراد از سخن نوشتن است و ضمیر شین راجع بہ ماہی و قائل نهند گروہ خاص کہ  
 ویران و نشیان باشند و قمر عبارت از کاغذ اذ فریفتہ اول و سکون ذال معجمہ و فتح فا  
 بمعنی تیز بوجہ چون مشک تیز بو خالص باشد لہذا درینجا مجازاً مشک اذ فر بمعنی مشک خالص است  
 و مراد از مشک اذ فر درینجا سیاہی دوات است و دام کنایہ از سطور حروف قولہ سہ شاخ از  
 محیط ہم سر بر آورند و تاوانہ ہای در تر افتد ز جنجوش بہ سہ شاخ عبارت از سہ انگشت کہ  
 ایہام و سیاہ و وسطی باشد و مراد از محیط دست بادشاہ است و در تر بمعنی آبدار و دانہ ہا  
 در تر درینجا عبارت از حروف خنجر بفتح حاء مملہ و سکون فون و فتح جیم بمعنی گلو و ضمیر شین  
 راجع بہ ماہی کہ در بیت بالا مذکور است قولہ مرغی ز کمر باست کہ در آشیان سیم بہ باشد ز قار  
 بر سر منقار شہپرش بہ کمر با چیز است زرد رنگ مشابہ بصمغ مراد از مرغ کمر با قلم طلایی مراد شاہ  
 است آشیان سیم کنایہ از کاغذ قار بمعنی قیر است و درینجا عبارت از سیاہی و منقار نوک قلم است  
 و مراد از شہپر قوت روانگی و ضمیر شین راجع بہ مرغ قولہ زرد و زبان بریدہ سہ روی و سہگون  
 ہر دم نگر چو خصم شہنشاہ کشورش بہ در مصرعہ اول بیان حالات قلم است قولہ آن حاکم  
 زمان کہ در القاب سلطنت بہ خواند خلیفہ بعد مجاہد سباغہش بہ خلیفہ عبارت از خلیفہ  
 عباسی کہ محمد شاہ مرید او بود و مجاہد آنکہ برای ترقی اسلام با کافران کارزار کند سباغہ بفتح  
 سین مملہ و بار موحده و فتح عین معجمہ بمعنی پهلوان کہ بس شجاع بودہ یعنی بادشاہ یا پانچان  
 حاکم دمانہ بلند قدر است کہ خلیفہ عباسی کہ او یکی از سلاطین روم بود در القاب سلطنت و بعد  
 لفظ مجاہد لفظ سباغہ اسلام او را نیز میخواند قولہ دادش حکومت ہمہ روی زمین امام بہ



از شرق تا بغربش و از بحر تا برش و امام عبادت از خلیفه روم قوله وقت غروب تا نبود  
نقص طاعتی و در عصر عدل پرور انصاف گسترش و خورشید را از جانب مشرق خبر دهند  
ز ابی باغ امر که نارست در خورش و این هر دو بیت قطعه بندست نقص بالقص بهمنی  
نقصان عصر بمعنی زمانه و هم اشارت است بوقت عصر آبی انکار کننده و سر باز زننده و  
ایهام است بمعنی میوه بهی و نار درینجا بمعنی آتش است و ایهام بمعنی میوه انار و در خور بمعنی  
لائق و ضمیر شین راجع به شخصی که آبی از امر بادشاهست و درین هر دو بیت تلخیص است بقصه  
سلیمان علیه السلام که نماز عصر را نکرده بودند بوجه مشغولی دیدن اسپان که آفتاب غروب شد  
سلیمان علیه السلام برنج فوت شدن نماز خواستند که اسپان را پی کنند بکلم الهی آفتاب  
عود کرد تا آنحضرت نماز عصر را کرده اند شاعر میگوید که همچنین در زمانه مدوح مانیر اگر قبل از ادای نماز  
عصرش آفتاب غروب کند بجهت رفع این نقصان طاعتش برای منع غروب آفتاب را  
از طرف مشرق یعنی از طرف هند که مسکن بادشاه است از خرابی حالت عدول کننده امر  
بادشاه که آتش و عذاب لائق اوست خبر دهند و ترسانیده باز گردانند و فاعل خبر دهند گنده  
خاص است که ملائک باشند قوله گردون بهر می کشد از مهر او دو بار و در گوش خویش حلقه  
ز لعل نگاورش و تگاور بمعنی اسپ چون قمر در ابتدای همراه و اخیر همراه هلال میگردد  
و هلال با حلقه گوش مشابهت میدارد لند چنین گفت قوله از دستت آن محیط که عرش است  
قطره اش و وی قدرت آن پسر که چرخ است اخترش و از شهر دولت تو اجل را برون  
کند و روی سیاه کرده فلک بابرادرش و این هر دو بیت قطعه بندست فاعل کند و  
فاعل کرده فلک است و برادر اجل خواب است چرا که النوم اخ الموت واقع است حال آنکه شهر  
دولت تو همه بقا میدار است قوله بر حبیس دیده سرمه خاک در ترا و از فرق کائنات بعد  
میل بر ترش و بر حبیس ستاره مشتری میل بالکسر سافت ثلث فرنگ بهندی کوس گویند  
و ایهام است بمعنی میل سرمه که بهندی سلالی نامند و ضمیر شین راجع به سرمه خاک در قوله  
تا وقت شام بیوه زن پنج شویه را و پا خنده در کنار هند چرخ اخترش و مراد از بیوه زن  
پنج شویه ستاره زهره پا خنده بیار فارسی و ضم غین معجمه و نون پنجه صاف کرده پیچیده شده  
که بهندی گاله گویند درینجا عبارت از پا خنده هلال سه شنبه که در بعض ایام قریب زهر میشود  
و ضمیر شین راجع به بیوه زن قوله با دچو غوزه دیده اخمست پدید دل و ز تاب غم شکست



دل غصه پرورش به خور و بهضم غین مجمه و واد و جمول و زار مجمه شمر و خست پنبه را گویند حاصل آنکه  
 دشمن تو کور و نابینا باد و ضمیر شین راجع بضم  
 قصیده چهل و دوم - قوله آن بدر شفق خور بین پروین همه رخسارش به در پنج مه نو  
 بین هر لحظه گرفتارش به این قصیده در بحر هزج شمن اخرب است یعنی صدر و ابتدای بعض  
 حشو اخرب و باقی سالم بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن بدرکنایه از پیاله نقره پیاله  
 و شفق عبارت از شراب سرخ و خور بمعنی خورنده و ایهام است بمعنی آفتاب و پروین کنایه از  
 قطرات یا کف های شراب یا ترصیع جواهرات در جرم پیاله و ضمیر هر دو شین راجع به در و  
 پنج مه نو عبارت از پنج انگشت آشامنده پیاله چه بوقت گرفتن پیاله و غیره انگشتان خمیده  
 میشوند قوله آن زورق دریادل تا جز سوس لب نرود بهای بچکان باشند هر سوسلی نگهارش  
 زورق دریادل عبارت از پیاله پر شراب و در لفظ دریادل معار اسم می نیز است چه دریا  
 ترجمه لفظیم است و دل ترجمه قلب است و قلب بمعنی معکوس نیز آید پس هرگاه که لفظیم را معکوس  
 نمایند لفظ می حاصل میشود و بچکان کنایه از پنج انگشت دست قوله مرغیست کش از دیده  
 گاو رسه زریزه و زان روی چکان بینی خون از سر منقارش به مرغ در پنجا کنایه از صراحی  
 نوله دارد و دیده عبارت از دمان او گاو رسه نام غله باریک که هندی چینا گویند و گاو رسه زده  
 اشارت بقطرات شراب زعفرانی و روحی بمعنی سبب و از منقار مراد نوله است و از خون  
 مقصود شراب سرخ قوله موج دل صد قلزم یک قطره تاثیرش به شمع لکن چارم یک ذره زانوایش  
 لکن بفتح تین و کاف فارسی بمعنی طشت و شمعدان و در پنجا مراد از شمع لکن چارم آفتاب است  
 زیرا که بر فلک چارم است قوله از غایت بی آبی از دست رود هر دم به با آنکه نباشد خود چاکشی  
 کارش به بی آبی سه معنی دارد هر سه در پنجا پهلوانند یکی بمعنی تشنگی دوم بی آبروی سوم خالی شدن  
 از شراب که صورت آب دارد و از دست رفتن دو پهلواند یکی آنکه از دست مردم میرود و  
 نهاده میشود و بیکار میگردد و دوم آنکه بخود بی اختیار میشود و لفظ خود زانکه و ضمیر شین راجع  
 به پیاله با مرغ که عبارت از صراحی است قوله از نرگس چشم ماصد نستران افروزه زان گل که  
 درخت عقل بی پیشو از خارش به نستران را در عربی نسرین گویند و بهندی سیوئی افروزه  
 صیغه مضارع لازم نه متعدی و فاعل آن نستران و مراد از نستران اشک است یعنی از چشم ماصد  
 اشک ظاهر میشوند و گل کنایه از شراب و خار عبارت از بخودی نسبه و ضمیر شین راجع بگل و بعضی اشخ

مصرعه اول چنین است و همین بهتر باشد مصرعه دوم زکس چشم ماصد لشکران افروز و در خصوصیت  
افروز دستقد می باشد و فاعل آن دوم زکس چشم چون بعضی میخوانند گان را بوقت نشسته گیر پیش  
میزنند لهذا چنین گفت قوله سه حرف که نامش راست از جذرده است اول بهر گیر یکی  
از وی تا چهار بخوان چارش به باید دانست که از معنای این بیت اسم جام می برآید بدین صورت که  
از لفظ ده عدد و نه مقصود است چرا که لفظ ده نه عدد دارد و جذده نه است پس از سه جیم  
حاصل کردند زیرا که جیم را سه عدد باشند و آنچه گفته که بر گیر یکی از وی ضمیر وی را جمع بلفظ  
ده است یعنی بعد از اول ای مخاطب یک عدد از جمله اعداد ده بگیر تا صاحب آن یک عدد  
که الف است بدست آید تا چهار بخوان و ضمیر شین نیز راجع به یعنی بعد آن هر دو عمل بالضرور  
آن ده را چهار مرتبه بخوان تا از چهار دانی چهل حاصل میشود پس از آن چهل صاحب آن  
که سیم است مقصود سازد و با جیم و الف لاحق کرده جام بدست آید و آنچه بعضی استخراج اسم  
جام نه را چهار مرتبه گرفته سی و شش پیدا کنند و چهار عدد دیگر آن آیهخته چهل سازند و از تمام  
بیت یک حرف سیم حاصل کنند و برای جیم و الف ماخذ شایسته تجویز نمی کنند همه خطا است  
و نیز باید دانست که اگر در مصرعه ثانی بجای نون تا چهار لفظ با چار بیا موحد خوانند و ضمیر  
شین آخر بلفظ نام راجع کنند اسم قدح هم از این بیت پیدا میشود بدین طور یعنی مجذوری که  
از جذرده حاصل شود و آن صدست حرف قاف از آن حاصل آید و آنچه گفته که بر گیر یکی از وی  
با چار مطلبش آنکه یک حرف دیگر از جمله سه حرف نامش آنچنان اختیار کن که با چار عدد باشد  
پس آن وال است باز همان چار که مذکور شد چار دیگر برای تکمیل آن اسم بخوان یعنی بطلب  
تا هشت گردد و صاحب هشت عدد و خا و همله است پس از مجموع هر سه حرف لفظ قدح حاصل شد  
خافهم قوله تا غنچه بر نسرين بالاله قرین گردد و چون سر و خرامان شود در برگ خیار آرش به غنچه  
کنایه از دهن و نسرين عبارت از دندان و مراد از لاله پیاله شراب و برگ چنار اشارت از  
دست قوله هر چند میان خسلق آب است مدام او را به در مجلس شہ آری بی مانع  
بارش به آب بمعنی آبرو و مدام بمعنی همیشه و ایهام است بمعنی شراب و ضمیر او را جمع بجام لفظ  
آب و مدام و ما که بمعنی آب است و باز که بزبان سنسکرت بمعنی آب است از الفاظ متناوبه  
مطلع ثانی پروین ز چه پنهان شد و عمل شکر بارش به زنجیر که بست از شب گردید خسار شش  
پروین کنایه از دندان چه حرف استفهامیه و در مصرعه ثانی کاف که امیه و مراد از شب لفظ

قوله از نرگس بخوابی آب بقم افشانم به گرسنه و در روزی بر صفه گلنارش به نرگس عبارت  
 از چشم و بقم بفتح بار سوحه و مفتح قاف بهیسمای باریک سرخ رنگ که از آن رنگ  
 سرخ حاصل کنند درینجا آب بقم کنایه از اشک خون و سبزه خطاست و صفه گلنار چهره و  
 خون گریستن عاشق بسبب زوال حسن معشوق از بر آمدن خطایا از ترقی حسن قوله چون فرق  
 سرشانه صد شاخ کنم دل را به گریه موز و می بینم شده بیزارش به فرق سر عبارت از سطوح  
 اعلای سرست و این اضافت جز دست بسوی گل صد شاخ بمعنی صد پاره و ضمیر لفظ وی  
 راجع بسوی دل و ضمیر شین راجع بمعشوق قوله بر آئینه مه بین آشفته صفت مورش به پیچیده  
 بر آتش بین از دود سیاه بارش به آئینه مه کنایه از چهره و صفت مور عبارت از خط و آتش  
 چهره و از دود سیاه بار اشارت بخایا زلف قوله آهی که زخم چون صبح آلوده بخون با سینه  
 آندم که پدید آید بر آئینه زنگارش به آئینه رخساره و زنگار خطاست قوله دامن نشود و چون  
 گل از بند خود آزاوده و از سنبل تر وید بر طرف سمن زارش به فاعل نشود آن معشوق  
 است از بند خود آزاود نشدن عبارتست از غرور و تکبر کردن و بالای مصرع ثانی لفظ ار  
 بر او محمله بمعنی اگر که کلمه شرطست و سنبل تر کنایه از خط و سمن زار رخساره یعنی هرگاه که خطش  
 خواهد دید از باعث ترقی حسن غرورش افزون خواهد شد قوله یک فزه ز مهر و نقصان نشود  
 و در بدنه آن روز که رو آورد بر صبح شب تارش یعنی اگر چه خطش خواهد آمد مگر عشقم اندک هم  
 زایل نخواهد شد قوله زلفش بسیه روی شد خشم شه عالم که زنگره خورشید آویخت نگو نساresh  
 زنگره خورشید عبارت از چهره یعنی زلف او بسبب سیاه روی مشابه دشمن باد شاه شده بود  
 بهین جهت آن معشوق زلف را از زنگره خورشید سرنگون آویخته است قوله فرمان بجز و بر  
 شاهنش در یاد دل به کذب دل سحاب آید هنگام سخا عارش یعنی از بدلی که مثل نبدل  
 سحاب باشد او را عاری آید ای بدل او از بدل سحاب بدرجه باز آمدست قوله بر باد سیل  
 را آن روز تو آن دیدن به کور اجولان باشد بر مرکب رهوارش به جولان بفتح تین  
 بمعنی دویدن است اگر چه در فارسی بسکون هم می آید ضمیر او در لفظ کور راجع باد شاه یعنی  
 مدد و حاکم در شان و شکوه مانند سلیمان است و اسب او در تیز روی مثل باد است پس و زیکه  
 باد شاه بر اسب خود سوار خواهد شد ببنید و را چنان معانیه خواهد شد که گویا سلیمان علیه السلام  
 بر تخت خود نشسته بر روی باد میرود قوله چون دفتر گل بادانه دانه و صد پاره به گریه

قلم نهند سر بر خط اقرارش و دفتر گل عین گل است چرا که بصورت دفترست و نه دانه نه فلک است  
 قوله ای خضر و شیرین خط لیل است سر کلکست و مجنون بزنجیرست ماه از غم رفتارش به خسر و  
 شیرین خط خطاب بسوی بادشاه است چون لیلی زنی بود سبز رنگ و طبع و نهایت نازک اندم  
 و همین جهت سیاهی لون پدرش لیلانام نهاده بود لهند اسر قلم را که سیاهی آلوده باشد به لیل  
 تشبیه کرده و چون جرم قمر بکلف محصورست ازین جهت مجنون زنجیر بسته تشبیه کرده و میتوان  
 که ماه عبارت از کاغذ و زنجیر کنایه از سطوح حروف و درینجا غم بمعنی عشقست با وجودیکه ماه  
 از جهت کواکب سریع السیرست مگر در عشق تیز رفتار می قلم تو دیوانه شده است و لفظ خسر و شیرین  
 و لیل و مجنون از الفاظ متناسبه و آنچه بجای ای لفظ آن و بجای خط لفظ لب و بجای کلکست  
 کلکس نوشته اند همه خطاست قوله بدگوی تو چون چوگان از خط تو سر بر تافت و پابسته در  
 آهین بین چون صورت پر کارش و چو گانی که بدان در ولایت بالگوی بازی کنند سرش  
 مشابه بحلقه خمار میباشد لفظ گوی درین بیت بمناسبت لفظ چوگان لطفی دارد و قوله آنرا  
 که تب کنیت بگرفت برو مالک و تاب بطبق و دوزخ شربت دهد از نازش و لفظ بر و در صورت  
 اول بدل است نه بود و فاعل آن مالک که موکل دوزخست و لفظ ناز و معنی بینست  
 بمعنی میوه در ناز و بمعنی آتش قوله مهری که فلک دارد و در سینه نهان از تو به بر خلق و جهان کرده  
 هر صبیح اظهارش یعنی این آفتاب که هر نام دارد و در حقیقت محبتتست که بصورت روشن در سینه  
 آسمان جا گرفته است هر صبح آسمان اظهار آن بر عالمیان میکند قوله و جی که عدد دارد  
 اینست ز نور عین و کز جزیع عقیق افتد بر روی چو دینارش و وجه بمعنی وجه معاش  
 که عبارت از زر و نقره دست جزیع یعنی جیم و سکون زار معجمه و عین مملو مهره سلیمانی درینجا کنایه  
 از چشم و مراد از عقیق اشک خون قوله ماه سرخرگاهت کو سر فلک دارد و به فرقی بنویسد  
 از گنبد و وارش و خرگاه در اصل بالفتحست بمعنی خیمه کلان چه خر بمعنی کلان و گاه بمعنی  
 خیمه چون لفظ خر بلحاظ معنی دیگر خود کراهیت داشت لند ابالکسر خوانند و معمول سلاطینست  
 که بر کس خیمه های کلان شکل ماه از طلا ساخته نصب کنند حاصل آنکه ماه خیمه تو آنقدر  
 بلندست که بفلك پیوسته است قوله گرد و دوز سر تکین داود سلیمان فردا هر بنده که در دیوان  
 عون تو شود دیارش یعنی هر بنده را که در دیوانخانه مدد تو یار او شود ای مصروف حال او  
 گرد و دوز راه مرتبه مثل داود میشود که فرو جا سلیمانی داشته باشد بالفظ داود سلیمان لفظ دیوان



باز که تفرقه معروف و مجهول بسبیل ایهام آورده قوله بسیار بر وز آرد شب ماه سر کلک به تاشاید  
 مدح تو شد محرم اسرارش به روز عبارت از کاغذ و شب کنایه از حروف قصاید و فاعل آورده  
 ماه سر کلک است و سر کلک را ماه بهمه وجه گفته یکی آنکه ماه هم بسیار سیاهی کلف آورده است و سر کلک  
 نیز بسیار سیاهی دوات سیاهی دارد دوم ماه در اکثر تاریخهای اول و آخر شکل هلالی دارد و سر کلک  
 نیز از تراش بصورت هلال مشابهتی پیدا میکند سوم ماه سر لعل السیر است و قلم هم در سیر سرعت  
 دارد و ضمیر شین راجع به ماه سر کلک و درین بیت ظرافتی بکار برده که سر کلک خود را زوج قرار  
 داده و مدح بادشاه را زوج مقرر نموده و بسیار بمعنی بسیار بار است و شب بر وز آورده  
 اشارت باشد از همه شب صرف کردن در کاری قوله تا گنبدینار آورد و سیاه شب به صنیع  
 بر افروز و از ثابت و سیارش بگنبدینا فلک است و بر افروز و صیغه لازم است نه متعدی و  
 ضمیر شین راجع بگنبدینا قوله صد مشغله میخواهم افروخته روز و شب در دود و اقبالش  
 از حضرت جبارش به مراد از صد مشغله افروخته معشوقان یا فرزندان دوده بمعنی خاندان  
 و لفظ دوده بالفظ مشغله لفظی وارد پس روشن چرا که دوده دود مشعل و چراغ را نیز گویند و ضمیر

هر دو شین راجع به مدح

قصیده چهل و سوم - قوله سیه پیل است خنجر زن جنده آتش از کاشش به فتنه از جمله با  
 اشکش در و از نعره با خامش این قصیده در بحر هزج مثمن سالم است بر وزن مفاعیلن  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن این هفت هشت بیت بسبیل ابر واقع شده اند سیه پیل  
 کنایه از سحاب و ابر و خنجر زن باعتبار تابش برق گفته و آتش نیز کنایه از برق و صاعقه  
 است کام بکاف عربی بمعنی حلق و اشک عبارت از باران در صیغه مضارع بمعنی حال از  
 مصدر دریدن که در اینجا بمعنی لازم است نه متعدی و نعره بفتح نون و سکون عین کنایه از  
 اصوات شدید و رعد و خام بمعنی چرم خام در اینجا عبارت از جیم ابر و ضمیر شین راجع به پیل  
 چون ابر بوسیله باد حمله بامی آرد بارش میشود و نذر حکما آواز رعد از دریدگی و تصادم ابر  
 حاصل میشود و در مصرع این مطلع نسخه های نا در بسیار است مگر اصح همین است که مرقوم شد  
 قوله ز اطلس پرده با ساز دغاری ز رانده و به چو زیر هفت چتر بنر باشد سیر و آرامش به  
 اطلس پرده بقلب اضافت بمعنی پرده های اطلس که کنایه از ناپرده های ابر سرخ و دروست  
 و ز رانده و باعتبار لغات آفتاب گفته که هنگام شفق شام و صبح برابرهای افتد و هفت

چتر سبز عبارت از هفت آسمان و مصرعه ثانی شرط است و مصرعه اول جزا یعنی هرگاه که آن  
پیل سیاه بزیر هفت آسمان سیر و آرام میکند از شقه های سرخ و زرد عاری ز راند و ده هم  
افذات خود درست میسازد و معنی دیگر آنکه از اطلس مراد اطلس سیاه باشد و عاری ز راند و ده  
کنایه از آفتاب و ضمیر شین راجع به پیل سیاه ابر یعنی هرگاه که آن پیل سیاه را بزیر هفت فلک  
سیر و آرام میباشند هر آن وقت عاری ز راند و ده آفتاب پرده از اطلس سیاه بر خود می بندد  
و پنهان میشود قوله زهی دیوی شهاب افکن که با چندین سیه روی و بشرط رب پرستی میرسد  
کافر بالغامش و منقول است که فرشتگان دیو را بشهاب رجم میکنند و این ابر طرفه دیوست  
که بشهاب برق بر سوار جم میکند و با وجود سیه روی و بدبختی فیض او اینقدر است که فقط بشرط  
رب پرستی کافر هم بالغام او کامیاب میشود و یکی از رب پرستی کافران این است که باران  
باران را همه کافران و مسلمانان نزول رحمت آسمی می نامند و کافر بمعنی مزارع نیز گفته اند  
چرا که کفر بمعنی پوشیدن است و مزارع هم دانه را بخاک می پوشند و در بعضی نسخ بجای رب  
لفظ بت واقع است پس معنی چنین باشد که با وصف یافتن شرط بت پرستی که اعظم از  
جمله شرایط کفر است کافر هم بالغام او میرسد قوله بفتح الباب بکشاید در رحمت ولی هر دم  
طناب نیمه زرین فتد از وزن بامش بفتح الباب باصطلاح اهل زراعت بارانی  
که در اول بهار بیدار نیمه زرین کنایه از آفتاب و طناب کنایه از شعاع آفتاب است  
و ضمیر شین راجع به پیل سیه که کنایه از ابر است و وزن بام عبارت از شگافهای ابر  
قوله اگر بر روز و آرد و پوشد چهره خورشیدش و اگر در شب روی آید بود بر روی سر  
گامش و گام بکاف فارسی قدم و معنی میت ظاهراست قوله رخ خاک آب زو گیرد هوا  
خوش باد و خواهد و دوف ز پرده زو یا بدر باب آمد ازان نامش و آب بمعنی رونق و  
خوبی و هوا بمعنی جوف آسمان و خوش باد بقلب بمعنی باد خوش و دوف زمراد از آفتاب  
و زباب در عربی ابر را نامند و بمناسبت پرده و دوف ایهام است بمعنی نام ساز و در بعضی نسخ  
مصرعه اول چنین واقع شده رخ خاک آب زو گیرد هوا جو یست زان سلیش و هوا جو  
معنی پر واز کننده و سیل در اینجا بمعنی آب بسیار است که بقدر سیل باشد مگر نسخه اول بهتر است  
قوله پر از لعل و زمر و گشت طشت خاک سترام و چو مرواریدی بار و زاندام سیه فامش  
لعل عبارت از گلهای سرخ و زمر کنایه از برگهای سبز و طشت خاک زمین است و مروارید

قطرات باران و بار و صیغه لازم است نه متعدی قوله چو بحر دست شه را دید در عین گهر بار می باشد  
چکیده از حیا و باری سر و از هفت اندامش به لفظ حیا درین بیت لطفی عظیم دارد چه که  
حیا سوا می معنی شرم بمعنی باران تیر در لغت آمده و نحوی بواو معدوله و فتح خا را معجمه که بوی  
ضمه دارد و بمعنی عرق که بهندی پسینا گویند و عرق سر و علامت هلاک است در اینجا نحوی سر و کلاه  
از باران است و مراد از هفت اندام تمام بدن است قوله محیط نقطه عالم که آن پر ولی دریا  
همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عاقلش به محیط نقطه عالم صفت بادشاه است و ضمیر  
شین راجع به محیط نقطه عالم که عبارت از بادشاه است قوله چه شیر است آنکه در آتش پلنگ  
آسا است اندامش به گرفته مرد را در بر ز اوج خویش بهرامش به شیر کنایه از برج اسد و  
لفظ در آتش از آن گفته که اسد برج آتشی است و پلنگ جانور است درنده اندک خرد  
از شیر و کلان از یوز مگر پوست او مثل یوز و اغنامی مد و در و از و چو مزاجش نهایت گرم است  
لذا در چند نیا باشد و آسا بمعنی مانند پس آسا با اعتبار کثرت ستارگان گفته و مرحوف  
تخصیص است و هم زانمی آید و لفظ را مخفف اورد و ضمیر اورد راجع به شیر و بر بمعنی آغوش  
بهرام ستاره مرتفع و اوج بهرام عبارت از درجه که می رنج را در آن اوج حاصل میشود و آن درجه  
در اسد است و فاعل گرفته بهرام قوله مرا و آهوی زردی دوزده و در دم گرگی به سموری  
در عقب پویان سگان برگشته با مش به ضمیر اورد راجع بشیر و آهوی زرد کنایه از آفتاب مگر  
بضم و ال عبارت از صبح کاذب و سمور جانور است از قسم روباه و پوستش سیاه تیره باشد مثل  
بازک سرخی در اینجا کنایه از تیرگی شب و سگان عبارت از کلب اکبر و کلب اصغر که این هر دو  
شکل بر فلک قریب برج اسد اند از جمله پانزده اشکال جنوبی و بام عبارت از فلک هشتم و ضمیر  
شین راجع به همان شیر قوله نسیم خام میسازد و قمر هر ماه یک طوفش به چو ز پخته می تا بد دست  
قلب از خامش به درین بیت خام و پخته هر دو بمعنی خالص و بهتر و درست بمعنی اشرافی و  
قلب عبارت از قلب الاسد و آن ستاره است روشن که بجای دل در برج اسد واقع شده است  
و هم از قلب ایهام است بسوی معنی کاسد و ناسره و خام دیگر بمعنی پوست و ضمیر شین راجع بسو  
شیر که عبارت از برج اسد است یعنی هرگاه که در هر ماه قمر در برج اسد می آید از ذات خود گویا  
یک طوف نسیم خالص بر آتش درست میسازد و معنی مصرع ثانی مذکور شد قوله شه انجم بشاه هندی  
گو یا نسبتی دارد و چه که بر دروازه هر دو دراز اند و دست ضرغامش به شه انجم آفتاب است

و شته هند محمد شاه بن تغلق و ضرغام بکسر ضا و سجمه شیر درنده و معمول بعضی از بادشاهان هند  
 چنین بود و حالاً هم هست که بر دروازه های عمارات و خیمه برای اظهار شوکت خود و شکل شیر  
 از زرمی نگارند و برج اسد را از سازند و ده با اعتبار کو اکب گفت و ضمیر شین را ج بهر واحد  
 بشاه انجم و پشاه هند و آنچه در بعض نسخ بجای دروازه لفظه رباره نوشته بهتر نیست  
 در باره یعنی در بار باشد زیادت با قوله شهنشاهی که در رفت بنرم سلطنت گشته محیط  
 چرخ را حاوی جناب عارض جاش فاعل گشته جناب است و محیط بمعنی احاطه کننده و  
 بمعنی دایره نیز مستعمل کنند مگر در اینجا بمعنی بحر اعظم که بهندی سمندر گویند مناسب تر است حکو  
 فرو گیرنده عارض بمعنی رخساره و چون عارض بمعنی ابر نیز آمده بمناسبت محیط و جناب لطفه  
 دارد قوله سمندش باد آتش پای آهن خای خار اسم که که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه  
 آتش بدیا و حرف و عاست و بمناسبت آتش ایهامی دارد بمعنی یخ و نسیم و آتش پای  
 بمعنی تیرای ای جلد رفتار و خار نوعی از سنگ است که بغایت سخت باشد و چون گام نهادن  
 قدم را گویند صورت حلقه و ران پیدا نیست لهذا حلقه گام عبارت از حلقه و دایره ایست  
 که از خم و آون خط مسافت گام حاصل میشود و قوس نصف دایره باشد هرگاه که وضعت  
 آسمان بمنزله یک گوشه این قوس باشد قیاس باید کرد که مسافت قدم آن اسپ نسبت  
 داشته باشد و در بعض نسخ مهره ثانی چنین است مصرعه که گردون گوشه باشد ز نقش  
 حلقه گامش بدین صورت حلقه گام عبارت از نعل باشد مگر گام بمعنی پای دیده نشد  
 مگر مجاز باشد قوله گر اسپ باد پای جم دو ماهه رفت در روزی بد مسافت چارمه دیدند  
 و در یک یک گامش بدجم در اینجا بمعنی سلیمان علیه السلام و اسپ باد پاکنایه از تخت ایشان  
 دو ماهه راه رفتن آن ازین آیت ثابت عدد با بشهر و رواها بشهر و چارمه در اینجا کنایه از  
 چهار نعل که هر یک صورت هلال دارد و ضمیر شین را ج بهمنند بادشاه که در بیت بالا گذشت  
 قوله بر وزرم خاتون ظفر گیسوی حوران را بدجای پرچم آویزد و فراز فرق اعلامش بدیرچم  
 بفتح بار فارسی و فتح جیم فارسی دم گاو کوهی که بهندی چونز گویند در قدیم بالای علم فوج  
 می بستند حالاً هم بعض دیده شد اعلام بالفتح جمع علم فوج قوله زهی اسکندر آینهی که در  
 میدان آینه بدقله می سرکش ز رفت خام خامه شد نامش بدآینه عبارت از  
 کاغذ قلا بضم قاف سپی که رنگش مائل باشد بنرودی مثل رنگ بادام و از موسی بال تادم



نخلی سیاه برض و انگشت بر پشت او باشد و این لفظ ترکیست و خام بمعنی پوست درینجا  
از قلمی زر بفت پوست قلم بادشا و مقصودست چرا که بر قلم بادشایان خولی طلائی میباشد  
رام بمعنی فرمان بردار و ضمیر شین راجع ببادشاه قوله عجب بین کان سپه روی سخن چین با  
ملک چین که گرفته سر سه روی روی می آرند از شامش و سپه روی سخن چین کنایه از  
قلم و ملک چین عبارت از کاغذ باعتبار سفیدی لون و گرفته سر حال است آن سپه روی را  
بوقت آوردن و سه روی روی اشارت است بسه انگشت دست و انگشتان باروی رو  
باعتبار سفیدی ناخن گفت و مراد از شام دوات است و ضمیر شین راجع بسپه روی  
سخن چین و در بعض نسخ مصرعه ثانی چنین است مصرعه گرفته در سر سه می آرند از  
شامش و در نمیه صورت هم سه می کنایه از سه انگشت دست که بوقت نوشتن مانند  
هلال خمدار میشوند قوله بروم آورد از ظلمت چو ذوالقرنین آب خضر اگر چه بر لب یم گشته  
هر دم خشک و تر کاشش و روم کنایه از کاغذ و ظلمت عبارت از دوات ذوالقرنین  
لقب سکندر و آب خضر آبجیات را گویند و رنجب مقصود از مضامین جان بخش  
روح افزایب بمعنی کناره و یم بمعنی دریا که مراد از دوات و کام بکاف عربی بمعنی حلق و  
ضمیر شین راجع بنحاه که دو بیت بالا ازین مذکور شد یعنی اگر چه بر کناره دریا هر دم حلقش  
خشک و تر میشود مگر مانند سکندر از ظلمات آبجیات بروم آورده است اگر چه سکندر آبجیات  
نیارده بود مگر قلم آورده تشبیه بسکندر فقط در رفتن ظلمات و آمدن بروم قوله به تیغش  
بند بردارند و سر بر انداز گاهش و سپه سازند و پیش را چو خصم آل بهرامش و ضمیر هر چهار  
شین راجع بنحاه و تیغ عبارت از کار و بند بردارند یعنی بند بندش و عضو عضویش جدا  
سازند یعنی گره های نیزه قلم را می تراشند و بریدن سر اشارت از قطار لون و آل بهرام عبارت  
از محمد شاه بن تغلق قوله خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق که شاهنشاه هفت اقلیم  
خوانند اهل ایامش و بمعنی شرفا هرست قوله و دود ملک سلیمان کم شود از یک سو  
ملکش و دود خوان فلک یک کاسه از کندوری عا مش و کم بفتح کاف عربی  
و خوان فلک همین فلک یک کاسه یعنی بقدر یک کاسه کندوری بفتح کاف عربی سلوک  
نون و ضم دال و او معروف و در امله مکسور و تهمانی بمعنی سفره و دسترخوان بر طعام و  
انچه در بعض نسخ بجای سوی لفظ صفت و در بعض شق نوشته بهتر نیست و انچه در

مصره اول بجای لفظ از لفظ در نوشته در می صورت کم بضم کاف فارسی مستحسن قوله حسامش  
 قطره آبی است بسته در میان بجز که میگرداند زان تر حلق بدخواهان بدنامش به حسام بضم  
 تیغ و مراد از بجز دست مدوح و فاعل میگرداند بدخواهان بدنام و مشارالیه لفظ زان  
 قطره آب است و ضمیر شین راجع باد شاه و آنچه در بعض نسخ میگردد بصیغه واحد نوشته  
 بهتر نیست چرا که فاعل آن که بدخواهان باشند جمع است قوله بسو خود زبان بندی کند جهان  
 اعدا را که مینایست پر جوهر زبان لعل آشامش به فاعل کند حسام است مرفوع تخصیص  
 زبان چهارت از نفس تیغ سوا می قبضه که بهندی چهل گویند مینا جوهر است سبز رنگ که آنرا  
 زمرود نامند و مجازاً شیشه و آبگینه رنگین را نیز گویند و اینجا معنی اول مقصود است چون تیغ  
 فولادی از کندیس سبزرنگ باشد چنین گفته و پر جوهری شمشیر فولادی شهرت دارد و لعل چهار  
 در خون اعدا و لعل آشام یعنی لعل نوشده ای خون نوشده و ضمیر شین راجع بحساب ترکیب لفظ  
 مرجان بمناسبت مینا و جوهر لطیف عظیم دارد و چرا که مرجان در عربی مرفرید خرد را گویند و در شمال  
 فارسی جوهر است شکر فی رنگ که بهندی مونگا گویند قوله اگر ماهی زرین شد که دریا جوت کلک و  
 تنگ سبز و ان کاب روان جوهر است مصماش به درین بیت تعقید لفظی است در اصل  
 چهار تنش چنین است کلک او که دریا جوت اگر ماهی زرین در فکر مقرر شد پس مصمام او را که  
 آب روان را جوینده است تنگ سبز بدان دریا کنایه از دست باد شاه اگر چه در هر دو مصرع  
 لفظ جو یعنی جوینده است بترکیب ما قبل خود و مگر بقرینه دریا و آب روان یعنی نهرا بهام است  
 و تنگ سبز زان گفته که تیغ فولادی سبزی نماید آب مضاف است و روان که معنی جان است  
 مضاف الیه به صوف صفت مگر لفظ روان بایهام معنی جاری لطیف عظیم دارد و قوله در آن  
 موضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش به اگر از ما نشان جوئی حریر است این زمان ناشن طار و تشر  
 یعنی از خجالت دست فیاضش قوله زهی سلطان دین پرور زهی خورشید عالمگیر که از مه  
 طاس پرچم است بر اعلام اسلامش به طاس پرچم طاسکی باشد از زیا نقره که بالای پرچم  
 بر سر علم فوج می بندند و لفظ بست و اینجا لازم است نه متعدی قوله در اتمام امور  
 ملک و دین از بارگاه قدس به چو فیض علت اولی رسد پیوسته الهامش به مراد از بارگاه  
 قدس بارگاه حق سبحانه و تعالی و علت اولی بضم چهارم و فتح ششم بمعنی عقل اول و آن  
 فرشته است که حق تعالی از همه ملائک و افلاک او را اول پیدا کرده و نزد بعضی مراد از

علت اولی نور محمدیست صلی الله علیه وسلم یعنی چنانکه فیض علت اولی تمامی کائنات  
رسیده و میرسد همچنین از عالم غیب الهام باد شاه میرسد قوله الا تا خط مغرب را شفق شد  
سرخ اعرابش و الا تا لوح گره وون را زرانند و دست ارقامش و اعراب بالکسر آنچه بدان  
مختلف شود و آخر کلمات عرب در عبارت عربی الا سلوب و مجازاً همه حرکات حروف را گویند  
مثل زبر و زیر و پیش و جزم و تشدید و تنوین و ضمیر شین راجع بلوح گره وون یعنی آگاه باش ای صبح  
تا و قتیکه خط مغرب را شفق بنتر اعراب شکر فی باشد و تا و قتیکه لوح فلک را از کواکب قهای  
ز رانند و ده است ارقام بالفتح جمع رقم است قوله کتاب زینج شاهای را که از تو معتبر بنود و چه  
تقویم کمن منسوخ باد آیات احکامش و زینج بکسر زانجه و یار معروف و جیم عربی نام علمی است  
و بیان اصول احکام نجوم و هیئت که تقدیم هر سال ازان استخراج نمایند کتاب زینج معنی  
کتابی که در بیان علم زینج باشد و زینجا مجموع کتاب زینج مضاف است باضافت تشبیهی شاهای  
بیار معروف مصدری مضاف الیه است و معتبر و زینجا معنی سند گرفته شده و اجازت یافته شده  
تقویم کتابی باشد بقدر دوسه جزو که در آن احوال یک ساله کواکب سیاره مرقوم میباشد آیات  
مضاف و احکام مضاف الیه و ضمیر شین راجع بشاهای حاصل آنکه بادشاهای هر بادشاه که  
باجازت تو نباشد تمامی او امر و احکام آن بادشاهای مانند تقویم پارینه قایل عمل مباد  
قصیده چهل و چهارم - قوله ای شام بسرزلف تو برمه شده سرکش و شمشاد خلعت را  
گل سوری شده مفرش و این قصیده در بحر هزج مشمن احزب مکفوف محذوف و قافیه  
بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل و فعلن ای حرف نداء است و منادی که معشوق است محذوف  
و لفظ سر بالای زلف زانده و سه کنایه از رخساره شمشاد بالکسر و بالفتح و خمیست خوش قامت  
که برگهایش بسبب باریکی بومی خط مروان مشابیهتی دارد و زینجا از شمشاد برگ شمشاد  
مقصود است و شمشاد بمعنی ریحان نیز نوشته اند گل سوری گلست سرخ رنگ و زینجا کنایه  
از رخساره مفرش بالفتح بمعنی فرش و بساط قوله یا قوت باب از دوان در سیلاب و خورشید  
بتاب از غم آن چهره هوش و یا قوت کنایه از لب و آب بمعنی آبداری و آب و تاب در سیر  
عبارت از دوان و تاب بمعنی تپ و تاب و غم بمعنی عشق قوله هر دوده که خط تو کشد بر ورق  
ماه و دود است که ز در دل هر سوخته آتش و دوده بمعنی دود چراغ است و زینجا کنایه از  
سیاهی سوزن ماه و عبارت از چهره و سوخته مراد عاشق قوله چشم تو که از غره زند تیر حکر دوزخ



ترکیست کمان بر سر بند و بچه در کش به کمان عبارت از ابرو هندی و بچه کنایه از مرد و کش بفتح  
 کاف عربی بمعنی آغوش و سینه قوله تا به جگر در شد و پیکان سوی دل رفت به هر ناوک  
 جهان دوز که انداخت ز ترکش به چون بر تیر قریب سو فار میباشند لهذا از لفظ تا پر همه درازی تیر  
 مقصودست و در شدن بمعنی داخل شدن است و از غرق شدن تیر بگجر و رفتن پیکان آن  
 بسوی دل چنان هیئت متصور شد که عاشق تیر را بر پهلوی راست خورده فرض کرد و چرا که  
 در پهلوی راست جگر است و در پهلوی چپ دل و در اینجا ناوک مطلق تیر مراد است و فاعل  
 انداخت چشم است که در بیت بالا شاعر آنرا تیرک تشبیه کرده قوله آن عقرب شبنگ که نه  
 منزل او شده صد نمیش زده بر دل ریش من عکس به عقرب شبنگ کنایه از زلف  
 یا اعتبار بکی و نه عبارت از رخساره قوله بایاد تو حقا که جگر سوختگان را به در سینه سر نمیش  
 تو چون نوش بود خوش به سر نمیش کنایه از خیال و نوش بمعنی شهد و آبجیات قوله در کش  
 قدح می که جنبیت کش گردون به هرامی زرانده و ده بر افکند بر ابرش به جنبیت بفتح  
 جیم و کسوفون اسب خاصه باز و زیور آراسته و جنبیت کش بمعنی سائیس امتیازی و  
 جنبیت کش گردون باضافت تشبیهی عین گردون است هرا با بفتح و تشدید هله پای  
 کلابتون که گردیده و دوامن زمین اسب دوزند مجازاً باطلاق جز بر کل تمام زمین را هرا گویند  
 هرا می زرانده و ده کنایه از آفتاب و فاعل بر افکند جنبیت کش گردون است و ابرش بمعنی  
 اسپ که رنگش با سرخی و سفیدی آمیخته باشد و اینجا کنایه از ابرش از روز است حاصل آنکه  
 وقت صبح شد شراب بنوش قوله بر طاس فلک ساغر مری که هند خور به هر صبح بیاد  
 من محنت زده در کش به مری بالکسر و یا معروف نسبت بمعنی فسوب بهر یعنی محبت و  
 خور بمعنی آفتاب و در کش بمعنی بنوش یعنی هر صبح مراد کرده از آفتاب ارتفاع بگیر قوله و تیر  
 ز آتش اندیشه ایام به از خاک در شاه جهان آب بفاشش به و ربوا و دیای تشنه لبی  
 معروف برای خطاب قوله آن شاه که در معرکه خاک سم خشش پتاج سر رستم شده است  
 زرخ آرش به معرکه بمعنی میدان کماندار و خوش نام اسب رستم مجازاً بمعنی مطلق اسب آرند  
 آرش بفتح را در جمله نام پهلوان ایرانی که در تراندازی نظیر خود داشت قوله ماه سرمنجوق  
 کما تش زرخ خویش به آینه زربست برین طاق منقش به منجوق بفتح نیم و سکون نون  
 و هم جیم و داو معروف طاسکی که بر سر علم لشکر نصب کنند و برین بیت باطلاق جزیر عل



مجازاً بمعنی علم و نشان فوج و ماه عبارت از ماهچه علم و آن چیرمی باشد از زیر یا نقره بشکل ماه  
 که بر سر علم لشکر نصب کنند و کمات بضم کاف بمعنی سپاهیان و ضمیر شین راجع بشاه و طاق  
 منقش کنایه از فلک یعنی ماهچه سر علم سپاهیان از ذات خویش آئینه زر بر فلک بسته است  
 و آنچه در بعض نسخ بجای کما تش لفظ کما تش و در بعضی کما تش بنون واقع شده این هر دو  
 صحت ندارد و قوله ای صیت جلال تو سبقت برد بر آفاق پدران سبکوتر که بر دنامه زمرعش  
 ای حرف نداد و مناد اباد شاه است که محذوف شده آفاق عبارت از بلا و عبیده و اقالیم  
 و در دست مرعش بضم میم و فتح عین مملعه نوعی از کبوتر سبز که در هوا معلق پر میزند و اکثر نامه بر باشد  
 و قید سبز از آن کرده که کبوتر سبز به نسبت الوان دیگر قوی و دیر پرواز و هوشیار باشد و حرف زائجه  
 بالای لفظ مرعش مخفف از جنسیه است حاصل آنکه ای مدوح آواز و بزرگی تو در نوید رسائی  
 عالم از کبوتر سبز نامه بر که از جنس کبوتران مرعش باشد سبقت برده است و بعضی نسخ مصرع  
 چنین نوشته مصرع زان سبکوتر که بر دنامه چو مرعش و در صورت سبکوتر کنایه از جبریل علیه السلام  
 باشد چرا که لباس سبز را بفرشتگان نسبت کرده و نامه بردن او عبارت از وحی آوردن و  
 گاهی اعلی را تشبیه بادی دهند از جهت کثرت شهرت آن ادنی یا آنکه سبکوتر کنایه از آسمان  
 دارند در صورت نامه بردن او ادعای محض باشد و قوله در قصرهایون تو که عرصه سطحش طول  
 فلک از عرصه دی افتاد یکی ریش و حاسد چو ستون راست نیاید که سرش را به نجار قضا  
 زد و قلم زد به تیش و این هر دو بیت با هم قطعه بندست عرصه بصاد مملعه بمعنی کشادگی و  
 میدان و سطح بفتح سین مملعه و سکون طار مملعه و حاحطی بمعنی بام و افتاد بمعنی واقع شد ریش بر فتح  
 را از مملعه از آرنج تا سرناخن وسطی و ضمیر شین سرش راجع بحاسد و نجار در و در و لفظ زائجه  
 ساخت و کرد قلم زدای قطع کرد تش بفتح تایی فوقانی مخفف تیشه قوله تا وقت قرآن  
 با سپرز تفاوت به پنهان نشود تیره شب از دیده امش و قرآن بکسر بمعنی مقاربت  
 و نزدیکی و سپرز کنایه از آفتاب امش بفتح الف و سکون عین مهار و فتح میم و شین معجمه  
 کسی که همیشه آب از چشمش بسبب مرض جاری مانده ضعف بصیرت را حق شده باشد یعنی  
 تا وقت مقارنت آفتاب دیده امش آفتاب و تیره شب را تفاوت و امتیاز میکند و این  
 تا قیامت است و وجه امتیاز او این است که چشم امش را از نور آفتاب ایذا می رسد و  
 از تیره شب راحت می یابد و نظرش قرار میگیرد و قوله تا بر سرهند و می شب از جرم خورشید

زربفت عامه ست که سیمین بودش فش شب را بپند و بسبب سیاهی لون گفته جرم بالکسر  
 بعضی چشم خور بمعنی آفتاب عامه بالکسر و بالفتح دستار و ضمیر شین بودش راجع بعامة فش بالفتح  
 شمله دستار یعنی قرص آفتاب بمنزله دستارست و صبح که شکل طولانی دارد و بجای شمله قوله خورشید بقا  
 بادشته و روی عدولیش به از خسف چو ماهی که برآید ز چه کش به لفظ باد حرف و عایه خسف  
 بفتح خاء مجمله و سکون سین محله بزمن فرو رفتن و بمعنی خسوف که سیاه شدن ماه است بشب  
 چهاردهم و برآمد بصیفه ماضی و میتواند که بشرط بالفرض برآید بصیفه مضارع باشد و کش بفتح  
 کاف عربی نام شهری از ماوراءالنهر قریب نخشب و سمرقند و حقیقت ماه چاه کش این است که  
 حکیم ابن عطا مشهور باین مقنع بسحر و شعبده از سیاب و دیگر اشیای ماهی ساخته بود که آن تادمت  
 دو ماه هر شب از چاهی که در پائین کوه سیام قریب شهر کش بود برمی آمد تا چهار فرسنگ فودش  
 میرسد حاصل آنکه بادشاه ماهچو آفتاب صاحب بقا و نور کامل باد و روی دشمن و بسبب فرونگی  
 بزین مانند ماهی که از چاه کش برمی آمد کم نور و بی بقا باد و در بعض نسخ مصرعه اول چنین واقع  
 شده مصرع خورشید بقا باد سیه روی عدوراء این نسخه ضعیف است و معنی آن ظاهر  
 قصیده وچل و پنجم - قوله ای دل تیره ساغر غم کش به ساغری بروی خرم کش این  
 قصیده در بحر خفیف است بر وزن فاعلاتن مفاعیلن فععلن در بعض نسخ بجای تیره لفظ  
 تشنه واقع است تشنه درینجا بمعنی حریص باشد و ساغر کش مجموع بمعنی ساغر غم کشنده یعنی  
 ای دل حریص که تو در طلب دنیا ساغر غم می آشامی جام شراب محبت آتشی باروی تازه  
 توش کن بهبود تو در بهمن است قوله رخ بدرگاه لایزال آرد به خوار و بر حبسین عالم کش  
 معنی شعر ظاهراست قوله ضربت تیغ عشق هر دم خور به شربت جام غم و مادام کش به از عشق  
 و غم مراد از عشق و غم آتشی است لفظ دم بلفظ تیغ مناسبت عظیم دارد و وجه یکی آنکه دم بمعنی  
 خون است دوم آنکه دم بمعنی تیزی و آبداری شمشیر را گویند قوله نه خم لاجور و گردون  
 در صبح قنابیکدم کش به صبح بغمیتین می نوشی که دن بوقت صبح و بفتح اول شرابی  
 که بوقت صبح خورده شود قنابیکدمی است سالکان را که هستی خود را در هستی حق نیست  
 گردانند و بلکه هستی همه موجودات عالم را نیست پندارند یعنی نه سپهر که بمنزله نه خم لاجور و هستند  
 همه را در پهلوی هستی حقتعالی معدم انکار قوله چون ز جام وصال مست شوی به  
 نیمه بر فرق هفت طارم کش به طارم بفتح طاء و طارم معنی بالاختیار

و اینجا از هفت طایفه هفت فلک مراد است قوله خاک پایی محمد آری کف به توتیا در دو چشم آدم  
کسش به از لفظ آدم مراد ذات خود است چرا که قابل لفظ آدم از جنس آدم است یا آنکه نسبت  
محمد صلی الله علیه و سلم حاصل کرده نوع انسان را مشرف کن قوله در رباجام  
از کف موسی به بسر طور عشق و در دم کسش به موسی عبارت از مرشد کامل و طور کنایه از کمال  
و قتها یعنی جام و در از مرشد کامل حاصل کن و بر بلندی کمال عشق حقیقی آنرا بر خود گوارا کن  
قوله این گیم از کلیم بازستان به بر سر اهتمام بلعم کسش به کلیم اول بکسر کاف فارسی چادر  
صوف که بیشتر لباس درویشان باشد و ایشان باشد در اینجا عبارت از عشق و کلیم بفتح کاف عربی بسیار  
کلام کننده و لقب موسی علیه السلام زیرا که با حق تعالی اکثر کلام میکرد و در اینجا مرشد کامل  
مقصود است اهتمام خود را با کسی را در هم انداختن ای در غم انداختن مجازاً بمعنی سعی و کوشش  
در اینجا بمعنی آرایش بلعم بفتح با ای موحده و سکون لام و فتح عین مهله نام یکی از علمای بنی اسرائیل  
که مستجاب الدعوات بود و به واسطه نفس بگفتن زن خود بخت موسی علیه السلام دعای او کرد  
باثر آن چهل سال موسی علیه السلام در بیابان ماندند آخرش بدعای یوشع علیه السلام  
ایمان بلعم که نام پدرش باغور بود مسلوب شد و در اینجا مراد از بلعم دل و نفس است که از صحبت  
و نیای زن صفت سیرت کفر حاصل کرده حاصل آنکه عشق حقیقی که عبارت از ایمان کامل است  
از مرشد حاصل کرده دل کافر صفت خود را آرایش ده قوله حور را از قصور بیرون آر به  
روح را از استین مریم کسش به حور کنایه از روح چرا که قلب حور روح باشد و قصور در اینجا  
بمعنی غیب و نقصان است و ایهام است بمعنی قصر یا مکانات بهشت و روح در مصروف ثانی یعنی  
عیسی علیه السلام است و مراد از استین آغوش است بقرینه آنکه هر چیز که در آغوش باشد  
دست یا استین محیط آن میشود از حور و عیسی مراد روح و فطرت انسانی است که مقتضی  
سیرت حق تعالی است و از قصور و مریم مراد طبیعت ظاهری است که مقتضی محبت ماسوی الله  
است حاصل آنکه فکر به معرفت حق را از معایله لذات نفس جدا کن و آن مشغول شو  
قوله بر کسش از حبیب عیسی آن سوزن به شتران را طویل در رسم کسش به منقول است  
که چون عیسی علیه السلام را ملائیک از شر و دشمنان و آزارها بآسمان چهارم بردند اتفاقاً  
در حبیب یا در دامن ایشان سوزن آویخته بود بحکم الهی بهین سبب بر فلک چهارم ماندند  
و بالاتر نبردند چرا که سوزن یکی از اسباب دیناست و طویل به بیار معروف رسنی باشد و از که

بدان پامی چند اسپان یا شتران و غیره می بندند و ریخا از طویله شتران قطار شتران مقصود است  
و سیم بفتح سین ممل و تشدید سیم بمعنی سوراخ سوزن در استعمال فارسی بتخفیف سیم نیز جائز  
و آنچه گفته که شتران را طویله در سیم کش یعنی قطار شتران را از سوراخ سوزن بر آرد  
و کار محال را سرانجام دهد و ریخا اقلیت است بنقیض مضمون این آیت ولاید خلون البتة  
حتی ملج الاجل فی سم النخایا ترجمه آیت نیست و داخل نخواهند شد کافران در بهشت مگر تا وقتیکه  
در آید شتر در سوراخ سوزن و این تعلیق محال بالمحال است باید دانست که عیسی کنایه از  
روح و مراد از سوزن خیال ماسوی الله حاصل آنکه محبت غیر حق از خاطر بدر کن تار و روح را  
صفائی بهر سید و راهی بجانب حق تعالی حاصل شود پس درین صورت تمامی افعال تو  
که منافی آئین طریقت است همه بیکبارگی موافق مرضی حق شده داخل عبادت خواهند گشت  
گویا چندین شتران را از سوراخ گذرانده هزاران کافران را بجهت بردی پیش محققان  
این کار دشوار را بهنج عجیب کرده باشی فافهم و اندوه من الخفیات قوله سایه رحمت خدای را به  
بر سر آتش جهنم کش به در مصرعه ثانی حرف از ترجمه عن تجاوزیه است یعنی از آتش دوزخ  
و در مانده بر سر خود بهت پناه چتر سایه رحمت آگهی برافراز حاصل آنکه از افعال ذمیمه که مقتضی  
آتش دوزخ اندازان اختار کرده نیکوئی با که شمر رحمت حق تعالی باشد اختیار کن آنچه درین  
نسخه سقیمه مصرعه ثانی چنین واقع شده مصرعه در سر آتش جهنم کش به از صحت دور است  
قوله صبح بسیار میزند خنده به جیب او گیر و سوی ماتم کش به یعنی بسکه بسبب غفلت و  
فرحت و سرور بهستی صبح بزم تو گویا خنده به بسیار میزند چرا که المرایقین علی نفسه پس  
از کثرت آگهی حالتی حاصل کن که در غم و اندوه باشی در انصورت صبح نیز ترا در ماتم معلوم  
خواهد شد نزد محققان این حالت از حالت اول بدرجه با بهتر است قوله جل زرین خنک  
چهارم را به نیم شب بر سرین او هم کش به خنک بکس خار همه اسپ که رنگش سفید باشد  
مائل بانک زر دی یا چیرگی در خنک چارم عبارت از فلک چهارم است و جل زرین  
کنایه از آفتاب یا روشنی آفتاب و نیم شب یعنی هنگام نیم شب که وقت تنهاییست و  
او هم بمعنی اسپ سیاه رنگ و ریخا مراد از دل است به وجه امل آنکه لون دل به رخ تیره  
مائل بسیاریست و هم آنکه نقطه سودا بر خود دارد و سوم آنکه سپاهی دل با اعتبار کثرت معاصی  
ستغییل کننده حاصل آنکه آفتاب انوار آگهی بوقت نیم شب بر دل خود حاصل کن قوله شاهد



و رداع و سی کن چنیل و بر عذار مرهم کش به عروسی یعنی شادی نکاح و نیل بر بنری کشیدن  
 بمعنی ترک کردن آن چیز است حاصل آنکه در دوزخ عشق آگهی را بدل و جان اختیار کن و  
 چنیری که ترا از آن در دوازده دار و آزار مرود کن قوله گردن بسته عرش سرکش را بر در  
 بادشاه عالم کش به کسره نون گردن محض زائد است مگر مصنف بعضی ورت نظم جانزداشت  
 چنانکه ظهوری در مصرعه دوم این بیت کسره لفظ سر زائد آورده بیت سرفقوی هر که میگردد  
 از ایشان سر صندل آلوده کرده و معنی شعر ظاهر است و از این بیت اشارت بکرمیزدج موج  
 کرده و خود را از عجم اللهی بعد از راهی موصوف نموده قوله هر درسی را که بدر چاچی سفت  
 رشته جان بیارد و در هم کش به معنی شعر ظاهر است

قصیده پهل و ششم - قوله زهی ز شرم رخت روی سه گر فته بهق به فلکند زلف تو از  
 شب بر آفتاب دهق به این قصیده در بحر مجتث مشمن مخبون مقصور بر وزن مفاعیلن  
 فعلاتن مفاعیلن فعلن واقع است خطاب بمعشوق است بهق بفتحتین و اغنای مائل بسفیدی که بیشتر  
 بر روی یا بر سینه بعضی اشخاص ظاهر میشود و بندی چسب گویند و اینجا از بهق کلف ماه مقصود  
 است شب عبارت از ذات همان زلف است و آفتاب کنایه از چهره و دهق بفتح و او و فتح  
 باز هوز بمعنی کند قوله بغره جزع تو ز گس نمود از بادام به بخنده لعل تو نسرين فشاندا مستحق  
 حرف باد موحده بالای لفظ غره و خنده سبیه است و مراد از جزع چشم است ز گس عبارت  
 از چشم کشاده و طناز و بادام اشارت از چشم بسته و عدیم الحركت و لعل بمعنی لب نسرين عبارت  
 از سفیدی دندان و فستق بکسر فاء سکون سین مطلق و فتح فوقانی معرب بسته و اینجا کنایه از  
 و همان تنگ معشوق باقی معنی ظاهر است قوله درست گشت که بر چرخ رویت ای خورشید  
 بوقت طلعت پروین شود و و پاره شفق به درست گشت یعنی ثابت و مسلم البتة گشت  
 و چرخ بمعنی فلک و طلعت بمعنی ظهور و طلوع پروین کنایه از دندان است و و پاره به با آفاق  
 و شفق کنایه از و همان سرخ محبوب یعنی بر فلک حقیقی این معنی ثابت نیست که چون شفق و پاره  
 شود پروین ظهور نماید مگر بر فلک روی تو ثابت است که چون شفق لب نگیں تو بوقت خنده  
 و و پاره میشود پروین و دندان تو ظاهر میگردد و قوله ترا از آن دو شکر در عقیق مروارید به  
 مرا از این دو شبهه سوی زرد و آن زیت به و و شکر کنایه از دلب و هم آن هر دو لب را  
 باعتبار سرخی عقیق گفت و مروارید عبارت از دندان شبه بفتحتین شین مجر و با موحده

و معنی دارد سنگی است سیاه و بر اوق و بمعنی دانه آبیگینه که بپندی پخته گویند و مراد از دوشبه  
هر دو مرد یک چشم است و زر کنایه از رخساره زرد عاشرت و زیق بکسر زانجه و یای معروف  
و فتح باز موحد و معرب جیوه که بپندی نام سیلاب است و ریخا مراد از زیق اشک است یعنی ترا  
از دلب بوقت خنده و در میان عیش و سرور حاصل میشود حاصل آنکه تو خنده میانی و من  
گریه میکنم قوله زیست تو بمراد کی شکر خواهم به پنج لعل تو گیر در روان سرفندق بهیسته کنایه از  
و بان تنگ محبوب و عمر عبارت از مدت دراز و لفظ ابر برار مهمله بمعنی اگر و شکر کنایه از بوسه و  
پنج بفتح تحتانی و سکون خانجه و جیم فارسی بمعنی تگر که و ژاله در ریخا عبارت است بدندان  
لعل بمعنی لب که عبارت از دهن عشق است و روان بمعنی زود و شتاب و فندق بکسر فاء  
سکون نون و فتح دال میوه است سرخ رنگ بقدر سرانگشت در ریخا مجاز از فندق سرانگشت است  
و ظاهر است که هنگام سوال کسی در جواب آن سرانگشت بدندان گرفتن اشارت باشد باقیاع  
سوال و دال باشد بانکار و عدم اجابت یعنی هرگاه که بدست دراز از تو سوال بوسه  
میکنم تو سرانگشت خود بدندان گرفته انکار مینمائی قوله لالی که بر او راق لاله شد منشور به خدا ناز  
تست از ترشحات عرف به لالی بفتح اول جمع لو که بمعنی مرورید است منشور ثبار مثلثه بمعنی  
پراکنده و از ترشحات مراد قطرات است بهمت آنکه مصدر گاهی بمعنی مفعول نیز مستعمل میشود  
حاصل معنی آنکه بر رخساره تو قطرات عرف بان خوبی واقع شده اند که گویا مرورید با بر برگ  
لاله پراکنده افتاده اند قوله شکسته شد دل پر مهر بر زبان روزی به که بر دمیسه  
و صبح تو حلقه دار عشق به صبح کنایه از چهره و عشق بفتح غین مجمله و فتح سین مهمله بمعنی تاییکی  
شام در ریخا عبارت از خط و شکستگی دل از غلبه حسن است نه از زوال حسن قوله بقیدت  
برنجیر زلف تو خورشید به چو بدر بر در انعام حاکم مطلق به معنی بیت ظا هرست قوله  
خدا یگان سلاطین محقق به ابوالجها به اعظم شهنشاه برحق به ابوالجها به کنیت مدوح است  
باقی معنی شعر واضح است قوله نهاده کاسه ز خور برین کبود طبع به نهاده  
سفره گلریز سبزه را رونق به کاسه ز قرص آفتاب و فاعل و مفعول لفظ نهاد و بتغایر  
اعتبار نیست و مراد از کبود طبع آسمان است و سفره گلریز سبزه جرم فلک است هنگام شب  
از ظهور کثرت کواکب یعنی هرگاه که آفتاب بر فلک برآید ستارگان بیرون میروند قوله قمر  
ستام مرصع کشاد از ادبیم به چو صبح زین زرا ندوده هست بر ابلق به ستام بکسر سین مهمله

اسباب زین اسب مثل پوزی و پشه و دپچی و دیگر زیور اسب درینجا شام مرصع مراد کوکب کشان  
 درینجا بمعنی جدا کردن و دور کردن است آوهم بمعنی اسب سیاه رنگ درینجا عبارت از شب  
 ست و زین زرانده و کنایه از آفتاب و ابلق اشارت از روز یا اعتبار سیاهی و سفیدی صبح  
 و سیاهی و سفیدی شام قوله بشاه چین عوض اطلس سیاه دهد فلک عامه زربفت و  
 جبهه ازرق به شاه چین کنایه از آفتاب و طلسم سیاه مراد شب ست و عامه زربفت قرص  
 آفتاب بتغائر اعتباری وجه ازرق فلک ست قوله خط سپید کشد صبح تا فرویزد هزار  
 نقطه زرد از شب سیاه و ورق به هزار نقطه زرد عبارت از ستارگان و بمعنی بیت ظاهریست  
 قوله سپید آینه نمود و درخ نهان کردند و سمنبران حریم زمر دین جوسق به سپید آینه  
 عبارت از آفتاب و بنمود بمعنی لازم نه متعدی و فاعل نهان کردند سمنبران هستند و  
 مفعول آن لفظ درخ ست و سمنبران اشارت از کوکب و جوسق بفتح جیم عربی و فتح  
 سین همله معرب کوشک و حریم بمعنی محاسن مستورات و زمر دین جوسق کنایه از فلک  
 قوله طلوع شمس و سواد شب و بیاض سحر به چوبیضه که براندازد از دایان عتق طلوع  
 شمس و بیاض سحر هر دو مشبه به بیضه است و سواد شب مشبه به عتق و عتق بفتح هر دو  
 ظاهر آبی ست سیاه رنگ و از دهن انداختن بیضه منجمه فرضیات شاعر است علیه الرحمة  
 قوله فلک هزار ستون شهنشه هند ست به که صبح بر در او رومی ست زرد و ورق به هزار  
 ستون اسم عاریتیست که محمد شاه بن تغلق بنا کرده بود و زرد و ورق بفتح و ال همله و فتح رای همله بمعنی  
 و ورق زرد و درینجا عبارت از آفتاب قوله شهنشی که کفش پنجشاخه دریاییست به که  
 نه محیط روان اندر و ست یک زورق به کف بمعنی دست و پنجشاخه دریایا اعتبار پنج  
 انگشت و محیط بکسر طاموصوف و روان صفت آبست و محیط درینجا بمعنی دریای محیط  
 که بهندی سمندر گویند چون دریای محیط زمین مثل جوهار روان نیست لکن فلک را بطایفه  
 حرکت آنها به محیط روان تعبیر نموده و ضمیر او در لفظ اندر و راجع بکف و زورق بفتح و ال همله  
 بمعنی کشتی کوچک حاصل آنکه دریای دست مدوح بان بزرگیست که نه فلک با اینهمه  
 وسعت و نفوذ در آن بهتر از یک کشتی کوچک هستند قوله زهی ز شرم گفت روی بحر عرق عرق  
 زابرجو تو باغ وجود سبز ورق به ضمیر تا خطاب بسوی بادشاه است و باغ وجود عبارت از دنیا و ورق  
 درینجا بمعنی برگ است و مراد از سبز ورق خرم و سبز سبزست قوله زمین ز جو و تو خود را چو آسمان

دیده پراز درست ز سرخ روی بهفت طبق به ز سرخ ترجمه طلای احمرست و صحت ز سرخ  
 در آسمان عبارت از ستارگان است قوله لوائی فتح ترا نصب آبخنان کردند که کیسوس  
 سرغول است پرچم بیرق به لواء بالکسر بمعنی نشان لشکر و نصب بفتح نون و سکون صاد بمعنی  
 برپا و قائم و فاعل کردند قضا و قدر یا کرده خاص و سرغول بواو معروف شکلی است بر فلک هشتم  
 بصورت سردیو خون چکان بدست شخصی و پرچم دم گاو که بی که بر سر علم بندند و بیرق بالفسخ  
 در ترکی علم فوج را گویند یعنی لوائی تو آبخنان بلند افراخته اند که موسی سرغول بجای پرچم آن  
 علم شده اند قوله حصار قدر ترافع بر طریق شد که چرخ رنگ کبودست در ته خندق  
 رفع بالفتح مصدرست بمعنی بلند کردن و رنگ کبود نوعی از رنگ باشد مائل به کبودی که از  
 منتهای قهر چاه بر می آید و باقی معنی ظاهرست قوله دو ماهه بود پروزی مسیر مرکب جم که دینی  
 به بنی گفت مخبر صدق به مسیر بفتح میم مصدر میمی است بمعنی رفتن و رفتار و مرکب در اینجا  
 عبارت از تخت و جم بفتح جیم اسم سلیمان علیه السلام یعنی تخت حضرت سلیمان بیک روز  
 دو ماهه راه میرفت بنی اول بضم نون و کسر یاء موحده بمعنی قرآن مجید و مخبر صدق خبر دهنده  
 صادق تر عبارت از حقتعالی است و ماخذ این بیت این آیت شریف است و سلیمان  
 الی یح غدو هاشم و رواها شمر و این بیت بابیت آینده قطعه بندست قوله سمند خوشرو  
 خسرو بیک قدم که زند به چهار ماهه رود بر بساط خاک الحق به فاعل زند سمندست و مفعول  
 آن قدم و فاعل رود همان سمندست چهار ماهه کنایه از چهار نقش سم است که هر یکی بصورت  
 ماه هلال بود و الحق کلمه تصدیق است بمعنی راستست قوله ز جود تست که جزین نماند در عالم  
 مذکری که کند بر سر منابر و دق به مذکر بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مکسور و رای جمله  
 بمعنی یاد دهنده که در اینجا عبارت از واعظ و خطیب است منابر بفتح میم و کسر یاء موحده جمع  
 منبر و دق بفتح دال جمله بمعنی که امی حاصل آنکه از سخاوت تو همه عالم توانگر شد حتی که فرقه  
 و اعطای که بر منبر برآمده در پرده و عطا از حاضرین چشمداشت سلوک میدارند گویا که گدائی  
 میکنند همه غنی گشتند الا من از انجمله محروم ماند ام قوله پیدر بدره زرد و زردست چندان  
 که از لوف شود جذر مال او منطبق به بدره بفتح خریطه پر زرد که بندی تو زرد گویند جذر  
 عدد ویرا گویند که چون در نفس خود شش ضرب کنند عددی دیگر ازین ضرب حاصل آید آنچه  
 حاصل آید آنرا مال گویند و مجذور هم نامند مگر در اینجا لفظ مال بمعنی زرد و نقود مقصودست و معنی



اصطلاحی اهل حساب که مذکور شد در طرف لطف بسبیل ایام واقع است و تمیز او را بجای دیگر و  
منطق بضم یم و فتح طاء بسخن در آورده شده ای گویا باید دانست که درین بیت شاعر  
بکنایت بلیغانه از باد شاه طلب مال کثیر کرده است اگر چه تمام کرور بار و پیه دارد و مگر از  
نود لک روپیه کمتر نمی برآیند که چون در عربی برای استدقاق جمع کتر از سه عدد نمی باید لهذا  
از اللاف در اینجا سه هزار مقرر کردیم برین تقدیر حاصل معنی بیت چنین باشد که بدر را  
آنقدر زبده که چون کسی عدد منتهای شمار نفوذش را بگذرد و فرض کرد و جذر آنرا در  
ذهن تلاش نماید جذر آن بسه هزار منطق آورده شود چون سه هزار جذر نود لک میشود  
لذا اودنی مرتبه طلب نمود لک روپیه ظاهر میشود و لفظ منطق هم خالی از لطف نیست چرا که  
آن دو قسم است یکی جذر منطق و دیگر جذر اضم اینکه مذکور شد جذر منطق است و جذر اضم را  
عدد سالم نمی آید قوله همیشه تا اثر عین ثور آن باشد که نور نور برود از حد یقه بایستی حدیق  
در معنی لفظ تا مقدم است بر لفظ همیشه یعنی تا در هر ایام و عین الثور نام کوکبی است سرخ رنگ  
که بجای چشم برج ثور واقع است و هم در عربی آنرا دبران نامند بفتح تین و در هندی روپنی  
گویند و در کتب نجوم مسطور است که هر که وقت طلوع عیش او را بیند بصارت چشم ضعیف  
یا زائل گردد و در مصره ثانی نور اول بفتح است بمعنی شگوفه و نور ثانی بالضم و حد یقه بمعنی  
یاعنی که پیرامون آن دیوار باشد و بمعنی مطلق باغ تیر می آید حد یق بفتح حاء مطلق و فتح دال  
مطلق جمع حدقه که بمعنی سیاه چشم است قوله چو کلک روی سیه پیش زانکه سر بر بند سر زبان عاقد  
به تیغ بادا شوق و اعادوی بفتح اول و کسر دال جمع الجمع عدوست چه این جمع اعدا است  
حاصل معنی این است یعنی در آن حال که روی دشمنان تو سیاه باشد سر زبان شان پیش  
از سر بریدن مانند قلم شکافته باد درین همه مناسبات حال قلم است قوله ز چنگ مهر تو  
آنکس که در سر خم باد و چونای حلق گرفته میان خلق خلق به خم بالفتح بمعنی کج و نای بمعنی  
گلو و حلق گرفته بمعنی کسی که گلو می افشوده باشد خلق اول بمعنی عالم و جهان و خلق آخر  
بفتح تین بمعنی کهنه و فرسوده در اینجا مجازاً بمعنی خوار و ذلیل و در بعض نسخ لفظ خلق واقع است  
درین صورت قافیه صحیح نباشد بلکه معیوب باشد بعیب اقوی چرا که خلق بفتح خاء معجمه و کسر نون  
معنی شخصی است که او را خفه کرده باشند ای گلویش افشوده باشند و باین معنی بفتح تین نایم  
قصیده چهل و هفتم - قوله صفر ز یور دید از نقطه زرین هر سال و الفی را که در رو عین بود

گوشه دال هاین قصیده در بحر مل مثن صدر و ابتدا سالم و حشو با مجنون و عروض و ضرب  
مقصود واقع ست بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن صفیر بکسر صاد همله وائره باشد  
بغایت کوچک باین شکل و این صفر باصطلاح اهل تقویم علامت برج حمل است و نقطه زین  
عبارت از آفتاب و درینجا از لفظ الف مراد برج ثور است چرا که در تقویم الف علامت برج ثور میباشد و ضمیر  
در لفظ و رواج بهیچ ثور و عین درینجا بمعنی چشم است و مراد از دال درینجا منترل و بران است چرا که  
آن منترل قمر مرکب از پنج ستاره بشکل دال خط عری است باین صورت ۵ و گوشه دال عبارت از ستاره  
سرخ رنگ است که بر کناره لب زیرین شکل دال واقع است و این ستاره سرخ رنگ بجای چشم است  
برج ثور را و بهین جهت آن ستاره را عین الثور نامند باطلاتی جز و برکل مجازاً آن ستاره سرخ را و بران  
نیز گویند چون آفتاب از حمل می برآید در ثور داخل میشود و لهذا حمل را فاعل فعل دهد مقرر کرده و نقطه  
زین که آفتاب است مفعول اول و الف که ثور است مفعول ثانی است چون درین بیت بیان سطر  
موسم بهار ولایت است لهذا چنین گفته حاصل بیت آنکه هر سال برج حمل از آفتاب زیور می بخشد  
برج ثور را چنین برج ثور که چشم او ستاره سرخ و همان است و میتواند که تقریر معنی چنین کنند که چهار  
از لفظ برج ثور است چنانکه در معنی اول مذکور شد و عین بمعنی آفتاب گیرند و مراد از گوشه دال لام  
باشد چرا که لام بر کناره اسم دال واقع است چون لام سی عدد دارد و همراه شمسی جلای نیرسی رفته  
باشد لهذا از لام یکماه اراده نمودند حاصل آنکه چنین برج ثور که آفتاب در و یکماه میباشد و نیز  
میتواند که طالب علمانه تقریر را چنین صفا بخشد که از عین مراد عین کلمه باشد ای حرف وسط و  
گوشه دال عبارت از لام یعنی علامت ثور حرفی است که اسم الف است چنین الفی که حرف وسط و  
لام باشد و هم میتواند که تقریر را چنین وسعت دهند که گوشه دال همان لام باشد یعنی چنین الفی که حرف  
لام در میان آن گویا حرف عین است باعتبار اعداد چه لام را سی عدد باشد و لفظ همی هفتاد عدد دارد و عین  
هفتاد و دس گویا در میان الف عین است حال آنکه چنین الفی که حرف لام در حکم حرف عین است  
شد در القائل معنی اول بهتر است و باقی این همه طبع آزمائی هاست قوله گا و باز از دهن بره گل زعفران  
در چرخ گاه پراز نرگس این سبز تلال هگا و عبارت از برج ثور و بره عبارت از برج حمل چرا که شکل این  
میش زنجلی است که هر دو شاخ بنگ دارد و گل ند و کنایه از آفتاب نرگس عبارت از ستارگان تلال  
بکسر تاء فوقانی بمعنی پشته های بزرگ و توده های گلان مراد از سبز تلال افلاک است درین بیت عادم  
مضمون بیت سابق است عبارت دیگر یعنی آفتاب از برج حمل در برج ثور تحویل نموده شد و موسم بهار است

قوله غنچه درخنده چو صبح از پی آنست که هست \* هر دو را جیب پر از زر طلا مالامال هر دو را یعنی  
 غنچه و صبح را و در طلا بمعنی زر سرخ و خالص با وجود لفظ پر لفظ مالامال برای تاکید و مبالغه است نه  
 طلایی غنچه زیرا در دست که در میان گل میباشد و زر طلایی صبح آفتاب است قوله دفتر سبز مجلد که  
 گلش جامع شده هست شیرازه او زرد و در قها همه آل \* دفتر سبز مجلد دفتر موصوف است و نیز  
 مجلد صفت آنست یعنی دفتریکه جلدش سبز کرده باشد در اینجا عبارت از غنچه نیمه گفته که بالای  
 آن غلاف سبز میباشد و ضمیرشین راجع بدفتر و جامع بمعنی مؤلف و در مصرعه ثانی ضمیر او را راجع به آن  
 دفتر و مراد از شیرازه زر و زیره گل است که زر در رنگ میباشد و آل بمعنی سرخ و مراد از ورقهای سرخ چو  
 گل است و درین بیت بتغایر اعتباری گل را جامع و مؤلف و دفتر غنچه گل گفته فافهم قوله لاله را خرقه  
 بخون غرق و بنفشه ز غمش \* چون مصیبت زده کن گردن و نیلی سربال \* سربال بکسر سین بدل  
 و حرف سوم بار موحده بمعنی پیراهن چون بنفشه شاخا نهایت باریک دارد بانگ بالیدگی کنج  
 میگردد و گلش نیلی باشد و معنی بیان بهار ظاهر است قوله شب یکی رنگی پستی که بود آبله رو \*  
 روز رومی درازی که بود بس بجال \* در ایامیکه آفتاب در برج ثور می آید شب کوتاه میگردد و لهذا  
 رنگی پست قامت تشبیه کرده و آبله رو بمعنی چپک رو بلحاظ کواکب و معنی مصرعه ثانی ظاهر  
 قوله روز باتاج زر و شب بقای گلرینه شب و روز اند غلامان شده خوب نصال \* تاج زر آفتاب  
 و بقای گلرینه هجوم کواکب قوله ای عقیق شکر آلوده تو پسته مثال \* شور بخت این دل بریان  
 که ندید از تو وصال \* عقیق شکر آلوده کنایه از دهن معشوق باعتبار سرخی و شیرینی لذت  
 بوسه و پسته مثال باعتبار تنگی و باریکی لب گفت چرا که چون پوست درشت پسته در موسم گرما  
 تر قیده میشود و صورت دهان نازک پیدا میکند چون در بعضی بلاد پسته را بریان ساخته نموده  
 میکنند لذا با لفظ پسته لفظ شور و بریان لطفی پیدا کرد و شور بخت در اصطلاح بخت را گویند  
 قوله رومی تو مطلع انور سر پرده حسن \* زلف تو جمع دلهامی پریشان احوال \* معنی ظاهرت  
 قوله نرو دین دویسه بالش گردیده \* نقش دیباچه رویت که کشیدست خیال \* دویسه بالش  
 کنایه از هر دو مرد یک و گرد بکسر کاف فارسی بمعنی مد و صفت بالش است دویسه بالش گرد و مجروح  
 مضاف است و دیده مضاف الیه و خیال در اینجا بمعنی تصویر است یعنی نقش دیباچه روی تو که  
 بچشم من تصویر کشیده است از هر دو مرد یک دیده که بصورت دو تکیه مدور اندیر و نیمی مدور  
 قوله در خم ماه نوت سوخت دل مردم با \* حرکت های ستاره به بین و بشمال \* ماه نو کنایه از

ابر و ستاره جبارت از چشم و بین دست راست و شمال بکسر دست چپ و حرف با او حده بالای  
 لفظ بین معنی جانب قوله و همت دیده خرد گفت که بی هیچ سخن به سریم ست که بر نقطه فرد آمد  
 دال به بی هیچ سخن معنی بالیقین و لا کلام و بی شک و نقطه خرد معنی جوهر فرد که آنرا نقطه موهوم  
 نیز گویند و آن از کمال باریکی خود و بنظر نمی آید نزد متکلمین قابل قسمت نمیباشد مگر حکما بوجه و خیال  
 خود تقسیم آن فرض میکنند و دال معنی دلالت کننده یعنی دهن تو آنقدر که چاک ست که چشم  
 ظاهر بین دیده نمیشود مگر عقل آنرا دیده گفت که این دهن نیست بلا شک یک سریم ست که  
 بر حقیقت نقطه موهوم دلالت میکند قوله چرخ پر دیده جوهر زنگس تو چشم انداخت گفت  
 حاصلست که در حلقه نون یافت مجال به چرخ را پر دیده باعتبار کثرت کواکب گفت و مرا از زنگش چشم  
 و چشم انداختن معنی دیدن و نون عبارت از ابر و و مجال به کیم اسم ظرف ست معنی جای جولان  
 و آنچه در محاورات معنی قدرت شهرت گرفته مجاز ست و لفظ مجال به لحاظ شوخی چشم لطفی عظیم دارد  
 قوله زلف تو سایه جوهر سطره خورشید انداخت گفت چون چتر شهنشاه جهان بهیون قال  
 سطره خورشید کنایه از چهره چون چتر بادشاه سیاه بود و لند از لفظ را بان تشبیه داده و روی  
 محبوب را بذات ممدوح قوله آن محمد علم و جم چشم و عیسی دم و دال قصارای و قدر قدرت  
 و خورشید نوال به علم بفتحین معنی نام چون نام ممدوح محمد شاه بود و لند اهنام محمد گفت و جم معنی  
 سلیمان که انس و جن و حشرات و طیور و فرمان او بودند و معنی کلام ست یعنی کلام ممدوح  
 مانند سخن عیسی ست که مردگان را جان می بخشند و رای او در استواری و رسائی مانند قناست  
 و قدر و مرتبه مانند قدر و در و بخشش و انعام مانند خورشید دارد که فیض او در عالم تحت و فوق  
 جاری و ساری ست قوله شاه بهرام نسب آنکه نماید جوین و روز کین در نظرش خنجر صد رستم  
 زال یعنی بادشاه ماکه از نسل بهرام گورست آنقدر شوکت و قوت دارد که بر رزجنگ تمیشر  
 صد کس که بمثل رستم بن زال باشند در نظر او کند میناید دانست که بالفظ بهرام لفظ جوین  
 لطفی و ایهامی دارد زیرا که بهرام جوین شخصی بود پس ظریف و دانا از مصاحبان خسرو پرویز  
 چون لاغر اندام بود و لند بهرام جوین میگفتند قوله سرکشی کرد قلم به جو حسودش زان و در سرگوشه  
 جو زلف ست و سیه روی چو خال به اگر چه لفظ نگویند زیادت الف معنی نگون رستم و  
 مستلزم تکرار بیفایده مگر مصنف از معنی ترکیبی اغراض نموده بخرید ساخته فقط معنی نگون گرفته  
 بانی معنی بیت ظاهرست قوله ای گفت پنج محط است که از قطره آب به شسته از روی بین



که دعه وی بد حال به خطاب بباد شاه است گفت بمعنی دست و محیط بمعنی دیای محیط و بیت  
 پنج محیط باعتبار پنج انگشت گفت و قطره آب کنایه از شمشیر قوله خصم بد کیش ترا خنجر تو قربان کرد  
 تیر را از پی آن وصل کمان گشت و بال به خصم بد کیش مضاف است و ترا مضاف الیه یعنی چون  
 خنجر تو خصم ترا از رخ کرد و تیر ازین سعادت دشمن کشی محروم ماند لهذا بسناری این قصور تیر را کمان  
 در و بال می اندازد حتی که بمناسبت لفظی عطار در آنکه تیر نام دارد و در برج قوس و بال طاری میشود  
 و لفظ کیش بمعنی ترکش و لفظ قربان بمعنی تسمه کمان و لفظ پی این هر سه لفظ بالفاظ تیر و کمان  
 بمعنی ایهامی مذکور لفظی پیدا کرد قوله اندران روز که از لغزه مردان نبرد و در دل کوه چو  
 سیلاب در افتد ز لزال بد ز لزال بفتح هر دو دار بمعنی لرزه و جنبش کذا فی المنتخبین بیت  
 با پنج بیت آینده قطعه بند است قوله آسمان یک گس سبز نماید در چشم چون همای سر  
 چتر تو کشاید پر و بال به معمول است که بالائی قبه چتر ملوک صورت های آباد میسازند حاصل آنکه  
 همای چتر تو بان عظمت و بزرگی است که آسمان بمقابله آن بمنزله یک گس سبز نماید قوله فرق  
 که سی قدم پیل تو باشد آندم به روح قدسی یزک جیش تو گرد آن حال به مراد از که سی  
 فلک هشتم است و روح قدسی لقب جبریل علیه السلام یزک بفتح یا و تحتانی و فتح زار بمعنی و  
 کاف عربی کرده سپاهیان که هنگام شب بمحافظت شهر و لشکر گردند جیش بفتح جیم عربی و  
 سکون تحتانی و شین بمعنی لشکر قوله روح تو مار ولی حامی او دمه ماهی به خنگ تو چرخ  
 ولی حامل او چار لاله به روح بالهم و حار هله نیزه و حامی حمایت کننده و نگهبان و مراد  
 از دمه ماه ده انگشتان هر دو دست و خنگ بالکسر اگر چه نام لون اسپ است که سفیدی نائل  
 بآنک زردی باشد مگر بمعنی مطلق اسپ جای مستعمل میشود و چار لاله عبارت از چهار نعل  
 قوله پلست از سر ز نش گرز و سنانست دیده به عظم و اندام عدد و را چو سبوس و غریل به سرش  
 بکسر نون در اینجا بمعنی سر کوبی و عظم بالفتح استخوان و سبوس بفتح سین هله و ضم با و موحد و و او  
 معروف و سین هله نیزه های پوست گندم که بعد بختن آرد باقی میماند حاصل آنکه پیل تو در  
 میدان کارزار بسبب سر کوبی گرز استخوانهای دشمن را مانند سبوس ریزه ریزه و از زخم  
 اندازی سنان تو تمامی اندام او را بصورت غریال سوراخ سوراخ دیده گفت که اکنون چه حاجت  
 که من او را پامال کنم اگر چنین بودی من هم برای همین کار مستعد بودم و آنچه در بعض نسخ در میان  
 عظم و اندام و سبوس و غریال و او عاطفه نیست بهتر نیست چرا که لفظ سنان بکار محض

میناید قوله جان اعدای تو در آئینه تیغ آندم به صورت لای سیاهی بود و آب زلال به  
 آندم اشارت از روز جنگ و لای بمعنی گل رقیق یعنی جان اعدای تو بمنزله لای سیاه است و تیغ  
 آید از تو مثال آب زلال است قوله کف کف ترا دیده ترازوی فلک به نقد هر دو جهان یافت  
 از ویک مثال به کفه با نفع و بالکسر هر دو آمده بمعنی پله ترازو و ترازوی فلک عین فلک یا بهج  
 میزان و حرف ها در آخر لفظ نهاده برای نسبت یعنی آنچه بقدر تعلق دارد و فاعل یافت  
 ترازوی فلک و ضمیر از و را بهج به کف کف مدح و مثقال بوزن چهار و نیم باشد باقی معنی  
 ظاهر است قوله صورتت سوره برایت تو آیت فتح به کرم دشمن مال و غنبت دشمن مال به  
 همه بالکسر با موحده بمعنی بخشش و طاعت و نیکوکاری و سوره بر مجازا عبارت از آیت بر که  
 در ابتدا در ربع دوم سیاره یعقوب واقع است لیکن البران تولو و جوهر کم و آیت فتح عبارت از  
 انا فتحنا لک فتحا مبینا الی آخره دشمن اول مضاف و مال اول که بمعنی نقد و خمس است  
 مضاف الیه و دشمن مال ثانی بی اضافت بترکیب اسم و امر بمعنی مانده دشمن قوله پایه تخت تو  
 پیرایه هفتم ایوان به سایه بخت تو سرگندم ششم طربال به پیرایه بمعنی زیور و آرایش  
 و هفتم ایوان کنایه از فلک هفتم و سرگندم آنکه هندی کلس گویند و طربال بالکسر و حرف سوم  
 با موحده بمعنی یمنار و بهر نما بلند و مراد از هفتم طربال فلک هفتم است قوله زد در خصم تو میگفت  
 منم زال علی به لاجرم از پی آن شرم سیه شد رخ آل به لاجرم بمعنی ناگزیر چرا که جرم بضمتین بمعنی  
 گزیر و چاره است آل در مصرعه اول بمعنی اولاد و در آخر مصرعه ثانی بمعنی پنج گیاهی که از آن  
 جامه سرخ رزند یعنی از و قیتم که دشمن زرد روی تو دعوی نموده که من آل علی کرم الله وجهه هفتم  
 چوب آل از تنگ همنامی او سیاه گشته و سیاه روی چوب آل همین است که بظاہر تیره رنگ  
 میباشد یا آنکه ادعا باشد قوله تا بشام از بد جنبش چارم ایوان به گوی زر بر سر سیدان  
 افق آرد حال به چارم ایوان عبارت از فلک چارم که فلک آفتاب است و گوی زر  
 کنایه از آفتاب و حال بمعنی چوگان بازی مگر با بمعنی در اصل لفظ فارسی است و بهار هوز  
 که بجای حلی در فارسیان عربی دان شهرت گرفته و میتواند که حال بمعنی رقص و وجد باشد  
 و احتمال دارد که حال بمعنی فرو و آینه باشد در این صورت بجای لفظ آرد لفظ باشد درست  
 باشد و در بعضی نسخ جال بحیم فارسی نوشته و این بسیار ضعیف است باید دانست که درین  
 بیت بر قول مصنف اعتراض وارد میشود چرا که طلوع و غروب آفتاب بتحریک آسمان

چهارم نیست بلکه بحکمت فلک الافلاک باشد که آن فلک نهم است پس چنین اصطلاح باید داشت  
مصرعه تابشام از مد و جنبش ایوان نهم و غالباً مصنف همچنین گفته باشد و این نسخه مشهوره  
از تحریف کاتبان قدیم است قوله زخم چو گان اجل بر سرید گوی تو باد و خاصه هنگام و غنا  
در صف میدان قتال و غنا فتح و او و عین معجمه بمعنی کارزار از روی ایهام لفظ گوی  
بلفظ چو گان لفظی دارد معنی شعر ظاهراًست

قصیده پهل و هشتم - قوله نعل یکران شهنشاهست یارب یا بلال و یا زبیر یا سیرغ  
سبز ابروی زال و این قصیده در بحر مل مثمن صدر و ابتدا حشو با سالم و عرو و من و تن و مقصور  
واقع است بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن در بیان نشاء و است بلال و یگوید  
بسیل تجاهل المعارف یکران بکاف فارسی اسپ بهتر و گران قیمت و در ادویه سیرغ سبز  
آسمان است و بناسبت سیرغ زال و اینجا بمعنی پدر رستم است چون او سفید مو پیدا شده بود  
ما در پدرش خالف شده بصحرانند اختند بکم آبی سیرغ او را بر داشته برد و پرورشش نمود  
بعد چهار پنج روزی پدرش بصحرایه باز شهر آورد و بسبب سفیدی مو او را زال نام نهاد  
و اینجا از ابروی زال بلال مقصود است قوله یا کمان کمر باگون بر زمره گون سپر و یا زه سیمین  
که دوزد زنگی بر حبیب آل و کمر با صمغ درختیست ز روی مائل کمان کمر با گون بلال است و  
سپر زمره گون فلک است زه بالکسر کناره هر چیز مراد از زه سیمین چیز نیست که بهندی آنرا  
کنشی گویند که زره و زان بتارهای نقشه و بشکل بلال سازند و جوانان زینت دوست  
بر گریبان دوزند و آل بمعنی سرخ و زنگی عبارت از شب یا فلک و حبیب آل کنایه از شفق قوله  
از زمان که آسمان چو گان سیمین شد نمود گوی زین بر سر میدان چرخ آورد و حال و چون  
سر چو گان خمدار میباشد لهذا مراد از چو گان سیمین بلال است و گوی زین عبارت از آفتاب  
و حال بمعنی گوی بازی و سر میدان چرخ عبارت از کناره میدان چرخ که افق باشد یعنی  
آفتاب قریب مغروب شد قوله گرند در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن و در غراب شاه  
کی پنهان شدی زین غزال و شلخ گوزن کنایه از بلال و غراب بمعنی زارع و میتواند که  
بمعنی نوعی از کشتی باشد که در آب پنهان شده میرود و زین غزال آفتاب است یعنی اگر شفق  
بلال پیدا نمیشد و تاریکی شام آفتاب پنهان نمی شد و این تعلیق بالعکس است با دعا که از طرف آفتاب  
بلال حید که شئی مرغوب است ناشی شده قوله دختران اختران انداختند از بهر عید و معجز



گلریز را بر فرق خاتون بلال + معجز با کسر چا در بار یک یک عرض و مراد از گلریز نگین و منج درینجا  
 مراد از معجز گلریز شفق است و دختران اختران عین اختران یا عبارت ابیات النفس قوله  
 لولوی اند و در بام فلک طشت کبود + غایبه میسود بر روی زمین باد شمال + در لفظ لولوی  
 حرف یا برای وحدت نوعیت یعنی یک قسم لولو و طشت کبود کنایه از آسمان و بام فلک  
 و طشت کبود بتغائر اعتبار است یا آنکه فلک عبارت از فلک اول و طشت کبود اشارت  
 به فلک هشتم که سوای هفت سیاره جمیع کواکب ثوابت بران هستند غایبه نوعیت از خوشبو  
 که بهندی اگرچه گویند و شمال بفتح با دی که از طرف شمال وزد یعنی باد خوشبو دار می وزید یا آنکه  
 چون رنگ غایبه سیاه می باشد و در استعمال شعری فارسی سیاه و سبز یک حکم دارد و لهذا مراد از  
 غایبه سبزه و نباتات باشد یعنی از تاثیر باد شمال بر روی زمین سبزه می دیمد قوله در چنین باعث  
 بسوی جرعه نوشان پنازه با تفتی آواز داد از خستمان لایزال + خستمان بمعنی شراب خان  
 چرا که خما در اینجا بسیار باشند قوله کامی مناجاتی چو جام از بهر وزه خون گرمی + و می خرابانی  
 چومی بر طبل عشرت زن دوال + مناجاتی عبارت از مردم بهر گار و خرابانی اشارت از مردم  
 رند و میخوار در بلاد اسلام در ماه رمضان رندان را هم از جانب باد شاه مانعت می نوشی  
 میباشد و لفظ گرچی بکسر کاف فارسی و کسر را جمله صیغه امر از گریستن + قوله هر که گوید می  
 حرام است خون اورادان حرام + هر که گوید می حلال است خون اورادان حلال + معنی  
 بیت ظاهر است مضمون این بیت و دو بیت آینده نیز مقوله با تفت است قوله گرترا با هو است  
 میلی از هو افکن الف + ورترا با ما است میلی لام را افکن نال + هو بالهم اسم ذات بخت  
 آتی است و هو بمعنی خواهش نفس و حرص است چون الف را که پای هو است بشکنی با حق  
 آشنائی حاصل شود و متکلم حقیقی است بزبان با تفت و چون لام از لفظ مال بیند از می  
 ماباتی میانده حاصل آنکه چون مال را پی زنی امی الله صرف کنی مالترا حاصل شویم قوله تا کشیدی  
 سرچو سوزن از دل آزاری خلق + نفقش تحریر جلالتش کی در آید در خیال + مصر از میسان  
 چیزی کشیدن عبارت از نمود کردن از میان آن چیزی حاصل آنکه تا مانند سوزن هر دم از  
 میسان دل آزاری خلق الله نمود کنی نفقش و نگار تحریرات جلال و بزرگی حقیقی در خیال  
 قاسد تو کی گنجایش پذیرد و در بعض نسخ مصرعه اول چنین است مصرعه تا کشیده یک سر  
 سوزن ز دل آزار خلق + یعنی در آن حال که آزار سانی خلق الله مقدار یک سر سوزن



از دل خود دور نکرده باشی قوله بدر چاچی گر ازین پس وصف خال و رخ کند سرنگون باد  
چو زلفت و روسیه بادا چو خال به معنی بیت ظاهر است  
قصیده چهل و نهم - قوله بر ورق لا جور و نقطه ز شد قسم سوئی لب ما میا رب بند  
خط جام ای صنم بهر این قصیده شرح ششمین موقوف و عروض و ضرب مطوی  
مکسوف است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن ورق لا جور و آسمان است و نقطه  
در عبارت از آفتاب و در اینجا مراد از خط جام خط جور است که بالامی همه خطوط جام میباشند  
و بوقت آشامیدن باللب ملاقی میشود باید دانست که در قدیم در جام مینوشتی هفت خط  
می بودند برای دریافت مقدار شراب اول خط جور و دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم  
خط ازرق پنجم خط در شکر ششم خط کاسه که هفتم خط فرو دینه قوله زاغ سیه تانها و بیضه زر  
از دمان و بلبله را میچکد از سر منقار دم و زاغ کنایه از شب و مراد از بیضه زر آفتاب است  
بلبله بضم هیر و باد موحد و صراحی لوله دارد و منقار او لوله اوست و دم بفتح دال بمعنی خون  
کنایه از شراب سرخ حاصل هیر و دیت همین است که آفتاب برآمد می نوشان و هنگامه  
می نوشی است قوله جام چو ماه تمام شد سوئی پروین روان و ماه نوش در قفا هم شفقش  
و رشکم و پروین کنایه از دندان می نوشان و ماه نو عبارت از شکل ایهام و سبابه مرکب با آنکه  
هر انگشت بوقت گرفتن جام شکل هلال دارد و مراد از شفق شراب سرخ قوله کف جو برآمد ز جام جام  
برآمد کف داشت چو زرین صدق شیشه پر از قلب یم و کف اول بمعنی زبد که بهندی  
جھاگ گویند کف از جام برآمدن عبارت از پر و لبریز شدن جام و کف ثانی بمعنی دست و  
فاعل داشت جام و حرف جو برای تشبیه و زرین صدق عبارت از پیاله که چاک که بیشتر  
از زر سازند و قلب یم تعمیمی است چرا که چون لفظ یم را معکوس کنند می حاصل میشود و در  
بعض نسخ بجای داشت لفظ راست و بجای شیشه لفظ سینه مرقوم است و این به تحلف  
درست می شود درین صورت حاصل معنی آنکه جام هرگاه که پر شد بر دست آمد و حالیکه بایستحق  
آن جام را مانند زرین صدق سینه از شراب پر بود و مصرع ثانی سو که مصرع اولی است قوله  
نقد روان و دهها و زر قلب آر لعل و تا دلت از خم به خاتم او سازم و در اینجا روان بمعنی  
جان است و هم بمعنی راجح و از زر قلب لعل آوردن تعمیم است برین مضمون که ادا نکند زلف را  
چرا که چون لفظ را معکوس کنند زر میشود و زر درخت انگور را گویند مجازاً و در اینجا بمعنی انگور

گرفته میشد و چون نگیخته لعل را در خانه خاتم یعنی انگشتری می نشانند لهذا میگویند که در قسم خود  
یعنی دها ن خود که بنظر نگیین دان انگشتری است آن لعل را جای ده حاصل آنکه می بنوش  
قوله خیز که وقت سحر غم ز دور امید به می زخشان عشق ساقی بزم قدم به خمستان بهنر  
خار بجه و کسر میم شرابخانه قدم بکسر قاف بمعنی بقا و پایداری و ساقی بزم قدم عبارت از فیض  
قوله از پی تشنه دلان طاس فلک بر کشید به ساغر زین خوراز و آن صبح دم به طاس فلک  
عین فلک است معنی بیت ظاهر قوله ووش که قوس بلال چو زه سین نمود به کشت به  
از گوی از رجب قبا ی ظلم به زه بکسر زار بجه بمعنی کناره و بمعنی چله که بر کمان بندند و گوی ز  
کنایه از ستارگان و ظلم بفتح طار بجه و فتح لام بمعنی تاریکی مراد از قبا ی ظلم شب است یا فلک قوله  
در عوض تاج لعل داده از کمستان به قطب سیه پوش را جبه زین علم به تاج لعل آفتاب است قطب  
سیه پوش بسبب تیرگی جرم او گفته و علم بفتح تین بمعنی نقش و نگار معنی بیت ظاهر است قوله  
شب همه شب آسمان ابله روهند و پست به حلقه بگوش از بلال بر در شاه عجم به ابله و بمعنی بیچاره  
وهند و بمعنی غلام و سوای عرب تمامی بلاد عالم را عجم گویند قوله سایه لطف اله خسر و عالم پناه به  
ماه ستاره سپاه شاه محمد علم به شاه و موصوف و نجم علم صفت آنست علم بفتح تین بمعنی اسم شخص خاص  
یعنی بادشاهی که نام او محمد است یا بادشاهی که همنام محمد عریف است صلی الله علیه و سلم قوله  
گر نه کشیدی ز رنگ زلف تو بر چین خشم به ترک تو پیکان ناز آب ندادی بسم به رنگ کنایه از  
سیاهی سو و چین عبارت از چهره معشوق بلحاظ بیاض و چشم لشکر و ترک اشارت از چشم و پیکان ناز  
کنایه از مرگان یا غمزه و سم بفتح سین مهمل بمعنی زهر معمول است چون لشکری برفج مخالف یورش  
مینماید بعض جوانان تیغ و سنان خود را بآب زهر آمیخته سرو میسازند تا زخم هر که رسد به نشود و قوله  
آتش گویای تست تکیه که در خشک به سنبل بویای تست خمر زده کرده بقم به آتش گویا کنایه از  
لب و در خشک عبارت از دندان یا سخن و در بعض نسخ بجای خشک لفظ تر نوشته و این بهتر است  
چه تر بمعنی آبدار آمده و در یک نسخه در و مشک بنظر آمده و در صورت مشک کنایه از سسی باشد و سنبل  
بویا یعنی خوشبو و در عبارت از زلف و بقم بفتح بار موحده و فتح قاف بمعنی باریک باشد  
سرخرنگ بهندی مجیده نامند در اینجا کنایه از لب یا رخساره گلگون قوله به بکند آورد و سنبل تو هر نفس به  
بچرخ پدید آورده آتش تو دمدم به همه کنایه از چهره و سنبل عبارت از زلف و بچرخ بمعنی تگرگ و ژاله  
در اینجا از دندان مقصود است و آتش عبارت از لب یعنی لب تو در نیم و مبدل و ندان ظاهر سیکنند

هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی به دار و ازان روی نون بر سر صادی ر قم به نص بفتح  
 نون آیتی که تصریح کننده معنی بهم باشد و جلی بمعنی ظاهراً روشن و روی بمعنی سبب و نون  
 عبارت از ابرو و وصاف کنایه از چشم و ر قم بمعنی مرقوم قوله چاه ز نخندان تست از لب ما خشک تر  
 چند بود آب چاه چاه تو از قلب نم به در مصرعه ثانی چاه اول بحکم عربی بمعنی عزت و مرتبه چاه  
 دوم بحکم فارسی عبارت از چاه ز نخندان که در مصرعه اول نیز مذکور است لفظ نم را چون قلب و  
 معکوس کنند من میشود که ضمیر منفصل تشکیل واحد است پس تعمیم از مجموع قلب نم لفظ من است  
 حاصل آنکه عشق چاه ز نخندان تو کی ابروی قدر و مرتبه از من برده لفظ چاه و آب و ما خشک  
 و تر و بر دو نم این هفت لفظ از الفاظ متناسبه است ما بمعنی آب و بر دو بفتح تین بمعنی زاله لطفی دارد  
 قوله دیده بدر اختران ریخت ز مهرت چو دیده روی تو از غور قرون لعل تو از ذره کم به بدر  
 تخلص شاعر و اختران اشک و مهر بمعنی عشق و لعل بمعنی لب قوله شعله ابروی تو داده کجایب  
 کمان به تانبر و ترک مست دست به تیغ ستم به شعله بالکسر حاکم و کو قوال و حاجب بجای مهله  
 و کسر جیم و بیا موحده پرده دارد و در بان و بمعنی ابرو و درینجا شعله ابرو و حاجب بتغایر اعتباری  
 است و ترک مست عبارت از چشم و تیغ ستم کنایه از غمزه بها قوله خاصه بهد شعی کو بسیر تیغ کرده  
 کردن بید از در چون سر خامه قلم به معنی بیت ظاهراً است قوله ای کف و شمشیر تست  
 قطره آبی یم به قطره تو نار بار و زیم تو بحر نم به یم بمعنی دریا و نار بمعنی آتش و نار بار عبارت است  
 از بارنده خون و مراد از لفظ یم در مصرعه ثانی همان دست مدوح قوله بحر دست تو خاک بر سر  
 خود که دزان به که و جهان آن نشان شد بخیره علم به بالای مصرعه ثانی لفظ که و بکسر کاف  
 فارسی است و علم بمعنی مشهور و لفظ ازان که بمعنی ازان سبب است متعلق مصرعه ثانی  
 است قوله روی سودا لی است کلک تو کنز راه بحر به مشک بچین میبر و از جیشه و بدم به چون  
 مردم روم اندکی ز روی رنگ دارند بهین جهت ایشان را بنی صفر گویند قلم بادشاه را نیز  
 بلحاظ زردی خول طلا لی روی گفت و سودا می بدو وجه گفت یکی بسبب سیاه بودن از سیاهی  
 دوات و خلط سودا نیز سیاه بود و دوم از جهت کار خلاف العقل کردن که از جیشه که ملک مشک خیر  
 نیست مشک خرید به ملک چین که جای مشک خیر است راه دریا که راه خطرناک است برای  
 تجارت بهیر و این حرکت دال بر کمال سودا و چون است درین بیت بحر کنایه از دست مدوح  
 با اعتبار جواد می و مشک عبارت از سیاهی حروف و مراد از چین کاغذ و از جیشه دوات مقصود است

قوله تیغ ترا با قنار سر قدر در میان به خنک ترا چون قلم ماه زیر قدم به سر بالکسر و تشدید راز  
 و مصلحت و از لفظ ماه در بخا و معنی ملحوظ است یکی کاغذ دوم نخل که مشابه بهلال است معنی کاغذ  
 نسبت دارد بقلم و معنی نخل به خنک تعلق دارد و قوله هر که کند سرکشی از خط حکمت چو شمع به باد  
 به و دقنار و می سیه چون قلم به معنی هر که از خط حکم او مانند شمع سرکشی کند به و دقنار مثل قلم سیاه به  
 باد قوله قدر ترا جای باش بر سر ایوان عرش به خصم تو صاحب فرارش آن سوی کتم عدم به  
 باش امر است بمعنی مصدر یعنی با شدن و فرارش بکسر فاء بمعنی فرش و بستر و صاحب فرارش  
 بمعنی بیمار آن سو بمعنی پس و آن طرف چیزی که بپندی بر بی طرف گویند کتم بالفتح مجازاً به معنی  
 پرده و عدم باصطلاح بعضی از شعرا عبارت از عالم برزخ که روح مرگگان در آن ماند و آن  
 عالمی است میان دنیا و عقبی حاصل آنکه مرتبه ترا جای بود و باش بر بام عرش مقرر شده و  
 دشمن ترا از خوف تو در عالم برزخ طاقت اقامت ندارد از آنجا هم که ریخته به عالم عقبی رفت و  
 در آنجا هم از غایت همیبت تو بیمار است قوله ملک بتولائق است بلکه بدشمن ملی به فرق  
 فریدون و تاج کاوه و سندان و دم به بلکه بالضم هلاکت و نیستی و دیگر بار لفظ لائق است  
 بعد لفظ دشمن مخذوف است و فرق مضاف و فریدون مضاف الیه و و او بعد لفظ فریدون  
 و کاوه برای لزوم که میان لازم و ملزوم در آید و کاوه بکاف عربی و و او نام آهنگری که  
 فریدون قبل از کشتن ضحاک بخانه او چندی اقامت کرده بود و سندان بالکسر است آهن که آهن بر  
 بران نهاد و سیکو بند بپندی اهرن و نهائی گویند و دم بفتح دال پوستی که آهنگران آنرا پرباد  
 کرده آتش افروزند حاصل آنکه در دنیا هر آن چیز که کسی لائق باشد باو میرسد از نیجت ملک  
 سلطنت بتورسید و هلاکت که لائق دشمن بود بدشمن تورسید ملی این معنی راست است که سر  
 فریدون که بتاج مناسب بود تلج باو رسید و کاوه که بسندان و دم لزوم داشت آن شیا را  
 باو رسید پس تو مثل فریدون قدر و منزلت داری و دشمن تو چون کاوه حقیقتی ندارد قوله بعضی  
 ملک تو صورت حال عدو به خوک و ریاض بهشت حایض و بیت الحرام به قوله آتش دوی  
 و و و با و سیجا و کرده آبله و روی حور شوره و باغ ارم به ریاض ببار موحد و ضامن معنی  
 قلعه و دیوار شهر پناه حایض زن صاحب حیض و حایضه بتا تا نیست گفتن غلط است  
 چرا که حیض صفت خاص زنان است و مردان را در آن هیچ دخلی نیست پس بتا تا نیست بخت  
 تقریباً هیچ حاجت ندارد و بیت الحرام بمعنی کعبه و آتش موسی عبارت از نوری که در وادی این



بر درختی موسی علیه السلام را ظاهر شد و بود و باد میجا عبارت از دم عیسی علیه السلام  
یعنی قم باذن الله گفتن آنحضرت و شور و بشین مجمه و واد مجهول درخت گز که بهندی جها و گویند  
این هر دو بیت قطعه بندست بهر شش و او عاطفه درین دو بیت برای استبعاد دست و آن  
وادی است که مابین دوشی متغائر واقع شود یعنی وجود دشمن تو در احاطه ملک تو چنان نبایست  
و عدم نسبت است چنانکه خاک در باغات بهشت و حایض و کعبه و علی هذا القیاس نشای  
بیت دیگر حاصل آنکه چنانکه این چند چیز با هم لائق نیست همچنین دشمن با ملک تو لائق نیست  
بلکه وجود دشمن در ملک تو محال است چنانکه آتش موسی که بودن دو دبان اسکان نداشت مباد  
مسح از گرد علاقه نداشت و آبله با موسی آفتاب و درخت گز یا باغ ارم هیچ مناسبتی ندارد  
قوله خیر و شر ملک و دین تلبیع فرمان تست تا بتوفیق یافت حکم انام الامم + امام الامم  
عبارت از خلیفه بغداد قوله ای ز خلیفه ولی گاه نفاذ امور و دی ز لطیفه علی گاه عطا دکر م +  
نفاذ و بفتح نون و در آخر ذال معجمه بمعنی اجراء و حرف زاء معجمه بالای لفظ لطیفه مخفف  
از سبیه است و لطیفه در اینجا عبارت از خصلت پسندیده که بهمت و سخاوت باشد یا اشارت  
از هر بانی حقتعالی قوله رایت و رای ترا نام گرفته امام + شمس سماء المداظر الله انعم +  
امام عبارت از خلیفه بغداد و نسیم بفتح نون و فتح سین مهمله با د نرم که باعث صحت ابدان  
و تازگی نباتات و موجب آبادی عالم است و درین بیت لف و نشر مرتب است یعنی نشان  
فوج ترا خلیفه آفتاب آسمان هدایت نام کرده و را ترا سایه خدا خالق نسیم نام مقرر کرده و  
در بعض نسخ بجای نسیم لفظ نعم نوشته نعم بکسر نون و فتح عین جمع نعمت است قوله فتح تو تا نصب کرد  
بیرق رفع عدد + گاه بحر است قید گاه بکسر است ضم + درین بیت شش لفظ و معینین ضعیف  
صرف و نحو را بسبیل ایهام کار فرموده فتح بمعنی ظفر و نصب بمعنی قائم و بر باد بیرق علم و نشان  
فوج و رفع بمعنی برداشتن و دور کردن و جبر بالفتح و تشدید بمعنی کشیدن و کسر بمعنی شکستن و ضم  
بالفتح بمعنی متصل و پیوسته یعنی از وقتی که فتحندی تو برای دور کردن دشمن علم برداشته دشمن مذکور  
گاه بکشا کش سپاهیان تو مقید است و گاه بضرب شان بشکستگی دست و پا پیوسته است قوله  
پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت + بر سر لوح بیان عقد + جذ را ضم + صفر بالکسر نقطه شده  
همراه هند سه بعض اعداد و لیکن در شمار اعداد محسوب نمیشد و محض برای تعیین مراتب  
اعداد باشد چنانچه در هند سه عدد ده که شکل الف دلالت بر یک عشره میکند و صفر محض برای

همین است که بالای این عشره هیچ یکی از احادیث و حساب یناقرن سوای معنی لفظی اصطلاحی  
 تیز است بمعنی نهایت عمق و سهل بودن و جذرا صم عدد و غیر سالم است که چون از اعداد مجذور  
 استخراجش نمایند عدد تحقیقی باینچ کسر بیرون نمی آید و جذر منقذ خدا نیست که اعداد جذر سالم  
 برآیند پس میگوید که ای مدوح با وجودیکه تا حال از کسی محاسب جذرا صم تحقیقی باینچ کسر برآورد  
 صورت نگرفته مگر تیزی فکر تو آچنان است که حل این عقد و مالا ینحل همچو صفر و حساب باینچ شمار و قطار  
 نیست یعنی نهایت سهل است قوله راست شد از عدل تو روی زمین آچنانکه بد چشم نه بنید بخیر  
 ابروی دلدار خم یعنی از عدل تو چنان که نشان عالم راستی پذیر شده اند که بجز ابروی مشوق  
 در هیچ چیز کجی نتواند یافت قوله گوئی فراش تست صبح که وقت سحر و قمر زیر میزند بر سر پلخی نیم  
 یای گوئی که ساکن است درینجا در تقطیع وزن در مقابل حرف متحرک اقاده اینقدر تفاوت و بعض  
 بخور جائز است بجه بالضم هندی کلس و مراد از قبه زرقاب است و نیم بکسر خا صم و فتح یای تخیانی  
 جمع نیمه مراد از نیمه های نیلی افلاک است قوله گر چه بیدان خواص بسته بر اسپ تو تنگ و حال  
 تحت تو باد صهو و یکران جم و در مصرع اول این بیت چند نسخه یافته میشود ولیکن بهتر همین است که  
 مرقوم شد حرف با بر لفظ بیدان بمعنی برای است یعنی برای دیدن بیدان و خواص اگر چه صیغه جمع است  
 مگر در محاوره بمعنی خدمتکار ایتنازی است صهو بالفتح بمعنی پشت اسپ درینجا تحریک کرده بمعنی پشت  
 آورده و یکران که بکاف فارسی است اسپ بهتر گران قیمت و جم درینجا بقرینه لفظ تحت و اسپ بمعنی  
 سلیمان علیه السلام و مراد از یکران جم باد است چرا که تحت سلیمان علیه السلام را باد هر روزه دو ماه  
 راه میبرد و حاصل آنکه بالفعل ترا سلطنت و فرمانروائی افراد انسانی حاصل است مثل سلیمان حکومت باد  
 و دیوان و غیره نیز داری و ترار و زی باد قوله چرخ کلید نفاذ در کف حکمت نهاد و در بد آمد چو قفل  
 دشمن تو لاجرم بمعنی بیت ظاهر است قوله کیسه زرتا فتد از کمر ترک روزه بر سر نهاده و نه  
 نه لکن پرورم مراد از کیسه زرقاب است و دهند و کنایه از شب لکن بکاف فارسی غلظت لکن  
 پرورم عبارت از آسمان پرستاره یعنی همیشه تا هنگامیکه انیمعنی ثابت است که آفتاب پوشیده  
 میشود و بوقت شب ستارگان برآیند قوله هر که قراضه مثال بیعت شد را شکست و باد چو  
 زرد در ست چهره زردش و ژم و قراضه بضم قاف ریزه و بیعت بالفتح اطاعت و ست بمعنی  
 مشرفی و ضمیر شین راجع بهر که و ژم بکسر دال و فتح زار فارسی اند و لکن و افسرده خاطر مجازا بمعنی  
 چین بر چین چون زار مشرفی از باعث نفوس مکه چین بر چین میباشد لهذا چنین گفته



که در قدیم بسین مملعه بود و حالا متأخرین بصاد نویسنده پس مراد از شصت سین است چرا که حرف سین  
شصت عدد دارد چون سین را در میان لفظ آب نهند اسپ میشود و این تفاوت بای عربی  
و بای فارسی بسبب قرب مخارج اعتبار می ندارد و کالوا حدست چون در دو قدم رقار آن اسپ  
هشت نقش هر چهار نقش بر زمین پیدا خواهند شد باعتبار صورت همان مسافت هشت ماه است  
قوله زهی سکندر دارا غلام و سام حسام و زهی محمد موسی کف و مسیح آدم و دارا غلام کسی که  
مثل دارا غلامان او باشند و سام نام جدرستم و حسام بضم حاء هاء تیغ و محمد اسم مدوح بود و مسیح  
لقب عیسی علیه السلام قوله زهی سرای تو خاور کبریا می ازل و زخمی در تو حریم سرادقات قدم  
خاور بخا بجه و بار موحده و او معروف و را از مملعه نام مقامی است در ترکستان بغایت بهتر  
و نفیس و در اکثر نسخ بجای خاور لفظ ایوان نوشته و نزد فقیر همین بی تکلف است سرادقات  
بضم سر پرده و قدیم بکسر قاف بهیشتگی ذات الهی قوله غلام حلقه بگوش تو باد شاه عرب  
که ای تره فروش تو مقتدای خیم و معنی بیت ظاهر است قوله نیکه و از هند چار بالش زرین  
کسی که دست ترا بوسه داد چون خاتم و بر ای نیکه چار بالش زرین خانه نیکه است که  
نیکه را در آن می نشاند و خاتم بفتح تاء فوقانی انگشتری قوله هزار بچه رومی بهر شبی زاید  
ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم و هزار بچه رومی کنانه از ستارگان و آسمان را هفت شکم  
یا اعتبار هفت طبقات گفته قوله چو دید دولت بیدارش از جهان بگریخت و گریخته دست  
یرا در اجل نخل و حشم و چون التوم انخ الموت واقع است لهذا برادر اجل خواب مراد نخل  
بفتح خاء مجهله گریه سواران و اسپان در بنجا مراد از نخل و حشم لواحق و تابعان است یعنی چون  
اجل و دولت ترا کمال بیدار و هوشیار دید گذاره خود ندیده دست خواب گریخته مع تمامی لواحق  
از عالم بگریخت قوله نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا نه ستم ماند و تکریم نه جور ماند و ستم  
لازم است نه متعدی یعنی باقی نماند و ستم بالضم بیاری و در بعض کنیه بجای تکریم واقع است معنی  
تکریم تنگی و تنهایی است قوله الم پذیر ز لطف زبان استغفار و کز ان الم خبری نیست مبتدا اسم  
درین بیت لفظ مبتدا معنی صدر الکلام است نه اصطلاحی نخیان و همچنین لفظ خبر نیز معنی اطلاع  
و آگاهی است نه اصطلاحی نحو مگر بسبیل ایهام لطفی دارد و لفظ الم دو قسم است یکی لفظ الم موصوفه  
بمعنی ریختن و تکیه و دوم الم مرکب است از هنزه استغفار و لم تجد یعنی علامت انکار ماضی این لم  
مرکب اکثر در صدر کلام برای استغفار واقع میشود یعنی از لطف تو آنقدر در عالم راحت و آرام



پیدا شده است که الم کشیدن کسی چه اسکان دارد بلکه لفظ پنج و الم را کسی گفتن هم نمیتواند حتی که الم مرکب را که در تلفظ بالم مفرد شرکتی دارد و نه در معنی زبان کسی در مقام استفهام تلفظ نمیکند بلکه از الم استفهامی که بیشتر بر مبتدا یعنی صدر کلام می آید و گویایان یار بود و در زمانه لطف تو مبتدا بیچاره نیز در آن اصلا اطلاعی ندارد و معنی دیگر آنکه چو زبان در تلفظ حروف استفهام اند که تکلیف میکند چه بواسطه ثقل است همزه استفهام و چه بسبب عدم تعیین مطلوب ازین باعث در ایام راحت انجام تو زبان کسی کلمه استفهام را تلفظ نمیکند قوله زبان بریده و تن زرد و دیده یاد او کسی که سر کشد از خط حکم تو چو قلم درین بیت صفات قلم را در بدو عای دشمن ایراد نموده معنی بیت ظاهر است قوله بکار خانه بگره دون زر رفعت در تست که رخت بخت خود مشتری بیع سلم در رفعت بالکسر بلند می خواه صوری خواه معنوی و لفظ خود یعنی میخورد و مشتری و بیخا بمعنی ستاره معروف است که سعد اکبر است و بمعنی خریدار ایهام است و بیع سلم بفتح سین و فتح لام نوعی از بیع است و آن دادن بهای چیز مطلوب و مرغوب است با بیع را پیش از تیار شدن آنچنین بهفت شرایط شرعی و آن فیصله جنس و نوع و قدر و وصف و وقت و جای تسلیم و تعیین مبلغ یعنی از رفعت و سعادت در وازه تست این معنی که ستاره مشتری در کارخانه آسمان تخت سعادت و بلند می بخت خود را در وازه رفیع البنیان توازن کمال ضرورت بیع سلم خریداری مینماید قوله بر آستان تو یکسج فداش صد عمره است که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم و عمره بهاضم عبادتی است حاجبان را و آن چنان است که احرام بسته از مکه بموضع تیغم که بمفاصله نه کرده است میروند و در آنجا چند رکعت نفل گذارده باز بکه آمده طواف خانه کعبه میکنند و پایگاه بمعنی صطبل و طویله اسپان بمعنی قدر و مرتبه نیز آمده حرم احاطه و چار دیواری که گرداگرد خانه کعبه است و کاف بالای مصرع دوم برای علت است قوله لوائی فتح تر انصب اینچنان کردند که افسر سرخول ست طاسک پرچم نصب بفتح فون و سکون صاد مصدر بمعنی مفضول است بمعنی برابو استاده کرده شده و بفتح تین باین معنی غلط است و فاعل کردند قضا و قدر سرخول شکلی است بر فلک هشتم بصورت سرو یو بدست شخصی و طاسک پرچم پیاله باشد از زیر یا نقره یا برنج که بالای پرچم علم فوج نهند حاصل آنکه علم لشکر تو آنقدر بلند است که بالای پرچم آن علم تاج سر شکل آن شخص که سرو یو بدست اوست بجای طاسک واقع شده عرض آنکه بفلک هشتم متصل شده و در بعض نسخ بجای افسر لفظ کاسه نوشته است این از و بی تکلف تر است قوله چون کمره شده

سوار بر ادهم و سپهر بر سرش افشاند طشت های درم و اهر و در لغت بمعنی صاف است و معنی  
 جوان ساد و در و که هنوز خط ریش و بر دست او ظاهر نشده باشد و ماه را ترک امر دازان گفت کلاه  
 در نظر مردم صحیح البصر مثل آفتاب پیرامون خود خطوط شعاع ندارد ادهم اسپ سیاه درینجا شب  
 مراد است و طشت های درم کنایه از کثرت ستارگان است قوله کلاه نقره خاش باختران مرصوع و  
 قبای اطلس بنفش بکمشان معلم و کلاه نقره عبارت از جهان قرص ماه بتغییر اعتباری و خام نمایی  
 خالص و ضمیر شین راجع بترک امر دماه مرصوع بمعنی مرصع و مکمل و قبای اطلس بنفش عبارت از آسمان معلم  
 بضم میم و سکون عین و فتح لام بمعنی منقش و پرنگار قوله ردای عودی اما از ترجیح در پاشی به ضمای  
 چهره او از طلوع صبح و درم و عودی رنگیست سیاه مائل بتیرگی مشابه بلون چوب عود که بندی  
 اگر گویند مراد از ردای عودی است و حرف از سبیه و ترجیح بویش کلان باشد که برگوشه های دو تناله و غیر  
 می طارند و درینجا کنایه از ستاره زهره که دایما بر کنار غزلی یا شرقی آسمان میباشد و یا جرم قمر بتجسار  
 اعتباری و در پاشی بیاه و بول وحدت یعنی چادر سیاه آنماه که عبارت از شب است ترجیح زهره  
 همیشه در پاش است و در مصرع ثانی نیز ضمیر او راجع بهمان ترک امر است که ماه باشد و هم بکسر دال  
 و فتح زار فارسی بمعنی اند و لیکن درینجا کنایه از تیره قوله کشاده تابش او تنگه های کینه زده  
 کشیده بر سر او شام سائبان ظلم و ضمیر او راجع بماه و تنگه بفتح تاء فوقانی و سکون نون باغچه و  
 کاف عربی و های مخفی بمعنی زرمسکوک خواهد رویه خواهد اشرافی درینجا مراد از تنگه های کیستند  
 کو اکب است و ظلم بفتح تین تاریکی و مراد از سائبان ظلم شب است قوله چو چنگ میشود از قرب و ف  
 و لیک باب و فرو ترست و هر دو با اتفاق اتم و فاعل میشود ماه است چنگ نام ساز نیست که  
 خمیده پشت میباشد ماه هم در تارهای اول و آخر ماه که قریب آفتاب میباشد خمیده مثل چنگ نظر نمی آید  
 و دف بفتح دال کنایه از آفتاب و در باب دومین دار و اول بمعنی ابر و دوم نام ساز درینجا بمعنی ابر است  
 و بمعنی ثام ساز ایهام است و هر دو اشارت است از ماه و آفتاب قوله گهی شود چو کمان و گهی سپر  
 که تیر و چو روی و ابر و وزلف زده نگار صنف و فاعل شود جهان ماه است و زلف مجازا بمعنی بخت  
 باطلاق کل بر جزو یعنی در بعضی از ایام خدا را مانند کمان بوده مشابه بابر و میشود و در ایامیکه بدشود  
 بصورت سپر گشته چون روی تابان محبوب میگردد و گاهی بسبب نهایت باریکی مانند تیر ناوک  
 کوچک و باریک شده مثل موی بشواری بنظر می آید چنانچه در سلیخ است و نهم یا تیرنج است و هفتم قوله  
 مگر شنیده هند است زان نهد هر سو و هزار کرسی ندین درین کیه و نیم و ماه را شنیده هند گفتن

مناسب زیر که هند او شبست با اعتبار سیاهی رنگ و هزار کرسی نازین عبارت از کواکب روشن  
و نیم بکسر خا بجه و فتح یای تحتانی جمع نیمه در اینجا کنایه از افلاک قوله چو ماه من کشد از هند گرد ترک  
شتم و ملک سینه بر آرد و مار لشکر غم و هند کنایه از زلف یا خط و مراد از ترک رنساره زیرا که مردم  
ترکستان سفید لون باشند و مار بفتح بمعنی هلاکت و مراد از غم عشق است یعنی هرگاه که معشوق من  
زلف را بر چهره می آویزد و لطفی پیدا میشود که لشکر عشق از ملک سینه عاشقان هلاک می انگیزد  
قوله شفق مثال بخواب دل کنم مرقوم و کتیبه های غمش را کتابه های علم و خواب دراصل  
خون ناب بود بمعنی خون خالص چون دو لفظ جمع شوند و آخر لفظ اول و اول لفظ آخر نیک  
جنس باشد آخر لفظ اول را حذف کنند باین قاعده نون خون مع کسره خود ساقط گردید کتیبه  
بفتح کاف و کسره تا فوقانی و سکون یا تحتانی و بار موحده بمعنی فوج و لشکر و کتابه بکسر کاف پنجم  
خوشنویشان بخط جلی بر دروازه ها و مساجد و مقابر و غیره از قسم تاریخ یا آیت و غیره نویسند  
علم بفتح تین نشان لشکر و معمول است که بر شقه علم لشکر آیات فتح را می نویسند حاصل معنی آنکه  
از کمال عشق فوجهای غم آن معشوق را کتابه های علم مثال شفق بخون خالص دل خود مرقوم  
میکنند و آنم مصرعه ثانی این بیت را کاتبان کم علم بسیار خراب کرده اند چه در بعض نسخ بجای  
کتیبه های لفظ کتابهای نوشته اند و در بعض صحیفه های نگاشته اند و این هر دو غلط است  
قوله زهی لبست گهر تر نشانده دریا قوت و خطت ز غالیه زنجیر لبست گهر و بقم گهر تر کنایه از  
زندان آبدار و پر جلا و یا قوت جبارت از سرخی لب و بقم اشارت از سرخی لب قوله نه تو  
دل شور بخت ما بریان و ز حلقه سر زلف تو کار ما در هم و مراد از پیسته دهن بمعنی بیت ظاهرت  
قوله بجز دمان تو ای آفتاب مهر انگیز که دیده زده که پروین بود و در غم و پروین بالفتح  
شریارا گویند در اینجا کنایه از دندان مدغم بضم میم و سکون دال و فتح غین مجمله درج کرده شده  
و در هم آورده شده قوله بجز دوزلف تو ای زهره هلال ایام و دیده سایه که بر آفتاب گیر و غم  
معنی بیت ظاهر است قوله کم آمدی و نشد بد رتیره از پی آنکه و تو ماهی و چه عجب باشد از  
آید کم و کم بر آمدن ماه به نسبت آفتاب ظاهر است یا آنکه ماه به نسبت آفتاب مدت اوقات  
نور خود کم دارد لفظ کم با ماه بسیار مناسب است زیرا که جرمش اکثر در کمی و نقصان باشد قوله  
چو کلک خسر و ملک است خط شیرینیت که هر دو بر ورق ماه میکشند رقم و هر دو اشارت از  
کلک خسر و خط شیرین معشوق و ماه جبارت از کاغذ و نیز کنایه از رخساره معشوق قوله



خدا یگان سلاطین عز و تعلق و گزیده خلفایو المجاهد اعظم و حاصل آنکه محمد شاه بن قسطن  
برگزیده خلفا سندن پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و کنیت او ابوالمجاهد است قوله اگر سحاب  
کف تو نمی بیند او دشمن و شر سمر نشدی از نهال کرم کرم یعنی یک نم ای اندک تری و ضمیر  
شین بسبیل اضمار قبل الذکر راجع به نهال کرم کرم کرم یعنی مثلاً و مثله و فتح میم بعضی میوه و سمر  
بفتح تین سین هله و میم بعضی افسانه در اینجا مجازاً بمعنی مشهور کرم اول بفتح کاف و سکون را هله  
درخت انگور و کرم دوم بفتح تین بمعنی سخاوت و بزرگی حاصل آنکه اگر بر دست تو ای مهدوح  
اندک تری بدخت انگور سخاوت بیند او هرگز میوه که ارتفاع از و باهل عالم نرسیدی دین بیت  
سه جاتجنیس خطی و لفظی را کار فرموده قوله جهان ز آتش تیغ تو گرد ظلم انداخت که روی آب نگر و سمر  
باد و ژم و انداخت بمعنی دور ساخت و سیر بمعنی رفتار و ژم بمعنی اندوختن است در اینجا مجازاً بمعنی حیران  
یعنی از تیغ عدل تو آتچنان آتار ظلم از عالم دور شد که از وزیدن باد روی آب هم پر چین از موج  
نیشود و قوله مباد آئینه عمر تو دمی تیره و اگر چه صورت بی چار صد بر آرد دم و صورت بی چار  
معنا نیست که ازین اسم صور حاصل میشود زیرا که مراد از چار صد حرف تا ا فوقانی است از نیت که  
بحساب ابجد تا چهار صد عدد دارد چون از آخر لفظ صورت حرف تا بیند از عدد صور باقی میماند چون  
روز قیامت صور دیده شود همه عالم نیست خواهد شد و معمول است که از دم زدن آئینه تیره و مکرر  
میشود و حاصل آنکه اگر چه صور دیده شود و تمامی عالم نیست گردد و مکرر در زندگی تو خلل مباد  
قصیده بهنجاه و دیگر - قوله بجز صبح رومی خندان ندیدم و بجز شام زنگی گریان ندیدم  
این قصیده در بحر متقارب مثنوی سالم واقع است بر وزن فحولن فحولن فحولن فحولن شام را  
زنگی گریان بلا حظ کو اکب گفت چرا که صورت قطره اشک دارند قوله بجز روز در زیر نیلی عاری  
سپید اشتر زرد کو بان ندیدم و نیلی عاری فلک منت و کو بان زرد آفتاب قوله مچون سپر  
نه بگذشته ماهی که در زیر تیرش کمان سان ندیدم و مچون سپر عبارت از بدر که شب  
چهار و هم باشد ماهی بمعنی مدت یکماه تیر بمعنی عطار و که بر فلک دوم است و ماه بر فلک اول است  
کمان سان عبارت از حالت هلال که در او آخر و اوائل هر ماه میشود و لفظ ندیدم درین سبیل  
استفهام انکار نیست بمعنی دیدم قوله شش شرق روزی بخود بر نیامد که در غربش از رنگ نهان  
ندیدم و شش شرق عبارت از آفتاب است و غرب بمعنی مغرب و رنگ کنایه از تیرگی  
شب قوله زوایای نه چرخ اطوف کردم که آن هیچ یک را بسا مان ندیدم و زوایا به فتح



از پنجاه دو او دیار تحتانی جمع ز او یہ کہ بمعنی گوشه منکج و در پنجا عبارت از بروج افلاک منازل قمر  
و درجات و اشکال جنوبی و شمالی و غیره طوف بالفتح بمعنی گرد گردیدن و بمعنی مطلق سیر و رفتن  
در پنجا مراد از فکر و غور قوله مگر زہرہ پنج شوی ست زالی کہ جز نالہ زار سن افغان ندیدم  
لفظ مگر بمعنی شاید و پنج شوہر زہرہ پنج سیارہ دیگر سوای آفتاب و نالہ زار بمعنی نالہ الضعیف  
نالہ زہرہ خطاب صحیح است کہ بیشتر بازہرہ قریب باشد قوله غزال زرا ندودہ ضیعغم عرین را  
بجز در دم گرگ پویان ندیدم مصرعہ اول این بیت از تحریف ناسخان خراب است  
چہ کسرہ اضافت ضیعغم صورت پذیر نیست و و ضیعغم بفتح ضا و بمعنی و فتح غین بمعنی شیر درندہ  
و عرین بعین مملہ بمعنی بیشہ و جنگل کہ در ان شیر مانند ظاہر مصرعہ اول صحیح چنین بودہ باشد مصرعہ  
غزال زرا ندودہ شیر عرین را یا چنین باشد مصرعہ غزال زرا ندودہ ضیعغمی را غزال زرا ندودہ  
کنایہ از آفتاب و ضیعغم یا شیر عرین عبارت از برج اسد کہ خانہ آفتاب است و دم گرگ بضم  
وال کاف فارسی باصطلاح صحیح کاذب را گویند باقی معنی بیت بر متاعل ظاہر است قوله  
یہ ہرام پیرام کردم نظرتیر بدستش بختیغ بران ندیدم بدرام بفتح با و موحدہ بمعنی  
سرکش و بکسر با و فارسی بمعنی آراستہ درین بیت وجہ اول بہتر معلوم میشود و بہرام ستارہ  
میرخ چون ستارہ میرخ را ترک فلک و جلا و فلک و خوریز فلک گویند لہذا نسبت تیغ با و  
کردند بران بضم با و موحدہ و تشدید را مملہ بمعنی نہایت تیر قوله بازار سعد فلک مشتری  
را بجز مانع مکر و عدوان ندیدم بمعنی نیک بازار صفت سعد صفت آنست مگر  
بمعنی کید و عدوان بالضم در پنجا بمعنی دشمنی است چہا کہ بمعنی مصدحت و ہم جمع عدد قوله  
پچندین زرا ندودہ شمع منور و ضیا در ان ہشتم ایوان ندیدم مراد از زرا ندودہ شمع منور  
ستارگان ثوابت اند کہ ہمہ بر فلک ہشتم مرکز است قوله چو بر اوج طاق نم رخت بر دم  
بجز پایہ تخت سلطان ندیدم سلطان عبارت از حق تعالی قوله رمان در حوض زمین میل  
کردم ولی را بدان ذرہ شادان ندیدم ذرہ بالضم بلندی مراد از ان بلند سی  
مخذب کردہ زمین و در بعض نسخ مصرعہ ثانی چنین است مصرعہ کہ دل را بدان ذرہ شادان  
ندیدم در نحو صورت کاف علیہ باشد برای مضمون مصرعہ اول و ذرہ عبارت از بلندی  
فلک الافلاک و لفظ روان بمعنی زود و شباب قوله بجز مرکز خاک یک گوی ساکن میان خم  
ہفت چوگان ندیدم مرکز خاک عبارت از زمین چہا کہ زمین بہتر لفظ مرکز است افلاک

بهرتره و در هر چه گمان چوبی باشد سر خمیده بصورت چوب خوشه زیت که بدان گوی را از ننده  
 هفت چو گمان درینجا کنایه از هفت افلاک باعتبار خم قوله یکی شستند بر سر خاک مفرش  
 بجز شاهد آب جانان ندیدم هشتسته دل بمعنی صاف باطن و پاک طینت مفرش با لفتح بمعنی  
 فرش و خاک مفرش بقلب اصناف بمعنی مفرش خاک که عبارت از سطح زمین است شاهد آب  
 عین آب که بذات خود پهلوه شاهد است حاصل آنکه بر روی زمین سوای آب هیچ محشوقی صاف  
 ندیدم قوله همان گرد جم مرکب باد پارا بجز زیر رانش خردمان ندیدم جم با لفتح نام سلیمان  
 علیه السلام و جم مرکب بقلب اصناف بمعنی مرکب جم که عبارت از باد است و همان گرد هفت  
 مقدم و باد پاکه بمعنی سبک رقارست هفت موخر آن مرکب جم است و ضمیرشین راجع بشاهد آب  
 که در بیت بالا مذکور شد مگر درینجا از آب آبی مقصود است که در برابر باشد حاصل آنکه باد را که  
 مرکب سلیمان علیه السلام بوده است و گردند که جهان و سبک رقارست بجز زیر آن شاهد آب  
 ابر نشین و یگرمی ندیده ام قوله گلستان باغ آبی که اودا بجز نار بر طرف بستان ندیدم  
 گلستان باغ آبی عبارت از بهشت و بستان تیر اشارت بهان بهشت است و نار بمعنی  
 آتش که کنایه از تکلیف و مشقت دهد و عبادات است در حدیث آمده است خفته الجنة  
 بالکاف و خفته النار بالشهوات یعنی فرا گرفته شده است بهشت بکاف و بات نفس یعنی  
 رنج گیتی عبادات و فرا گرفته شده است آتش و دوزخ بآز و سی نفس ای بلذات  
 فسق و فجور حاصل آنکه پیرامون بهشت بچشم تفکر سوای آتش مشقت ندیدم تا اول در آن  
 آتش درینا بدیه بهشت نرسد و لفظ نار بمعنی میوه معروف که با نار شهرت دارد بمناسبت  
 باغ و بستان لطیف و ایهامی دارد و قوله گر این چار زن زیر نه شوهر اند سه فرزند را و ای  
 چار زن ندیدم چار زن اربعه عناصر و نه شوهر نه افلاک و سه فرزند عبارت از مواید ثلاثه  
 که نباتات و حیوانات باشند و ضمیرشین راجع بهان چار زن و نه شوهر قوله  
 ز آغاز کون و سرانجام گیتی و نهادی به از نوع انسان ندیدم کون بفتح کاف عربی  
 بمعنی موجودات نهاد بمعنی خلقت و طبیعت و یای مجهول برای نکره یا وحدت یعنی هیچ مخلوق  
 بهتر از انسان ندیدم قوله لب دوست را پسته دیدم در و نقل که جز دل ازان پسته بریان  
 ندیدم نقل بالضم آنچه شی لذیذ بالای شراب خورند درینجا کنایه از بوسه باقی معنی ظاهر است  
 قوله ز نامردی ترک سرست اودا از شراب خفتن پشیمان ندیدم نامردی بمعنی بیرون

و بی حیائی و ترک بالضم و ریختن کنایه از چشم و ضمیر او راجع بدوست و خراب کنایه از ابر و قوله  
 نظر سوی خال سیاهش نکر دم به که طفل حبش در گلستان ندیدم به یعنی سوی خال سیاه او نظر  
 نکر دم چرا که طفل حبشی را در گلستان دیدن نخواستم حاصل آنکه خال او همچو طفل حبشی است  
 و چهره او مانند گلستان قوله بجز عنبرین زلف هندوی او را به به بر شدن هیچ امکان ندیدم به  
 صه کنایه از چهره قوله اگر چند بیگانگی کرد با من به جفا نیش باخویش چندان ندیدم به  
 یعنی اگر چه بسیار بیگانگی و جفا با من کرد و مگر بکثرت محبت جفا کردن او را بحال خویش چندان  
 بسیار ندیدم قوله ازان جان پر خون بازار خنوده به که از دوست جز نیش حرامان ندیدم یعنی  
 ازان سبب جان پر خون من بازار گرفتار مانده است که از محبوب سوای نیش بی نصیبی وصل  
 چیز دیگر ندیده ام قوله هر جا که چون قطب کردم سکونت به بجز غریب از چرخ گردان ندیدم به  
 یعنی هر جا که با ستواری تمام استقامت گزیدم فلک سفر پیش آورد قوله ازان روی  
 رویم زین شد که بر رخ به بجز در سیراب غلطان ندیدم به زین به تخفیف را در حله منسوب  
 به زین یعنی زرد رنگ و سیراب به یعنی آبدار و غلطان اشک است یعنی ازان سبب روی  
 من زرد شده است که همیشه گریان مانده ام قوله ولیکن هر جا که رفتم دران ملک به بجز  
 خوشنیتن هیچ سلطان ندیدم به این بیت مقدم باید بر بیت بالاترابطا یعنی که کلام اولش  
 هر جا که واقع است پدید آید معنی ظاهراست قوله بشعر و بتذکیر و تدریس و فتوی به  
 چه بود از جلالت که من آن ندیدم به تذکیر یعنی یاد دایندن که عبارت از وعظ و حدیث است  
 و جلالت یعنی بزرگی قوله سزاوار خود را پس از شکر بندگی به بجز خدمت شاه گهمان ندیدم به  
 و زین تعقید است یعنی بعد از عبادت الهی بجز خدمت بادشاه و خود را لائق چیز دیگر ندیدم  
 قوله بحالش چو خاقان چین بنده کردم به که کارش بجز عدل و احسان ندیدم به ضمیر شین  
 در هر دو مصرعه راجع بادشاه خود خاقان لقب بادشاه چین قوله چو بر فرن چترش نظر  
 باز کردم به همایش بجز مهر تابان ندیدم به معمول است که برای شگون دولت شکل همانند  
 ساخته بر قله چتر بادشاه نصب مینایند و در مصرعه اول ضمیر شین راجع بادشاه و در ثانی  
 راجع بچتر قوله چه راحت رسان یا فتم بر خلافت به محیط کفش را که پایان ندیدم به لفظ راحت  
 درین بیت لطفی دارد چرا که راحت دست را نیز گویند قوله بعفت غلامان او بزم شستم  
 بجز قصر و رای و خاقان ندیدم به قیصر لقب بادشاه روم است و رای لقب راجه های هند و

خاقان لقب بادشاه چین یعنی قیصر و رای و خاقان بنحله خلایان او هستند قوله تکرار چشم بجز  
بد رچاچی بیکی طوطی شکر افشان ندیم و مراد از طوطی شاعر

قصیده پنجاه و دوم - قوله ای حلقه درگاهت سر دایره عالم و در یک شوق ملک تو صد عرصه  
ملک بم این قصیده در بحر هزج مشن اربع است یعنی صدر و ابتدا و بعض حشو آخر است باقی  
سالم بر وزن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین باید دانست که لفظ سر اکثر فلک کسره اضافه  
می آید و گاهی زائد نیز باشد سر دایره عالم عبارت از فلک الافلاک است شوق بکسر شین مجمله  
پاره چیزی عرصه بمعنی وسعت و میدان و جم بمعنی سلیمان علیه السلام قوله ای پایه تختت را  
کرسی فلک هشتم و وی دامن چترت را سایه فلک اعظم و فلک اعظم عرش را نامند قوله  
سطحی که وقارت راست هر نقطه ز خط او و کوهیست که در حرفش صد قاف بود و غم باید دانست  
که با تقان اهل علم هند سه سطح مرکب باشد از خطوط و خط مرکب باشد از نقاط یعنی چون نقطه  
متصل نقطه تا دور می نهاده باشد خط پیدا میگرد و چون خط پهلوی خط میکشیده باشد سطح پیدا  
میشود و چون شش سطح را با سلوب مرکب کنند جسم حاصل می آید و حرف بفتح حا محله به معنی  
کناره و طرف و ضمیر شین راجع بکوه و قاف نام کوهی که پیرامون تمام عالم محیط است و بلندی  
آن چندین فرسنگ است و غم بضم میم و فتح غین بمعنی مندرج و در هم آورده شده و پوشیده  
و معنی شعر بر متاعل مخفی نموده قوله آن خیمه که جاهت ز دور و اسن او دیدند خشک و تر عالم را  
از یک سر سوزن کم فاعل دیدند گروه خاص است و مراد از خشک و تر بحر و برست قوله آن بحر  
گهر بارست و سنت که بگاه عد و بر سبزه شطه اوست دریای فلک ششم و عد بفتح عین محله  
شمار و حساب شط بفتح شین مجمله و تشدید طار محله بمعنی کناره دریا دریای فلک باضافه ششمی  
بمعنی فلک که همچو دریاست در لون و بزرگی یعنی ای مروج دست تو آبخنان دریای بزرگ  
عظیم الشان است که در مقابل او فلک بتر ششمی است که بر سبزه کناره آن دریا افتاده باشد  
قوله روزیکه مه رایت افراخت مه رایت و جزا از لفظ خود بر بست بر و پرجم و مه اول کسبه  
میم بمعنی مهتر و سردار و مه ثانی با بفتح بمعنی ماه همچنین رایت اول مرکب از رای و تا و خطاب  
و ثانی بمعنی علم و نشان فوج و ماه رایت آنچه از نقره و طلا بصورت ماه راست کرده بر سر علم  
فوج هندی همره که در آخر جزا است فارسیان اکثر نیمخوانند و اینجا بصورت وزن لفظ اصلی را بحال  
داشتند جزا بحر دوم است از فلک هشتم بصورت آدمی و نزد اهل صد بصورت دو کودک و در



بعضی نسخ مصره ثانی چنین است مصرعه جزا سر زلف خود بر بسته بر و پرچم و پرچم دم گاؤ کوهی  
 که بر سر علم بندند قوله گر قهر تو گرداند تا شیر ز خاصیت و ز آتش نه بهر اسد شیرازی نه گریز و غم  
 مشهور است که شیر درنده از آتش بسیار میترسد و معمول است که غم از خوردن شراب رفع میشود  
 قوله آن جمعه که از نامت لطفی نبرد خطبه و تکبیر اقامت باد با صور قیامت ختم و تکبیر اقامت  
 بمعنی تکبیری که برای طلب نمازیان قبل از شروع نماز بوقت استاده شدن امام میگویند ختم  
 بمعنی پیوسته و آمیخته و اینجا مجازاً بمعنی برابر یعنی مانند نقطه اولین صور قیامت هلاک عالمیان  
 از ان تکبیر اقامت پیدا گردد و قوله باگو هر نظم من بحر سخن غیری که آبی ندهد هرگز در بزم شمع عالم  
 آب بمعنی عزت و رونق قوله کین بگ گل است آن خار این لعل خوشاب آن سنگ و این  
 در ترست آن خاک این شهد و گلاب آن سم و در تر بمعنی در آبدار و سم با لفتح یا لفتح زهر قوله  
 شلخ نبات است آن شور آب سرشک خر و این آبجیات است آن نهر دهن رخم و شلخ نبات  
 آنچه پاره های نبات بر رشته سپیده بمقدار انگشتان دست از کوزه نبات بیرون می آیند از قم  
 بفتح اول و فتح قاف نوعی از مار سیاه که بر پشت او خطوط سفید یاند و باشند قوله این قهقهه  
 روح است آن قهقهه کاغذ و این زمزمه داؤ و آن دمدمه مردم و روح بالضم جان جبریل  
 و عیسی علیهما السلام قهقهه بفتح هر دو قاف و دو عین ممله آواز کاغذ و آواز جامه نو دمدمه  
 آواز ثقیل نقاره و مطلق آواز ثقیل مردم بفتح سین ممله و فتح دال نام شخصی که در زشتی آواز  
 ضرب المثل بوده است قوله هر جا دهن مومن از فاخته فارغ شد و ترسای جنت باشند از زنده  
 زنداروم و این بیت در تشبیه خود و شاعران دیگر است ترسای نصاری و آتش پرست جنب  
 بضم جیم و ضم نون مردی غسل زند بفتح زار فارسی نام کتاب زرتشت آتش پرست و لفظ  
 از برای ممله بمعنی اگر دوم زدن عبارت از خواندن و سخن کردن قوله شیریکه زر در دوار و در باره  
 و اخولت و بر تارک شیر چرخ سر پنجه زند هر دم و در باره زیادت یا بمعنی بارگاه و در بار و دایره  
 بدال و ضم خار بمعنی و و او معروف احاطه بار عام که در پیش بارگاه خاص تعمیر کنند و معمول  
 باد و شایان بوده است که بر در و از دواخول صورت شیر از طلا نقره یا مس طلع نصف میکنند  
 و شیر چرخ برج اسد قوله تا بر طبق ماه است کلک و وزبان را سر و شمشیر دور و است با و پر  
 جان حد و هر دم و ماه کنایه از کاغذ و شمشیر دور و عبارت از شمشیریکه هر دو جانب آن  
 آبداری و برش باشد

قصیده پنجاه و سوم - قوله ماگر چه دریم قدم از قطره کتریم ملک دو کون را بکلی جوئی خرم  
 و کز این قصیده مضارع مشن اخر بکفوف است بفتح یا تحتانی در یا قدم بکسر فاف قدیم بولیا  
 و همیشگی ذات حقیقی بانی معنی ظاهر است قوله در کشیم دهره قهر از میان حکم چون تیغ مهر  
 نه شکم چرخ بر دریم و در بفتح و او بمعنی و اگر و آنچه در اکثر نسخ در بدل نوشته خطاست دهره بفتح  
 خج و میان بمعنی نیام و میتواند که میان بمعنی کمر باشد چرا که بیشتر تیغ و خنجر بر کمر می بندند قوله از  
 نوک رخ حلقه ربای مه نویم و در فعل اسب حلقه کش گوش قیصریم بمعنی بیت ظاهر قوله  
 اینجا که عرض مرتبه خسروان دهند و دارای تخت ملکست سد سکندریم و عرض بفتح ظاهر کردن  
 و دارا بمعنی دارند و ایهام بمعنی نام بادشاهی که با سکندر جنگ کرده بود قوله در هر نبرد گاه که  
 کوس بلازنند و بر خنجر حدوی بدانند شمشیریم و خنجر اول بفتح حارمله بمعنی نای گلو و بدانند شمشیر  
 صفت حدوست قوله چون مهر گر چه سایه چتر سیاه ماست و پیرایه بندشش جهت و هفت  
 کشوریم بمعنی با وجود این قصور که سایه چتر سیاه یا مانند آفتاب است و از آفتاب زیاده نیست  
 آرایش دهند تمام عالم هستیم قوله چون ماگر چه فعل سم باد پای ماست و بر فرق سروران  
 همه عالم افسریم بمعنی اگر چه فعل سم اسب ما از ماه بهر نیست با و برابر است و سروران  
 مضاف است و همه عالم مضاف الیه قوله ذال زمانه گر چه بدستان چورستم و سیمرغ را  
 نیمه باز و و شهپیریم و زال بمعنی پیرزن و ایهام است بنام پدر رستم وستان بمعنی فریب و  
 حیل گری و ایهام است بمعنی نام پدر رستم و زال را دستان ازان میگفتند که با فسون و مکر مشهور  
 بود که سیمرغ پیش او حاضر میشد و در کتب تواریخ مسطور است که چون زال بیفتد می ستود شده بود  
 سام جد رستم او را بلا پنداشته بصحرای سخت سیمرغ او را بر داشته پرورش نمود چون بسن شعور  
 رسید از سیمرغ رخصت شد یک پراز بازوی خود با و داد که این را تعویذ کرده نزد خود نگاه دارد  
 هنگام بلا و محنت قدری ازین پر بسوزی بدد تو حاضر خواهیم شد و نیمه بفتح تار فوقانی به معنی  
 تعویذ حاصل آنکه زال زمانه بفریب و مکر اگر چه مانند رستم زور و است لیکن برین دست توانست  
 چرا که من از سیمرغ هم قوی تر هستم که پدر او را از پر خود قوت بخشیده بود قوله گرشتری غلام دست  
 لایقم و در آفتاب جام کف ماست در خوریم و در خور بمعنی لائق چون در خور لفظ خور واقع است  
 یا ایهام معنی آفتاب بالفظ آفتاب لطفی دارد قوله اینجا که بحر فضل تلاطم زند دریم و اینجا که شهر  
 علم عارات شود دریم و تلاطم بمعنی متوج لفظ در در مصرعه اول بالضم و در مصرعه ثانی بالفتح بمعنی

در واژه و عمارت مصدر است در اینجا بمعنی اسم مفعول و مضمون مصرع ثانی اقتباس است ازین حدیث  
 انما دین العلم و علی بابها چون در واژه محل ورود تمامی آیندگان و روندگان شهر است لهذا در واژه  
 اعتباری تمام دارد و قوله بر یاد شاهد حرم آباد لایزال به چون هیچ جام مهر بوقت سحر خوریم  
 شاهد حرم آباد لایزال مجموع کنایه از ذات حق تعالی و مهر بمعنی محبت است و ایام است بمعنی  
 آفتاب و در لفظ خوریم لفظ خور بمناسبت صبح و مهر خالی از لطف نیست قوله در اعتقاد و طالع  
 امر خلیفه ایم به در اعتقاد تابع شرح پیغمبریم به طالع بطاء هله و حرف سوم همزه و عین هله  
 فرمان بردار قوله در امتثال امر عبودیت آله به موقوف پنج نوبت است اکبریم به امتثال بمعنی  
 فرمان برداری و عبودیت آله عبارت از نماز موقوف بمعنی توقف کرده شده و نوبت بمعنی بار  
 و دفع و مرتبه و مراد از الله اکبر اذان و بانگ نماز است یعنی برای ادای نماز منتظر به پنج اذان  
 میباشد قوله وقت نماز خسته و گریان و بیخودیم به گاه نیاز مفلس و محروم و مضطربیم به  
 مراد از خسته عاجز و نیاز مند و بیخود عبارت از بیقرار و مراد از نیاز و عاست که بعد از نماز  
 کنند یعنی وقت دعا در جناب الهی خود را مفلس و فقیر و محروم از سعادت اخروی و بی اختیار  
 و لاچار قرار میدهم قوله بر آستان بارگاه ذوالجلال او به هستی زما نجوی که از نیست کتریم به  
 ذوالجلال صفت بارگاه است و ضمیر اوراق بحتقائی و از نیست کتر شدن مبالغه در کمال  
 نیستی است یعنی بر آستان بارگاه حق تعالی که آن بارگاه کمال صاحب بزرگیست از نهایت فوقانی  
 محو مطلق میشود.

قصیده پنجاه و چهارم - قوله ای یاد تو روح روح و می نام تو جان جان به در کنه  
 جلال تو عقل و دل و جان حیران به بحر این قصیده پنج شمش اخرب است یعنی صد و  
 ابتدا و بعضی شش و اخرب است و باقی سالم بر وزن مفعول و مفاعیلن مفعول مفاعیلن  
 چهارده بیت این قصیده در حمد و وعظ و نعت است و باقی در مدح روح با نفع اسایش و  
 در بعضی نسخ زاح واقع شده در تصویرت روح بمعنی شادی است و هم بمعنی شراب و کنه بالضم  
 و هاء مطلقا بمعنی پایان و راز و در بعضی نسخ در مصرع ثانی بجای جان لفظ دین واقع شده  
 و این بهتر نیست و بر تقدیر تسلیم دین بمعنی کار و شان باشد قوله سر مست و صالت  
 هرگز بنود صحو می به بروج فرات را هرگز بنود در مان به صحو بفتح صاء و مظهر و سکون حای طلی  
 بمعنی هوشیاری که بعد از مستی حاصل شود قوله پیدای خیالت را هرگز بنود

در پایی جلالت را هرگز بنو دپایان به بیداری بالقصص صوامی فراخ قوله دیگر غمت خواص لالای  
 دو چشم ماست به حمد لولوی ترانیک بر طشت زرش غلطان به در مصرع اول این بیت صاه  
 از وسط مصرع و سین و تا در آخر از تقطیع وزن زائد است و اینچنین صورت درین بحر جائز است  
 لالا بمعنی غلام و بنده در بنجامر دمک مراد است و لولوی ترجمان از اشک و طشت زر کنایه از  
 چهره زر و دو ضمیر شین راجع بخود بمعنی من قوله و دوشین مراد از عرش این نعره همی آید کای بدر  
 جگر خسته وی تیر دل نادان به دوشین منسوب بدوش یعنی در اوقات شب گذشته و تیره دل  
 بمعنی مکرر خاطر قوله بر خوان کسی تا کی ناخواند روی چون خور به بر خوان آتی شود در نیم شب  
 همان به خور بمعنی آفتاب است و بناسبت خوان بمعنی طعام و خوردنی و مراد از خوان آتی ذوق  
 و شوق یاد آتی است قوله از زلف بتان کم شو آشفته که میدارند به سر نیز دوهند و راز  
 طرف به آویزان به کم شو بفتح کاف عربی بمعنی مشو چرا که لفظ کم اگر چه برای تقلیل می آید و  
 گاهی برای ثقی مطلق نیز می آید کذا فی بهار عجم و فاعل میدارند بتان سر نیز بمعنی نگون ر  
 و مراد از دو بند و هر دو زلف است و طرف بفتح طاء و سکون را و مراد از سر نیز بمعنی گوشه و کنار  
 و به عبارت از خساره قوله بر خویش پیچ از غم بر عارض شان کان خطا به مار سیه عبارت از همان خطا  
 بر گوشه لالستان به بر خویش پیچیدن از اتمام عاجز مانده بر جان خود طیش نموده به چیتاب  
 خوردن حرف از سبب و غم بمعنی عشق و ضمیر شان راجع به بتان مار سیه عبارت از همان خطا  
 لالستان بمعنی لاله زار و در بنجامر کنایه از خساره یعنی از مصیبت عشق به چیتاب مخور چرا که معشوقان  
 پیچ خوبی ندارند بر عارض معشوقان خدا زلف را یا خطایش را همین قدر پندار که بر گوشه لاله زاری  
 ماری خوابیده است محل اجتناب است بجای ارتکاب قوله زان پسته مرجان و شش در شور  
 مشوکا فته به مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان به پسته مرجان و شش کنایه از لب و  
 دهان معشوق و شور بمعنی فتنه و شورش و لفظ کافته متعلق مصرع ثانی است مرجان دوم  
 مرکب است از لفظ مر که کلمه تخصیص است و جان معروف و مرجان سوم کنایه از همان لب  
 مشوق یعنی از تماشای لب معشوق در شورش میا که در انجام کار از دیدن همان لب معشوق  
 خاص جان ترا صد غم واقع شوند و لفظ شور با پسته لطفی ایهامی دارد و چه که  
 اهل ولایت مقر پسته را گاهی نمک سود کرده میخورند و نمک سود باین طور میکنند که مفرای  
 پسته را در کزخان بریان کرده بالای آن نمک باندک آب آمیخته میاشند از گرمی آتش نمک



مثال قند بر هر مقرر مجده شده سفید میگردد و قوله چون کنی عمر تو زان پسته شیرین است و چون  
 پست مکن خود را بر آتش غم بریان و پسته کنایه از دهن معشوق و پست بکس باو فارسی و  
 سکون مهله و تاء فوقانی آورد غله بریان بعربی سویت گویند و بهندی ستونا مند و در بعضی نسخ  
 بجای پست پسته واقع است آنهم بهتر است مقرر پسته را هم بریان کرده میخورند قوله آن چشم  
 در آن ابرو زان است که تابینی و محراب سیه گشته از دو دو دلستان یعنی آن چشمان معشوق  
 را در میان آن ابرو حال او از آن قسم مشاهده کنی که گویا دوست در محراب افتاده اند که از دو  
 نفس های او شان آن محراب سیاه گشته است یا لفظ ابرو و چشم لفظ بینی لطفی دارد و قوله  
 چو گان دوز لفظش رایک گوی در آن چاهی و تایوسف و لهارا در چاه کند زندان و گوی کنایه  
 از نرنگدان و چاه عبارت از چاه زرخندان قوله ای بدر بدان چو گان خود را تو بچه مغکن بی آب  
 بکن خود را در جانکه ایمان و چو گان در اینجا کنایه از زلف محبوب و مراد از چاه ضلالت است  
 بی آب بمعنی بی معرفت و بی آبرو و جانگاه در اصل بهاء هوز بوده است بجای اصلی شهرت گرفته بمعنی  
 میدان گوی بازی در اینجا جانگاه ایمان مراد صحرائی قیامت است قوله هر دل که یکی کو شد  
 میدان شریعت را و در حال شود ایمن از ضربت نه چو گان یکی کو شد عبارت از نهومن  
 سوخته که نه را ایگانگی یاد کند در حال بمعنی فی الحال و فی الفور و نه چو گان اشارت از نفاک  
 یعنی از افات فکلی ایمن گردد و لفظ گو و میدان و حال که هم بمعنی گوی است و چو گان بهر از الفاظ  
 متناسبه قوله گر حور جنان خواهی بنو ساقی بزم عشق و در سور جهان خواهی شو خاک در سلطان و  
 جنان بکسر جیم جمع جنت و مراد از عشق عشق حقیقی است ای معرفت و ساقی بزم عشق عبارت  
 از مرشد کامل و سور بمعنی شادی قوله اجر می ده شام و روم جزیه خور ترک و چین و فرمانده شرق  
 و غرب یعنی شاه هندستان و اجر می بضم اول و سکون جیم و فتح را و مهله و در آخر الف بصورت  
 یا بمعنی و خلیفه و روزینه و جزیه آنچه از نقد و جنس و عوض جان بخشی از کفار گیرند چون شام و روم  
 مولد انبیا و ملک مسلمانان و محل ریاست خلفاء رسول صلی الله علیه و سلم بوده است لهذا از کمال  
 اتباع دین محمدی بان ملک و خلیفه و اوامات میفرستد و چون ملک ترک و ملک چین و سبابت  
 و در حال نیز مسکن بادشاهان بیدین بوده است لهذا بقوت خود از دشان جزیه میگیرد و بمعنی  
 صیغه متکلم واحد برای تفسیر کلام غیر می آرند لیکن فارسیان گاهی در محل اعنی که صیغه متکلم واحد  
 برای تفسیر کلام خود و نیز می آرند و فصیح شمارند قوله تا کاسه سیه سیه است به بر طبقینا

تا پشت حقیقتن ست خور به سر این نه خوان به معنی این بیت به متبعمان این کتاب ظاهر است  
 قوله از مایه بزرگان باد در مجلس او فقور در حلقه بگوشان باد بر درگاه مایه اگرچه  
 یعنی خوان پر طعام است در اینجا مجازاً بمعنی فقط طعام و مراد از مایه ریزان خدنگان و باد در چنان  
 فقور و خاقان هر دو لفظ لقب بادشاهان چین است قوله دائم که ز روی صدق باد رنگند خسرو  
 شیرین تر ازین قطعه در معرفت یزدان به خسرو عبارت از پادشاه خود قوله صد ملک سلیمانی  
 بر پاشو و تا حشر به هرگز نشود تیره آسرخ این دیوان به ملک سلیمانی عبارت از سلطنت  
 پادشاهان عظیم القدر و تیره بمعنی مکر

قصیده پنجاه و پنجم - قوله وجه زرار روی دارد جزع لولوبار من به قلب شد نقد روان  
 زان روی در بازار من به این قصیده در بحر مل شمن صدر و ابتدا و حشو با سالم و عسرو  
 و ضرب مجذوف بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و به بالفقر و بمعنی چیزیکه در معاش  
 از آن شود لهذا وجه زر در اینجا بمعنی نقد زر و برات زر و جزع بفتح جیم و سکون زار بمعنی و عین مهله  
 مهر سلیمانی که سیاه و سفید باشد در اینجا کنایه از چشم و لولوبار بمعنی مروارید گلان در اینجا عبارت از اشک  
 و فاعل دارد جزع لولوبار است و قلب در اینجا بمعنی ناسره و روان بفتح بمعنی جان است و ایهام  
 بسوی معنی راجع و روی بمعنی سبب حاصل آنکه چشم من که از غم دنیا اشکبار است سوای و نمی توان  
 نقد زنده در دین باعث نقد جان که راجع و مقبول است و بازار بهستی من ناسره و نامقبول شده است  
 یعنی مرا زندگی خود بدینماید و لفظ زر و قلب و نقد روان و بازار و جزع و لولوبار همه از الفاظ متناسبه  
 بر فصاحت شاعری و ال است قوله هندوی کیوان بمن نفروخت شادی را از آنکه به مشتری  
 نهاد نقد رایگی در بار من به کیوان یا بفتح در فارسی نام ستاره زحل است و کیوان را هندو  
 از آن گفته که در رنگ او تیرگی و سیاه بیست یا آنکه پادشاهی ملک هند با دست حاصل آنکه چون  
 مشتری نقد راجع سعادت بطلع من نیارده بود زحل که محسوس است نیز تاثیر شادی بطلع  
 من نرساند قوله پیش از آن کین بیضه زرین فقه و طشت زر به در خر و ش آید خسرو  
 از ناله های زار من به بیضه زرین کنایه از آفتاب و طشت زر عبارت از فلک باعتبار زردی و  
 روشنی شفق صبح یعنی پیش از آنکه آفتاب بر آید از ناله های من خر و سان بیدار شده بشور و فریاد  
 آیند قوله بهر سحر مانده شمع از اندکی عمر خویش به صبح را در خنده آرد گریه بسیار من به درین بیت  
 اندکی تعقید است حاصل معنی آنکه یعنی چنانکه شمع از اندکی عمر خود گریه یا کرده صبح را بهر سحر قونی خود

بخنده می آر و همچنین گریه بسیار من نیز هنگام هر صبح را در خنده می آر دای صبح با وجود کوتاهی  
 عمر خود بر گریه من میخندد که شاید این شخص از من هم کوتاه عمر تر است که باین شدت گریه میسکند  
 یا آنکه صبح بر گریه من میخندد که این شخص عجب نادان است که عمر چند روزه خود را بگریه میگذراند  
 و بشادی نیکو شدن عمر یک ساعت خود را که به نسبت عمر او پس قلیل بخندد و قنار و روی میگذرانم  
 قوله بهیچو آه سرد صبح و گریه های گرم شمع و آتش اندر خود زنده و دول افکار من و آه سرد  
 بمعنی دم سرد که بوقت یاس چیزی میکشند و صبح را بدم سرد مناسبتی تمام است چرا که بوقت صبح  
 اندکی باد سرد می وزد چون وجود صبح را زاید از یک ساعت بقا نباشد و بجز در آمدن آفتاب بعد  
 میگرود و گویا همان آه سرد من او را میسوزد یعنی زائل میگردد و آتش در خود زدن گریه گرم شمع  
 ظاهر روشن حاجت بتوجیه ندارد و آنچه گفته که آتش اندر خود زدن یعنی گریه آتش در صاحب خود  
 زنده و افکار بمعنی نه نمی و مجروح است قوله با همه مری که دارد صبح خنجر میکشد تا چه بانیها کند  
 این بدگر در کار من و مهر بمعنی محبت است و ایهام است بمعنی آفتاب و خنجر صبح شکل صبح کاذب  
 که بصورت خنجر باشد یا کنایه از آفتاب چون وجود صبح تابع بظلمت و گردش ظلمت است که زمانه  
 تمام دارد ازین باعث این بدگر عبارت از ظلمت یا زمانه است و بازی و اینجا بمعنی و غلابازی و  
 قریب قوله خاکسارم باد پیا آبر ویم رفته است و گوید و تا شادمان گرد و دل اغیارش باد پیا  
 بمعنی آواره که دو آنچه گفته که گوید و یعنی ای مخاطب آبر ویم که رفت از و باید گفت که برو کنایت  
 از اغیار دشمنان است خواه دشمنان بنی نوع خواه کواکب و فلک و همچنین کلام در کمال یاس و  
 تنگدلی صادر میشود و قوله کور و ان شود سوسوی چشم از و بی آبی مرا و دانه دانه خون از سینه  
 بر تار من و درین بیت تعقید لفظی است بی آبی بمعنی بی آبروی و دانه دانه بمعنی قطره قطره و  
 نار بمعنی آتش و ایهام است بسوسوی معنی انار حاصل آنکه از سینه بر آتش من در غم بی آبروی  
 قطره قطره خون دل بسوسوی چشم اگر روان میشود ای مخاطب بگو که روان شود مرا و ای آن  
 نیست قوله در کمان چرخ گرد آتش زنده تیر سحر و خم نگر و د حلقه از جوشش مقدس کمان چرخ  
 باضافت تشبیهی همین چرخ یعنی فلک که در خمیدگی بصورت کمان است تیر سحر خط شعاع آفتاب  
 یا آه مظلومان جوشن نوعی از زره یعنی اگر فلک سوخته نیفتد در مرتبه من هرگز نمی خواهد شد قوله  
 گو سپر گرد آفتاب و گو عطار و تیر شود سر نخواهد یافت این قدم کمان آثار من و گو و بفتح کاف  
 فارسی صیغه امر از گردیدن بمعنی شدن یعنی ای مخاطب بافتاب بگو که در عداوت من پیش

و ببطار و بگو که برای مقابله من تیر شوهر گزاین قد خمیده من سر نخواهد گرد و ایند لفظ تیر با لفظ  
 عطار و لفظی تمام دارد چرا که در فارسی تیر عطار در اگویند قوله صرصر صور از فلک گرفت و من  
 بر در و درشته زر غشته ندید گوشه و ستار من به غشته بفتح غین بهجه مخفف آغشته بمعنی آلوده  
 یعنی اگر تند باد نفخه صور و من هفت افلاک را خواهد درید گوشه و ستار من یکتار کلابتون از کمال  
 بی پروائی بسبیل رشوت امان طلبی نخواهد داد و اصلا از و اندیشه نخواهد ساخت قوله  
 خرمن مه گر فرویزد ز راه کلهکشان بکم نگر و یک جوی از دخل استخصار من خرمن بله اگر چه  
 هفت کتب بمعنی مال ماه نوشته اند مگر در اینجا عبارت از دوزخ قرص ماه باشد که در حقیقت جسم کردی  
 اوست و دخل بمعنی زنده تحصیل ملک را گویند و استخصار بمعنی یادداشت معلومات و با وجود لفظ  
 یک حرف یای وحدت در لفظ جوی زائد است و این جائز است باقی معنی ظاهر قوله ربع ربع  
 چهار ربع شش جهت را خمس یافت و عاشره تخمته باغ از عشر یک ابنار من ربع اول بفتح  
 با و مظهر سکون بای تحتانی حاصل زراعت و ربع دوم بفتح رای مظهر سکون بار موحده  
 بمعنی جای و منزل و ربع سوم بضم را و مظهر سکون بای موحده بمعنی چهارم حصه هر چیز و  
 خمس بالضم بمعنی پنجم حصه هر چیز و شش جهت عبارت از تمام دنیا و عاشر بمعنی عشرستانند  
 یعنی از محصولات زراعات دهم حصه گیرنده و چون عشرستانند را مساحت و حساب دانی  
 لازم است لهذا از لفظ عاشر مجازاً محاسب و مساح مقصود است و نه تخمته باغ کنایه از نه  
 افلاک پس مراد از عاشره تخمته باغ عقل اول است چرا که نزد حکما راجع الی خلقت نه افلاک  
 و نه عقول دیگر با و تعلق دارد و عشر بالضم دهم حصه چیزی و فاعل یافت عاشره تخمته باغ است  
 حاصل بیت آنکه عقل اول حاصلات مکان هر چهار حصه بر و بحر و نیار از دهم حصه و نیار حاصلات من  
 پنجم حصه یافت خلاصه آنکه حاصلات تمام عالم پنجاه حصه ابنار من است مثلاً ابنار مصنف  
 صد من بود عشر آن ده من شد و خمس آن ده من مذکور دهن شد پس این ده من با آن  
 صد من نسبت پنجاه حصه ثابت است قوله حصه باغ و دو عالم با مساحت که دهم به بسوه دید  
 رقم از دفتر حرار من و عرصه با بفتح میدان و بسوه یکسره بار موحده و سکون سین مظهر لفظ  
 هند است بمعنی حصه بستم از بیگانه و آن در طول بستم قدم باشد و در عرض یک قدم و ضمیر شین  
 هر حصه باغ و دو عالم حرار بفتح حار مظهر و تشدید را اول بمعنی نویسنده و فاعل دید و هم است و  
 رقم بمعنی مرقوم باقی معنی ظاهر است قوله نصف ربع عشر آمد در ترازوی وقار و تر و خشک



هر دو کون از حاصل ادرار من ۴ و قاربع اگر چه بمعنی آهستگی و تحمل است لیکن در اینجا بمعنی  
 گرا نیاری و عزت و مرتبه است و ادرار با لکسر خرج روزه مرده حاصل بیت آنکه تمام تر و خشک  
 هر دو عالم در ترازوی قدر و متر لت نصف چهارم حصه ادرار من برآمده که از دهم حصه حاصل  
 ادرار من باشد خلاصه آنکه تر و خشک هر دو عالم هشتاد من حصه ادرار من است مثلاً  
 حاصل ادرار من چهار صد من باشد عشر آن چهل من شود و ربع آن چهل من مذکور ده من گشت  
 و نصف آن ده من پنج من گردید پس نسبت این پنج با چهار صد هشتاد دهم حصه است قوله  
 سنکه در فتوی سبقت بر دم ز بر حبش آفتاب بدنه لکن از تنگه های لعل که دایثار من ۴ فتوی  
 بالفتح حکم شریعت و سبقت بمعنی غلبه و پیشی و بر حبش با لکسر ستاره مشتری که قاضی فلک است  
 و لفظ آفتاب متعلق مصرعه ثانی است لکن بکاف فارسی بمعنی طشت تنگه لفتح تهای فو قاسم  
 و نون و کاف عربی زمر مسکوک که واحد باشد و این مفرس ملکه است و در بندی هر دو عدد و اطلاق  
 کنند و در محاوره فارسی بر یک عدد از تنگه لعل و اثر فی مقصود است چرا که طللار از سرخ گویند  
 نه زرز و ایتار با لکسر بمعنی برگزیدن و منفعت غیر را بر حاجت خود مقدم داشتن پس ازین بنی  
 عطا کردن و دادن مستفاد است در اینجا بهین بمعنی اخیر مراد است یعنی هرگاه که من در فتوی و اطلاق  
 از مشتری که قاضی فلک است غالب آدم آفتاب که بادشاه کو اکب است در صله آن یعنی نه طبق  
 اشرفی بمن عطا فرمود و طبق عبارت از فلک و مراد از اشرفی کو اکب قوله نسبت و یک دان  
 پیکر زلفت کسوت در شمال ۴ سینه پر نور آمد از گنجینه اسرار من ۴ تفصیل این نسبت یک پیکر  
 که در فلک بجانب شمال اندر در دلیف دال در شرح بیت هفدهم قصیده که مطلعش در اینجا بر  
 علامت نوشته میشود مرقوم ساخته شد و اینجا مشابهه باید نمود مطلع مذکور این است بیت  
 لعلت از خنده شکر از در تر بر گیرد ۴ جز غم از گریه در بر طبق زر گیرد ۴ آن پیکر بار از زلفت  
 لباس باعتبار آن گفت که از کو اکب مرکب اند گنجینه اگر چه بمعنی جای گنج است مگر موافق نسخه  
 مرقوم مجازاً بمعنی گنج باشد و در بعض نسخه مصرعه ثانی چنین مسطور است مصرعه سینه پر نور شان  
 گنجینه اسرار من ۴ در صورت این نسخه گنجینه بمعنی جای گنج باشد قوله مصحف نه جلد  
 با هفت آیت ز راه راه هر می سپاره دید از غیرت انوار من ۴ مصحف نه جلد کنایه از  
 مجموع نه افلاک و هفت آیت نه عبارت از هفت کو اکب سیاره و در مصرعه ثانی مه ترجمه  
 شهر است که بهندی مینا گویند و سپاره بمعنی سی پاره باعتبار آن گفته که هر روز شکل ماه

بوصفی دیگر می برآید و فاعل دید مصحف است که نه جلد با هفت آیت ز رصفت اوست و لفظ  
 ماه مصرعه اول مفعول است و مه مصرعه ثانی ظرف است حاصل بیت آنکه نه فلک از غیبت  
 انوار من ماه را در هر شهر سی پاره شده یافت و در لفظ سپید پاره ایهام است بسوی معنی سیم حصه  
 قرآن مجید قوله قدسیان اندر نماز آیند و باشد دایما سیمه او را و شان ملک در اشعار من بد  
 یعنی اشعار من بآن تقدس نزادی هستند که دایما فرشتگان بعد از نماز برای وظیفه خوانی خود  
 از ملک های مر و اید اشعار من سیمه یعنی تسبیح می سازند قوله عقل کل را در دبیرستان سررازل  
 طفل ایچ خوان شمرده جان معنی دار من عقل کل عبارت از جبریل علیه السلام و دبیرستان  
 بمعنی جای نشیان و جای نویسندگان و بمعنی کتب نیز نوشته اند و مراد از اسرار ازل اسرار  
 الهی است و طفل ایچ خوان عبارت از محض بقدی و نو آموز قوله از شراب لایزال و دستکامی با  
 دهد و جان سرستان حضرت را دل هشیار من و شراب لایزال عبارت از حقیقتی معرفت الهی  
 و دستگامی و دستکامی لفظ اول بکاف فارسی و ثانی بکاف عربی در یزم پیاله نوبت خود  
 از راه تو اصناعات مخلصانه بدوستان خود داد و مراد از سرستان حضرت عاشقان درگاه الهی  
 و فاعل دهد دل هشیار است قوله شاهبازان رواق کبریا از قه داد و طوطی سدره نشین از شکر  
 گفتار من و مراد از شاهبازان رواق کبریا اولیاء الله یا ملائیک زقه بالضم از آنچه و تشدید قاف  
 آنچه طائر از گلوئی خود بر آورده و در من بچه اندازد و بندی آنرا چو گاویند و طوطی سدره نشین  
 کنایه از جبریل علیه السلام قوله من چو شمع از خود برافروزم چراغ آفتاب بدو و شب پروانه  
 کرده بر سرای تار من و بدو فروزم بمعنی لازم نه متعدی یعنی روشن شوم چراغ آفتاب عین آفتاب  
 و متعلق مصرعه ثانی است و روز و شب ظرف زمانی است و تار بمعنی تار یک یعنی هرگاه که من بخود  
 معرفت الهی مانند شمع بذات خود روشن میشوم چراغ آفتاب نور مرا از خود فائق دیده روز و  
 شب بر سرای من که بظاهرتار یک است پروانه سان تصدیق میشود و آنچه بعضی نسخ در مصرعه  
 اول بجای بر فروزم لفظ سرفروزم نوشته اند خطاست و در بعضی نسخ مصرعه ثانی چنین است مصرعه  
 روز و شب پروانه شد گرد سرای تار من و این نسخه هم بهتر است قوله زان سواری پاک باشد  
 صا و قان را نیم شب بدو صبح را در خواب مانده خاطر بیدار من و یعنی بسبب آن عزم ترقی و  
 مستاپده که عارفان را باشد آنقدر سبک خیر شده ام که تا حین مراجعت صبح را در خواب گذرانم  
 یعنی خاطر بیدار من پیشتر از صبح از ذکر و شغل خود فارغ میشود و در بعضی نسخ در سواریها واقع است

درین صورت بجای لفظ مانده لفظ بنید بهترست قوله از سر سودانمانی مرغ گل خوار قلم به جان عیسی  
 نگار و عطسه افکار من به سودا در اصل لغت بمعنی سیاه است و همین سبب نام خلطی که سیاه رنگ  
 باشد و چون از افزونی خلط مذکور جنون پیدا میشود و لهذا مجازاً جنون را نیز سودا گویند و در ترکی  
 متاع و خرید و فروخت را گویند در اینجا معنی اول بسیار چسانست و در آخر لفظ سودا نامی یابی  
 مجهول برای ادای کسره اضافه است کل بضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چون دوده چراغ  
 بمناسبت سوختگی حکم خاکستر دارد و لهذا در اینجا از کل مراد دوده چراغ است که جزو اعظم سیاهی دوات است  
 و مراد از جان عیسی مضامین روح پرورست و مراد از عطسه افکار حرکت فکری و قوت خیالی و  
 پوشیده ماند که عیسی را با عطسه مناسبت کلیست چه در کتب علم منقول مرویست که آدم را  
 حق تعالی پیدافرمود آفتاب نور محمدی را بر ایشان ظاهر نمود آدم را بدیدن آن نور عطسه آمد  
 حق تعالی باد آن عطسه را بجبرئیل علیه السلام تفویض ساخت چون زمانه پیداشدن عیسی  
 نزدیک رسید بحکم الهی جبرئیل علیه السلام آن باد عطسه را در گریبان حضرت مریم دمید مریم  
 از آن باد حامله شد عیسی علیه السلام متولد شدند حاصل معنی بیت آنکه من آدم سخن هستم عطسه  
 افکار من از سر سیاه قلم که همچو مرغ خاکستر خوارست عیسی می نگارد و پوشیده ماند که بالفظ  
 عطسه لفظ افکار لطیفی عظیم دارد چرا که افکار بکاف عربی گنایه هیست که بوسیدن آن عطسه می آید  
 و آنچه در اکثر نسخ در مصره اول بجای از لفظ در نوشته اند و بجای سودانمانی  
 لفظ سودانمانی بهمه و یا معروفست خطاست و آنچه بعضی مردم گفتند اگر بکسر کاف فارسی  
 خوانند از عدم متبع زبان ترکیست قوله از دواتر هشت عظمی راست و زهیمیت بیان و حاوی  
 هر هشت عظمی نقطه پرکار من باید دانست که دواتر عظمی آنرا گویند که بنصف کرده نماید که این  
 دواتر بران کرده فرض کرده شود و اگر دواتر بنصف کرده نماید آنرا دواتر صغری یا صغیره  
 نامند و دواتر عظمی که اهل هیت بر فلک فرض کرده اند یکی نه اند و نیز بعضی ده و نیز مصنف  
 این قصاید هشت بعد معنی ضروری این بیت تفصیل آنها بنمایم حاصل آنکه بان بزرگی هستم  
 که نقطه پرکار من بر همه دواتر عظمی که بیان آنها در علم هیست مذکورست حاوی و محیط میشوند  
 پس به بزرگی من چه رسد مخفی ماند که دواتر اول معدل النهارست و این با معدل النهار  
 انسان گویند که چون سیر شمس را برین دواتر اتفاق می افتد لیل و نهار برابر میشود و در جمیع  
 نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین برابر میشود و شمس را در هر سال دو بار اتفاق سیر برین



دائرة می افتد یکی در اول محل و دیگر در آخر سبیل و آن دو منطقه البروج و این را منطقه البروج  
از ان نامند که همه دو اوزده بروج بر همین دائرة واقع شده اند و سیر شمس و ایما بر همین دائرة  
میباشد و این دائرة معدل النهار تقاطع نموده است حایلی چون شمس بر دو نقطه  
محل تقاطع رسد دلیل و نهار برابر میشود و در جمیع بقلع غیر عرض تسعین دائرة سیوم ماره با قطب  
الارض و این دائرة ایست که بر هر دو قطب منطقه البروج و هر دو قطب معدل النهار برابر  
میل می گذشت و میل کلی عبارت از ان است از غایت بعد منطقه البروج از معدل النهار  
چهارم دائرة الافق و این دائرة ایست که تنصیف فلک میکند در میان مری و غیر مری یعنی  
دائرة افق فرق میکند آنقدر فلک سا که بالای زمین دیده میشود و میان آنقدر فلک که از نظر  
ناظر محجوب است زیر زمین و طلوع و غروب کو اکب باین دائرة تعلق دارد و هر دو قطب باین  
دائرة سمت الراس و القدم اند و این را افق حسی گویند و نزد محققین افق سه قسم است  
یکی مابیان کردیم و بیان دوم و سوم تطویل میخورد و هر یکی ازین هر سه افق بطاقت حرکت فلک  
حایلی است و دو لابی در حوی دو لابی بر خط استوا است و حایلی بر اکثر بلاد معموره عالم  
در حوی یعنی بطور گردش آسیا بر عرض تسعین است که قطب شمالی یعنی قطب معروف در اینجا  
سمت الراس باشد پنجم دائرة نصف النهار و این دائرة ایست که بر دو قطب عالم که عبارت از  
هر دو قطب معدل النهار است گذشته سمت الراس و القدم میگذرد و ششم دائرة الارز تقاطع چون  
قوس ارتفاع کو اکب ازین دائرة مأخوذ است لهذا بدین اسم مسمی گشت و این دائرة میگذرد  
سمت الراس و القدم و این دائرة در روز و شب دو بار با دائرة نصف النهار منطبق میگردد  
و در هر وقت از محل خود بتجاو میگذرد هفتم دائرة اول السموات و این دائرة ایست که میگذرد  
بسمت الراس و القدم و بدو نقطه مشرق و مغرب و قطبین این دائرة هر دو نقطه جنوب و  
شمال است و بالامی خط استوا منطبق میشود و معدل النهار و در افق حوی مقاطع معدل النهار  
باشد و ایما قایمه و در آفاق مائله مقاطع معدل النهار نیز باشد مگر بر غیر قایم هشتم دائرة المیل  
و این دایره ایست که میگذرد بر هر دو قطب معدل النهار و شناخته میشود باین دائرة بعد کو اکب  
سیاره از معدل النهار و میل منطقه البروج از معدل النهار نیم دائرة العرض و این دایره ایست  
که میگذرد بر هر دو قطب بروج و شناخته میشود باین عرض کو اکب و سیم دائرة وسط السماء و در  
و آن میگذرد بر هر دو قطب منطقه البروج و افق و هر دو قطب آن طالع و غارب قوله این سخننا جمله



نامشروع گفتم زمین سپس به ذیل عفو کردگار و دست استغفار من به حال ادر چند ابیات معنی  
 لاف و گستاخی خود میخاید و در صورت نسخه دعاوی جمع دعوی و سپس بکسرین مهله اول  
 و فتح بار فارسی بمعنی پس و بعد کذا فی البرهان معنی بیت ظاهراًست قوله خاک بر سر باد  
 و آتش در جگر که بعد از این به اینچنین جرات نماید نفس شیطان سار من به حرف باد و علف  
 و ایهام است بسوی معنی ریح بمناسبت خاک و آتش و لفظ سار بمعنی مانند و مثل و به معنی  
 کثرت و ظرفیت نیز میتواند شد قوله من کم زان مور کور اسایه نبود بر زمین به نیست را  
 هستی بود در معرض اثار من به فوعی از مور باشد که در رستان بیرون آید به نسبت این  
 مور سرخ تا بستانی نهایت کوچک باشد اگر چه سایه دارد مگر بنظری آید معرض باضتح  
 محل ظهور چیزی یعنی هر چیز باریک و موهوم که حکم نیستی دارد و در مقابل من حکم هستی دارد  
 یعنی بزرگ همه بنظری آید قوله کترم زان موی کور حلقه سازی در شراب به شاهد این  
 حال پس اشک و تن بیمار من به دین بیت خطاب بسوی هر مخاطب است و فائده  
 حلقه کردن آنست تا تشبیه لاغری با چمیدگی پشت ظاهر آید و شراب بمعنی همه چیز رقیق  
 که قابل اشامیدن باشد قوله باد پیا خاک بی آبی بدم گرد جهان به بر در سلطان فروغی  
 یافت کار و بار من به باد پیا بمعنی بیجاصل و بیوده گردنده خاک بکسر کاف موصوف و  
 بی آب صفت و آب بمعنی عزت و رونق بدم بضم با تخفیف بودم قوله این زمان شاه جهان  
 فخر زمانم که دنام در ربع و عشر از پنجه و چل رفت و شد با چار من به مراد و لفظ باد و آخر  
 مصرع فقط افظ با است که سه عدد دارد و چار بمعنی ملاقی و مقابل لفظ پنجه را شصت عدد  
 است و چل را سی و سه مجموع نود و سه شدند چون ربع از این مجموع رفت سه ماه که هفتاد سال  
 باقی ماندند کمی سه ماه از نظر انداخته از هفتاد و یک و هم حصه رفت شصت و سه باقی ماند بعد  
 سه عدد لفظ با آن ضم گردند شصت و شش حاصل شدند یعنی درین زمان باد شاه  
 مرا خطاب فخر الزمان بخشیده است که از عمر من شصت و شش سال گذشته اند و اگر از لفظ  
 چار جسم و وجود مقصود کنند چه که از چار عنصر مرکب است درین صورت رقت و شد پنجاه و سه  
 عدد است باشد و لفظ با بر معنی خود باشد درین حال از پنجه و چل اعداد آن مراد نماندند و از نود  
 ربع و عشر خارج نمایند عمر شصت سال و نه ماه ثابت میشود قوله تا نلشتم بر در حکمش  
 چو خاتم حلقه بست به چون نلین زرین نشد بام و در و دیوار من به خاتم بفتح تا به معنی

انگشتری و حلقه پشت بمعنی خمیده پشت ای فروتنی کننده قوله زین سپس گوش من و نعل  
سم گیران شاه به حلقه اشرف ملک این دانه و شوار من به یعنی بعد ازین از کمال عجز و  
فروتنی از نعل اسپ بادشاه حلقه غلامی بگوش خود خواهم انداخت و حلقه گوش شرف ای  
ملک این اشعار من خواهند شد یعنی بعزت تمام و رغبت کامل خواهند شنید

قصیده پنجاه و پنجم قوله خورشید چو نهند قرص ز بر سر این سبز خوان به سفره گلریز را باز کند  
شب تیان به بحر این قصیده شرح مطوی مکسوف موقوف است بر وزن مقتضی  
فاعلن مفتعلن فاعلات قرص ز عبارت از قرص آفتاب خور فاعل و قرص ز مفعول  
است بتغایر اعتباری و سبز خوان کنایه از فلک سفره گلریز عبارت از ابنوه کوکب یعنی شب  
هنگامه ستارگان خود را پوشیده میکند قوله نشکند این قرص ز لیک از و بشکند به کاسه  
سیمن ماه بر طبق آسمان به شکستگی ماه را با قباب اذان نسبت کرده که افزونی و کمی ماه  
را کثرت و قلت مقابله آفتاب سبب است قوله چشمه بی نم برد لای و جارا از خاک به ثانی که  
سیان محیط از دو طرف شد روان به چشمه بی نم کنایه از آفتاب زیرا که آفتاب را چشمه گویند  
و حال آنکه در خود آب ندارد لای بمعنی گل سیاه که از زیر آبهای استاده می برآید و جابضم  
دال و بعده جیم بمعنی تاریکی شب و خاک عبارت از زمین و محیط دریای شود گویند در اینجا  
کنایه از آسمان و دو طرف اشارت از مشرق و مغرب و فاعل روان شد چشمه بی نم است دین  
بیت چند عجایبات آفتاب را بیان کرده اول آنکه چشمه است و بی آب دوم آنکه آب ندارد  
و لای مذکور را از خاک میشود سوم آنکه خود چشمه بی آب است و طرفه اینکه میان دریا و انگلی  
دارد چهارم آنکه هر چشمه بیک سو روان باشد و این بدو طرف روان است پوشیده نماز که  
آفتاب دو حرکت دارد یکی حرکت خاص خود که از مغرب بسوی مشرق است چون این حرکت  
انهایت بطی است باین حرکت چهارم حصه فلک را در سه ماه طی میکند اکثر مردمان ظاهریین  
این حرکت را نمی شناسند دوم حرکت قمری که بتجریک فلک الافلاک با و حاصل میشود و این  
حرکت از مشرق بسوی مغرب است چون این حرکت نهایت سرعت است لهذا بدین حرکت  
چهارم حصه تمام فلک را بدو مرتبه طی میکند قوله چشمه بای رسید پنچ مه نوفرست به تاثیر یا کند بر  
شفق خورشید آن را از چشمه آفتاب است و ماهی عبارت از برج حوت چون آفتاب در برج  
حوت آید باین ماه چیت باشد و موسم بهار بظهور آید پنچ مه نو کنایه از پنچ انگشت و فرست

بکسر تین صیفه امر از فرستادن و مراد از ثریا دندان که مقصود از زبان است و بدر پیاله بلور یا نقره  
و شفق شراب سرخ و خور یعنی خورنده یعنی در میان خود گیرنده و چون ماه بترایمی آید ماه را شرف  
حاصل میشود و زمانه با سعادت باشد قوله در عمل ساحری کرد و عزیمت خلعت و ماریه حلقه زد  
بر طرف گلستان و غریمت یعنی عزم و قصیده و معنی افسون و دعا و ماریه کنایه از زلف و  
گلستان رخساره یعنی ای محبوب چون باز زلف تو بر کنار گلستان رخساره حلقه زده نشسته بود  
حالاکه خط تو بر آید شاید که این خط در تکمیل عمل ساحری عزم درست کرده است که باین جرات  
مارگیری زلف ینماید یا آنکه بعضی ساحران افسون و غریمت خوانده ماران را میطلبند ماران  
حاضر میشوند لهذا شاعر میگوید که ای محبوب در عمل ساحری شاید که خط تو غریمت خوانی کرده است  
که ماریه زلف از بخت حاضر شده در کنار گلستان رخساره حلقه زده نشسته است قوله نیست  
جز ابروی تو ماه نوری هر سحر نیست بجز چشم تو مشتری در کمان و سحر کنایه از پیشانی معمول است  
که ماه نو بهر شام می باشد و این ماه نو عجیب است که هر سحر است و ابرو را ماه نوازان گفت که ماه نو  
مقبول و منظور خلایق میباشد چشم را بستار و مشتری تشبیه داد از جهت سرخی و روشنی یا سعادت  
یا بطوی حرکت و کمان در اینجا عبارت از برج قوس است باید دانست که برج قوس اگرچه خانه مشتری  
مگر مشتری همیشه در قوس نمی ماند و چشم تو حجب مشتریست که همیشه در قوس بر و مقیم است یا آنکه مشتری  
که در قوس نمی آید هیچ چیز مشابه آن نیست در عالم نیست اگر نیست مشتری چشم تو در قوس است  
قوله آن بخط تو عارض است آن نه بنفسه است و کل شاخ تر سنبیل است بر ورق ارغوان یعنی  
آن خط و عارض تو مثل خط و عارض دیگر معشوقان نیست بلکه بنفسه و کل بان هر دو نسبتی ندارد و کل  
شاخ سنبیل تر بر برگ ارغوان مشابه آن میتواند شد تفوق سنبیل بر بنفسه این است یکی سیاهی رنگ دوم  
بوی خوش سوم باریکی ریشه با و تفوق ارغوان بر گل نیست یکی شوخی رنگینی دوم از شباهت زردی پاک  
بودن سوم بنیاز بودن چهارم دیر پایی قوله ترک تو خفته مدام در خم محراب است چه هست  
برین معصیت روی سیاهش نشان و ترک بالضم عبارت از چشم و از محراب و اینجا محراب بجهت  
مقصود است و مراد از آن ابرو است و روی سیاه آن ترک سیاهی چشم است که آنرا مردم گویند و  
بناسبت است لفظ مدام که هم بمعنی شراب است لطفی دارد قوله مردم از انصاف شاه مائل طاعت  
شدند و پیش بروی فساد چشم کشادن توان و مردم عبارت از مردم چشم و مائل طاعت  
شدن اشارت بان است که مردم چشم در خم ابرو که مشابه محراب سبب است واقع شده اند و در

مصرع ثانی استقام اقرار می ست که در الفاظ صورت اقرار است و در معنی انکار حاصل آنکه پیشتر  
ازین آن مردم بر روی فساد چشم کشاد و نیتواند یعنی از بیم انصاف شاه بر حال عشاق ترکب فساد  
نخواهند شد قوله خضر سکندر نشان بود میسای جبین شاه ملک آستین ماه فلک آستان  
هو و بالضم نام پیغمبر است علیه السلام ملک بفتح تین فرشته و ملک آستین از آن گفت که دست  
ملایک بلوث معاصی آلوده نباشد بجز از اطلاق ظرف بر مطروف مراد از آستین دست باشد  
قوله شاه محمد علم ماه ستاره چشم آدم موسی قدم حیدر احمد توان شاه بکسر با موصوف است  
و محمد علم صفت آنست یعنی شاهی که علم فوج او چون علم محمد صلی الله علیه و سلم مظفر و منصور است  
و مراد از قدم بفتح تبا و جلال و حیدر در لغت شیر درنده است و لقب حضرت علی کرم الله وجهه  
قوله پرچم منجوق او در شکن خود گرفت به گوشه خورشید را پنجو خط و لستان درین بیت صفت  
بلندی نشان لشکر است پرچم سوی دم گاؤ کو بی منجوق بفتح ما چه علم قوله ایکه بر روز بنر و بنجر  
بهرام چرخ پیش تو چوبین بود در صفت کین چون میان بهرام چرخ مرتج که ترک فلک  
و خوریز است و مراد از چوبین کند و بی اثر و میان بمعنی نیام تیغ قوله روز و غای تو مرگ و نالاش  
نای عدو و در شب عدل تو مرگ و نالاش پای شبان به در وسط هر دو مصرعه داد بر اسے  
لزم است یعنی روز جنگ تو مرگ را ناله بر آوردن از گلوئی عدو ضرورت و در شب عدل  
پای شبان را بالاش دادن که گ ضرورت و شبان بفتح چو بان و چروا بار اگویند قوله حلقه  
در گاه تست دائره کاندرو به کم بود از نقطه عرصه هر دو جهان به معنی بیت ظاهر است  
قوله روح قدس خواست ناروی نند بر درت به بر شده صد ساله راه از قم لامکان به روح قدس  
بضم تین قاف و دال نام جبریل علیه السلام بر شده یعنی بالارفت قم بکسر قاف و فتح میم اول  
جمع قه که بالضم و تشدید میم است بمعنی سر هر چیز مراد از قم لنگره هاست قوله تاکه ز بر چار زن  
جنیش نه شوهر است به ما در عالم نه زاد مثل نو صاحب قرآن نه بر بمعنی بالا چار زن کنایه از  
اربعه عناصر و نه شوهر نه افلاک و صاحب قرآن بفک اضافت و بکسر قاف عبارت از باد شاه  
عظیم القدر باید دانست که صاحب قرآن باد شاهی را گویند که بوقت خروج نطقه پدرش تا بوقت  
ولادت او زحل و مشتری را در یک دقیقه قرآن عظمی باشد انجین باد شاه را سلطنت ویر پایا  
بخلبه باشد قوله ورد سحر گاه تست رقیه الیاس و خضر و فلس در گاه تست خازن دریا و کان  
رقیه بضم را رمله و سکون قاف و یای تحتانی سحر و افسون یکبرای می شفا خوانند



یعنی و روی که بسو گاه میخوانی خضر و الیاس آنرا رقیه خود گردانیده اند برای شفای خود یا  
برای شفای دیگران معنی دوم آنکه و در سو گاهای که برای دعای تو خضر و الیاس میخوانند  
همین رقیه خضر و الیاس است که بآن مردم را شفای بخشند و هر شخصیکه بدر گاه تو حکم مفلس  
داد و او نیز آنقدر سرمایه دارست که آنرا خزانچی بجر و کان توان گفت معنی دوم آنکه خزان  
دهنده بجر و کان که آفتاب است بدر گاه تو مفلس سائل است قوله بجر عقولی نه در شهر علوی  
نه در به باغ امالی نه گل روح اینی نه جان به عقول جمع عقل و هر چه یاد دین بیت برای  
خطاب است و لفظ در اول بضم دال و لفظ در دوم بفتح دال اما بمعنی اسن و روح این  
بمعنی جبرئیل و جان و معنی دارد یکی در فارسی جان آدمی و غیره را گویند دوم در عربی  
قوم جن را گویند قوله هر که کشد چون قلم سر خط حکم تو در روی سیاهش کند چون ببرندش  
زبان به معنی بیت ظاهر است قوله خیر و شر ملک را حکم ترا داد امام به کنز تو سرفراز شد و دود  
عباسیان به مراد از امام خلیفه عباسی و دود به بالضم بمعنی خاندان یعنی برای اجدادی  
نیاک و بد امام ترا حکم کلی داده است چرا که از اطاعت تو خاندان اولاد حضرت عباس عم  
رسول الله را عزت و سرفرازی حاصل شده قوله تا زخروش خروش بر طشت کبود  
زرا فگند زانغ سیه از دمان به طشت کبود فلک است و بیضه ز آفتاب و زانغ سیه یعنی  
تا بعد شور که دن مرغ خانگی آفتاب طلوع نماید قوله پایه تخت تو باد بر سر سرفراز به قبل  
چتر تو باد بر سر خورسایان به معنی بیت ظاهر است

قصیدہ پنجاہ و ششم - قوله تیر بین در جولان از سپر تیغ کشان به چه خنی تیر کنز و  
گوشه نشین است کمان به بحر این قصیده رملی شمن صدر و ابتدا سالم و حشو با مجنون و  
عروض و ضرب مجنون مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلان به تیر نام عطار دو  
جولان بفتحات بمعنی بند آهنی که در پای جربان می اندازند و سپر تیغ کشان کنایه از آفتاب  
چرا که صورت سپر دارد و از خطوط شعاعی گویا تیغ سیکند یعنی ای مخاطب عطار در آیه پس که  
در بند آهنی است بسبب آفتاب چون اکثر عطار و بسبب قرب آفتاب بتظری آید گویا عطار  
پایز بخیر است به بفتح خا و بحج و هاسی ملفوظ کلمه تحسین است بمعنی واه واه و خنی بفتح خا و بحج  
نیز همان است و بمعنی عجب و عجیب مستعمل میشود و تیر همان عطار که مذکور شد و مراد از  
گوشه نشین پوشیده و پنهان است و کمان برج قوس هر گاه تیر بمعنی عطار و در برج قوس میروم

قوس از نظر نهان میشود چرا که عطار همیشه همراه آفتاب سیر سیدار و پس بالضرور در هر برج  
 که عطار دو آفتاب خواهند رفت از شاع آفتاب ستارگان آن برج از نظر مردم پوشیده  
 خواهند شد حاصل مصرعه ثانی آنکه واه عطار و عجب تیرست که بجز در سیدن ادکال یعنی  
 برج قوس پوشیده میگردد و شاعر مضمون هر دو مصرعه بطریق تعجب بیان کرده و معنی  
 دیگر آنکه تیرست ماندن آفتاب را گویند در برج سرطان و او آخر تیر ماه ابتدای خریفست  
 چه خریف در لغت موسمی است که در آن میوه های پخته از درختان چیده میشوند زیرا که  
 خرف بمعنی میوه چیدن است لهذا شاعر از لفظ تیر موسم خریف مراد داشته بیان حالات  
 خریف بنماید و جولان بمعنی تاختن و سپر تن کشان آفتاب است یعنی موسم خریف را  
 بین که چه ترکنازه خود بتایند آفتاب میسازد و در مصرعه ثانی مجازاً مراد از تیر برج سرطان است  
 چرا که سرطان باده تیر تعلق دارد و کمان برج قوس است یعنی برج قوس از مقابل سرطان  
 گوشه گرفته است و ظاهر است که مقابل سرطان جدی است نه قوس و آنچه در اکثر نسخ  
 در صدر مصرعه ثانی چه زهی نوشته اند خطاست فافهم و تامل قوله هم آن تیر چنان رفته  
 که در قاعه باغ و شاخ زرین سپر آویخته از نوک سنان به سهم بمعنی خوف و ایهام است  
 بمعنی تیر و لفظ تیر در اینجا مجازاً بمعنی موسم خریف چرا که او آخر تیر ماه ابتدای خریفست  
 و لفظ شاخ بی کسره حرف آخر فاعل است و زرین سپر که کتابه از برگ زر دست معقول و  
 سنان عبارت از خار و ظاهر است که چون در او آخر تیر گاه میوه ها پخته میشوند برگهای آن  
 درختان میوه دارند و میشوند و بختن آغاز میکنند و اکثر اخبار بای آنها نمودار میشوند و ظهور خریف  
 در آخر ماه تیر بیشتر موافق اقلیم چهارم و پنجم و هشتم و نهمست قوله زرغ لولی بچه صدره  
 نشین در برده در نو اگر دسر پرده زر لغت خزان و لولی بچه دشانمست بمعنی حرام زاده  
 صدره بالضم خامه نیم تنه و صدره نشین اذان گفت که پرهای زانغ سخت و کثیف  
 و بد رنگید بمانند و آنچه در بعضی نسخ بجای پشیمین پشیمین نوشته نخص بیاست و نو بمعنی  
 سامان و سرایه و ملک پرده زر لغت کتابه از شاخ و برگ زر در شده و خزان اگر چه از خریف  
 بعد و ماه میشود ولیکن چون خریف مقدمه خزان است لهذا شاعر درین بیت خریف را  
 بخزان تعبیر کرده و باید دانست که خزان موسمی است که مردم که از باد سرد و پوکستین و گوشه میخیزند  
 و ابتدای آن از میزان است چون دقان در موسم خریف برای خوردن میوه در بلع بسیار

آمد و رفت دارند لهذا شاعر میگوید که درینو لازماً حرام زافه تنگ محاسن خود را برابین که چگونه  
 نیمه زربفت خزان را که عبارت از باغ است در برگ و نوای خود آورده متصرف شده است  
 و لفظ نوا پرده بصلحه موسیقی لفظی دارد قوله در بر شاہ آبی است شکر گون مغل و گولی گوشت  
 نوز در خم مشکین چو گان و آبی میوه است مشابہ بسبب آنرا بھی نیز گویند بدانکہ بدوای  
 تبرید بکار میبرند تخم اوست و مراد از شکر گون سفید مائل باندک زردی است و مغل بخار مجہ جامہ  
 معروف است و مراد از مجموع شکر گون مغل چیز نیست مثل عنابر پنہ منقوش کہ بر میوه بھی محیط  
 باشد چون آن غبار را بجامہ درشت پاک نمایند زرد می بر آید لهذا مصنف میگوید کہ ای  
 مخاطب گویا آن بھی گوی زرین است و مشکین چو گان شاخ است باعتبار تیرگی رنگ  
 پوست شاخ یا بلحاظ برگ سبز و سبزی و سیاهی در محاورات فارسیان حکم واحد دارد قوله سیاهی کن  
 صنم چادر کلی بر سر و چون عروسان بصر دایہ رومی بچکان و سیاهی بسین ہلہ و یار تحتانی  
 و کاف فارسی نام میوه است کہ رنگش مائل بسیاہی باشد و بعضی نوشته کہ قسمی انگور کہ بسیاہ  
 خشک کنند رنگش سبز باشد و سبز و سیاہ نژاد فارسیان یکی است و عروسان بصر عبارت از  
 مردم چشم و مراد از رومی بچکان بعلاقہ مردم چشم اشک سفید است و بعلاقہ سیاهی تخم اوست  
 کہ سفید مائل بسرخ باشد و در بعض نسخ بجای سیاهی آن صنفی تاک زنگی صنفی نوشته اند و صورت  
 مراد از تاک انگور حبشی کہ آنرا خایہ عن لاماں تیر گویند رنگ آن سیاہ باشد قوله  
 سیب شکلی زنجی یار و بعضی لب یار و کز برون لعل نمایند و رون شد نشان و آنچه گفته  
 بعضی لب یار یعنی بزره شیرین است و از برون لعل نما ازان گفته کہ سیب ولایتی قریب بنصف  
 سرخ میباشد قوله شکل امرو دو و عود است ہم روبرو و بجانب نای روان ہر نو اسے  
 دل و جان و عود نام سازی است کہ بطور ستار از نصف کہ و سازند چون دو عود را روبرو  
 ہم وصل کنند شکل مدور مخروطی پیدا میشود و امر و ہم باین شکل است تائی درینجا بمعنی حساق  
 و نوا بمعنی توشہ و غذا القطعہ و نای و نوا ہر سہ از صلحہ موسیقی است بسبیل ایہام قوله  
 تازہ بر دار آورد و سرخون اکو و و انکہ بید است کشد بخورندین زبان و مراد از دار شاخ است  
 و انار را بلحاظ سرخی دانہ سرخون آلود بسیار مناسب است و لفظ بید در کلہ بید است نوعی از  
 بید باشد کہ برگش بصورت خنجر مشابہ است و در لفظ بید است ایہامی لطیف ادا کردہ یعنی  
 شخصی کہ دست ندارد و معمول است مجرمی را کہ بردار کشد و خنجرش بہ تیغ میریزد قوله دیدہ

ورافشان چو حقیق لب یار به ساعد شایخ زرافشان چو کف شاه جهان \* ورافشانی  
 لب یار با اعتبار خند و دندان نمایا با اعتبار کلام مرغوب و زرافشانی شایخ بلحاظ برگ زر و بخت  
 به سیم خریف و خزان و در بعضی نسخ بجای ابر لفظ بدو واقع است در صورت ذات مصنف  
 مقصود باشد قوله ای بت ماه خند و مار خط و موی میان به چند آخربیکی موی کشتی کوه گران \*  
 خند بالفتح رخساره و مار خط یعنی خط دراز زلف تو مانند مار طویل و سیاه است و در بعضی نسخ موی خط  
 نوشته در صورت مراد خط نورسته ریش و بر دست است و یکی موی کنایه از میان باریک  
 است و کوه گران کنایه از سرین بزرگ است چه بزرگی سرین را در معشوقان حسن پندارند خصوصا  
 در زنان \* قوله پرده روی ثریای تو یک ذره شفق \* برقع چهره مهر تو یکی پاره دخان \*  
 ثریا عبارت از دندان و یک ذره شفق لب رنگین و دوهان تنگ و مهر اشارت از عارض  
 روشن و دخان بمعنی دوست و مراد از پاره دخان زلف است قوله تنگ زلف ترا لاله تر  
 در شمشاد و لعل در پاس ترا بچند در آتش پنهان \* لاله تر کنایه از رخساره و مراد از شمشاد  
 زلف است چه اگر برگ شمشاد مشابه بموی طره باشند و تمام درخت نورته شمشاد از جهت موزونی  
 مشابه بقدر معشوقان باشد و لعل لب است و در پاس بضم دال بلحاظ خنده یا کلام و بچند بمعنی ترا  
 و تنگ در اینجا کنایه از دندان و آتش عبارت از لب سرخ قوله ذره ذره بسرتغ فنا با دای قطع \*  
 در دل بدر اگر مهر تو گیر و نقصان \* بدر در اینجا تخلص شاعر و قطع بمعنی مقطوع و در بعضی نسخ با قطع  
 نوشته است قطع بمعنی مقطوع مال واحد است قوله خیز چون صبح دمی زن بشکر خنده دمی \*  
 پیش کاین ساغر در بار آید ز نهان \* ازین بیت خطاب است بهمان بیت ماه خند علی العموم  
 و ساغر در بار کنایه از آفتاب و درین بیت تعقید لفظی است یعنی پیش ازین که آفتاب ز پوشیدگی  
 بر آید برخیز و از منی نوشی مانند صبح بشکر خنده دم بزنی ای انفاس خود را بشادی صرف کن و  
 در بعضی نسخ این بیت چنین واقع شده است خیز چون صبح دمی زن بشکر خنده دمی به پیش کش  
 ساغر در بار آید ز نهان \* در صورت ضمیر شین راجع باشد بصبح دوم اول بمعنی تمضی باشد  
 و هم ثانوی بمعنی یک لحظه و لفظ باز نیز از صبح بمعنی بار دیگر و بعد لفظ پیش لفظ ازان یا ازین مخدوف  
 باشد و در بعضی بجای کش لفظ کو نوشته اند و بجای بر آید برآرد و مرقوم است در صورت هم ضمیر  
 راجع بصبح باشد و ناقل برآرد هم صبح قوله شفق می سوی پروین زد و تا کند یک مه چارده  
 یا پنج هلال تو قرآن به پروین کنایه از دندان و مسچارده پیاله نقره یا بلور و مراد از پنج هلال



پنج انگشت و فاعل نکند سه چارده و مفعول آن قرآن است حاصل آنکه تا پیا له را نگیری می بدیان  
 تو نزد قوله کشتی زر چو بد ریای نگون غرق شود چه جهد آن کن که مناید بسوی لب  
 جولان به کشتی زر عبارت از پیا له زرین و مراد از دریای نگون لفظی است چرا که دریارا  
 در عربی می گویند ویم را چون قلب کنی می حاصل شود و فاعل نماید کشتی زر قوله هر که باده  
 ز خمستان الهی نوشد به درخورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان به درخور معنی لاف و  
 خور معنی آفتاب معنی شو ظا هرست قوله حاکم روی زمین اجوده بهفت اقلیم به خسر و تنگه کل  
 مالک سلطان به اجزای بضم اول و سکون جیم مخفف اجوی که معنی روزینه و وظیفه باشد کل  
 بشدیده لام مضاف و مالک مضاف الیه و سلطان عبارت از بادشاه خودست قوله ای فریدون  
 و آرش روش سام حسام به آبتین آب مویدید و گر شایب توان به آرش بفتح را نام پهلوانی  
 که در تیراندازی نظیر خود نداشت و سام نام جد رستم و حسام بضم حارمله شمشیر آبتین بالف مدود  
 و وقف با سوخته و کسرتا فوقانی و سکون یا احتمانی بر وزن آبتین نام پدر فریدون و آب  
 بمعنی عزت و رونق و موید نام بادشاهی دید بفتح تحتانی دست و قوف و کر شایب بکسر کاف  
 فارسی و سکون را او شین مجله و الف و شین حمله و با فارسی هر سه ساکن نام بادشاهی که یکی  
 از اجداد رستم بوده است قوله چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جابه به بچونی پیش سر  
 کله که تو بر بسته میان به چرخ را زرین کله باعتبار آفتاب گفته و بر بستگی میان دسه که  
 از آن نیزه سازند بسیار ظا هرست یعنی بلو جو دیکه چرخ یک بادشاه عظیم القدر است مگر برای  
 بجا آوردن احکام تحریرات قلم تو به بچونی نیزه کمال بر بستگی های میان است قوله نیست جز  
 کلاب تو طوطی شکر منقاری به که سوی روم به پیا له و از هندستان به روم عبارت از  
 کاغذ و مراد از دریادست مدوح و هندستان کنایه از دوات قوله نیست از عدل سر تیغ تو  
 جز خط و شکر به کاغذین جاسه کسی بر سر بازار جهان به در بعضی از ولایات معمول است که مظلوم  
 دادخواه جامه کاغذین می پوشد و درینجا شکر عبارت از قند است و معمول است که کوزه های  
 قند را در کاغذ می پیچند و بدون خط کتابت در کاغذ پر ظا هرست حاصل آنکه در زمانه عدل تو  
 سوامی خط و شکر کسی جامه کاغذین نمی پوشد و حاجت دادخواهی ندارد و در بعضی نسخ بجای  
 عدل لفظ سهم واقع است بمعنی خوف قوله چون کمان دید که دلجوی مدو شد تیرت به هر دم  
 خانه برون میکشدش از پی آن به و دلجوی دو معنی دارد یکی اصطلاحی و آن تسلی و دلاست

دوم لغوی و آن جست و جوی دل کو شنیدن است یعنی تیر تو دلجویی عد و معنی لغوی مینود و چون  
 کمان بخلط فنی خود چنان دریافت کرد که تیر تو دل جوی عد و معنی اصطلاحی میکند ازان باعث  
 او را هر دم از خانه خود و بعتاب بیرون میکشد لفظ دم و خانه و بی بسیار مناسب است قوله  
 قرص خور ز آتش ازان نیزه کشد تا هرگز به ز نشد و شمن بی آب ترا دست بنان به از  
 آتش نیزه کشیدن مراد خطوط الشعاع بر آوردن است و آب بمعنی آبر و لفظ بنان در اینجا  
 لطفی عظیم دارد چرا که بهرینه دست ایوانی دارد بسوی معنی سر انگشتان قوله ای که از عدل  
 تو شیر اجم آهوبره را بی زبان پر در کش در دهن خود و چو زبان به اجم بفتحتین مینشاند  
 و انبوهی بای و رخشان واحدش اجمه چون شیر جوان و پر قوت باشد برای تسکین حواری  
 مزاج خود و رسایه انبوهی نیستان که نهایت سرد میباشد مسکن می گزیند و در مصرعه دوم اول  
 لفظ زیان بیا تحتانی است بمعنی نقصان و ضمیر شین راجع باهوبره و اگر از شیر برج اسد  
 مراد دارند و از اجم فلک مقصود کنند باعتبار سبزی و از آهوبره آفتاب اراده نمایند این صورت  
 هم بهتر است قوله بخلاف تو اگر دشمن بیدین دم زده نیست گلدسته اقبال ترا چرخ زیان به  
 درین بیت لفظ خلافت و بیدین لطفی عظیم دارد چرا که خلاف در عربی و معنی دارد یکی مخالفت  
 دوم درخت بید و بیدین سه معنی دارد یکی کافر مطلق که هیچ دین نداشته باشد دوم بمعنی هنده  
 که چهار بید این اعتقاد دارند که کتاب الهی است سوم آنچه منسوب بدرخت بید باشد و  
 این بیت قطعه بند است بایک بیت آینده قوله کاین است از شر نار مجوسی یا قوت  
 فارغ است از ضرر ضروری یا رغ جهان به نار را با مجوس ازان نسبت کرده که مجوس  
 فرقه ایست بر دین زرتشت که آتش پرستی مذہب ایشان است و گویند که یا قوت و آتش  
 نمیگذرد و ظاهر اجموجب قول مصنف در شر که آتش ضعیف است نمی سوخته باشد ضرر  
 باد تند و وی بفتح و ال ماهی است در آخر زمستان که بهندی ماه نامند و صحیح ما که است جهان  
 با کس جیم جمع جنت است قوله که به بیجا ده رسد عکس نگین توشی به در کشد خرد من مه راز و  
 کا بکشان به که حرف شرط و بیجا به چیزی است که آنرا که با گویند خر مه بال ماه را گویند و گاهی  
 که ماه را نیز نامند حاصل آنکه در هر نگین تو آنقدر جذب بلا و دشمنی مالک است بالقرض  
 اگر عکس آن نگین تو به که با امتد آنقدر قوت جاذبه بهرساند که تمام خر من ماه را از راه ککشان  
 بسوی خود در کشد قوله در تصاعد کند می گرد بر اقامت سوی چرخ به چشم عقرب شودی معدل نور

از دبران به دور بود حافظه حرف شرط تسامع بغم عیون بالاروی کنده عینه مضاعف بیانی  
 تنائی شرطیه و همچنین شودی و کژدم آنقدر چشم کوچک دارد که اکثری متفق اند که کژدم چشم  
 ندارد و همین حال است برج عقرب را و دبران بفتح دال و فتح با و موحده نام منزل چهارم از  
 منازل قمر هر که وقت طلوعش اوج ایند بصارت چشم او زایل گردد یعنی با وجودیکه عقرب  
 خود کورست و دبران نیز باعث کوری چشمست لیکن اگر کاشکی از رفتن اسب تو غباری  
 بسوی فلک بالاروی کند از تاثیر آن دبران سر بایه نور بصارت شده چشم عقرب با معدن  
 نور بصیرتاید قوله نام پاکت بسر شرح بانصاف نهند تلج زرین که از و آب رخ ماه نهان  
 هم سر معرفت و باز حقیقت برادر در تو از روشنی افسردین است عیان این هر دو بیت  
 معامی است که ازین اسم شاه محمد بیرون می آید سر شرح شین است و سر انصاف الف و آب  
 رخ ماه کنایه از لفظ ما است چرا که مادر عربی آب را گویند چون ما را از لفظ ماه دور کرده شین الف  
 را بالامی حرف ها نند لفظ شاه حاصل آید و سر معرفت میم و سر حقیقت حا و سر مرا و میم و افسر  
 دین دال است چون این هر چهار حرف را بترتیب جمع کنند محمد میشود و ظاهر این سماء الحاقی  
 است و از همین جهت در اکثر نسخ یافته نمیشود قوله ای تنای تو سر فاتحه هر زن و مرده  
 و می و عای تو سر سمه مهر پیر و جوان و در هر دو مصرعه لفظ سر بلفک اضافه است به معنی  
 ابتدا و آغاز و مراد از فاتحه دعا و سمه بالضم اگر چه بمعنی دانه های تبییخ خوانی است مگر مجازاً  
 در اینجا بمعنی وظایف و اوداد است قوله باغ فردوس مجوزم بیارا و بین نقل شکر مطلب  
 شعر را گیر و بخوان به حاصل آنکه بزم تو بهتر از باغ بهشت است و اشعار من به از نقل  
 شکر است و قوله وقت آن شد که زهر مائه افگامست و بدر چون صبح نند کاسه زهر بر سر  
 خوان و مائه بمعنی خوان بر طعام و کاسه زهر بر سر خوان صبح کنایه از آفتاب است قوله  
 زرگرهاست درین یکشبه عقد گرم و بهر پیرایه مدح تو ز خاتون بیان و مراد از زرگرها  
 صنعت ها و عجایبات است و یک شبه عقد گر کنایه ازین قصیده که در یک شب تصنیف کرده  
 است و چون شبه و انهای نگیته را نیز گویند لهذا لفظ شبه بسبیل ایهام با لفظ عقد که لطفه  
 عظیم دارد و خاتون بیان عین بیان است و در بعض نسخ بجای بیان لفظ بنان نوشته است  
 بفتح با و موحده و نون بمعنی سرهای انگشتان این بهتر است قوله تا بزین زرخور شید مزین باشد  
 صوره جرمه پیرام زرانده و ده عیان و زمین ز مجموع مصناف و خورشید مصناف الیه



باصناف تشبیهی و صوره معنی پشت جرمه بفتح جیم عربی و سکون را امله بمعنی اسپ سبز و تنگ  
 پدram بکسر بار فارسی معنی آراسته و ریخا از جرمه پدram مراد آسمان است و زرانند و ده عنان صفت  
 جرمه پدram است و زرانند و ده عنان باعتبار خطوط شعاع آفتاب گفته حاصل آنکه تا پشت سبز تنگ  
 فلک که زرانند و ده عنان است برین زیرین خورشید زمین باشد قوله تا بود ز رخ درم دارد و حوصل  
 مد فوق به چون که شایین زرانند و ده بود و در میزان به زرخ کنایه از شب و حوصل طار است نفید  
 که برکنار آنها نشینند و ریخا عبارت از روز و درم داری باعتبار ترقی شب گفته و چون مد فوق هر روز  
 باریک و لاغر میشود و لهذا در ریخا اشارت بنقصان پذیرری روز است و شایین دوم معنی دارد  
 بی طار شکار سی است دوم چوب دراز تر از و را گویند درین بیت معنی اول مقصود است و معنی  
 دوم بسبیل ابهام بنماست میزان پس شایین زرانند و ده کنایه از آفتاب و میزان پنج هفتم  
 که چون آفتاب در روز و ترقی شب و کمی روز بر همه کس بی تامل ظاهر میگردد و باقی معنی ظاهر است  
 قوله باد از صرصر غم پیش نو بر بستر مرگ به خیم بی برگ تو چون برگ زران و در برقان به قوله  
 اول معنی توشه و سامان حاصل آنکه دشمن مفلس تو پیش تو از صرصر غم بر بستر مرگ موت مانند  
 برگ انگور ز درنگ باد و در بعض نسخ در مصرع اول لفظ تو پنج واقع شده بمعنی طاعت و تشریف  
 قصیده به پنجاه و هفتم - قوله بسال دولت شد بود غره شهبان که سوی ملکوت دیو گیر شد  
 فرمان به بحر این قصیده مجتهد شش منون مقطوع بسنغ است بر وزن مفاعیلن مفاعیلن  
 فغان باید دانست که احدی اولفظ دولت شده نه قصد و چهل و پنج است بدر مصنف این قصاید  
 میگوید که در سال هفتصد و چهل و پنج هجری بغره شهبان محمد شاه بن قتلوق مرابسیل ایچی گری پیش  
 برادر خود قتلغ خان که یکی از امرای عالی شان بود و بسوی دیو گیر که آنرا دیو گره و دولت آباد  
 نیز گویند فرستاد قوله خطاب کرد که ای بدر با جمال طبع به نیک روز روان شو چو رستم وستان  
 فاعل کرد و بادشاه است که بخت عظم شان مذکور نیست و طبع بمعنی تلکین و باصطلاح نوعی از  
 رنگ آدمی که مابین سفیدی و سیاهی باشد و نیک روز عبارت از ساعت سجد و ستان بفتح  
 دال نام پدر رستم که او را زال نیز گویند یعنی چنانکه رستم بساعت مبارک برای فتح ماژندران برادر  
 خزاناک بسلاستی رفت و کامیاب شده باز آمد قوله نصیر بادشاه را برنده در مقصد به حنیظ باد  
 شما خدا می هر دو جهان به نصیر بمعنی یاری دهند و برنده در مقصد عبادت از حق تعالی است  
 و مراد از مقصد دیو گیر است قوله تو دیو گیر خزان نش که دولت آباد است که چارطاق در اوست



بهشت باب جنان و چون نام دیو گیر میب و نام مطبوع بود و لهذا برای انفس طبیعت نام دیگرش  
 که دولت آباد است بیان کرده و چار طاق نوعی از خیمه است که بهندی را وائی گویند یعنی دروازه  
 او که بشکل خیمه چار طاق است بآن وسعت و بزرگیست که گویا بهشت دروازه جنت است  
 و میتواند که چار طاق بمعنی چهار محراب باشد قوله و خط ملک ما اگر چه یک نقطه است و هزار  
 ملک جم شده در و پنهان و چون نزد مهندسان خط مرکب از نقطه است لهذا فقط را ویرینجا  
 جز و خط گفته و جم و ریخ احتمال هر سه معنی خود دارد که جمشید و سکندر و سلیمان علیه السلام  
 باشند قوله چهار او ز طو آنچنان طو دارد و که حلقه او را است آسمان سندان و  
 ضمیر او در هر دو مصرعه راجع بشهر دولت آباد طو اول بمعنی بلندی و غلوثانی بعین مجر معنوم  
 بمعنی بکمال رسیدن و مبالغه و از حد در گذشتن و سندان بالکسر قطعه آهن پهن باشد مدور  
 یا مربع بر تخته دروازه آنرا میگویند و قریب آن دوسه حلقه بهم پیوسته باشند تا اگر کسی صاحب  
 خانه را از آمدن خود و خبردار کند حلقه ها را بران آهن پهن که سندان در گویند میزنند تا باز  
 آوازش صاحب خانه آگاه شود و این رسم ولایت است قوله قنای عرصه یک برج چار کاش  
 محیطه یعنی سبز و بهشت شادروان و قنای کسر فاذون بمعنی سخن و کشادگی گرداگر و خانه  
 ویرینجا مجازاً بمعنی کشادگی است و چار ارکان عبارت از چار دیوار و برج مضاف است و چار  
 ارکان مضاف این محیطه بمعنی احاطه کننده نه ربع سبز عبارت از افلاک و شادروان بضم  
 دال پرده و شامیه و مراد از بهشت شادروان بهشت افلاک بتخایر اعتباری قوله فضائی  
 چورخ یار پر گل و سنبل و هوای او چونیم بهار مشک افشان و معنی شعرا برست قوله نای  
 نغمه اطرب و بقاشنوند و ز طوطیان شکرهای هر سرستان و اطرب و به بالضم بمعنی ساز مطربان  
 و اطرب و به بقا عبارت است از اطرب و به که با و از خود جان قرار روح بخشیده باشد و فاعل شنوند نیست  
 که ساکنین شهر دولت آباد باشند یعنی از طوطیان شکر خائنده هرستان نای آن شهر قوله  
 غراب او که ز جنگ عقاب بردنوا و چون خلق نای عرانی زنای خوش الحان و جنگ بمعنی  
 چنگال و نوا بمعنی توشه و خوراک و نای عرانی نوعی از نای است که بسیار خوش آواز باشد  
 یعنی زناغ آن سرزمین که بزور و قوت طعمه از پنجه عقاب می رباید از گلهای خوش آواز خود مانند  
 نای عرانی است و درین بیت لفظ چنگ و نوا و نای و الحان از صله موسیقی است قوله زری  
 روح قزای سراب او برده و چو خاک در که ما آب چشمه حیوان و این بیت و نه بیت گذشته

هفته بیت آینده همه مقوله بادشاهست و خطاب به قوله چو ماهدایت اقبال رزم ما  
 کرده چه بر تیر چرخ سرخ کوه دامن قران ماهدایت آنچه بصورت ماه از زرو نقره راست  
 که ده بر سر رایت فوج کنند و رایت بمعنی علم و نشان است رایت اقبال مضاف و رزم مضاف الیه  
 و باز هر چهار اسم که با هم مضاف و مضاف الیه میشوند مجموع مضاف اند بسوی ماه و تیر چرخ و باز  
 از عطار دو که بر فلک دوم است و تیغ کوه بمعنی منتهای سر کوه است که بهندی چوئی گویند حاصل  
 آنکه چنانکه ماهچه رایت با اقبال مآله هنگام کانداز افراخته میشود از غایت بلندی با عطار و  
 قران کرده است همچنین سر کوه های آن دیو گیر از بلندی با عطار پیوسته اند قوله چو لعل دشت  
 نبات زمین او عنبره چو آب چشم حصات فلوات او مرجان به حصات بفتح حاء مهمله و صاد  
 مهمله و تاء فوقانی بمعنی سنگ ریزه فلوات بفتح فاء و راء آخر تاء فوقانی بمعنی بیابان مرجان بفتح  
 مر و اید خرد و در استعمال فارسی جوهریست رخ رنگ که بهندی مونگا گویند یعنی مانند لب  
 معشوق صبره زمین دیو گیر همه عنبرست و مانند اشک چشم خنجر عاشقان سنگ ریزه بیابان و  
 مرجان است و در بعضی نسخ بجای عنبر لفظ بسد نوشته و این بهتر نیست بسد بضم بار موحده  
 و تشدید سین مهمله منموم و دال مهمله بمعنی مرجان که بهندی مونگا گویند و بسد قطعه بیست  
 قوله دران جناب در آید و رخ بر آب نهند به چو خاک بر در واری ملک قلع خان به آب  
 بمعنی آبر و عزت قلع بضم قاف و سکون تاء فوقانی و ضم لام و غین حجه و ترکی ترجمه مبارک  
 قلع خان نام یکی از برادران محمد شاه بن تغلق که صاحب صوبه دیو گیر بود و دران جناب  
 اشارت از آستانه قلع خان است چو خاک یعنی بکمال خاکساری و فروتنی و در این معنی دارند  
 قوله بشهد سسته و بان از زبان ما گویند که ای زگوهر لطفت لب شکر خندان به به شهد  
 شستن و بان کنایه از کمال شیرین بیانی کردن یعنی ای بدر و رفیقان بدر بکمال شیرینی از  
 طرف ما قلع خان را بگویند که ای قلع خان باین خوبی هستی که از ادراک گوهر لطفت سخن تو  
 بهای شکر از کامیابی خندان هستند قوله فروغ آئینه سینه مبارک تست به شروق پر تو شد  
 معارف سبحان به شروق بضم تین اگر چه بمعنی بر آمدن آفتاب است لیکن در اینجا مجازاً بمعنی  
 ظهور روشنی است یعنی ظهور روشنی شمع معرفت های حق تعالی باعث فروغ آئینه سینه مبارک تو  
 شده است قوله تویی خلاصه اهل قراصه ایجاد تویی نقاسه اصل عراصه انسان به قرصه  
 بضم قاف و ضا و مجه ریزه زرو نقره مراد از قراصه ایجاد علم و دانش است نقاسه بضم نون بمعنی

خلاصه و عراضه بضم عین مکه و ضا و ججه بمعنی تحفه و ره آورد و عراضه انسان عین انسان است یعنی  
انسان که بمنزله تحفه است یعنی تو خلاصه نوع انسان هستی و یا آنکه از عراضه انسان نیز عقل باشد قوله  
گفت جواد تو آن قلزم کمر موج است که قطره یو و از وی محیط بی پایان و جواد بفتح جیم و تخفیف و او  
بمعنی سخنی و بخشنده معنی بیت ظاهر است قوله بیار بر لب دریای وصل خود مارا و جواد بفتح جیم و تخفیف و او  
خشک نشنه عمان و بیار امر است از محمد شاه بسوی قتلخ خان زبانی برود در مصره ثانی تعقیده  
لفظی است و بعد لفظ پیش لفظ ازین مخدوف است و بحر انجشک بلی نسبت تمام است چرا که  
کناره و ریاضشک میباشد و مان بفتح صیغه ننی است از ماندن که بمعنی گذاشتن است حاصل  
آنکه ای قتلخ خان بیا و بر کناره دریای وصل خود مارا پیش ازین مانند بحر بله های خشک نشنه  
گمزار قوله اگر تراست بر اوج جلال خود میلی و جواد آفتاب بسوی شمال که دروان و باید دانست  
که اوج آفتاب در سمت و هفتم درجه جزا است و همین درجه انتهای میل کلی آفتاب است  
از جنوب بسوی شمال و چون جنوبی میشود در درجه سمت و هفتم قوس بجنیف میرسد و همین جا  
انتهای میل کلی آفتاب است از شمال بسوی جنوب غرض که آفتاب را اوج و جلال و غلبه نور  
در شمال حاصل میشود و چون دانی از دیو گیه بجانب شمال است لهذا قتلخ خان را میگویی که تو  
بمنزله آفتاب هستی اگر ترا با وج و ترقی خود میل در غنای هستی بدانی نزد من بسوی شمال بیا  
و لفظ میل با آفتاب و دیگر ستاره مناسبت تمام دارد و در مصره ثانی لفظ کاف فارسی  
صیغه امر است از گردیدن که بمعنی شدن است قوله بیا در سر صفت بر بیاض دیده بال و  
سوا دخلعت فرخنده امام زمان و چون خلعت خلفاء عباسیه سیاه رنگ میبود لهذا سوا و  
خلعت بیان فرمود و قوله بیا و چون مژه بر طرف بام چشم بنده و بیاض آیت منشور و الی  
و در آن بهر او از امام چشم پشت چشم است و بیاض عبارت از کاغذ و آیت منشور کناه  
از عبارات فرمان و والی عبارت از خلیفه یعنی چنانکه مژه بر چشم است همچنین آن منشور  
خلیفه را آمده بر پشت چشم باید نهاد و قوله بحق خلیفه احمد امام ابوالعباس و که آفتاب من است  
و سایه یزدان و در مصره اول تعقید لفظی است یعنی امام ابوالعباس بر حق خلیفه پیغمبر ما  
صلی الله علیه و سلم است قوله ز عدل اوست که میگویی و آموزین و زهر سحر دم سیمین گرگ را  
به دمان و آهوی زرین عبارت از آفتاب و دم سیمین گرگ بضم دال و ضم کاف فارسی کنایه  
از خط طولانی صبح کاذب و دم گرگ را بدان گرقتن آید دلالت بر ملاعبت و اختلاط دارد



و چون آفتاب عقب صبح کاف می برآید لہذا چنین گفته و ضمیر او راجع بخلیفہ عباسی کہ او خلعت  
بمژ شاہ فرستاد و محمد شاہ بمجشن این شادی قتلغ خان را طلب داشتہ قولہ ز سہم خنجر او  
دان کہ تیر سوختہ دیدہ میان ہفت سپر آفتاب را لرزان ۴ سہم بمعنی خوف و ضمیر او  
راجع بخلیفہ و تیر بمعنی عطار و تیر را بلفظ سوختہ ازان صفت آورد کہ عطار دہیشہ از قرب  
شمس در احتراق باشد یعنی در تحت الشعاع پنهان می باشد و ہفت سپر عبارت از ہفت  
آسمان و آفتاب را لرزان ازان گفت کہ آفتاب از لرزش نور بصیرا از حرکت اجزای ارضی  
لرزان محسوس میشود و نسبت دیدن آفتاب بعطار دزان کرد کہ عطار دہیشہ قریب قباب  
می ماند و از ہمین جهت عطار در او زیر آفتاب دانند و لفظ سہم و تیر و خنجر و سپر ہمہ مناسب  
قولہ تو جہد و رز و بدر گاہ قاہرہ پیوندہ و زان سپس تو و ما بقای جاویدان ۴ این خطاب  
محمد شاہ است بقتلغ خان و در گاہ قاہرہ بمعنی در گاہ باجلال کہ عبارت از در گاہ محمد شاہ  
باشد و سپس بکسر سین نملہ بمعنی پس و او عاطفہ بعد لفظ تو برای لزوم و ما بقای  
جاویدان اشارت بآب حیات است کہ مراد ازان عنایت و نوازش سلطانانی باشد قولہ  
چو این خطاب ز ما پیش خان فرو خوانید ۴ بدست بوس دو آتش چو خامہ سجہ کنان ۴  
درین بیت خطاب محمد شاہ است بیدر و رفیقان بدرو خان عبارت از قتلغ خان است  
و دست بوس بمعنی مصافحہ و ضمیر شین راجع بہ قتلغ خان یعنی چنانکہ خامہ برای مصافحہ دوات  
سجہ کنان میر و قہنچین در حایکہ شما از غایت ادب کورنش و تسلیمات کنان پیش قلع خان  
روید و این پیام کہ بیان کردیم از طرف ما بہ قتلغ خان بگوید قولہ بہر خطی کہ کشد سر نیست ہچو  
قلم ۴ بہر عطا کہ دہد جان نہید بر سر آن ۴ سر بر خط نہادن اصطلاح است بمعنی قبول  
کردن و اطاعت نمودن یعنی ہرچہ قتلغ خان حکم کند آنرا قبول باید ساخت قولہ ہمیشہ تاکہ  
شدہ انجم از ولایت شرق ۴ بلک غرب بیک روز میرسد آسمان ۴ بمعنی بیت ظاہرت  
قولہ زمین تابش خورشید شرق لم یزلی ۴ مباد از سر خان دور سایہ سلطان ۴ شرق بمعنی  
مشرق مراد از خورشید مشرق لم یزلی فضل حق سبحانہ و تعالی است و خان عبارت از  
قتلغ خان و سلطان عبارت از محمد شاہ قولہ قطر و شکر است اینکہ بدر چایچ گفت و سیطرہ  
درست اینکہ سفت خرمزان ۴ قطرہ بکسر قاف و فتح میم بمعنی خریطہ در بعض نسخ بجای  
چایچ لفظ شاشی نوشته اند بدوشین مجہد باید دانست کہ شاش معرب چایچ است و سیت



بفتح سین و کسر سیم و تحتانی و طاء محله بمعنی سلک و در بضم دال و فتح را را اول بمعنی مروارید هاست  
کمان و خنجر زمان اسم خطاب بی بدرست که بادشاه عطا فرموده

قصیده پنجاه و هشتم - قوله چو در بنو من شود موکب جلالت خان به بسوی تختگاه شاه بحر  
و بر سلطان به بنو من بضم نون و ضا و مجهه بمعنی نهضت و کوچ و روانگی و موکب به بمعنی  
خروج خاص که مالک فوج در آن باشد و مراد از خان قتلغ خان است و بحر و بر سلطان بقلب  
اضافت بمعنی سلطان بحر و بر که بدل است از لفظ شاه و مراد از شاه سلطان بحر و بر محمد شاه است  
و باید دانست که در اکثر نسخ درین بیت لفظ شو و بصیغه مضارع یافته میشود ازین معلوم  
میگردد که این قصیده علنیه نیست بقیه همان قصیده سابق است و مضمون این مطلع  
مقوله محمد شاه باشد مگر از بعض قرائن فقیرانه ثبوت میرسد که این قصیده علنیه است  
و لفظ شود از تحریف ناسخان قدیم بجای لفظ شده که صیغه ماضی است پیدا اگر دیده و بیت  
آینده مقوله بدرست قوله خبر کنید جهان را که خواجه می آید به چو آفتاب منور بایه  
یزدان به این بیت مقوله بدرست و خطاب است بسوی محمدان بکبت عظمیشان  
ممدوح و مراد از خواجه قتلغ خان است و حرف با بالای لفظ بسایه بمعنی طرف و جانب است  
و مراد از سایه یزدان محمد شاه است قوله بصد هزار پیاده بصد هزار سوار به بصد هزار سنان و  
بصد هزار کمان به بمعنی بیت ظاهریست قوله جمال لیل و شب خواجه در عاری سیم به چنانکه ماه مدد  
در طریق کاکشان به عکاسی سیم را به سبب ترصیع جواهرات یا نقش و نگار کاکشان  
تشبیه کرده وجود کاکشان هم از انبوهی ستاره و باریک است و این بیت بلاغتی ندارد و ظاهر  
الحاقی باشد قوله رکاب دار قمر تیر چرخ ترکش دار به شراب و از خضر ابر چرخ امان به رکابدار  
شخصیکه هنگام سواری امر از رکاب اسب بدست گرفته همراه داد چون قمر نهایت سرع السیرت  
لذا رکابدار گفته و تیر چرخ بمعنی عطار و چون عطار در در فارسی تیر گویند لذا با ترکش نوعی  
منسبتی دارد ازین باعث تیر را ترکش و ترکش و شراب بمعنی آب و آنچه رفیق باشد قابل  
اشامیدن چون خضر علیه السلام را با بجایات نسبت است لذا خضر را شرابدار یعنی آبدار  
گفت و خضر بفتح خا و کسر ضا و و کسر خا و سکون ضا و بهر دو طور درست است چراغ امان  
عین امان است یعنی امن و امان را بهر اوست قوله بنقد سعد شود مشتری او بر جیس  
به تیر رای اگر بر کشد کمان به کمان به سعد بالفتح مصدر است بمعنی نیک بخشی و سعادت و

مشتری یعنی خریدار و رومی ممدوح را بر استی و ترعت و تیزی به تیر تشبیه کرده و گمان اول بفتح و  
 گمان ثانی بضم کاف فارسی یعنی اگر چه گمان یعنی قوس که خانه مشتری است اگر ممدوح گمان و  
 خیال خود آن گمان را به تیر اندازی رومی خود بر کشد ای پسند نماید مشتری از دعوی ملکیت خویش  
 باز آمده بعوض نقد سعادت خود آن گمان را خریدار شود و در بعضی نسخ گمان گمان  
 با صاف و افع است در صورت معنی چنین باشد یعنی اگر ممدوح بعقل راست خود بسوی  
 امر ظن گذرانده بود و یک بر حبس سعد اکبر و قاضی فلک است ظن ممدوح را بهت از  
 امر یقینی خویش پنداشته بعوض نقد سعادت خود خریدار شود قوله بگاه حله یکران سوارش  
 از خواهد و ز کام پیل بیکدست بر کشد و ندان و یکران بکاف فارسی است بهتر و تیز رفت  
 و ضمیر شین راجع بخواجه که قتل خان باشد و فاعل خواهد سوار است و در اینجا کام بمعنی دهان است  
 و در بعضی نسخ بجای حله لفظ عجله نوشته است بکسر عین و سکون جیم بمعنی شتاب مگر بهتر اول است  
 قوله اگر پیاده او بر زمین فشار و پای و پایی گاو زمین چون طبق فندک و بان و ضمیر او  
 راجع بخواجه و در کتب منقولات مسطور است که ز بر زمین گاو لیست که زمین بر پشت او نهاده  
 است و طبق بفتح طاء و فتح باء موحده بیماری است که گرداگرد ناف چار پایه در پی بهتد از طبق  
 پیدا شده ریناک میشود یعنی بلندی کوبان گاو زمین چسبیده شده مانند طبق به شکش کرده  
 محاذی پای آن گاو واقع شود قوله به نیزه این کلمه را باید از سر شب به بیلک آن کمر کرده  
 بر کند زیان به لفظ این اسم اشارت بقریب است متعلق به پیاده چرا که ذکر این قریب است  
 لیکن چون نیزه داشتن کار پیاده نیست انداختن آنست که در مصرعه اول لفظ آن شود و در مصرعه  
 ثانی لفظ این بسبیل لف الشمر مرتب کلمه به اضافه تشبیهی عین ماه و بیلک بکسر باء موحده  
 و یا مجهول نوعی از نیزه که پیکانش پن بصورت کنار باشد کمر بند و شکم و میان بمعنی کمر  
 میتواند که کمر بمعنی تیرگاه باشد چرا که کمر در هندی و فارسی مشتق است هم آمده و میان بمعنی اندرون  
 و در میان یعنی کمر که را از اندرون زره و بکترش بر کند یا جرم سازد و لفظ کمر یا کوه لطفی دارد و  
 یا بهام چرا که کمر بمعنی کوه خرد نیز آمده قوله در آن حشم شده کم صد هزار جم بخدمه دران سپاه و در اینجا  
 فرشته بجان و چشم بمعنی لشکر و جم بمعنی جمیله و حدم بمعنی حد متکبران چرا که اسم جمع خادم است و  
 حرف با بمعنی با وجود و بجان بمعنی رغبت تمام یا عقیقه کامل یعنی لکه جسم با وجود کرده  
 خادمان خود کم شدند و کسی ایشان را نمی شناخت یا آنکه حرف با برای ظرفیت بمعنی در باشد

یعنی لکه جم در میان خدمتگاران ممدوح گم گشتند و در مصرعه ثانی یعنی نوع جن باشد یعنی در آن سپاه  
 بتایید غیبی فرشته و بن همه آمیخته بودند قوله در آن چشم دو مسیحای موسوی سخن اند به همه بعبر  
 و به دولت چو بخت شاه جوان به مراد از دو مسیحای موسوی سخن هر دو پسران قلع خان است  
 موسوی سخن از آن گفت که کلام موسی علیه السلام بسیار مطبوع و ملائم بود که حق تعالی را پسند  
 می آمد و از همین جهت کلیم الله خطاب یافت و لفظ شاه را بکسره موصوف نباید خواند بلکه لفظ جوان  
 خبر و مسیحاست و ازین بیت گریز است بهرح غیر شاه قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق به  
 که آفتاب و سحاب است در بیان و بنان به باید دانست که اول بیان بمعنی تقریر و ثانی بنان است  
 بفتح بای موحده و نون بمعنی سرمای انگشتان دست و واحدش بنانه است و درین بیت مراد  
 از بنان دست است یعنی در بیان روش همچو آفتاب خفیات را ظاهر میسازد و بدست گرم  
 مانند برگ برپاش است قوله های چتر و راسایه بر سر خورشید به لوائی قدر و راسایه بر سر کیوان به  
 های چتر عین چتر یا آنکه از زر و نقره صورت همار ساخته بر قبه چتر ملوک نصب کنند و میخواند که  
 مراد از خورشید ذات ممدوح باشد و کیوان بمعنی زحل که بر فلک هفتم است قوله همیشه تا که الف  
 راست عین گوشه دال به همیشه تا که ضیا کاست چشم را و بران به مراد از الف برج ثور است  
 چرا که در تقویم الف علامت برج ثور میباشد و عین بمعنی چشم است و مراد از دال منزل بران  
 است چرا که آن منزل مرکب از پنج ستاره است بشکل دال خط عربی و گوشه دال عبارت  
 از ستاره روشن و سرخ رنگ است که بر کنار لب زیرین آن شکل دال واقع شده و شکل  
 و بران این است  و این ستاره سرخ رنگ بجای چشم است برج ثور را همین جهت  
 این ستاره را عین النور تیر نامند یعنی همیشه تا که برج ثور را چشم ستاره سرخ و بران است  
 یا آنکه از عین مراد عین کلمه باشد یعنی حرف وسط و گوشه دال عبارت از حرف لام است  
 چرا که لام بر کنار لفظ دال واقع شده است یعنی تا که لفظ الف را حرفت اوسط لام است  
 یا آنکه عین بمعنی آفتاب گیرند و از الف همان برج ثور و مراد از گوشه دال حرف الف و لام که  
 در آخر لفظ دال واقع است و چون الف و لام هر دو سی و یک عدد دارند آفتاب نیز در ثوری و  
 یک روز می ماند و در مصرعه ثانی کاست صیغه ماضی آور و بجای کاه صیغه استقبال سبب آن  
 نیست هر شی که وقوع آن یقینی باشد بصیغه ماضی استعمال کنند یا بصیغه حال و ضیا درینجا  
 عبارت از نور پسر است و اهل تخم نوشته اند که دیدن ستاره سرخ و بران هنگام طلوعش ضعف بصیر

می آرد قوله همیشه تا که ز باد است آب در زنجیر همیشه تا ز جباب است باد در زندان و ظاهرا هرست  
که از وزیدن باد بر روی آب موج بصورت زنجیر آشکارا میشود و هر متاع را ثابت میشود که وجود  
جباب از محسوس شدن باد در آب و هر شیئی رفیق پیدا میگردد و قوله عدوی بار که نشاء باد در شب  
در روز و چو ماه در ورم و درق چو مهر در یرقان و درم و درق ماه عبارت از بالیدن و کاستن ماه است  
و آفتاب را در یرقان از آن گفت که بیشتر قرص آفتاب از جهت صحو و بخارات ارضی مائل  
بزرودی محسوس میشود

قصیده پنجاه و نهم - قوله ز باز آتشین مقلب چو مرغ صبح شد نالان و غراب شب بزم طشت  
کرده بیضه با پنهان و بحر این قصیده پنج شمن همه ارکان سالم مگر عروض و ضرب مسجع بر وزن  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و مقلب بکسر میم و سکون خا رج و فتح لام و با امو حده بمعنی  
چنگل چا نور شکاری مراد از باز آفتاب است و آتشین مقلب خطوط شعاع اوست و مرغ صبح  
عبارت از مطلق طیور که هنگام صبح شور و آواز میکنند و مرغ صبح خروس و بلبل را هم میگویند و  
در بعض نسخ بجای نالان لفظ خندان واقع شده در صورت از مرغ صبح عین صبح مراد باشد  
و غراب شب عین شب است و مراد از طشت فلک و مراد از بیضه با کو اکب حاصل آنکه از آن  
آفتاب مرغان صبح بخروش آمدند و کو اکب پنهان شدند قوله مگر باز اندامان صبح جسم زر  
پدید آید که مرغ باده را چون کبک شد منقار خون افشان و مراد از جام زرد آفتاب است و  
مرغ باده عبارت از صراحی شراب که بصورت خروس یا بلط میسازند و خون کنایه از شراب سرخ  
و با کبک در خون افشانی منقار از آن تشبیه داد که منقار کبک سرخ رنگ میباشد حاصل آنکه  
شاید عنقریب آفتاب بر آید چرا که باده نوشان صبح بمول خود شراب از صراحی بر آورده اند  
قوله نیسج یکشبه را بر در و نق شعریعابی که نارد نقش بند روح تاب رنگ ریزگان و  
نیسج بر وزن فخیل بمعنی یافته و شعر بالفتح نوعی از حدیر باریک مراد از نیسج یک شبه پر توها متاب  
است و مقصود از شعریعابی روشنی آفتاب و مراد از روح در بخار روح بناتی است پس نقش بند  
روح بناتی ماه است چرا که رطوبت میوه و گلها از تاثیر ماه است و رنگ ریزندگان آفتاب است  
چرا که رنگ زرد جوهرات از تاثیر آفتاب است قوله مگر با مشتری میگرد و سودا جوهری شب  
که زهره آن درست زرد چو پیداکرد در میزان و مشتری درینجا بمعنی ستاره سیاره معروفست  
و معنی خریدار و طرف لطف است و شب را جوهری باعتبار کو اکب گفت و لفظ مگر بالای



مصرعه اول بمعنی شاید و گمان دارم و حرف کاف بالای مصرعه دوم مخاطبانه بمعنی ناگاه و بلفظ آن اشارت است بسوی معهود ذمینی یعنی ای مخاطب آن درست زرد را که تو میدانی آفتاب باشد و ظاهر بوقت تصنیف این قصیده آفتاب در میزان بود و زهره را فاعل پیدا کردن درست زرد را میزان ازان ساخت که زهره صاحب خانه میزان است و همیشه قریب آفتاب میماند و رایا میباید زهره شرقی میباشد یکدو ساعت قبل از آفتاب طلوع میکند ظاهر در هنگام تصنیف این قصیده زهره شرقی باشد و آنچه در بعض نسخ در مصرعه اول بیعت نامه خسرو نوشته اند خطاست و این بیت قطعه بند است بابت آینده قوله نهان شد مشتری از پیش و سودا از میان برخاست فرو بستند نقادان علوی راه مددگان به نقاد بمعنی صاحب نفوذ و آنکه سره را از ناسره تمیز کند در عرف آنرا صراف گویند مراد از نقادان علوی کواکب اند و کان بضم دال و تشدید کاف است و بو او نوشتن و خواندن خطاست حاصل آنکه شاید جوهری شب بدست ستاره مشتری جواهرات خود میفروخت و درین اثنا ناگاه زهره هم برآمد و شرقی آفتاب را در میزان ظاهر ساخت بچو دایم یعنی مشتری از پیش این هنگامه غائب شد و این معامله خرید و فروخت از میان دور شد بدین این ماجر صرافان علوی و کانهای فتنه بند کرده و گریختند قوله تو گرفتد روان خواهی دلم قلب است بازارش که از سودای زلف تست این صفای دل رجان به روان بفتح و ریخا بمعنی جان است و معنی رنج و سره در طرف لطف و درین خطاب معشوق است و لفظ قلب در ریخا بمعنی ناسره است و معنی دل بسبیل ایهام در طرف لطف و لفظ بازارد و لفظ است یکی باز بمعنی باز پس و دوم آر صیغه امر بمعنی بیار و صغیر شین راجع بسوی دل و کاف علت و سودا بمعنی دیوانگی و صغیرا بمعنی زرد رنگی و جان بمعنی معشوق حاصل آنکه دل من برده و راضی نمیشوی پس تو اکنون اگر نقد جان میخواهی دل من که ناصره است پیش تو بمن باز پس گردان آن دل را چرا که از دیوانگی عشق زلف تو زد و تنگ شده است ای محبوب تو آن مس زرد را طلا پنداشته برده بودی حالا از بردن آن نادام شده اراده نقد راجع جان داری آن دل من بمن باز ده چرا که زردی او عارضی است اصلی نیست لفظ روان و قلب و بازار و صغیرا هر چهار در ریخا و صغیرین است و سودا ایهام سه معنی دارد قوله ندارم وجه زهره اشک نقد عین مایه است به مران چون اشکم از روی و بوصل این نقد را بستان به وجه زهره بمعنی نقد از قسم روپیه و اشرفی و نقد عین بمعنی نقد اصلی و نقد حقیقی و روی

بمعنی پیش روی و حرفت بالای لفظ وصل بمعنی معاوضه لفظ وجه و روی و عین و اشک و ما و لفظ  
 زرد عین و لفظ همه با هم مناسب قوله برابر ساحل دریا چون خون دل گشته به مرده چون شاخ  
 مرجانی که و پر زرقه مرجان به مراد از دریا چشم است و شاخ را بر مرجان ازان نسبت کرده که  
 مرجان در میان دریای شور مثل نباتات می روید و شاخ همه دارد و چون اناب بیرون آرند  
 بجزر ملاقات هوا سنگ میگردد و مرجان مثل چوب کرم خورده هم میشود و زرب عبارت از خضاره  
 زرد مرجان دیگر کنایه از اشک خونی قوله ترا بر پیسته گویا نباتی رسته از شکره که با شورابه های اشک  
 و لهارا کند بریان به مراد از پیسته گویا دانه معشوق است و مراد از نبات که سبزه باشد موس  
 بروت است و معمول است که چون گوشت نمک آلود را بریان میکنند آب شور ازان میگیرند قوله  
 و صاحب روز و شب پیوسته و رتابند از غیرت به که دایم خوابگاه دارند و محرابها مستان به حاجب  
 و بمعنی دار و دهر و درینجا مقصود اول بمعنی پرده دار و دربان و دوم بمعنی ابر و پیوسته بمعنی  
 همیشه و لفظ پیوسته بابر و بسیار مناسب چرا که ابروان پیوسته از لوازم حسن اند و تاب به معنی  
 پشیمانی و محراب عبارت از ابر و چرا که مشابیه محراب دارد و مستان کنایه از هر دو چشم قوله بجز  
 چشم خود از مردم نه بینی روی مستی را به زعدل خسر و عالم یگانه حاکم دوران به لفظ مستی بیانه  
 وحدت و لفظ چشم و مردم و بینی و روی از الفاظ متناسبه قوله درست زرد و آبی یافت باز از  
 چشمه میزان به زردی وزن شد کا فور و مشک روز و شب یکسان به مراد از رواج یافتن  
 مطبوع و مقبول شدن است ظاهر است که چون آفتاب در میزان آید ابتدای موسم زمستان  
 میشود و آفتاب مرغوب میگردد و روز و شب برابر میشود و بانی معنی شعر ظاهر است قوله چو هم بالای  
 ترک رود شد جعد سیاه شب به فزونی سوی جعد آید چو در بالا افتد نقصان به هم بالا بمعنی برابر  
 در مصرع ثانی مراد از جعد شب است و بالا عبارت از قامت ترک روز است حاصل آنکه  
 از آمدن آفتاب در میزان چون شب درادی می پذیرد و روز نقصان میگردد قوله ملا میزان  
 عدل شاه انجم راستی میبخت به کمی در جانب چین شد فزونی سوی هندستان به میزان  
 عدل سه معنی دارد یکی آنکه میزان عدل عین عدل باشد اضافه تشبیهی یعنی عدل که همچو  
 میزان است دوم آنکه میزان عدل میزانی را گویند که در آن حاجت پائین و تفاوت فذل  
 یک پله با پله دیگر نباشد سوم آنکه میزان عدل شاه انجم عبارت از برج میزان چرا که چون شاه انجم  
 یعنی آفتاب در دایره میزان آید روز و شب برابر میگردد و مراد از چین روز است و مراد از

هندستان شب قوله اگر خورشید را همیشه چنین گفتن مجازاً... به تحقیق ست شاهنشاه هندستان  
 به تابان به مراد از شاهنشاه هندستان محمد شاه بن تخلق ست قوله خدیو مشرق و مغرب  
 محمد شاه بن تخلق به که خورشید ست از تمیض میان به سپهر زان به خدیو بضم بمعنی خداوند  
 و نه سپهر عبارت از نه افلاک قوله در آن روزیکه از گرد سیه ابریه جوشد به ز برق تیغ اگر دو  
 هوا را تیر تابان به حرف زابالای مصرعه دوم سببیه است و ظاهر است که تابش برق سبب  
 بارش میشود و هوا بمعنی جوف این بیت بانه بیت آینده قطعه بند است مضمون این بیت  
 ظرف ست و مضمون ابیات آینده منظوف قوله زرد کوس دریا ز دنیای خشم چنگ مرگ  
 بسان برق در تازد کیت شاه در میدان به حرف زابالای مصرعه اول سببیه است  
 زرد آواز ابر و مجازاً بمعنی آواز نقاره کلان و بیشتر نقاره کلان در کارزار هم می نوازند و لفظ  
 در زاید باز دبیای تحتانی و فتح زار مجھے صیغه مضارع از بازیدن که بمعنی دست دراز کردن است  
 بکله در اینجا بصیغه لازم دریاز و بمعنی در آویزد دست دمای بمعنی گلو و فاعل دریاز و چنگ مرگ ست  
 و معنی هر دو مصرعه دوخت ست قوله فتد در پای بگراشت قضا را سر قدر را تن به گداز و از  
 تفت تفتش فلک را دل ملک را جان به قف بفتح تا اوقات معنی گرمی و حرارت قوله قمر  
 بر قبضه قوسش نگار و صورت در قه به عطار و بر سر تیرش بیار و زهر در پیکان به در قه  
 بفتح و ال و سکون را و قاف بمعنی سپر یعنی ماه از کمال خوف بجا پلوسی در آمده بر قبضه کمان  
 او چسبیده از ذات خود صورت سپر سازد و عطار و چون بخش ست برای زهر آب دادن پیکان  
 زهر نخست خود را بر سر تیرش حاضر آرد قوله کند ناهید پیرایه ز خود و ورع شته پیدا شود  
 خورشید چون سایه زیر چتر شته پنهان به خود و با و مجهول کلاه آهنی و ورع بکسر و ال بمعنی زره  
 یعنی در آن وقت کارزار زهره اگر چه مطریه است آنقدر جرات بهم رسانند که از باد شاه خود و زره  
 خواسته لباس خود سازد تا بچنگ دشمن شاه مستعد گردد و خورشید هم از خوف زیر چتر باد شاه  
 مانند سایه بکمال فروتنی پنهان شود قوله در ابا چار ماه نوبت بران یکی گردون به در حفظ ده  
 ماهی بجز کف یکی ثعبان به لفظ و را بفتح و او مخفف او را ضمیر و راجع به نمده و مراد از  
 چار ماه نوبت چار فصل ست و گردون کنایه از اسب و ده ماهی عبارت از ده انگشت هر دو دست  
 و کف بمعنی دست و ثعبان بالضم از دها در اینجا دراز تیغ یا نیر و در تیغ و نیر چون گاهی بهمان  
 دست دیگر حاجت می افتد لهذا پنج ماهی نگفت و ده ماهی گفت قوله رباید خود را تیرش ز فرق صحیح

خنجر زن به ستاند گز را محش زد دست رستم و ستان به نو و صبح آفتاب است و صبح را خنجر زن زن  
گفته که صبح در ابتدای حال خود شکل خنجر دارد و یا باعتبار خطوط شعاع باقی معنی ظاهر است قوله  
بیک مکه چنان سهمی فتنه در نه فضای چرخ به که بگریزند از تیرش و دو عالم سوی چار ارکان به  
مهم بمعنی خوف و چار ارکان عبارت از ارباب عناصر و دو عالم مراد از عالم هر دو عالم بحرست نه  
از جن و انس و نه از دنیا و آخرت چرا که یک یک ازین هر دو محتاج به چهار عناصر است حاصل آنکه  
انتظام عالم چنان در هم خورده که هر چیز ساخته شده ناساخته گردیده بسوی ماده خود رجوع  
نموده و معدوم گردد و قوله قبای غم کشد در بر ز قهرش زنگی گریان به کلاه نهند بر سر زهرش  
که رومی خندان به مراد از قبای غم لباس سیاه چرا که در غم موتی لباس سیاه می پوشند و زنگی  
گریان عبارت از شب و گریان باعتبار اینچنین یا شبنم مراد از کلاه ز آفتاب و رومی خندان رنیت  
باعتبار خنده صبح و در بعضی نسخ بجای گریان بانی نوشته است باکی بیار موحده اسم فاعل  
از بکار بمعنی گریه کننده قوله ز رفیع رایت فتحش سر دشمن فتنه در جبر و بدان وجهی که از حرکت  
نیاید روز حشر اسکان به رفیع بمعنی بلند کردن و جبر بفتح جیم و تشدید را و در محاوره فارسیان  
تجذیف هم مستعمل بمعنی کشیدن و اسکان بالکسر بمعنی ساکن گردانیدن رفیع و فتح و جبر و حرکت  
و اسکان همه از رعایت ضلعه نحو و صرف قوله برای نصرتش اینچنین ملایک و ارباب مردم به  
به پیش حاجبان صفها کشیده راست چون مرغان به نصرت بالضم یاری و مددگاری  
حاجب بمعنی دربان و چو بدار باقی معنی بیت ظاهر است قوله زهی دادی جهان را داده  
گر ز گاوسار تو به که پشت شیر خونی گشته از بار چراناوان به زهی بکسر تین کلمه تحسین و دادی  
بیاد مجهول تو صیغی گاوسار نام گز فریدون که مراد بصورت سرگاد ساخته بودند خونی بعضی  
خنخوار بار چرنا بمعنی جائی که از سبزه و گیاه بسته باشند و بکار چریدن چار پایه آید نادان بنون  
و او بمعنی خمیده حاصل آنکه چه خوب است این مقدمه که گر ز گاوسار تو اینچنان داد اهل جهان  
و داده که هر ظالم فرمان بر دار مظلوم است چنانچه پشت شیر خنخوار از بار علف کشیدن چار پایان  
خمیده شده است این بیت در اکثر نسخ کاتبان غلط نویس بسیار خراب کرده است نسخ  
صحیح همین است که نوشته شد قوله باب تیغ شده شد راست روی خاک بر وجهی که خم هرگز  
به بند چشم جز در ابروی جانان به معنی شعرا هرست قوله ز سم نخه شیر علم در پیشه ز دست به  
فته شیر فلک بر خاک همچون شیر شاد و ران به سم بالفتح خوف و شیر علم آنچه از ابرویشم



اوان بر شقه علم فوج برای هدایت و اظهار شجاعت شکل شیر درنده می نگارند و شیر فلک  
برج اسد و شیر شاد و در آن محمول بعضی شایان چنین بوده که برای اظهار شوکت و جلال خویش  
بر سر پرده های مکانات تصویر شیر می نگاشتند قوله فلک پیل سیاهست را کبودان بان بر  
خاکست که افگندست بر چه خوش بیازمی از مردندان + محمولست که برای دفع وحشت  
پیل نوگر قمار پوست بزر را بخاک پر کرده پیش فیل می جنبانند فیل در ابتدا می هراسد و  
آخرش بخراطوم و دندان برداشته هراس می اندازد و لهذا شاعر میگوید که این فلک نیست  
بلکه انبان کبودست که فیلست بر هوا انداخته است قوله چنان بار لست بر فرق زمین از  
پایه تخت که ساکن گشت این یک گوی با تحریک نه چو گان + گوی عبارت از کره زمین  
و مراد از نه چو گان نه افلاک باعتبار خمیدگی چرا که سر چو گان نیز خمیده میباشد قوله الا تا بر سر  
چو گان مشکین گوی سیمینست که چاهی در میان دارد و بر چشمه حیوان + الا  
بفتح حرف تنبیه است بمعنی آگاه باش و این خطابست بسوی مخاطب که عامست از  
چو گان مشکین مراد زلف خمدار محبوبست و گوی سیمین کنایه از نخلدان و چاه عبارت  
از چاه نخلندانست و چشمه حیوان عبارت از لب معشوق قوله از ان چه روی بدخواهان  
بی آب تر باد از غم همچون سر چو گان زلف یار سرگردان + از ان چه اشارتست بسوی  
چاه نخلدان باقی معنی ظاهرست

قصیده ششم - قوله روان شد باز دوزن چاه زهره در میزان + که با کافور گرم  
از وزن مشک سرد شد یکسان + این قصیده نیز در بحر هزج مثمنست بر وزن مفاعیلین  
مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلان + مراد از دوزن آفتابست و چاه زهره عبارت از برج سنبله  
چرا که سنبله محل وبال زهره است و کافور گرم کنایه از روز و مشک سرد اشارت از شب از وزن  
یکسان شدن عبارت از برابر شدن در مقدار و در بعض نسخ بجای دوزن لفظ خشت نوشته  
اول بهترست بر تقدیر حاصل آنکه چون آفتاب از سنبله بمیزان آید روز و شب برابر میگردد  
لذا شاعر میگوید که شاید باز آفتاب از سنبله بمیزان روانه شد چرا که روز و شب برابر شده اند  
و تاثیر کافور نهایت سردست و مشک بغایت گرم و اینجا بالعکسست قوله سپر خنجر زنان چنان تیر  
بیرون شد ز کیش تیر + که اینجا بی سه پر هرگز نباشد تیر را جولان + مراد از سپر آفتابست و  
خنجر زنان باعتبار خطوط اشعاعی گفته و چون تیر را اعتبار بر عمت گفت و کیش عبارت از برج سنبله

چرا که سنبله خانه عطار دست و عطار در در فارسی تیر نام است و اینجا اشارت ازین عالم دنیا و معمول است که در دنیا هر تیر سه پنی دارد و هر تیر یک سه پندارد و قابل نگاه داشتن در ترکش و جولان دادن یعنی انداختن نباشد حاصل آنکه چون سپهر خنجر زن یعنی آفتاب باعتبار خطوط شعاع بمنزله تیر بود لیکن چون سه پیر معمولی نداشت ازین جهت از ترکش تیر یعنی از برج سنبله روان نشد و نهایت توقف نذیر معنی دوم آنکه درین بیت هر سه لفظ بمعنی عطار و گیرند و در مصرعه ثانی بجای لفظ سه پیر لفظ سپهر خوانند و از هر دو سپهر آفتاب مراد دارند و معمول عطار دست که چند درجه پیش یا پس قریب آفتاب میباشد و در تر از آفتاب مثل دیگر سیاره ها نمیرود ظاهر امدان ایام عطار و از سنبله برآمده پیش از آفتاب و در میزان رفته باشد لهذا شاعر میگوید که آفتاب تیر مانند عطار و از سنبله تجاوز کرد و چسبید که درین عالم بی اتفاق آفتاب عطار در ارقار نباشد مگر هر دو بارفاقت یکدیگر گیر و جولان می نمایند فافهم و تامل قوله و وصل خود بفضل تیر ما بان را بهاری دهه که چون گل میدرم حبیب و چو بلبل میگویم افغان به چون تیر بمعنی ایام خزان نیز آمده است لهذا مراد از تیر ما بان ماه های زمستان است قوله فراغ لاله خور داد باغ صبح را آبی به قول لاله از پیاله خور زمستان داد و خودستان به لاله خور عین خور یعنی آفتاب و آب عبارت از رونق و آب و قباب و در مصرعه ثانی مراد از لاله شراب احمر است قوله می کز صفوت خوشی هلال عید را بینی به در ایام کلوخ انداز یعنی آخر شعبان صفوت بهر سه حرکت صداد و سکون فافهم صفا و جلا و در و بالضم دال و هلال عید را بینی این تقدیر عبارت متعلق مصرعه ثانی است کلوخ انداز با صطلح می نشان هفته آخرین ماه شعبان است که میخوران ولایت چونکه تمام رمضان از خوف باد شامی اصلا شراب نمیخورند درین هفته آخرین شعبان برای تسلی خود جشنی و عشرتی و مینوشی بسیار کنند و این بیت مربوط به بیت بالاست یعنی ای محبوب تو از پیاله شراب بخور مگر آنچه ان شراب که در آخر هفته شعبان از نور و صفائی در دآن شراب بیشتر بکیاد هلال عید را بینی ای ایچ عشرت و خوشی از دیدن هلال عید میشود همان عیش را از آن شراب در آخر شعبان مشاهده کنی قوله اگر چه در خندان در آزار و قست است این دم که گرفتار درم گشت است اینک زنگی گریان به مراد از رومی خندان روز و وق را چون لاغرمی لازم است لهذا در اینجا مراد است از کوتاهی و درم عبارت از درازی و افزونی و زنگی گریان شب است باعتبار کواکب یا شبم قوله تیر و صبح خورشید است جمشید و یار پین به تیر و خزان ماه است شاهنشاه هندستان به معنی بیت ظاهراست

و در مصر عثمانی لطیف که مصنف را ملحوظ است نیست که محمد شاه بادشاه هندوستان بمنزله ما است  
 و حسن و جمال و عزم و سرعت قوله درین شش سه چو صبح ای شه دل بر بام دلی زن که هندستان  
 و اقرونی ست چین افتاد و نقصان این شش سه اشارت است بر شش ماه زمستان  
 و مراد از دل نقاره نوبت است و دل بر بام زدن یا نقاره یا کوس به بام زدن عبارت است  
 از بر ملا شاه مانی نمودن و بادشاه را از سرحد ملک بدر اخلافه طلب می نماید و مراد از هندستان  
 شب است و مراد از چین روزه است حاصل آنکه ایام زمستان روزه در خانه باید بود و قهر که نمیند  
 کس زگر و ظلم که و خاک یک ذره و زتیغ آفتاب ملک یعنی سایه یزدان و اگر و اول رقیه و گردن  
 بکسر و مراد از خاک که زمین است و آفتاب ملک را بسایه یزدان تفسیر نموده قوله زهری خورشید  
 از مهرت شده چون ذره سرگردان و بگرد شمع رخسارت چو پروانه چو ارنج جان یعنی چرخ جان  
 عاشقان بر شمع رخساره تو تصدق میشود قوله ترا در لعل ترا زخنده مر واید با سساکین و  
 در بر طلشت زرا زگریه مر واید با غلطان و لعل ترکنایه از لب و مر واید اول عبارت از  
 دندان و مر واید ثانی اشارت از اشک و طلشت زهر چرخ زده عاشقان و قوله مرا از لب  
 زخم هر دم کبودی با نایب لب و ترا از شادی این غم سپیدی با کنه دندان و کبودی دندان  
 لب دلالت بر هلاک است و سپیدی که دندان دندان عبارت از تبسم است و باقی معنی  
 بنا بر است قوله شده بی لعل تو هر دم چو شک شلخ شلخ زخم و دل بر بیان که من دارم چو پسته  
 بال لب خندان و شلخ شلخ یعنی پاره پاره و مراد از شک و بیخ نبات است که بعرف آنرا مصری  
 گویند و معمول است که پسته گاه گاهی بر بیان کرده هم میخورند و فاعل شده دل بر بیان است یعنی  
 اگر چه بظاهر خندان هستم لیکن مانند پسته با وجود لب خندان دل بر بیان من در غم لب تو مانده  
 نبات پاره پاره است قوله تنم دید و مردم چو مور زرد و در جنبش و خطت بر لاله چون مار سبزه  
 بر آتش بیجان و خود را اذکمال لاغری و زردی رنگ بمور زرد تشبیه کرده و مراد از لاله خساره  
 قوله چو شد دل بسته مهرت مکش و شنه مکش تشنه و چوناوک در جگه دند و گوتر کش مکش  
 قربان و آنچه گفته گوتر کش ترک گفتن چیزی یعنی ترک که دل چیزی است و همیشه شین  
 راجع بسوی دل حاصل معنی آنکه هرگاه که دل من بسته محبت تو شد بر و خج مکش و تشنه از  
 آب وصل قتل مکش و چون آن دل تیر عشق تو در جگر خود میبارد و درین صورت او را ترک مکش  
 و مذبح مساز لفظ ناوک و ترکش و قربان لطفی و احوال قربان که امان را نیز میگویند قوله تو شام



جمله خوبانی و شام پرچم زلفت در آن خورشید می تابد چو ماه رایت سلطان و آنچه در بعض نسخ  
 بران واقع است بایه از واقع است درستی معنی ندارد و مشارالیه در آن پرچم زلف است و مراد  
 از خورشید رخساره است و در نسخه واحد لفظه از خورشید واقع است و این بهتر است حرف از  
 ترجمه من بپایه باشد یعنی ماهی از ماده و ضمیر خورشید می افروزد قوله محمد شاه بن تلسق که  
 بر ترشد ز قماشش و لوامی آل بهرامی ز اوج طارم کیدان و فاعل بر ترشد لوامی آل  
 بهرام است و مدوح از نسل بهرام بود قوله یگانه شمسوار هفت میدان زمین شاهی که  
 گرد خاک بد گویش بود سرگشته چون چو گزین و مراد از هفت میدان زمین هفت اقلیم است  
 که و یکسر کاف فارسی و مراد از خاک گرد زمین است و باب گشتگی با چوگان تشبیه لفظی است  
 به معنوی است چون چوگان را سر خمیده باشد بیک معنی برگشتگی سر در چوگان ثابت است و  
 بدشمن بادشاه گشتگی بمعنی پریشانی و آوارگی مقصود است قوله بنی نام و بنی مسند ملک  
 قدر و فلک رفعت به خضر علم و سکندر عهد عمر عدل و علی احسان و بنی اول بفتح نون چو که  
 نام مدوح محمد شاه بود و بنی دوم بضم نون بمعنی قرآن مجید و مسند بفتح میم بمعنی جسمی  
 پشت و آدن و تکیه گاه و محل استظهار است چرا که اسم ظرف است از سنود بمعنی پشت و آدن  
 بهجری یعنی در بهرام تقویت از قرآن میجوید و خزانه علم و فضل بخضر علیه السلام مفوض است و وجه  
 بفتح جیم بمعنی بخت و نصیب باقی معنی ظاهر است قوله ملک احمد مرسل بشوکت حیدر غازی و  
 بصفت عیسی مریم بهیبت موسی عمران و ملک باضم بادشاهی و شوکت بمعنی به کثرت قوت  
 و سلاح در دل دشمنان خلیدن حیدر بمعنی شیر درنده دید بخالق حضرت علی کرم الله وجهه و  
 غازی غر کننده صفوت هر سه حرکت صداد و سکون فامعنی صفائی و برگزیدگی در تقاسیم  
 مرقوم است که پاکیزگی حضرت عیسی علیه السلام بر تبه بود که با وجود حیثیت نکاح نکردند و هیچ  
 زنی را بنظر شوهر ندیدند و حضرت موسی علیه السلام کمال جلال و بهیبت داشتند و عمران  
 با لکسر نام پدر موسی علیه السلام قوله زهی بخت بلندت را قدم بر تارک کرسی به زهی فعل  
 سمندت را شرف بر تاج نوشروان و نوشروان بکسر شین بهج و سکون را امله مخفف  
 نوشروان قوله توان شاهی که در عالم شد از خورشید روشن تر که شمع دود و عباس از  
 عدل تو شد تابان و حاصل آنکه توان چنان بادشاه هستی که این معنی در تمام عالم از خورشید هم  
 ظاهر تر است که از خاندان عباس از منصفی و مرید شدن تو عزت و شرف یافت قوله و سلطان



سلاطینی و آن خرمیت غلامت راست است که مخفی دار شد مخفی و ترکش دار شد خاقان و در هر دو  
 ثانی و دو لفظ او بعد هر دو لفظ دار مخدوف است و منقر بکسریم و سکون غین مجع و فتح فای معنی خوبی  
 کلامه آهنی و مخفی و بالفتح لقب بادشاه چین قوله شه زریں قبا ی خور ز فراشان خاص نست  
 که باد نیمه میگرد و دیگر و هفت شادروان و نه نیمه نه فلک و هفت شادروان هفت آسمان  
 بتغایر اعتباری قوله برای مطیع خاص تو صبح پر نیان کسوت و سحر که نیمه زریں و نیز پر بام هفت  
 ایوان و مطیع بفتح بییم و فتح با معنی با و پیچانه و اگر بضم بییم و کسریا خوانند معنی با و رچی باشد  
 و پر نیان نوعی از حدیر پیش قیمت و نیمه زریں عبارت از لمعان آفتاب قوله بساط بارگاه  
 تو یکی بیدای بی سرحد و محیط پنج شاخ تو یکی دریای بی پایان و بیدای بفتح بای موحده صحرای  
 فراخ و محیط پنج شاخ کنایه از دست مدوح باعتبار پنج انگشت قوله غناری را که از رخشاها  
 بردست افتد و به گیسوی سیاه حور و به سر سمر رضوان و معنی شغریا هرست قوله بده نوعش  
 مساحت کرد و نه گرد و آن حصار را و یکی خشتش فزون آمد ز سه بعد و چهار ارکان و در هر دو  
 اول ضمیر شین بسبیل اضمار قبل الذکر راجع بحصار و سه بعد بضم بار موحده عبارت از طول و  
 عرض و عمق تمام عالم و چهار ارکان عبارت از کره های خاک و آب و آتش و باد قوله زکوه  
 حلم تو بر خور فتد که دره سایه و ز دور قسری و طبعی نگر و و پیش سرگردان و مخفی نماید که آفتاب  
 و دیگر کو اکب سیاره را حرکت دوری و دو قسم است یکی قسری دوم طبعی قسری آنست که بتجربک  
 دیگری حرکت کند و طبعی آنست که حرکت چیزی فقط بذات خود باشد حرکت طبعی هر یکی از  
 سبعة سیاره علوه و مختلف است و حرکت قسری همه واحد است چرا که قاسم هشت افلاک  
 و زریں فلک هم است که آنرا فلک الافلاک نامند پس آفتاب ب حرکت قسری در هشت و  
 یک دور تمام میکند طلوع و غروب هر کوکب بهین حرکت تعلق دارد و ب حرکت طبعی خود آفتاب  
 در یک سال شمسی که سه صد و شصت و پنج روز و دو و پیر باشد یک دور تمام میکند و ماه ب حرکت  
 طبعی خود در بیست و هفت روز و نیم هر یک دور تمام میکند و زحل در سی سال و مشتری در  
 دو و از ده سال و زهره در حد و یک سال و عطارد در حد و یک سال و مریخ در یک سال و  
 دو و نیم ماه و در تمام میسازد حاصل آنکه حلم تو ای مدوح آنقدر رنگین که اگر بقدر یک ذره  
 سایه آن حلم بر آفتاب افتد از هر دو حرکت خود عاجز ماند قوله بدوران تو افزونی بخوید پیش  
 ماه نو و در ایام تو شب و زوی نیارد که باستان حاصل آنکه در زمانه عدل تو هر چیز که کمی میشی

اولیوم دارو آن هم اعتدال پذیرست چه ماه و سابتدای ماه بحالت هلاکت افزونی پذیرد و  
شب دزدی بقلب اخافت معنی دزدی شب چون در ایام تابستان شب کم میشود گویا موسوم  
تابستان شب می دزد و در زمانه عدل تو این هم همیشه برابرست درین بیت ادعای محض است  
قوله سر کلک دبیرت را چو کاغذ از کتب آرند به قصب بانی کند هر شب قمر خدمت کتان به  
کتب بفتح کاف عربی و فتح نون و بار موحده گیاهی است که از پوست آن خمیر کاغذ سازند  
و فاعل آرند گروه خاص قصب بمعنی کتان و کتان بشدیده و تخفیف برود و درست و خاصیت  
قمر کتان را پاره میکند یعنی و قیتکه دبیر تو فرمان قمر بسوی ظالمان می نویسد برای نوشتن  
کاغذ از خمیر کتب می آرند قمر با ستماع این خبر خائف شده بخد مت کتان حاضر گشته برای  
جبر نقصان کتان بانی می سازد قوله که آن ماهی درین را کشد بگر گفت و بر بر روان بر روی  
برف خشک ابر تر شود بران ماهی درین کنایه از قلم و تازی گفت برای خطاب است  
بسوی بادشاه و بر معنی آغوش و روان بمعنی شتاب و برف خشک عبارت از نا غذا و مراد  
از ابر تر سیاهی دوات قوله اگر دشمن کشد گردن بجزخ بجزش بر زن که از گردن کشی گشته است  
به ربط آبخنان نالان و حنجر بجا می حلی بمعنی گلو و بر زن امرست بمعنی قطع کن حرف بر زن است  
و زن صیغه امرست از زن که بمعنی بریدن نیز آمده است حاصل آنکه از گردن کشی بر ربط  
آبخنان فریاد و شور میکند که ای بادشاه اگر دشمن تو گردن کشی کند بجزخ و گلویش را قطع  
کن قوله چو چنگ از راست تندرگ مخالف بر درت آن به که از راه نوا اقد چو پرده  
بر در حرمان در است رگ نهادن عبارت از ادب و اطاعت است و نوا بجهت  
قید و حبس و حرمان بالکسر بی نصیبی درین بیت پنج لفظ ذو معنیه بضمه موسیقی رعایت  
نموده و یکی چنگ دوم است که نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی سوم مخالف نام شعبه  
از موسیقی چهارم نوا نام مقامی از دوازده مقام پنجم پرده که بمعنی شعبه از مقامات موسیقی باشد  
قوله کسی که جام احسانت بنزد و در غم و غمی به خاک پای در پانت که هرگز نیستش در مان  
در آخر مصرعه اول دزدی بضم دال و یای مجهول وحدت و حرف از معنی در چنانچه خان آند و  
در شرح این مصرعه سکندر نامه نوشته مصرعه کا دیم از چهل روز گرد و تمام و حرف بابالای مصرعه  
ثانی برای قسم یعنی کسی که در حالت بیماری غم اندکی کند و بامید شفا از جام احسان تو نبرد و  
بسوی تو التجا یار و قسم خاک پای تو که هرگز آن در دنیا یا آن شخص را هیچ دومی در عالم نیست

قوله ز رف قدر تو حاسد چنان افتاد و رستی که عیسی خواند قارون را فراز خویش آن نادان  
 رفیع بمعنی بلندی و حاسد عبارت از دشمن و باید دانست که عیسی علیه السلام بر فلک چهارم  
 مقام دارد و بعد فلک چهارم از زمین یک لکه و چهل و هفت هزار و ششصد و ده فرسنگ  
 است و قارون را از آن وقت که زمین در خود فرو برده است تا حال دزدین فرو میرود و قرار  
 نگرفته تا بزمان مصنف قارون را دو نیم هزار سال گذشته بود باید دید که در رستی تا کجا رفته باشد  
 حاصل آنکه از بلندی مرتبه تو دشمن آچنان در رستی افتاده که قارون را بالای سر خود بتر لکه  
 عیسی میفرمود که ز غل باد پای تست بر گاو زمین باری که افتاد از فشارش چون طبع بر پای  
 او کوبان فشار بشین میجر بخی که از افشردن پیدا میشود و ضمیر شین فشارش را جمع بسوی  
 بار و طبع نام و رمی که بصورت طبع بر حوالی ناف اسپ پیدا میشود و بر پای بمعنی محاذی پای  
 و ضمیر او را جمع بگا و قوله همیشه تا بود در زنج شاهی معتبر این رسم که باشد خمره مسر و قه در سلخ  
 سه آبان و پنج بکسر از مجله و یای معروف و جیم عربی نام علمی و اصول احکام علم نجوم و هیبت  
 که تقویم ازان استخراج نمایند و هر کتابی که در علم زنج باشد آنرا نیز زنج گویند و زنج شاهی کتابی  
 است در قوانین علم زنج و خمره مسر و قه که آنرا خمره مسر قه نیز نامند و آن در سال شمسی پنج روز  
 باشند و تفصیلش این است که سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد مگر متاخرین  
 تاریخ فرس هر ماه شمسی را سی روز گیرند و پنج روز که باقی ماند در بعضی زیاده و در آخر اسفندارند  
 و افزایند و در زنج شاهی در آخر ماه آبان می افزایند این پنج روز را خمره مسر و قه گویند و آن  
 ربع روز که باقی مانده در یک صد و بیست سال یک ماه جمع کرده سال صد و بیست و یک را نیز ده ماه  
 گیرند و خمره مسر و قه ازان گویند که گویا این پنج روز را از میان یازده ماه و دیده اند و بعضی جنین  
 نوشته که وزیر یکی از سلاطین عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه می برد و بجای  
 می آورد و دو سلخ اخیر هر ماه را نامند باید دانست که استعمال سلخ در شهر عربی است  
 نه و ماه فارسی مگر فارسیان آخر ماه خود را بر قیاس عربی سلخ نامند و آبان بیا موجوده نام ماه  
 فارسی که در هندی مطابق آن بانذک کم و بیشی ماه اگهن باشد قوله مه تابان را بیت باددایم  
 چون مه را بیت که که خست نشیند بر و از خبیش دوران را بیت را بیت اول  
 بمعنی نشان و علم و را بیت دوم مرکب از دای و تایی خطاب و در بعضی نسخ در آخر مصرع  
 اول رویت نوشته اند و خست بفتح خاء بمعنی دزدین فرو رفتن و با صطلاح علم هیبت و

تجسیم یعنی سیاه شدن جرم قمر در شب چهاردهم چرا که در میان آفتاب و ماه زمین حاصل شده  
ماه را در سایه خود می پوشد و تفصیل این معنی تطویل طلب است

قصیده شخصیه و یکم - قوله صبح عنقابی است سیمین مرغ زرین در دامن به شام و شکایت  
مشکین بیضه باور آشیان - این قصیده در بحر رمل مشتمل مقصور است بر وزن  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن عتقا بالفتح طائریست شکاری گریزون دراز و مراد از  
مرغ زرین در اینجا آفتاب است و رقا بفتح واو و قاف هر طائر طوقه را گویند مثل کبوتر  
و فاخته و قمری و طوطی و مراد از بیضه با شکارگان قوله عاریت دامن زرین بر صوه و یکم - این  
روز پر خوش بخت زمین جهان بوفایه و نایب زمین زر کنایه از آفتاب صوه یعنی  
پشت و یکم - این معنی اسپ و جهان دوم بکسر جم صیغه امر از جانیدن حاصل آنکه چون  
هر چیز جهان بقای ندارد و پس ترک محبت این جهان بهتر است قوله پیشدستی کن بگیر آئینه  
ساغر بگفت - صبح اینک در قفا آینه دارد و دامن به پیشدستی معنی سبقت و  
چالاکمی و در مصرعه ثانی آینه کنایه از آفتاب یعنی هنوز که آفتاب طلوع نکرده وقت ذوق  
و شوق است بزودی آینه ساغر که عبارت از دل روشن است حاصل کن اسی متوجه مراقبه شود  
قوله خشت زرین بر گره فتند از سر پیروزه خم - جام مالامال هر از ساقی وحدتستان به  
خشت زرین کنایه از آفتاب و پیروزه خم یعنی خم فیروزه که عبارت از آسمان است و معنی  
محبت چون قریب الوقوع را وقوع دانند لهذا میگوید که آفتاب برآمده است پیاله لبریز  
ذوق و شوق آنکی از توجه مرشد حاصل کن یا آنکه مراد از ساقی وحدت حق تعالی است  
قوله جیب خود بر بوی مهرش صبح و گل کز دند چاک - هر دو را ندان برگریبان گوی زرینست  
آسمان به بوی معنی امید و مهر معنی محبت و ضمیر شین راجع بحق تعالی که او را ساقی وحدت  
قرار داده و گوی معنی تکه که بپند می گھونڈی نامند گوی زرین برگریبان صبح عبارت از آفتاب  
و برگریبان گل کنایه از زیره زر که در میان گل باشد قوله شب سیه دل بود گریبان روی  
چون بدگوی شاه به زبان بزخم تیغ خورشیدش بر و ن کرد از میان به یعنی چون شب سیاه  
باطن مانند دشمن با و شاه گریبان رو بود با عتب و شبنم یا کواکب ازین باعث خورشید  
او را بزخم تیغ شعاع خود از میان عالم بیرون کرد و قوله سایه چتر سیاه آل بهرام است مهر  
لاجرم بگرفت نورش عرصه ملک جهان به آل بهرام عبارت از ممدوح چرا که از نسل بهرام بود



یعنی آفتاب در حقیقت سایه چتر بادشاه است بهین سبب بالضر و نور آفتاب میدان عالم را  
 فرا گرفته است قوله آفتاب ملک و دین مولا امیر المؤمنین به بند او مرخلیفه بادشاه انس  
 و جان به انفس بالکسر نوع انسان و جان نوع جن را گویند قوله حلقه در گوشش غلامش  
 هم پسر و هم نجوم به جرعه نوش احترامش هم زمین و هم زمان به چون زمان در مقابله  
 زمین آید بمعنی آسمان باشد قوله ای لوی قهر تو عنقهای گردون اجنحه به وی های چتر  
 توطاوس سدره آشیان به اجنحه بفتح بنره و سکون جیم و کسر نون و حار همله جمع جناس که  
 بمعنی بازوی مرغ است و های چتر پنجه بصورت بهما از زرو نقره ساخته بر قبه پتسره وصل  
 کننده سدره بالکسر مقام جبریل علیه السلام یعنی لوی قهر تو یک عنقاست باین بزرگی  
 که آسمان بمنزله بازوهای اوست و های چتر قوتبان بلند لیست که گویا طوسی است که سدره  
 آشیان اوست قوله سدره قصرهایونت که چرخ اعظم است به تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران  
 سدره بالضم آستانه و چرخ اعظم بمعنی عرش به قوله حلقه در گاه جا هست عرصه خود عرصه داد  
 حاوی نه دایره یک نقطه آمد در میان به عرصه بمعنی وسعت و فراخی و عرصه دادون و عرصه  
 دادون بمعنی ظاهر کردن و حاوی نه دایره عبارت از فلک الافلاک که عرش باشد حاصل آنکه  
 حلقه در گاه تو بدان بزرگیست که فلک الافلاک در آن بمنزله یک نقطه است قوله از مقام خود  
 بر آمد عرش پانصد ساله راه چنانند در بارگاهت روی خود بر آستان به معنی بیت ظاهر است  
 قصیده شخصیت و دوم - قوله زرین نقاب شاهد فیروزه پیرهن به برداشت شام  
 زلف سیاه از رخ زمین به این قصیده در بحر مضارع معین اخرب مذبذوف واقع است در وزن  
 مفعول فاعل تن مفعول فاعلن زرین نقاب شاهد بقلب ترکیب بمعنی شاهد زرین نقاب که  
 عبارت از روز است یا از آفتاب باعتبار شعاع آفتاب و فیروزه پیرهن باعتبار سبزه رنگی آسمان  
 و شام زلف سیاه بمعنی زلف سیاهی که همچو شام بود در اینجا را و از زلف سیاه تاریکی شب است  
 و فاعل برداشت شاهد زرین نقاب است زمین افقترین بمعنی زمانه حاصل آنکه طلوع آفتاب تابکی  
 از عالم دور ساخت قوله بی مهر شادی که روان که وجامه چاک به شمشیر در کف او بر فرق  
 سر لگن به مهر بمعنی محبت و روان بمعنی شتاب و جامه چاک کردن عبارت از چاک و دریدگی  
 صح است و مراد از شمشیر خطوط الشعاع و فرق سر بمعنی وسط سر و لگن عبارت از قوس رخ رشید  
 که صورت لگن و طشت دارد و قوله در هیچ روزی ندید شعله چون چراغ به کز قمر باز در نکشد

و دوازده وطن را از شعله شمع نورست و دوازده کنایه از ظلمت شب و وطن عبارت از خانه  
 و مکان است. قوله گر صادقی تو عشوه این قرص خورشید و در مرد و بیرومی دم ازین زن و در مزن  
 عشوه بمعنی فریب و زن عبارت از آفتاب چرا که مونس سماعی است یعنی در محاورات  
 عرب مونس مستعمل میشود و درین بیت از لفظ خورشید زمانه مراد است چرا که وجود در و ز  
 و شب و ماه و سال با آفتاب تعلق دارد و قوله بر نغمه رباب همه سرساز گوش را بر ساغند  
 شراب مشو جمله دیده تن را همه سرگوش ساختن کنایه از کمال توجه بر شنیدن نمودن و  
 جمله دیده تن لقب است برای شخصیکه تن او همه دیده دیده شده باشد بمعنی حریص ازین  
 مستفاد است. قوله چنگ است کندیر سوی گوش برده گوش را و زلا غری برودن شده  
 رگهایش از بدن را کندیر بضم کاف عربی و وقف دال و کسر بار موحده بمعنی پیرزن سالخورده  
 و بعضی بفتح کاف فارسی و بای فارسی نوشته اند مگر اول اصح است یعنی چنگ گویایک زن  
 پیر است یا اعتبار خمیدگی پشت و گوش خود بسوی گوش مطرب برده است و گوش چنگ همچنان  
 چنگ است که بدان تار و روده بایزند و رگهای چنگ عبارت از تارها و روده است و برودن  
 شدن عبارت از ظاهر شدن حاصل آنکه ساز مطربان و مزامیر قابل و بشکی نیست. قوله زلف  
 چیست طفل حلقه گوش طلا پنجه خوار را از خوف پشت خم زده و در راه نغمه زن را و در راه نغمه زن  
 یعنی در انتظار مطرب حاصل آنکه همچنین تبذل لائق محبت نیست و در بعضی نسخ مصرعه  
 ثانی چنین است مصرعه از خوف پشت خم زده که شاد و که حزن و حزن بفتح حین بمعنی غمگین  
 قوله نامی است ز در و مار بر اعضا نشاند و بانچه ماهی اند خور و نهاده و بهن و نامی را  
 در و مار از آن گفته که نی خشک زرد میگردد و نه و بان عبارت از نه سوراخ و ده ماهی خرد و کنایه  
 از ده انگشتان نی نواز. قوله ساقیست ماهروی و در و زده مهرنی و تهنانه بر تو بر من و بر خویش  
 خویشتن را و از ماهروی دوست است و خویش درینجا بمعنی قرابتی و خویشتن بمعنی خود  
 یعنی ای مخاطب درین میخانه هستی ماهروی ساقی است که در و بقدر یک ذره محبت نیست و  
 این بی مهری او فقط بر تو منحصر نیست بلکه بر من و دیگر اقربای خود همین معامله دارد و مرا از اقربا  
 دولت با و شاهان و دیگر دولتمندان است یا آنکه ساقی ماهروی همین ماهرویان دنیا که ناپاکس  
 و قاداری نمیکند. قوله زلفی است سر کشیده بزنجیر بندوی و هر لحظه از کنار ده سر خویشتن فلک را  
 سر کشیده بمعنی دراز و بند و بمعنی دزد و کناره مه عبارت از جای بلند و تیز کنایت است

از رخساره حاصل آنکه زلف معشوق را نیکو پندارد و دل ببندد بلکه در حقیقت آن زلف دراز یک  
وز نیست بزر بخیر بسته که هر لحظه خود را از بلندی به پستی می انگند قوله احوال خال ذره و دوسه  
بر آتش است بدیا قهره ز لای سیاه است بر سمن به آتش و سمن کنایه از رخساره و مضمون این  
بیت در امانت خال است و در بعضی نسخ بجای لای که بمعنی گل تیره رنگ است لفظ قیر واقع  
شده قوله این جمله چیست لعنت مفلان کوی نفس به دین زمره کیست شعبه و خیل اهرمن به  
در هر دو مصرع یک یک سوال و جواب است این جمله و این زمره اشارت است بسوی اشیاء  
که در آیات ماسبق مذکور شد مثل ساغر و شراب و چنگ و رباب و ساقی و زلف و خال و غیره  
لعنت بالضم باز یچ که بهندی کهلونه گویند شعبه بالفتح باز یگر و طلسمات خیل بفتح خا معجمه و  
سکون تحتانی بمعنی گروه و اهرمن بالفتح دیو و شیطان و مراد از خیل اهرمن مردم زنده شهوت  
پرست قوله دلخواه خود خواه بخیر ذکر ذوالجلال به دلجوی خود مجوی بخیر یاد ذوالمنن به دلخواه  
و دلجو هر دو بمعنی مرغوب و مطلوب ذوالمنن بکسر میم بمعنی صاحب منتهای آن حق سبحانه تعالی  
است قوله جز باجمال شاید قدسی مبارز عشق به جز با خیال مدح شنیده گو سخن به لفظ سخن بفتح  
اول و ضم ثانی و ضم اول و فتح ثانی هر دو درست است قوله کفش غلامش افسر سلطان  
چنین و روم دیگر و سهند سرمه چشم شده ختن به معنی شعله ظاهر است به قوله خنیا گران  
مجلس سلطان عهد را بدین سر غزل تو به در رسان ای صبا ز من به خنیا بالضم بر وزن نینا  
بمعنی سرود و نغمه مراد از سلطان عهد مجر شاه است و لفظ سر زائد قوله ای سبیل تو سلسله انگند  
بر سمن به علت هزار بار شکر ریز تر ز من به مراد از سبیل زلف است و از سمن رخساره  
و لفظ من در آخر مصرع بمعنی تر انگبین که آنرا تر بنجبین نیز گویند و آن رطوبتی است  
که از هوا بر بعضی درختان افتاده شیرین و میگرد و قوله یک ذره خاک کوی تو  
آنجا که عرصه یافت به در وزن اعتبار بر آمد هزار من به عرصه بفتح به معنی  
ظهور باقی معنی ظاهر است قوله آونگ از میان تو کوهی تیار موه طالع زخده تو میان  
شفق پر ن به آونگ بالف ممدوده و فتح و او و سکون نون با غنه و کاف فارسی اینجا  
و بهو آویزان همه جهت چیر می را گویند که بهندی الگنی نامند و بمعنی چپبند نیز آمده مراد از کوه  
سرخ و از تار مو که از شفق لب سرخ و پر ن بفتح با فارسی بمعنی پروین حاصل مصرع اول  
آنکه زیر میان باریک تو سرین بزرگ همچو کوهی است که بتار مو آویزان باشد قوله بادام نینخواه تو

به خواب بهلال و شمشاد گل پرست تو بهمنایه سمن به مراد از بادام چشم است و مراد از به خواب به قریب و  
 متصل و بهلال کنایه از ابرو و شمشاد با لکسر و بالفتح در اینجا عبارت از برگ درخت شمشاد  
 که بطره محبوبان مشابیهتی دارد در اینجا مراد از شمشاد طره و زلف است و گل پرست از آن گفت  
 که مدام بر رخساره که همچو گل است افتاده می ماند و مراد از بهمنایه نیز قریب و متصل است بهمن  
 عبارت از بناگوش یا پیشانی قوله چون رشته زان شدم که بصد تاب کم نمود و شکل و هاست  
 از سر سوزن بچشم من و درین بیت تعقید لفظی است حاصل معنی آنکه در عیش تو مانند رشته  
 از آن سبب بصد بچیتاب شده ام که همان تو از کمال خوردی از سر سوزن بچشم من  
 کم نمود و قوله تب خواست تا بگیرم از ضعف هم نیافت به هر چند ناله راه نمون شد  
 به پیر بن به معنی هر چند ناله من به تب رهنمون شد که بدن را که خواهی گرفت در پیر بن موجود است  
 لیکن چون از کمال لاغری او را محسوس نشدم برهنه ناله اعتبار نداشت و باز  
 گردید قوله از چشم مور پس بودم چار صفت کور به از بال پشه بس کدم پنج و کفن به بیان  
 لاغری و ضعیفی خود میکند چار صفت به هم صاد و تشدید فامکانی که بهر چار طرف آن  
 دالان باشد و کور بدل است و چار صفت مبدل منه یا آنکه چار صفت صفت است که بر موصوف  
 خود مقدم واقع شده و لفظ بس در مصرعه اول بمعنی کافی و در مصرعه ثانی به معنی کفایت  
 قوله مایم و خاک سده سلطان بحره و بر به تا ساکن است آب روانم بجوی تن و روان  
 بمعنی جان درین بیت لفظ ما و خاک و بحر و بر و آب روان و جوی از الفاظ متناسبه قوله  
 آن نائب امام که شایان و هیرا در بقیه عبادت خود میکشد بمن به امام عبارت از خلیفه  
 بعد از و در بقیه با لکسر حلقه رسن و من بالفتح نعمت دادن و منت نهادن حاصل آنکه به نعمت  
 دادن در بقیه اطاعت خود میکشد قوله شد کاسه لیس سفره او خان و کیقباد به لب لیس  
 کلب بارگش خوان و والیزن به خان لقب بادشاه ترکستان و خطا و کیقباد نام چند  
 بادشاهان بوده است لب لیس بمعنی لیسیده شده از لب ذوالیزن بفتح یا ی تحتانی  
 و فتح زای بمجه نام بادشاه مین که کمال دلیر و شجاع بود حاصل مصرعه ثانی آنکه ذوالیزن آن  
 کمال فرستنی برای خورش سگان بارگاهش خوان میفرستد و آنچه در بعض نسخ بجای  
 ذوالیزن لفظ ذوالقرن نوشته محض غلط است قوله و جام ملک او نغده هیچ تیرگی  
 گر خشت زر فند ز سر این کبودن به ملک بالضم بادشاهی و مراد از خشت زر آفتاب است



و در بفتح دال بمعنی خم بزرگ و کبود و در کنایه از فلک قوله ای پیش پنج بحر گفت نه محیط  
 چرخ و کمتر ز قطره که چکد از مسام شن پنج بحر با اعتبار پنج انگشتان دست و کف بمعنی  
 دست و محیط در اینجا عبارت از دریای محیط و مسام بسین مملعه سوراخهای باریک که در هرین  
 موی پوست حیوان باشند و شن بفتح شین بمعنی مشک خر دو کانه قوله از خانه جلال تو  
 حرفی هزار باب و وز نامه کمال تو خطی هزار فن و فن بمعنی هنر یعنی از خانه بزرگی تو یک  
 حرف برابر هزار باب است و از کتاب کمال تو یک خط یعنی یک حرف برابر هزار هنر  
 دیگران است قوله از خط حکم تو چو قلم هر که سر کشد و تاروی اوسیه شود اول سرش بزن و  
 حرف تا بالای مصرعه ثانی انتهاییه است و بزن بمعنی قطع کن قوله در اکتساب عیش و انگشت  
 خشم تو و دندان کلید در خانه عن و محن بکسریم و فتح حار مملعه جمع محنت و عیش بمعنی معیشت  
 و معاش یعنی در حاصل کردن معاش ده انگشتان دشمن تو بر دروازه محنت و رنج کار و دندان  
 کلید میکند ای رنج و محنت حاصل مینمایند خلاصه اینکه غذای دشمن تو محنت و  
 رنج است قوله از رف قدر تست که هر جا که جز کند و کسری ز عظم خشم تو یابند من و عن و  
 رف بمعنی بلند می و بلند کردن و با صطلاح نحو حالتی است که بعمل عاملی در آخر لفظ ضمه یا  
 واو خوانده شود و جر بفتح جیم بمعنی کشیدن و کشش و با صطلاح نحو حالتی است که بعمل حروف  
 جاره در آخر اسمی حرکت کسره یا یای توتائی خوانده شود و حروف جاره همفده اند بمجمله آن  
 و این است یکی من بالکسر دوم عن بفتح که عمل کسر میکنند و کسر بمعنی شکستن و شکستگی است  
 و با صطلاح حرکت زیر را گویند و عظم بفتح عین و سکون نظار بمعنی استخوان و فاعل کله  
 همان قدر است و مفعول آن جز و فاعل یابند من و عن هستند و مفعول آنها کسر حاصل آنکه  
 این معنی از بلند می قدر و منزلت تست که هر جا که آن قدر توشه می بینند استخوان دشمن چنان  
 شکسته میشود که من و عن عمل کسر حاصل مینمایند با وجودیکه خود در عمل کسر مشهور اند قوله تیغت  
 بحر ف ماضی خود فتها شود و در اسم همچو آن و در فعل همچو لن و حرف ماضی عبارت از  
 صیغه ماضی است و صیغه ماضی تنخ لفظ آب است چه آب بفتح با ماضی است از ادب بمعنی رجوع  
 پس بطریق قیسه از حرف ماضی تنخ آب تیغ مراد نمود و لفظ فتح بهر دو معنی خود مقصود است هم  
 بمعنی فتح و ظفر و هم بمعنی نصب و زبردان بفتح و تشدید نون مفتوح کلمه است که در زبان عربی  
 برای تحقیق کلام آرند و بر اسمی که ما بعد او باشد نصب میکنند چنانکه در اشهد ان محمدا رسول الله

کلمه آن اسم مجرور نصب وادولن بفتح لام و سکون نون نفی تاکید است بمعنی هرگز و فعل  
مضارع داخل میشود و نصب میکند یعنی ضمّه حرف آخرش را دور کرده فتح میدهد چنانکه لن  
بضرب حاصل معنی بیت آنکه ای مدوح تیغ تو هر جا که رفت مثل ان ولن بآبداری خود فتح با  
ساخت ای چنانکه لفظ ان در آخر اسم فتح مینماید ولن در آخر فعل مضارع فتح میکند همچنین  
تیغ تو بحر ماضی خود که آب باشد فتح میسازد قوله تا در بهار صبح گل زرد میسرده مرغ  
سخن سرای نه بیند چون چمن تا انتهایه و بهار صبح عین صبح و مراد از گل زرد آفتاب است  
و مرغ سخن سرای کنایه از شاعر سخن فهم این بیت را شاعر بوصف خود گفته حاصل آنکه  
تا قیامت شاعر رنگین کلام مثل من پیدا نخواهد شد قوله ای مقطع مطالب مقصود کائنات  
و می مطلع رموز الهی خجسته فن لفظ مقطع در اینجا بمعنی جای انصرام است و خجسته فن لقب  
مدوح واقع شده و این بیت با بیت آینده قطعه بند است قوله در مهد سه نتیجه چه تو یک  
خلف نزا و تا زیر هفت مرد مطیع اند چاندن سه نتیجه عبارت از موالید ثلاثه که بنات  
و جمادات و حیوانات باشند و مهد سه نتیجه کنایه از دنیا و مراد از هفت مرد عبارت از هفت  
انجمن و مراد از چارزن اربعه عناصر و حرف تا بالای مصرع دوم ابتدایه قوله تا حاصل یار  
یخچه فروز آتش ترست بی آب یا در وی حد چون چه ذقن یخچه بمعنی ثراه در مصرع اول  
اندکی تعقید لفظی است یعنی تالب یار بمنزله آتش تر یخچه فروز است و یخچه عبارت از دهن

است باقی معنی ظاهر است

قصیده شخصیت سوم - قوله تا تنگه های لعل شد بر طشت مینار یخته به بر روی رفته  
از زلف شب مشک است هر جا ریخته به این قصیده در بحر جز مثنی سالم واقع است بر وزن  
مستفعلن مستفعلن مستفعلن حرف تا ابتدایه تنگه بفتح تا و نون غنة و کاف عری  
زر مسکوک مراد از تنگه لعل اشرفی در اینجا تنگه های لعل کنایه از ستارگان است و طشت مینا  
فلک است حاصل آنکه شب شد یعنی تا ستارگان بر فلک برآمدند و تاریکی که پیدا شد تاریکی  
نیست گویا بر روی روز و ناز زلف مشکین شب مشک است که هر جا ریخته شده است قوله در  
کام دیو هفت سر بین لعبتان سیمبر به خاک سیه زین غم تنگه بر فرق دنیا ریخته به دیو هفت سر  
کنایه از فلک و لعبتان سیمبر عبارت از کواکب و مراد از خاک سیه تاریکی شب قوله در و نیسج  
یکشبه بر از سیمایی کلمه به ناک زرد فوطه تریته هنگام سودا ریخته به نیسج بمعنی بافته و سیر و نیسج

بلشبہ کنایہ از پر تو اندک کہ ہلال را باشد و ماہ را بتر از اذان گفتہ کہ پر تو ماہ مشابہ بجایا مہ سفید  
 باشد و سیلابی کلاہ باعتبار سفیدی و روشنی جرم قمر و نمک بکسر نون مخفف ینک بمعنی خوب و بہتر  
 و در بعض نسخ یک بیای تحتانی و فوطہ بود و بھول بمعنی رومال و چنگ و ہر پاو چہ جامہ نا و دخت  
 و مراد از زرد فوطہ ماہتاب ست و تہ بتہ اذان گفتہ کہ ہر روز زائد میگردد و چہار و ہر روز و مراد  
 از ہنگام سودا ہنگام شب ست و فاعل ریختہ بتر از سیلابی کلاہ کہ ماہ باشد و مفعول زرد فوطہ بتہ  
 قولہ آن چنگ بین مصنوع و ف از بیت مطرب در شرف بیل ماہی دان کہ صدق  
 گو ہر بر اعتبار ریختہ چنگ کنایہ از ہلال باعتبار خمیدگی و مصنوع بمعنی ساختہ و پرداختہ  
 و در بعض نسخ مصبوغ نوشتہ بیای موصوہ و عین مجملہ بمعنی رنگ کردہ شد و مراد از دوف  
 آفتاب و مصنوع یا مصبوغ دوف اذان گفتہ کہ نور القمر مستفاد من نور الشمس واقع ست  
 و بیت مطرب کنایہ از برج ثور چرا کہ ثور خانہ زہرہ است و سوم درجہ ثور محل شرف ماہیت  
 و صدق عبارت از فلک باعتبار شکل و گو ہر کنایہ از ستارگان و فاعل ریختہ ماہی ست کہ  
 ہلال باشد قولہ موی سر غول ست شب یا زلف مرغول ست شب بیل مشک مخلوط  
 شب بر دست و صحرای ریختہ سر غول بود و معروف شکست بر فلک بصورت موی پر پا  
 چپ خود و ستادہ و پای راست برداشتہ و دست راست بر سر نہادہ و بدست چپ سر و  
 خون چکان بوی سر گرفتہ و مرغول بمعنی پیچ و پیچ و مخلول بمعنی سودہ و حل کردہ شد  
 قولہ شب زنگی سین سرش بچکان رومی در برش و وز عفرانی معجزش شد آب دیار ریختہ  
 سین سر را اعتبار کردہ ماہ گفتہ و بچکان رومی بتجفیف جیم فارسی کنایہ از ستارگان معجز  
 بالکسر چادر بار یک یک عرض ہندی اوڑھنی گویند و مراد از عفرانی معجز پر تو ماہتاب  
 است باعتبار اندک زردی کہ دارد و آب بمعنی آبرو و دیوانو محی از حریر قولہ اطفال بین  
 درین سلب و رمہد مینا خشک لب و زمر شان پستان شب شیر مصفا ریختہ سلب بمعنی  
 لباس و مراد از زین سلب ستارگان ست و رمہد مینا خشک ست و زمر بمعنی محبت و پستان  
 کنایہ از ماہ است و شیر مصفا ماہتاب قولہ بین رومی و زنگی ہم آن در دق داین مدوح  
 مدح طلق شان ہر صبحم زین غصہ صفر ریختہ مراد از رومی روز ست و زنگی کنایہ از  
 شب و دق عبارت از کمی و درم اشارت از افزونی و زیادت و شیر شان ماہ چہ زنگی  
 زنگی کہ عبارت اند و شب ست و مراد از صفر از رومی شفق صبح ست قولہ چون روی



درین سپر گرد و حامل در کمره زنگی ز دست این خبر از معده سودا ریخته به روی زمین سپر کنایه  
 روز است چرا که سپر زمین او آفتاب است و حامل عبارت از برج جوزا است چرا که جوزا از ستاره  
 کلان که در وسط است حامل دارد و زنگی کنایه از شب و مراد از سودا ساعات شب است  
 حاصل آنکه چون آفتاب در جوزا در آمد سه چهار ساعت از شب بر آمده بر روز داخل شدند  
 قوله آن نقطه یا قوت سان چون بر الف گرد و در فان به او راق گل یعنی ازان بر لوح غیر  
 ریخته به لفظ یا قوت سان یعنی سرخ رنگ کنایه از آفتاب است و الف کنایه از برج ثور چرا که در  
 تقویم علامت برج ثور الف میباشد و غیر بفتح غین معجمه و سکون باء موحده بمعنی زمین چون  
 آفتاب در ثور آید ماه اردی بهشت باشد و ایران و توران بهار بکمال میرسد و در هندستان  
 گل خراب میشود قوله زمین صدف تادر برده است لفره بعبر همسر است و وزیر دریا پر و صفت  
 و لو بهر جار ریخته به زمین صدف کنایه از آفتاب و بره عبارت از برج حمل چرا که صورت بره  
 دارد و مراد از لفره روز و از غیر شب و همسر بمعنی برابر چون آفتاب در اس حمل آید در شب  
 برابر میگردد و درین ایام از بارش ابر در صدف مراد پیدا میشود چرا که مدت ماندن آفتاب را  
 در برج حمل بزبان روی نسان نامند قوله چون کیش تیر از جرم خورشید کمان دارد سپر به معنی  
 زشمیر سحر برق آتش آسار ریخته به کیش تیر کنایه از برج جوزا چرا که جوزا خانه عطارد است  
 و کمان عبارت از برج قوس و مخفی نماند که جوزا و قوس هر دو با هم مقابل یکدیگر هستند هرگاه که  
 آفتاب در جوزا آید در آن وقت گویا جوزا پیش قوس از قرص آفتاب سپر میکشد و بحسب  
 تیار میشود و بمعنی خطاب به مخاطب است و شمیر سحر عبارت از شعل آفتاب و برق کنایه از  
 ساعات و تابش که همچو آتش است و ظاهر است که چون آفتاب در جوزا آید گویا بسیار باشد چندان  
 و این ایام را اساطیر خوانند قوله آن شاه پل لزه دار سر طافش چون ساز و نزار به آتش شود  
 برخس خسار از تلف حار ریخته به مراد و ادشاه پل لزه دار آفتاب است تب با اعتبار  
 گرمی و لزه بدو وجه یکی آنکه بسبب لرزش نور بصر قرص آفتاب لرزان محسوس میشود و یا آنکه بشبه  
 آفتاب در آب بیند بسبب تحک آب عکس آفتاب لرزان بنظر می آید و چون از سلطان  
 خفیف آفتاب شروع میشود و لند ازاری یعنی لاغری آفتاب بسطان منسوب گردد و سلطان  
 نام بیاریست از قسم و نبل و ظاهر است که چون بیاری سلطان یکسی لاحق شود و لاغر و نزار میگردد  
 و تلف بفتح تاء فو کانی بمعنی گرمی و سوختگی و حار بضم حاء مله و تشدید میم و در آخر الف مقصود



اگر چه در رسم الخط بصورت یامی نویسد مگر در اینجا فارسیان بمناسبت شکل روی قافیه های تمامی  
 ابیات با الف نویسد و چون آفتاب در سرطان آید باشد اگر ما کمال میرسد بسبب مدنگ  
 قیام شب قوله آن آهوی آتش فشان شیرش چو گیر دور و بان چو زر دآب و خون گردد  
 روان در جوف خار ریخته آهوی آتش فشان کنایه از آفتاب و مراد از شیر برج آگه  
 و جوف بمعنی شکم و اندرون چیزی و مراد از زر دآب و خون ماده عقیق و لعل و یا قوت است  
 و گویند که چون آفتاب قریب قلب الاسب میرسد لعل و گوهر در کان وجود میگیند قوله و چاه زهره  
 ز آفتاب و لوز سار و ماهتاب و تاگر و دآب التهاب از روی گر مار ریخته چاه زهره کنایه از برج  
 سبیله چو که زهره را سبیله خانه مویط است و دوز عبارت از قرص آفتاب اگر چه آوردن آفتاب را  
 عند الحقیقت ماه فاعل بودن نمی تواند مگر باد عار و ریخا ماه فاعل آوردن آفتاب قرار داده و ماهتاب  
 قرص ماه نیز می آید و آب بمعنی آبر و و التهاب بمعنی شعله زنی و گر ما در اینجا بمعنی موسم تابستان بمعنی و قیله آفتاب  
 بسبیله می آید گرمی کم میشود و قوله میزان زهره زر کا فور با مشک ترکیب وزن کرده هر سوز بی محابا ریخته  
 مهر اول بالکسر بمعنی محبت و مهر زر کنایه از آفتاب و کا فور عبارت از روز و مشک تراشید  
 از شب و تر با اعتبار تری ششم گفته یک وزن کرده یعنی برابر کرده و هر سحر متعلق مضمون  
 ما قبل است یعنی ظرف زمانی است برای یک وزن کردن و بی محابا بمعنی بیدریغ و بی رعایت  
 یعنی بسیار و مراد از زر برگهای زر و که در ایام خزان می ریزند حاصل آنکه چون آفتاب  
 در میزان آید روز و شب برابر میگردد و برگ اکثر درختان ولایت میریزند و این بیت  
 با بیت آینده قطعه بند است چرا که ند بی محابا ریخته متعلق بیت آینده است قوله چون دست  
 خورشید گرم جبهه افریدون علم بدان هر دم از خاک قدم آب میسجاریخته و خورشید گرم  
 عبارت از محمد شاه که مدوح است الف و را فریدون برای وزن شعر زان دست قوله  
 با سه و و پنجه را به بین آحاد و صفرش همقرین و هشتاد و ابا هشت بین نه از یکی و ریخته به  
 از محاسن این اسم شاه محمد پیرون می آید مخفی نماند که از دو پنجاه و دو صد میشود و به لاحت کردن  
 لفظ سه با لفظ صد سه صد حاصل میشود و از این سه صد شین مقصود است و احاد کنایه از  
 الف و صفر عبارت از های هوز که صورت صفر دارد و هشتاد عبارت از هر دو میم محمد و  
 و هشت کنایه از حاحلی اسم محمد و از لفظ یکی چهل مقصود است چون چهل را ده حصه کرده  
 نه حصه از آن دور کنی یک حصه باقی ماند و آن چهار است و از آن چهار حد حوال مراد است

که در آخر لفظ محمد است قوله مولانا امیر المومنین سلطان محمد شاه دین به هم پرده آب آبتین  
هم فردا را ریخته به آبتین با لعل ممدوده و دق بار موحده و کسر فوقانی دیار معروف  
و نون نام پدر فریدون قوله چون از خلیفه شاه را منشور آمد بالوا شد باز نور و الضحی بر فرق  
طاهار ریخته به الضحی کنایه از منشور و لوا ای خلیفه بعد از که محمد شاه فرستاده بود و طاهار  
یکی از اسما بنی صلی الله علیه و سلم است در اینجا طاهار عبارت از محمد شاه است یعنی منشور و لوا  
از خلیفه محمد شاه باین شان و شکوه رسیده که گویا وحی بر پیغمبر با صلی الله علیه و سلم  
رسید قوله کفر از جهان برداشته تخم سعادت کاشته به جودی که در دل داشته بر فرق دنیا  
ریخته به قاعل هر چهار فعل ماضی محمد شاه ممدوح است چونکه لفظ جهان و لفظ همد و برابر  
دارد و لهذا از جهان همد مراد است مطلع ثانی آمده من بر شفق عقد ثریا ریخته به  
بر لاله از بادام تر لولوی لاله ریخته به مراد از من معشوق و شفق کنایه از لب و عقد ثریا  
عبارت از اشک قطره قطره و مراد از لاله لب یار خساره و بادام تر کنایه از چشم و لاله  
بمعنی روشن و در اینجا مراد از لولوی لاله قطرات اشک حاصل آنکه محبوب من نزد من گریان  
آمد قوله بر لعل غلطان ز یقیش بر گل دوان ده فندقش به وز عین افشان زور قش  
بر خاک در یار ریخته به لعل عبارت از لب و زمین بکسر زالهجه و یا معروف و فتح بار موحده  
و قاف معرب جیه که بهندی سیاه را گویند و اینجا مراد از زین قطرات اشک است و کل عبارت  
از خساره و فندق نام میوه باشد بقدر رنگستان در اینجا مراد از ده فندق سر پای انگستان هر دو است  
یعنی از غایت غضب چهره خود بناخن میکنند و مراد از عین افشان زورق چشم است چرا که چشم صورت  
کشتی دارد و در اینجا عبارت از اشک بسیار قوله بادام او بر که نشان عتاب او سر که نشان به  
بچکان رومی و من از ان هندی و بیار ریخته به مراد از بادام چشم است و بر که بالکسر حوض خود  
یعنی چشم او مانند حوض پر آب بود و عتاب کنایه از لب لعل و سر که عبارت از سخنان ترش و  
متد و مراد از بچکان رومی و من قطرات اشک و هندی و بیار کنایه از مردک چشم باعتبار سیاهی  
قوله از زخم ناخن بر غناب ماه از شفق بسته سلب به من ساغر غم از تعب بر جان شیدار ریخته به  
غناب بهجتین و غنیمت بهجه و هر دو بار موحده گوشت آویخته زیر ذقن و آنرا طوق گلزن گویند  
و آن از لوازم حسن است و سلب بهجتین لباس یعنی زخم ناخن که از باعث طیش و غضب غنیمت  
در خساره او واقع شده بودند گویا ماه از شفق بر خود لباس بسته بود و در صدد اول بیان

حالت معشوق است و در مصرع شانی عاشق بیان حال خود نموده قوله گفتم دلت غلین چرا ماه  
نوت پرچین چرا وین رشته پر وین چرا بر ماه رخسار بخته بهر او از ماه نوا بر باشد و رشته  
پر وین یعنی سلک پر وین عبارت از قطرات اشک و رخسار بفتح را از جمله و سکون خارج و شین  
بهمه بافت کشیده مخفف رخشان یعنی روشن درینجا ماه رخسار کنایه از رخسار و قوله گفتا که در  
بزم طلب من مست عشقت روز و شب به تو باد اگر کس از طرب در جام صهار بخته به صهار  
شراب سرخ مال بزردی و سفیدی و این مونت اصعب است قوله یاد آرنان نوشین لبان  
چون گل بنجا اندر خزان به و آن سبیل مرغول شان از روی زیبار بخته به این بیت باد و بیت  
آینده مقوله معشوق است یعنی چنانکه گل در موسم خزان بنجاک میریزد و مراد از سبیل مرغول  
زلفهای پیچ و پیچ و آن نوشین لبان سلف است قوله که بایدت جام طرب از ساقی وحدت  
طلب به کان میشو و بید است و پا در کام جانها ریخته به مراد از جام طرب معرفت است و مراد از  
ساقی وحدت حق تعالی قوله و آن باد و بی پیمانه و آن شمع بی پر فانه و آن به کام هر یک بکنده  
از و بیجا ریخته به آن باد و را بی پیمانه از آن گفت که در پیمانه وزن و مقدار ملحوظ باشد تا  
از آن زیاده داده نشود پس از پیمانه یک گونه بخل ساقی ثابت میشود و آن شمع معرفت را  
بی پروانه از آن گفت که کثرت پروانه با شمع ظاهری را تیره و بی نور میسازد و کام یعنی حلق و  
بیجا با یعنی بید ریخ قوله میدادندم آن صنم و سوز سینه و بیدم به بر زعفران آب بهم از چشم  
شمار ریخته به زعفران عبارت از چهره زرد و مصنف بهم بختین بهیمای درختی است که  
از آن رنگ سرخ حاصل کنند و ریخ آب بهم کنایه از اشک خونی مذامت و چشم شملای بقلب  
اضافت بمعنی شملای چشم و شملای بفتح نوعی از رنگس است که در میان گل آن بجای زرد و  
سیاهی میباشد و فاعل ریخته مصنف قوله بگر فتمش و بر چو چنگ من ده نوازش او بچنگ  
صد عنبر زنجیر رنگ از مشک در یار ریخته به نوازش اگر چه بمعنی که م و عنایت است مگر  
در اینجا بمعنی صلح و آشتی و دلجوئی و بنا به بیت چنگ ایهام است بمعنی نوازستن ساز و عنبر  
زنجیر رنگ کنایه از زلف و از قوله گفتم منم بر روی تو آشفته ترازوی تو ای از شب گیسو  
تو چشم ثریا ریخته به ثریا کنایه از قطرات اشک و آشفته بمعنی عاشق و پریشان و ریخ این  
هر دو معنی مقصود است قوله بگرست خم رمای به بر مد سیحش جام زرد به خون دل بریم مگر  
ترسار ریخته به ریخ صیحه مصره اول چنین نظر آید و مصرعه بگرست خم مریم سیر



حمد میخوش جام ندهد در صورت سیر بکسرین ملامت و فتح یای تحتانی جمع سیرت حاصل آنکه گویا  
 خم بکری مریم خصال است یعنی هنوز کسی او را مس نکرده و صفت عیسی زائی در وجود  
 و میسج درینجا کنایه از شراب چرا که گویا از کیفیت خود احوای اموات میکند و مهد برای فرزند  
 مریم خم که شراب باشد پیاله زرست و خون دل مریم نیز کنایه از شراب سرخ است چرا که سابق خم را  
 مریم قرار داده بود و پای ترسا با اصطلاح پیاله شراب خوری را گویند قوله جام است عیسی بگیان  
 یک بهر نو جسم و جان به مرغ گلینش از دبان یا قوت حمرار نیخته ناک بکسر نون مخفف اینک  
 به معنی اکنون و در بعض نسخ بجای لفظ ناک لفظ بل برای ترقی است و مرغ گلین عبارت از  
 صراحی و ضمیر شین راجع بطرف عیسی جام و درین تلخیص است بقصه عیسی علیه السلام معجزه  
 آنحضرت بود که مرغ با از گل بصورت خاش میساختند و دم خود در و مید میدند بقدرت آبی  
 آن مرغان پرواز می آمدند و حمرار بفتح حای ملامت بمعنی سرخ و یا قوت حمر کنایه از شراب  
 سرخ قوله شکل جاب از روی می چون بر گل رخسار خوی می آتش و بر فرق و می صد نیجه  
 گویا ریخته به در مصرعه ثانی برای می و جباب تشبیه دیگر بیان که در نیجه بیای تحتانی بمعنی ژاله  
 و آنچه در اکثر نسخ آنچه نوشته اند خطاست مگر میتواند شد که آنچه مبدل آنچه باشد که مخفف آنچه  
 باله است بمعنی روپیه قوله ساغر خور پروین فشان بر پنج ماه نو و دان به هر دم شفق را از  
 دبان روز تمام شاریخته به خور بمعنی آفتاب و پروین فشان بمعنی پروین فشانده خور موصوف  
 و پروین فشان صفت آن و ساغر مبدل خور پروین فشان مجموع خبر است و دوان بمعنی  
 دوند و پروین کنایه از قطرات شراب که بوقت می نوشی از جام بر زمین میریزند و پنج ماه و عبارات  
 از پنج انگشت دست راست و شفق کنایه از شراب سرخ و روز تمام شارب است از روز عید یا جشن  
 نوروز و فاعل ریخته ساغر است و لفظ دم نیز درینجا اندکی لظنی دارد و آنچه در بعض نسخ ساغر جو  
 خورشید نوشته یا در بعضی ساغر خور پروین فشان بود و عطفه مرقوم است این هر دو خطاست و این  
 پنج بیت مذکور در تخریب می نوشی است به محبوب و در سه چهار بیت آینده نیز خطاب به مشوق است  
 و باوصاف حسن او بجهت خوشایند آشتی قوله مایم بر خاک دست سرگشته تر از عنبر است و ای  
 آتش باد آدست آب رخ مار نیخته و عنبر کنایه از گیسو و مراد از آتش باد آدست آب لعل است و  
 یا عبارت از سخن است و درین بیت از خاک و آتش و باد و آب و سار هر چهار عنصر را رعایت  
 نموده و لفظا بمناسبت آب لظنی دارد قوله بر لاله آن سبیل نگر در جنگ ناغ آن گل نگر و



چون من و صد لیل نگر از شوق آوار ریخته به لاله رخساره و سنبل زلف و چنگ زار غنیر  
همان زلف به تشبیه دیگر و گل رخساره و مراد از لیل عاشق و آوا محض آواز است و اینجا  
عجارت از آه و ناله حاصل آنکه بر رخساره خود آن زلف را فکر کن که بچه خوبی حق تعالی آفریده  
است و باقی معنی ظاهر است قوله خالت بچشم آن کافرست که جور او مردم نرست و یک  
زنگی آتش پرست آب کو و لاله ریخته و نرست بفتح نون و فتح را رمله بمعنی رهایی نیافت  
و مردم لفظی است که بر واحد و جمع و مذکر و مؤنث همه اطلاق می یابد و در بعضی نسخ مردم نرست  
هوا، فوقانی در این صورت مردم بمعنی مردک باشد یعنی چشم خلایق گریان است مگر نسخه اول بهتر  
وزنگی آتش پرست عبارت از همان خال رخساره و آتش پرست ازان گفته که شب و روز  
بر چهره آتشین جاوید و لاله بمعنی غلام چون بیشتر غلامان حبشی و هندی باشند ازین جهت  
مراد از لاله مردم چشمست حاصل آنکه خال چهره تو بچشم من آن کافر بیرحمست که از جور او هیچ  
آدمی نجات نیافته و آن خال گویایک زنگی آتش پرستست که عالم را از ظلم خود گردان ساخت  
قوله تو سر و بالا از شکر قفل نهاده بر دره من پیل بالا از گهر بر شاه و لاله ریخته و مراد از  
شکر لب شیرین و در بضم دال و فتح را می اول جمع دره بمعنی مروارید بزرگ در اینجا کنایه از  
و ندان و پیل بالا بمعنی مقدار قامت پیل عبارت از بسیار و بید و مراد از گهر مدح و ثنا و آنچه  
در بعضی نسخ در مصرعه ثانی لفظ در دره آمده و در بعضی سیم و ند نوشته اند این هر دو  
خطاست قوله سلطان محمد که ظفر تیغش گرفته بگر و بره و خیم از شبه بر طشت زر و درهای بیضا  
ریخته و شبه بفتح تین شین مجله و بار موحد و دانه های سیاه از آبلیمه و نیز نوعی ادسنگست  
سیاه و براق سنگ سرسره در اینجا مراد از شبه مردک چشمست و طشت زر کنایه از چهره زر و  
بیضا بمعنی سفید و روشن در اینجا مراد از درهای بیضا اشکست یعنی دشمن از حسد و شکر گریانند  
مطلع ثالث ای دستت آب رویم زان پنج دریا ریخته و تیغ شرارت ستم بر جان  
اعدار ریخته پنج دریا عبارت از پنج انگشت و در بعضی نسخ بجای دستت صدمت و افع است  
صیت شهره سخاوت را گویند قوله در حلق خشک دشمنان زد آتش از آب روان و وز  
چشمه نوک سان زهر مفاجا ریخته و آب روان کنایه از تیغ بلحاظ حرکات کثیره در هنگام قتال  
و مفاجا بضم سیم و فا و جیم اگر چه بمعنی ناگهانی است مگر در اینجا بمعنی مرگ ناگهانی مستعمل شده و مفاجا  
در اصل مفاهات بود ضابطه فارسیان است که اکثر حرف تا از آخر مصدر باب مفاعله که ناقص

باشد حذف میکنند چنانکه مواصله محابا و ما را قوله قدرت چو شمشیر آخته بر فرق چرخ انداخته  
سوزن زلف بگذاخته در جیب عیسای ریخته پاشختن بمعنی بر کشیدن شمشیر و خنجر و سوزن درین  
حیت اشارت از سوزن عیسی علیه السلام منقول است که چون عیسی علیه السلام را تلایک  
بر آسمان می بردند و در دامن ایشان سوزن بود و بکلمه الهی بهین سبب بر آسمان چهارم ماندند  
و بالاخر بر دند چرا که سوزن یکی از اسباب دنیا است و تلف بالفتح بمعنی گرمی و بعضی نسخ بجای  
قدرت لفظ نصرت واقع شده و این بهتر نیست قوله لطفت بقدرت ضم شده در حیز عالم شده  
احراق و وزخ کم شده و اوراق طوبار ریخته بضم شدن بمعنی پیوستن و آسختن و حیز به فتح  
سار مله و تشدید یای تحتانی کسود و از اسبجه بمعنی سطوح درونی هر طرف بمعنی مکان و جوف  
سستعل است و شده بعضی رفته احراق بالکسر گرمی و سوزندگی درین بیت لف و نشر مرتب است  
یعنی از تاثیر لطف تو احراق و وزخ کم شده و از اثر قدرت تو بر برگهای طوبی خشکی و پژمردگی ظاهر  
شده قوله عزمت پس آراسته گردان جهان برخاسته بخورشید چون سه کاسته نورش ز اعضا  
ریخته بضم شیرین راجع بخورشید حاصل آنکه هرگاه که تو بر دشمن سپه کشیدی هنگامه قیامت  
بپاشد و تغییرات عظیم مدارگان عالم راه یافته و آنچه در بعضی نسخ از شب سپر آراسته و در  
بعضی از شب سپه آراسته نوشته اند این هر دو بهتر نیست قوله کلکت طباشیر هنر داده بابل  
بهر و به تیغ تپاشیر ظفر شرقا و غربا ریخته بضم طباشیر در مصرعه اول نام دوا می مقوی  
و جگر و دفع غم و کرب باندی بنسب و چون نامند و تپاشیر در مصرعه دوم بمعنی روشنی و شرقا و  
غربا یعنی در شرق و غرب الف شرقا و غربا محض تنوین نصب است زیرا که مفعول فیما است  
در اصل شرقا و غربا بود قوله آن رومی زنگی جبین از شام رفته سوی چین در پیش تو در  
شین بر زرد سار ریخته در رومی زنگی جبین کنایه از قلم رومی با اعتبار رنگینی و طلاکاری قلم  
با دستانان مذنگی جبین با اعتبار سیاهی آلودگی سر قلم و شام کنایه از دوات و چین عبارت  
از کاغذ و شین بمعنی قیمتی و شین کنایه از حروف و اطلاق زر گاهی بر نقره هم می باشد و صارا  
بمعنی خالص و در بنام او از زرد سار کاغذ است قوله بر سره چو آن زربینه تیر آویز بایند و زربینه  
مطلی بود بر روی شیراز وید و سوار ریخته بهر اولاده کاغذ و زربینه تیر کنایه از قلم با دستان  
و قیر و خطی است سیاه و آویزه های قیر کنایه از سطوح حروف و طفل نیز عبارت از همان قلم  
مراد از شیر کاغذ و مراد از دیده شکاف یا سوراخ قلم و مراد از سواد سیاهی حروف قوله آن

زرد مار سر سیه را قص شد بر روی نه به چون ماه نو در دست شد بر صبح بشمار ریخته زرد مار  
 سر سیه کنایه از قلم بادشاه و سه کاغذ و ماه نو عبارت از چنان قلم باعتبار باریکی و زردی و تابندگی  
 و صبح کاغذ و مراد از بشمار و ف قولی ای یوسف خورشید چهرای آرش ابرش  
 سپهر به فعل تو بر روی مهر از روز غوغا ریخته به آرش نام پهلوان تیر انداز آرش بفتح  
 اول و سکون بار سوحده و فتح را جمله و شین بهجه اسپ که رنگش سفید و نقطه های  
 سیاه یا سرخ بر آن باشند مجازاً بر مطلق اسپ نیز اطلاق کنند روز غوغا و زجنگ و کارزار  
 و مراد از سه هلال است و لفظ از معنی در و ریخته لازم است نه متعدی حاصل آنکه ای یوسف که  
 چهره تو همچون خورشید است و ای آرش که اسپ تو مانند سپهر است این هلال قریب آفتاب  
 بر فلک نیست بلکه روز جنگ از کمال قوت پامی اسپ تو غلش از سم پدید بر روی آفتاب ریخته است  
 قوله آن کوه تن دریا پرست کابش نشان آذر است به در معرکه از زخم دست انجم زبانه  
 ریخته به این بیت در صفت تیغ است چون از غلطی کاتبان نسخه های مختلف دارد لهذا بعضی  
 را گمان آن میشود که این بیت در صفت اسپ است کوه تن دریا پرست کنایه از تیغ  
 کوه تن باعتبار سختی و سنگینی گفته یا برای آنکه پیدایش آهن از کوه باشد تیغ تیز جزو کوه  
 است یا آنکه تیغ بسر کوه مشابیهتی تمام دارد چون دریا عبارت از دست بادشاه است لهذا  
 تیغ مدوح را که اکثر پرست او میماند دریا پرست گفته و ظاهر است که آب تیغ نشان قتال و  
 خونریزی است که مشابیهت تمام با تش دارد و چون جزو بر فلک هشتم شکلی است بصورت مروی  
 که شمشیر حامل دارد و پس از جزو انجم ریختن کنایه است از شوکت و صوکت کامل که سرانجام  
 امور محال و کارهای دشوار نماید قوله قصر ترا هفت آسمان کسری زخشت آستان به زوگرد  
 حیرت هر زمان بر طاق کسری ریخته به کسری در مصره اول بفتح کاف و یاء مجهول و مدت  
 بمعنی یکباره و در لفظ از ضمیر ا و راجع بقصر و طاق بمعنی کلخ و ایمان و کسری بکسر کاف و  
 در آخر الف مقصوره بصورت یا نام نوشیروان و فاعل ریخته گردست قوله پس برین  
 عصمت روح الامین در خدمت به که در براق خشمیت بر اوج ادنی ریخته به عصمت  
 بالکسر محذوفت و روح الامین لقب جیوئل علیه السلام و ادنی بفتح اول و سکون دال  
 و فتح نون و در آخر الف بصورت یا عبارت از مقام کمال قرب پیک الهی است که در معراج  
 اول با حضرت صلی الله علیه و سلم حاصل شده بموجب آیت شریف فکان قاب قوسین



او ادنی یعنی پس ماند فرق و کمان یا کمتر از این قوله در صحن بارت سرکشان صفها زده  
 موسی و شان به بر طور تخت بیکمان نور تجلی ریخته به سرکشان حال است برای صف زدن  
 موسی و شان و تجلی اگر چه در حقیقت بیای تهناتی است مگر فارسیان بخلاف قاعده عربی بالف  
 خوانند و این تصرف نوعی از تفریس باشد همچنین تمی را تمنا و تماشا می رانند و خوانند قوله دشانت  
 آیات کرم بر خوانت انواع نعم و بر جانت انوار قدم ایزد تعالی ریخته به معنی بیت ظاهر است  
 قوله ای مهدی آخر زمان بآن کف دریا نشان به آب سلاطین جهان یا بر ده یا ریخته به مهدی  
 بافتح هدایت کرده شده و مهدی آخر زمان لقب امام دوازدهم که به بشارت پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم در اخیر زمانه قریب قیامت پیدا خواهند شد یعنی ای مهدی گویا که تو در  
 احیای دین مهدی امام آخر الزمان هستی باقی معنی ظاهر است قوله از مشتری انگشتی در  
 بنصر و خضر گزین به هرت چو بر مهر نگین سعد مو فار ریخته به بنصر انگشتی که میان وسطی و انگشت  
 کوچک است و خضر بالکسر انگشت کوچک و مهر اول بالکسر معنی محبت و تآلفی باضم  
 مو فایضم بهم و فتح و او و تشدید فای مفتوح در رسم خط عربی بیا نویسند و بالف خوانند معنی و فا  
 کرده شده و سعد مو فای لقب ستاره مشتری که حق تعالی کمال سعادت با و داده است و محبت  
 بر مهر نگین ریختن عبارت از الفاظ محبت و عشق بر نگین کردن است قوله تا یوسف زین سلب  
 از گرگ سیاهی زنب به بر صدره عودی شب اشک زین را ریخته به یوسف زین  
 لباس عبارت از آفتاب و گرگ سیاهی زنب کنایه از صبح کاذب چرا که باصطلاح دم گرگ  
 صبح کاذب را گویند و صدره به بالضم جامه نیم تنه که بدان صدر یعنی سینه پوشیده شود و عودی  
 رنگیست سیاه مشابیه بچوب عود و اشک زینا کنایه از سرخی شفق چرا که اشک عاشقان را  
 شعر اسخ قرار میدهند و اگر از شبیم یا کو اکب مراد دارند خواب راست نمی آید چرا که فاعل ریخته  
 یوسف زین سلب است که آفتاب باشد قوله با دافلک یکران تو اوج سامیدان تو به وز بده  
 و یوان تو عرش سلا ریخته به قیبه بالضم بهتری گلش گویند و لفظ با دو عایه بعد لفظ ریخته  
 مخدوف است قوله افضل که از فرمان او بیرون نشد خاقان او به آب رخ دیوان او زین  
 شعر غزالی ریخته به افضل اشارت بافضل الدین که نام خاقانی است چون لقب بادشاه ایلیان  
 خاقان بود و لهذا خود را بخاقانی منسوب کرده و تخلص ساخته اند در مصرع شانی ضمیر او  
 براج بافضل است و غزالی بافتح به معنی روشن درین بیت از تفوق خود بر خاقانی اشارت



بر نیتنی است که این قصیده و جواب قصیده خاتمانی گفتام  
 قصیده شصت و چهارم - قوله نازشام که سلطان هند یعنی ماه که گرفت عمره  
 اقلیم هند را بسپاه و بجز این قصیده و مجتث شمن مخبون مقطوع مبین بر وزن مفاعیلن  
 فعلاتن مفاعیلن فعلاتن ماه را سلطان هند باعتبار آن گفته که در شب معزز میگردد و اقلیم  
 هند عبارت از شب است و سپاه کنایه از ستارگان قوله نداد چرخ هند و قبای مروارید که تا  
 جمال بنوشید ترک زرد کلاه هند و کنایه از شب و قبای مروارید عبارت از اینوی ستارگان  
 و ترک زرد کلاه آفتاب قوله نمود جوهری شب بشتی سودا و زهر آنکه در دست زرش  
 دهند پگاه و درین بیت در لفظ جوهری و دیاست اول ظاهرست و ثانی برای وحدت  
 یعنی یک جوهری و جوهری در اینجا عبارت از ماه است باعتبار آنکه جواهر و ستارگان هستند  
 و شب ظرف زمانی است بمعنی دوش و وی شب و درست در عبارت از آفتاب و ضمیر شین  
 راجع بشتی و فاعل و هند کار پردازان مشتری است که بذهبن مقصود اند و پگاه بمعنی صبح و  
 چون مشتری بمعنی خریدار نیزست لهذا در اینجا لفظی دارد قوله زمان ضامن شده در شود شب  
 زیبائی نیست که بر درست زرش صبح صادق است گواه و زمان بمعنی زمانه و فلک ضامن  
 اگر چه مصدرست مگر در اینجا بمعنی ضامن باشد و شود بمعنی سودا و بجا از اطلاق مسبب بر سبب  
 و زیان دیا می تحتانی بمعنی نقصان ظاهرست و ضمیر شین راجع بشتی که در بیت بالا گذشت  
 این هر دو بیت قطعه بندست قوله گرفت روی زمین را سرادق گلرین و چو چتر سایه حق  
 آفتاب عرش پناه و سرادق بضم سین و کسر دال سرارپ و دو شامیانه مراد از سرادق گلرین  
 شبست باعتبار کواکب و سایه حق ترجمه ظل الله است و سایه حق و آفتاب عرش  
 پناه عبارت از بادشاه قوله ابوالجاسد اعظم ولی عهد امام به خدایگان سلاطینین  
 عهد شاه و ابوالجاسد کینست محمد شاه و مراد از امام خلیفه بغداد و لفظ ولی عهد گاهی  
 بی کسره اضافه و گاهی با کسره اضافه مستعمل میشود قوله محیط نقطه عالم جهان عدل و کرم  
 مدار شرع محمد اساس دین آله و معنی شعر ظاهرست قوله قضا توان و قدر قدرتی که بر در  
 او و شئی گدای شود و در زمان گدای شاه و قضا حکم ازلی در مرتبه تفصیل و قدر حکم کلی  
 محل آلهی در روز ازل و در لفظ شئی یا می مجهول برای نکره یا برای وحدت و همین حال در  
 هر دو لفظ گدای یعنی هر بادشاهی که در خلاف او باشد در ساعت خوار شد چون گدای که در

و هر گد که در دما گوی او بر دروازه حاضر شود فی الفور مثل باد شاه صاحب حکومت شود قوله  
 زهی کمان ترا تیر آسمان صدهای پیرای چرخ ز سه مشت می شده هر ماه به دین بیت اندکی تعقیب  
 است حاصل معنی آنکه زهی شان تو که عطار و عوض ماه کمان را برای فلک در هر ماه صد مرتبه  
 خریدار شده تا بجای برج قوس کمان ترا بر فلک هند لفظ زه و تیر و چرخ و بی همه برای کمان آسمان  
 اند قوله قضا چو خواست که هم تگ شود نفاذت را به قدر بطنر بلفش ز سه و دماغ تپاه به  
 هم تگ بمعنی هم قدم و هم رفتار و نفاذ بمعنی روانی حکم و ضمیر شین راجع بقضا و دماغ تپاه به سبب  
 جنون است که طالب محالات شود قوله حصار جا به توان آب یافت در رفعت به که چرخ  
 ریگ که بودی نمودش از تگ چاه به آب بمعنی آبر و و غرت و ریگ که بود نوعی از ریگ است  
 که بعد از ریگ سفید از قرچاه بیرون می آید و تگ بفتح تاء می فوقانی و کاف فارسی بمعنی عمق  
 و ضمیر شین راجع بحصار قوله چو دیده به انجم از ان بر سر اند پیوسته به که پیش تخت تو چون جابجا  
 نهند جباه به چو حرف تشبیه و دیده بمعنی چشم مشبه به است و انجم مشبه به و حاجبان  
 بمعنی دربانان و ایهام است بسوی ابروان بقیرینه دیده و سرفاعل نهند انجم اند و جباه  
 بکسر جیم و بار موحده جمع جبهه که بالفتح بمعنی پیشانی است قوله غبار خیل تو با خط دلبران ماند به  
 که هر دو گوشه خورشید میکنند سیاه به خیل بالفتح فوج سواران و ماند بمعنی مشابهت میکند  
 حاصل آنکه چنانکه خط دلبران گوشه خورشید مجازی که چهره شان باشد سیاه کرده است همین  
 طور غبار فوج خورشید حقیقی را سیاه میکند قوله ز مهر بزم تو بر چار طاق زنگاری به زرز سرخ  
 عمود سحر ز خرگاه به مهر بمعنی محبت و اشتیاق و چار طاق نوعی از خیمه باشد که هندی را و می  
 گویند مراد از چار طاق زنگاری فلک است عمود بفتح عین و ضمیم بمعنی ستون و خرگاه بفتح  
 بمعنی خیمه کلان چه خربالفتح بمعنی کلان است و گاه بمعنی خیمه عمود سحر عبارت از خط طولانی صبح  
 کاذب و فاعل ز ند عمود سحر است و مفعول آن خرگاه حاصل آنکه باشتیاق بزم تو بر آسمان  
 عمود سحر از زرز سرخ خرگاه میزند و خرگاه زرز سرخ کنایه از شفق صبح است قوله سحاب دست تو  
 هر جا که کشت در باران به بنات رسته شود چون شکر بجای گیاه به لفظ در بضم دال بمعنی  
 مر و اید و باران بمعنی بارنده چه الف و نون برای فاعلیت است و بنات چیز است که در  
 عرف مردم آنرا مصری نامند و می تواند که به بالفتح حرف ظرفیت باشد و باران بمعنی بارش  
 و بنات بمعنی سبزه بهر دو اسلوب معنی شعر لطیفی پیدا میکند ظاهر الحاقی است قوله شان عدل تو

و در مرغزار قهاری بد بشیر داده و دهان بند از دم رو با ده شبان بافتح کسی که گو سپندان را چهر اند  
 و مرغزار بفتح میم و حرف چهارم ز ا ا بجه سبز زار و صحرا و دهان بند چیز است که بر دهان گاوان خرمن  
 کوب می بندند و رهندی این دیار مجیکانامند بضم میم و دم بضم دال قوله چو چنگ جمله رگهایش برکشند  
 از پوست بد برون پرده شرع از زند مخالف راه ضمیر شین راجع بمخالف بسبیل اضمار  
 قبل الذکر و فاعل برکشند گروه خاص است و رگهای چنگ عبارت از تار و رودهای چنگ که بالای  
 پوست آن مثل سازگی میباشد و مخالف بمعنی دشمن و بالفاظ چنگ لفظ پوست و پرده و مخالف  
 و راه بر عایت موسیقی همه مناسب قوله صریحاً کاک تو ز اسرار آسمان واقف ضمیر رشتند  
 از راز اختران آگاه به صریح بمعنی آوازیکه بهنگام نوشتن بر چیز سخت از قلم بیرون می آید و معنی شعر  
 ظاهر است قوله کم از ستاره نموده بر آستان دشت شکوه قلعه قلعه عمارت است و تاه  
 شکوه بمعنی بزرگی قلمی بفتح قاف و سکون لام و کسر عین بمعنی از زیر و آن دو قسم باشد یکی  
 ابیض و دوم اسود از زیر سفید را بپند می رانگ گویند و از زیر سیاه را سیسانا می پند پس قلمی عمارت  
 آن باشد که خشت یا سنگ های عمارت را بجای چونه از زیر که اخته وصل کرده باشند و همچنین  
 عمارت بسیار استوار و دیر پای باشد و ریخا مراد از قلعه قلعه عمارت آسمان است و تاه  
 بمعنی ته و حلقه و ریخا نه تاه بمعنی نه متر له قلعه موصوف و قلمی عمارت صفت و نه تاه صفت  
 بعد صفت درین بیت بیان بلندی و بزرگی آستان مدوح است قوله همیشه تا سر زنجیر زلف  
 یار بود و چو هند و می که بود سرنگون ز گوشه ماه به گوشه ماه مشبه به رخساره یار است که مقصود  
 در زمین است قوله ز رشک اشک اعادی بروی محنت باد به چو برگ لاله که هر لحظه می فتد بر کاه  
 اعادی بفتح اول جمع الجمع عد و ست چه جمع عد و اعدا است و اضافت روی بسوی محنت  
 اضافت مقارنتی است یعنی روی دشمن که بحالت محنت مقارن است و برگ لاله مشبه به اشک  
 خونی است و چون کاه گیاه خشک را گویند و گیاه خشک زرد می باشد لهذا کاه و ریخا مشبه به روی روی  
 دشمن است یا آنکه روی بمعنی سبب باشد و باد بمعنی رنج که در عرف هو گویند و افتادن بر کاه و  
 اتفاقی حاصل معنی دوم این است که بسبب رشک جاء تو اشک خونی دشمن آنحال در کثرت  
 دارند چنانکه بر گهای لاله که از باعث محنت صدمه باد هر لحظه ریخته شده بر کاه می افتد فافهم  
 قوله خدای مطلق آمل تست غر و جل به الکه حافظ احوال باد عم الاله به یاد آورده لفظ خداست  
 زاده است گاهی می آید گاهی نمی آید مطلق بالضم عطا کننده آمل جمع امل که بمعنی امید است و

عز وجل این هر دو لفظ همیشه به حرف آخر هر دو صیغه ماضی است بواو عاطفه بمعنی غالب است و  
 بزرگ است که بسبیل جمله معترضه برای تعظیم اسم خدا بفاصله قلیل در آخر مصرعه اول واقع  
 شده اند و همچنین در آخر مصرعه دوم برای تعظیم لفظ آله که اسم ذات است عبارت عم الاموات واقع  
 گردیده است و خلاصه معنی مصرعه دخل ندارد و عم بفتح عین و کشیدیم مفتوح صیغه ماضی  
 بمعنی عام است والا بفتح اول بر وزن بلا بمعنی نعمت و ضمیر حرف راجع باله که در ابتدای مصرعه  
 دوم است یعنی عام است نعمت او و آلا بالف ممدوده و در آخر هر دو جمع الاست که بدون  
 اول و بدون هزای آخر است و بعضی نسخ بجای احوال اعمال نوشته اند اعمال بمعنی کاره بار است  
 قصیده شخصیت و بیستم - قوله شکوه قلعه قلعی عمارت نه نه به نمونه ایست ز برج حصار  
 قلعه شده به این قصیده و بحر مجتبت مثنی محزون مقطوع محذوف واقع است بر وزن مفاعله  
 فعلن فعلن فعلن قلعی عمارت بمعنی عمارتی که سنگهایش را بار زیر وصل کرده باشد و آن  
 نهایت محکم بود و در اینجا از قلعه قلعی عمارت نه نه که هلاک تسعه است و حصار بمعنی احاطه است  
 قوله محیط هفت فلک را از نقطه کم یافت به میان دایره حلقه در او سه به محیط بمعنی دایره و ضمیر  
 او راجع بقلعه شاه است و فاعل یافت مه است قوله زهی حصار چو در وی چپی بنا کردند  
 فلک چو ریک کبود نمود و رنگ چه به درین بیت بهالغه بلند می قلعه شاه است و در نظر  
 کبودی یا رجول برای وحدت و نمود صیغه ماضی لازم به یک بمعنی عمق قوله ز شرم خواست  
 فر رفتن آسمان بر زمین به و یک از سر هر آفتاب گفتش مه به مه بفتح میم اسم فعل است  
 بمفهوم نهی بمعنی مکن قوله بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام به صریح با تو بگویم که نیست  
 شک شب به شب به کسر شین و فتح با موحد به معنی مثل و نظیر و شک مضاف است و شب  
 مضاف الیه یعنی احتمال چیزیکه مشابه و مانند حقیقت باشد نیست بلکه عین حقیقت است و  
 آنچه در اکثر نسخ شک و شب بواو عاطفه نوشته اند ظاهرا هر اثنی است چه در تصور است لفظ شب  
 بفتح حرف او وسط خوانده میشود و حال اینکه بسکون او وسط است و این بیت قطعه بنده است  
 بابیت آینده قوله چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر به ز رفعتش ز سر آسمان فتاد کله به  
 حرف ز بالای مصرعه دوم سبیه است و بالای لفظ سر تجا و زیه و ضمیر شین راجع به آسمان  
 و کله کنایه به آفتاب است قوله خدا یگان سلاطین محمد تعلق به شئی که روح امین را بسدح  
 دست شره به روح امین اسم جبرئیل است علیه السلام و شره بفتح تین و شین به جمع



بمعنی حرص قوله بر آستان جلالتش بسی غلامانند که از شرف سوی حاقان نیکنه نگار معنی  
 بیت ظاهرست قوله زهی ز جو و تو پنجه گرفت صورت شخصیت پنجه بفکر تو نگشت از یکی تا  
 ده و چون لفظ پنجه که مخفف پنجاه است ثبوت عدد دارد بنا بر آن اگر بحق محتاجی فرماست  
 که این را پنجه بدهند مقصود تو از آن لفظ پنجه اعداد پنجه میباشد لکن از آن داران او را ثبوت  
 میدهند پس ظاهر شد که از جو و تو پنجه صورت شخصیت پیدا کرد و آن معنی دال بر کمال سخاوت است  
 و خنی بفتح اول کلمه تحسین است حاصل مصرعه ثانی آنکه عجیب و رستی را می تست که نکته این سخن  
 را دریافته که از یکی تا ده نه میشوند مخفی نماید که چون لفظ نه پنجاه و پنج عدد دارد و لهذا در پنج از  
 لفظ نه پنجاه و پنج مقصودست چرا که چون تمام ده اعداد مفروضات را از هفتده لفظ کی تا هفتده  
 لفظ ده جمع نمایند پنجاه و پنج میشوند و این بیت را سوای معنی مذکور یک معنی دیگر هم میتوانند  
 که از یکی تا ده هر اسم عدد در آن عدد بحساب چهل ثابت کرده میشوند و آن این است که لفظ کی را  
 چهل عدد دست و لفظ چهل را سی و هشت عدد دست باین شکل ۳۴ پس اجزای این شکل را  
 که هشت و سه باشد جمع کردیم یازده شد و یازده عدد بای اسمی را که لفظ یا باشد ثابت است  
 پس از آن بای اسمی گرفتیم که ده عدد دارد و لفظ ده را نه عدد دست و لفظ ده را ده عدد و  
 ده را نه و سه را ثبوت و پنج عدد پنج را برقرار داشته از ثبوت پنجه گرفتیم چرا که لفظ پنجه ثبوت  
 عدد دارد و آنکه از سه بار موحده اسمی گرفتیم پس از آن بای اسمی که ده عدد دارد و ده را ده و  
 ده را نه لفظ چهار را دو صد و نه عدد دست چون در تصویرت دو عدد بشکل دو نویسد و صفرا  
 از نظر اندازند پس از آن شکل دو و نه جمع کرده یازده شد بعد از این یازده بای اسمی گرفتیم و  
 از آن بای اسمی را ده کردیم که ده عدد دارد و ده را نه پنجه را پنجه عدد دست و همین اعداد  
 لفظ نه را ثابت است پس نه حاصل کرد و پیشش را د دست و از او بحساب بیانات زای مجله  
 حاصل شد و از آن مجله اسمی حارمله اسمی خواستیم و آن نه عدد دارد و هفت را زای اسمیه است و  
 آن در پنجاه اسمی مقصودست که هشت عدد دارد و پس از آن حای اسمی مقصود کردیم نه از آن  
 حاصل گشت و هشت را حای اسمی است و از آن حای اسمی مراد کردیم که نه عدد دارد و نه خود  
 نه است و ده نه عدد دارد و فافهم قوله سر استین حمایت اگر دراز کنی به شود و زامن که دست  
 که با کوه به درین بیت آستین مجازاً بمعنی دست مقصودست بسبیل اطلاق ظرف بر ظروف  
 و لفظ سر اکثر بیک اضافت مستعمل میشود یعنی اگر دست حمایت بر ضعیفان مد از کنی هرگز که با

کا در اکیشدن نتواند تا بدیگر زیر دستان چه رسد قوله ز بهر آنکه نذر وی بر سم خنکیت به بشکل  
 نعل شود مه بر آسمان هر مه به لفظ مه دوم ترجمه شهرست که مدت سی روز باشد قوله غبار  
 اسپ تو با خط و لیران مانده که هر دو چهره خورشید میکنند سیه به حاصل آنکه غبار سم اسپ تو تا بخورش  
 میرود بلند رفتن غبار دال بر قوت اسپ است و مراد از خورشیدی که خط و لیران از آسیاه کند  
 رخساره است در بعضی بجای اسپ لفظ فلک نوشته اند از کی تکلف دارد و قوله زمین بساط کف  
 پای تست زانو شد به چوبهشت فرش مرعفر میان نه خوگه به مرعفر چیزی را گویند که بر عفران خوشبو  
 یا رنگ داده باشند یا زمینی که در آن زعفران کشته باشند در اینجا مجازاً بمعنی مفرج و نشاط آور و درین بیت  
 از بهشت فرش مرعفر بهشت بهشت مراد است و نه خر که کنایه از نه فلک حاصل معنی بیت آنکه از  
 برکت قدم تو زمین در میان نه افلاک مانند بهشت تازه و خرم گردید قوله حسود تیشه چو در پیشه خلعت  
 زد به نهاد بر سر خود دست خویش چون بر مه به شاعر درین بیت دشمن را به نجا تشبیه کرده و  
 تیشه زدن نجار در پیشه اختیار و بست نمودن همیشه است یعنی چون دشمن عداوت و خلافت تو اختیار  
 کرد آخرش پشیمان شده دست افسوس و ندامت بر سر خود نهاده و قوی خود فرو رفته  
 بآن شکل که نجار بوقت گردش بر مه دست بر سر بر می زند و لفظ خلافت لفظی دارد باین معنی  
 بقرینه همیشه و تیشه قوله کسی که از دربار تو اجتناب کند به ازان بترج به دلاله الا الله به سبب  
 شخصی که از حاضر شدن دربار تو پرهیز کند ازان شخص بدتر کدام است و دنیا ای بیج سگس و  
 خوک بر تبه بدی او نمیرسد و کلمه لا اله الا الله برای سوگند است یا برای تجدید اسلام خود چه گوید یا  
 جناب است تصور آن شخص گویند و باید تن خودش بر تبه کفر رسانند و به و ازین باعث بکفر طیب  
 تجدید اسلام خود نمود و قوله همیشه تا که بود طالبان عقبی را به بارگاه عبودیت آنکه و له و له  
 بفتحتین و او و لام شوق و شینگی قوله ستاده باد بتایید نصرت یزدان به بگر و قلعه بسا و تو  
 صدره از سپه به معنی شرف ظاهرست قوله بمان تو تا باد و در جهان که تازه ترست به جناب صدره  
 بآب از جنان صدره به بمان بکسر بارزاده صیغه امرست از ماندن صدره با لکسر مقام جبریل  
 که مافوق کرسی عرش است ای آستانه تو که صدره المنقشی را جای رجوع است برای اجرای حاجات  
 و جان بکسر جیم بمعنی بهشت یا چرا که جمع جنت است و صدره بمعنی صدر مرتبه  
 قصیده شخصیت و ششم به قوله باز از کلیچ زرد شجیب صبح پاره به شعر سیه بدر کرد  
 پنج کبود خاره به کمر این قصیده مضارع دشمن اخرج عرض و ضوب سالم بر وزن مفعول فاعلان

منقول فاعلاتن مراد از کلید ز آفتاب و پاره شدن جیب صبح عبارت از ظهور کردن خط سپیده ه  
صبح که مشابیه بچاک گریبان است و شعر بالفتح نوعی از حریر باریک و ریخا مراد از شعر سیه شب  
است و خواره و خارا هر دو در لغت صحیح است بمعنی نوعی از جامه ابریشمی که مثل صوف موج دار  
باشد و کبود خارا در اصل خاره کبود است چون صفت بر موصوف مقدم میشود و کسره سا قاطب میگردد  
و چرخ بمعنی دور و امن مضاف است و کبود خاره مجموع مضاف الیه و از چرخ کبود خاره  
مجموع مراد فلک است حاصل آنکه صبح برآمد و شب را فلک از عالم بدر کرد و قوله شب را که بود  
حامل شیرش روان شد از مهر به خاتون روزش آورد از لعل گاهواره به شب را حامل گفتم  
مناسب است چرا که در محاورات گویند اللیل حبلی یعنی شب حامله است فروا چه زاید و شیر  
شب کنایه از روشنی صبح یا شبنم و لفظ از مهر متعلق مصرعه ثانی است و مهر بمعنی محبت و خاتون در  
عین روز است ضمیر شین راجع بحامله شب و گاهواره لعل کنایه از شفق چون زن حامله  
را قریب و ولادت حل منقضی میشود و روز بروز نزدیک ایام ولادت میرسد شیر از  
پستانش ظهور میکند حاصل آنکه گویا شب حامله بود و وقت زادنش قریب رسید خاتون  
شفیقه روز برای فرزندش که آفتاب باشد مهد لعل از شفق صبحی میآید ساخت و اگر مهر را سبب  
روانی شیر فرض کنند درست نباشد چرا که برآمدن شیر حامله منحصر بر محبت بچه که هنوز در شکم باشد  
نیست قوله بگر بخت لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت بد تیغ برهنه در کف آن طفل شیر خواره ه  
این بیت مربوط به بیت اول است لشکر زنگ کنایه از ظلمت شب و حد چین عبارت از شرق  
و تیغ برهنه کنایه از خطوط شعاع و مراد از طفل شیر خواره آفتاب است و شیر خورش ادبیده و صبح  
قوله بر روی شاهد خور کو مهر شاه دارد و گوی که شب همیکرد اسپنداد ستاره ه خور بمعنی آفتاب  
و مهر بمعنی محبت و سپند کردن بمعنی سپند سوختن برای دفع نظر بد حاصل آنکه از ظهور صبح  
ستاره ها گم شدند بلکه چون خورشید از مجبان باد شاه بابو دلهذا گویا شب قد دانی محبت خورشید  
منوده برای دفع نظر بد از ستاره های خود اسپند بر روی خورشید میسوخت و آنچه در بعض  
نسخ مصرعه ثانی چنین نوشته مصرعه لولی شب سپیده نو میکند دوباره ه یا بوجه دیگر نوشته اند  
همه از تحریفات ناسخان است قوله سلطان هفت اقلیم دارای چار ملت ه ای از حصار  
جاهلست نه قلعه نیم پاره ه دارا بمعنی پادشاه و محافط چار ملت عبارت از مذاهب اربعه اهل  
سنت و جماعت و آن حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی است و مراد از قلعه نه افلاک و پاره

بیار موحده بهمنی دیوار قلعه قوله از گلستان جودت از بسکه زر کشتی کرده شد نوعه وس گل را  
 دامن هزار پاره و درین بیت با لفظ گل لفظ هزار لطفی دارد چه که هزار بلبل را نیز گویند  
 قوله هشتم روان گردون در طاق کبریایت و زرین هزار شمع است و یک چراغواره و  
 هشتم روان جبارت از کرسی که بالای آن عرش است سوای سبزه سیاره همه کو اکب بران  
 هستند و طاق بمعنی قصر و کاخ و کبریا بمعنی بزرگی و چراغواره بمعنی چراغدان حاصل آنکه در کاخ  
 بزرگی تو کرسی بهتر از یک چراغدان است که در هزار شمع زرین افروخته باشند قوله از خلق  
 نافه بویست فردوس یک شامه و دیتخ روضه رنگت دوزخ یکی شراره و بدخ خلق موصوف  
 و نافه بوصفت آنست و شامه بمعنی چیز کوچک که بوی خوش داشته باشد و روضه به معنی  
 مرغزار و صحرای بهشت و دیتخ فولادی اکثر نیلگون و سبز رنگ میباشد قوله از گلستان بهشت  
 یک برگ بهشت روضه و بر آسمان تخت نه چرخ یک ستاره و بهشت روضه عبارت از بهشت  
 بهشت حاصل آنکه از گلزار بهشت تو بهشت بهشت برابر یک برگ است و اگر تخت ترا آسمان  
 فرض کنند این نه چرخ مشهوره بر آسمان تخت تو بهتر از یک ستاره در نهایت خردی بنظر آید  
 قوله خرد و بزرگ عصر اند و خلعت تو اینک که در وادارترین که در قبای خار و به لفظ  
 که که در ابتدای مصرعه ثانی واقع است بفتح کاف عربی و با مخفف کاه و لفظ که که در وسط مصرعه  
 ثانی است بضم کاف عربی درین بیت لف و نشر مرتب است چه کاه خور دست که باعتبار  
 زردی رنگ خور دای زرین دارد و کوه بزرگ است که باعتبار سنگهای سخت خود گویا قبای  
 خارا می پوشد و لفظ خار و بها و الف بهر و و طور و بهر و و معنی آمد و میتواند که هر دو لفظ که بکاف  
 فارسی باشند و ابکسر بمعنی چادر و خار و نوعی از پارچه نفیس ابریشمی و معنی دیگر آنکه مراد از دای زرین  
 روز باشد و مراد از قبای خار و شب حاصل آنکه تهای صغیر و کبیر زمانه اینک و خلعتهای بخشیده تو  
 هستند گاهی در اوقات روز و گاهی در هنگام شب قوله گر بر میان به بند دشمن کمر بند است  
 خورشید همچو کوهش بر سرزند کتاره و میان بعضی کمرست و کمر بمعنی کمر بند یعنی پتکه و ضمیر شین  
 راجع به دشمن و کتاره بفتح کاف عربی و تا و تقیل لفظ هندی است بمعنی خنجر و کتار یعنی چنانکه  
 خورشید از ذات خود بر سر کوه خنجر میکشد همچنین اگر دشمن اطاعت تو نکند خورشید با وجودیکه  
 فیض رسان عالم است و مهرانم دارد بر سر او خنجر دند و ارا و قتل او نماید قوله تیر و عا کشاد م شب  
 بر دوام عزت چون نادر که دانه سپهر گذارد و نادر که دانه سپهر گذارد و نادر که دانه سپهر گذارد



صبح اولین و نه سپهر کنایه از نه فلک و گذاره یعنی گذشتن حاصل آنکه دعای من قبول شد قوله  
تا جلد هفت مصحف با هفت آیت زر در بهر مایه تیغ مهرت هر سه کند سپاره و مصحف هفت جلد  
کنایه از هفت آسمان و هفت آیت زر عبارت از هفت ستاره سپاره و سه اول یعنی قرص ماه و  
سه دوم یعنی مدت سی روز و مهر یعنی محبت و در بعض نسخ بجای مهر قمر نوشته اند و سپاره مخفف  
سی پاره و ماه را بلحاظ کمی و بیشی هر روزه سی پاره گفته و آنچه در بعض نسخ دو پاره و در بعضی  
سه پاره نوشته اند بهتر نیست چرا که لفظ مصحف و آیت موید سپاره است که مخفف سپاره باشد  
قوله در طول و عرض ملک باد آبخنانکه باشد از آن چار گوشه تخت عالم یکی کناره و  
طول و عرض را مضاف بناید خواند و از آن چار گوشه تخت عبارت از جهان ملک ممدوح است  
یعنی ملک تو در طول و عرض آبخنان و وسیع باد که تمام عالم از آن بمنزله یک کناره باشد قوله  
از جمع راست طبعان هر جا که حلقه باشد در گوش سروران باد زین دانه گوشواره و حلقه  
عبارت از مجلس و از دانه و پنجام را گوهر که کنایه ازین اشعار است

قصیده شخصت و هفتم - قوله چه چرخ است آنکه چون گرد و دو پاره و فروریزد از د  
عقد ستاره چاین قصیده در بحر هزج مسدس در هر مصرعه دو رکن سالم و یک محذوف  
بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن مخفی نماید که ششم بیت از ابتدای این قصیده مشتمل  
بر چهلستان خبرزه است چنانچه در بیت هشتم و نهم خود اشاره بآن نموده است خبرزه را بچرخ  
و سپهر تشبیه یلغ است چه و نشان قاش آن بابر و ج و از ده گانه خلک مشابیه تمام  
دارد و عقد ستاره کنایه از تخم اوست قوله بود هر پاره بدری کز کواکب و هلالش را محاق  
افند چهاره یعنی چون دو پاره شود هر نصف آن از دو بصورت بدر باشد و کواکب کنایه از  
وندان و هلال عبارت از قاش و محاق یعنی کمی و نقصان ماه است که بعد از حالت بدریت  
لاحق شود در اینجا بسبیل تعجب میگوید که در اینجا هلال را محاق طاری میشود و چهاره بفتح مخفف  
همواره یعنی همیشه و ظاهر است هرگاه که قاش را بندگان خورند و بدم کم میگردد و قوله بظلی تاج  
و از زرده ده و به پیری کسوتش زربفت خارمه طفلی عبارت از خامی و کوچکی و تاج زر  
کنایه از گل زر و رنگ او و لفظ ده و ده بفتح هر دو ال مخفف و دهی است و زرده دهی  
در خالص را گویند که چون در آتش چرخ دهند از ده نه گرد و دهان ده برآید اسی هلال از آتش  
کم گردد و پیری عبارت از پختگی و کسوت یعنی لباس و زربفت خارمه بفتح صفت بر موصوف

بمعنی خار و زربفت و خار و نوعی از جامه ابریشمی حاصل آنکه در حالت پشمکی رنگ او زرد باشد  
 قوله کمائی را که و سازی بخنجر زری پیدا شود و از هر کنار به کمان کنایه از قاش که بصورت  
 کمان باشد و خنجر عبارت از کار و چاقو و زری کلمه تحسین و چون لفظ زه بمعنی چاه کمان نیز است  
 لهذا اعلت ایهامی دارد قوله چو او بچکان رومی کس ندارد و نهان در جوف زریین گاهواره به  
 بچکان رومی که بتجفیف جیم فارسی واقع شده است کنایه از تخم های سفید رنگ و زریین گاهواره  
 عبارت از ذات خربزه که زرد رنگ است قوله چه که دست آخرین شیرین که خسر و زرد بچکان  
 او ده کتاره به چه برای استهنام و لفظ آخر اگر چه در معنی دخلی ندارد و مگر زائد توان گفت و شیرین  
 نام محبوب و خسر و پر ویز که فرهاد نیز بر او عاشق بود و در اینجا کنایه از خربزه که شیرین گفتن او را در  
 مذاق لذت طلبان زیباست و از خسر و مراد بادشاه خودست و ایهام است بسوی خسر و پر ویز  
 و چون خربزه ده قاش دارد و لنداده بار از کار و بریده میشود و قوله شهنشاه زمان سلطان محمد  
 که از تمیضش بود و خوریک شراره به معنی بیت ظاهر است قوله و چون خربزه از تیغ تهرش  
 و نیمه باد و انگ پاره پاره به معنی بیت روشن است قوله همی تا صبح دم در خوان گلریز به  
 هند از جرم خور زریین عصاره به فاعل هند صبح دم است و خوان گلریز فلک است و جزم  
 بالکسر بمعنی جسم و تن و عصاره به شمع آنچه از افشردن میوه های تازه از قسم آب شیرین یا ترش  
 و غیره حاصل آید اگر چه بار آنرا خشک کرده و قرص بزند قوله همی تا از به نوشب نماید به چو  
 خاتون جیش بر دست یاره به لفظ همی مدین هر چهار بیت زائد است و شاید که محقق همیشه  
 باشد یاره بیا احتمالی زیوریت که زنان بر ساعد دست می پوشند بهندی کنون گویند حاصل  
 آنکه تا از وجود هلال شب در ذهن چنان نماید و متخیل شود که گویا یک زن جیشی است  
 که بر دست خود از سیم یاره دارد و قوله به شمشیر برهنه شاه خاور به بر و ن آید از مشرق یک  
 سواره به لفظ همی تا از بالاس این بیت بضرورت نظم محذوف است یعنی یا تیغ شمشیر برهنه خطوط  
 شعاعی آفتاب از مشرق تنها بر و ن آید قوله همی تا و زراعت گاه دنیا به بود چون  
 خربزه که در و ن نشاره به نشاره بضم نون و شین بمعنی براده و ریزه های چینی  
 یعنی تا و زراعت گاه دنیا در روز قیامت که در و ن مانند خربزه ریزه ریزه گردد و  
 محمول است که خربزه را ریزه ریزه پاره پاره کرده و قند پاشیده میخورند و این بیت لفظ همی  
 زائد است قوله همی تا از لب و دندان هر و ستاره از شفق ریز و ستاره اول

کنایه از دندان و شفق عبارت از لب رنگین و ستاره دثانی اشارت بسنخاں روشن و میتواند که  
ستاره اول عبارت از ستار باشد که ساز معروف است و ستاره دثانی کنایه از نعمات تجلی خیز و ظاهرت  
که نواختن ساز باعث غمّه سرائی میگردد و معمول است که ساز را از غمّه اول می نوازند قوله  
طنب خمیه اقبال شه باوچه خراذ قلعه این هفت باره چهار باره و یوار حصار را گویند  
و مراوان هفت باره هفت آسمان و قلعه کنایه از فلک الافلاک مع فلک البروج

قصیده و شصت و هشتم - قوله ای در دل بر شکی از مهر تو تاثیر می دهد مرست هوای تو  
در صومعه هر پیری به این قصیده که در بحر پنج مثمن اخرب یعنی صدر و ابتدا و بعضی حشو آخر بیت  
و باقی سالم بر وزن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین مدین مطلع منادی میزد و فست و آن معشوق  
باشد و هوای معنی خواهش و محبت و صومعه بالفتح بمعنی عبادتخانه قوله ظاهر شد و بر عاشق از  
گرد مهر کویت به هر ذره خاکی را خاصیت اکسیری به لفظ که و بفتح و لفظ سرزاید و یاد را آخر  
خاکی و اکسیری زائد است یا برای وحدت نوع یا برای نکره قولهستان صیوح غم که زنده خوش  
اند که کنز صبح جمال تو بنو و تباثیری به صیوح بفتح صا و بمعنی شرابی که بوقت صبح نوشند و  
غم بمعنی عشق و صیوح غم باضاف تشبیهی عین غم است و همچنین صبح جمال و بنو دماضی لازم است  
نه متعدی بمعنی نظر آید و تباثیری بمعنی روشنی و اطلاق تباثیری خاص بر روشنی صبح است و علی العموم  
قوله نتوان بفسون بستن مانند پیرداران به دیوانه کویت را در خانه بربخیری به پیرداران بمعنی  
کسایکه آسب پیری داشته باشند قوله هر چند سپرداری از آد و لم می ترس که ز سینه مجروحان  
هر آه بود تیری به خطاب بمعشوق است و لفظ می بر لفظ ترس که صیغه امر است برای تکرار  
یعنی همیشه ترس و کاف علیه یعنی چرا که از سینه عاشقان مجروح هر آه برابر تیر باشد  
قوله ای ببلبل دل کم شو صید صم خاکی به کوب بر ورق لاله دایمی نهد از قیری به لفظ کم بفتح در  
فارسی اگر چه برای تقلیل باشد لیکن برای سلب کلی بیشتر مستعمل میشود پس کم شو بمعنی مشو  
باشد و صید کنایه از عاشق و ورق یعنی برگ و ورق لاله و اینجا کنایه از رخساره و قیر و غنی است  
سیاه و دام قیر و اینجا شارت بر لف است قوله مرغان آبی را باز که روحانی به دوام کجا  
از نفس از پی انجیری به مراد از مرغان آبی او لیا الله زقه بضم زاء معجمه و تشدید قاف آنچه  
آب و دانه را که تریا فاخته و غیره از گلو می خود بر آورده و خلق بچه اندازند بنفدی چو گاویند  
بضم جیم فارسی و کاف فارسی و مراد از دام معاصی و نفس عبارت از نفس اماره و مراد از

اینچنانکه لذت دنیا و می حاصل آنکه مردان کامل با وجود قوت روحانی و قنای معنوی که معرفت  
 الهی باشد در لذات دنیا و می فانی بماند نشوند قوله رنجور غمت مایم عشق تو طیب ماست \*  
 از او و به رحمت بفرست طلبا شیری به خطاب به عشق و جیتی طلبا شیر و دای معروف که مقوی  
 قلب و مفرج و دافع کرب و منزلت تب کند قوله چون مایه ایچ از غم از خط سیاه او به کان قافله  
 موردست صفا زده بر شیری به قافله مورد مشبه به همان خط سیاه و شیر با خط بیاض عبارت از  
 رخساره قوله چون مردک چشمش یعنی که بود و در او در صورت آدمی و جادوی کشمیر \*  
 چون بمعنی چگونه و ضمیر شین راجع به عشق مجازی و مثنی صیغه واحد حاضر از مضارع بمعنی می بینی  
 و به قسرینه چشم ایهام است بر جمله الف و ضمیر و راجع به عشق مجازی و آهو عبارت از  
 چشم محبوب و جادو بمعنی ساحره بمعنی سحر چون کشمیر از متعلقات هند است و جادو دهند در  
 ایران و توران مشهور لهذا جادو گردان را با کشمیر فسوب که ده پس و جادو گرد گنایه از هر دو ملک  
 چشم محبوب قوله رو شا به قدسی جز از گلشن روحانی که کورا بنود بر و گلگونه تزیین است به لفظ  
 رو و جو هر دو امر است بسوی دل که پنج بیت بالا ازین مذکور شد و گلشن روحانی عبارت از  
 عالم روحانی گلگونه رنگی است مجلی لون چهره و آن از سفیده و سبزه و دروغن یا سمن سازند  
 و تزیین به معنی فریب و مکر قوله از عقل بدر شد بد با فعل گذشت از اسم به تایافت از حرف  
 عشق سرایه تحریری به فعل عبارت از عمل و کردار و اسم عبارت از شهره و ناموری و حرف  
 بمعنی سخن و تحریر بمعنی آوازی و آواز کردن بمعنی نوشتن و این بیت شاعر بیان حال خود  
 میکند بسبیل غیبت حاصل معنی بیت یانک تعقیب چنین باشد که تا از سخن راز عشق حقیقی سرایه  
 آزادی یافته ام از عقل ظاهری که عقاب پای انسان است بیرون شدم و به معیت  
 که دار و عمل نیک از خیال شهره و ناموری خود در گذشتم و لفظ فعل و اسم و حرف از لوازم  
 ضلعه نخوست با اصطلاح نحو در معنی دخل ندارد با اصطلاح نحو فعل لفظی را گویند که با وجود معنی  
 مستقل یکی از سه زمانه که ماضی و حال و استقبال باشد و رویافته شود چنانچه کرد و میکند  
 خواهد کرد و اسم لفظی را گویند که معنی مستقل دارد و زمانه در رویافته نشود چون سرو و گل و چوب  
 و سنگ و حرف لفظی را گویند که معنی مستقل ندارد یعنی تنها بدون ترکیب بکلمه دیگر اصلا مستقل نشود  
 و معنی ندهد که بکار آید چنانچه تا و از و در و بر و چو و در بعضی نسخ مصرعه ثانی چنین نوشته اند  
 مصرعه تا یافت ز سر عشق سر رشته تقدیری به در به صورت میتواند که معنی باین طور



گفته شد که فعل و اسم هر دو تابع عقل اند هر گاه که بدر از عقل خارج شد پس همراه عقل فعل و اسم هر دو رفت تا از از عشق سرشته تقدیر را دریافت نمود و قوله گوهر به نثار آرد و در پایه بار آورده تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری + فاعل هر دو لفظ آرد و بدست بطریق غلبت ضمیر در لفظ و بمصرعه ثانی راجع بیدر که در بیت بالاند کورست یعنی از وقتیکه نقوش و حروف خیالات مدح سلطان از دست پدر ترقیم یافته است بدر بر خوبی آن گوهر برای نثاری آرد و نکته همین کار مر و آید با تقدیر و یا باری آرد معنی دیگر آنکه نقش جنسی از سر و ده که بزبان پارسی باشد و خیال نوعی از سر و ده که بزبان اردوی دهل باشد و تحریر قسمی از وضع سر آید نغمه که آواز را در گلو مثل موج پیهم می غلطاند بزمی گنگری گویند مگر در صورت و او عاطفه میان لفظ نقش و خیال بایست خواند حاصل آنکه تا نقش و خیال مدح بادشاه از بد رخوبی نغمه یافته است گوهر تحسین و آفرین خود بران نثار میسازد و قوله الفاظ و را گوئی عقد شکرا آلوده و در سحر حلالش خوان در صورت تذکیری + و را مخفف او را و ضمیر او راجع بیدر عقد بالکسر سلک و عقد شکرا آلوده از ان گفت که با عقده معانی سلک مر و آید است و بلحاظ الفاظ شیرین شکری است و رو با الفتح صیغه امر از رفتن بسوی مخاطب سحر جلال با اصطلاح شعر اشعری را گویند که در کمال فصاحت و بلاغت باشد و ضمیر شیرین راجع با الفاظ و تذکیر یعنی یا آمدن و بیا دادن و مجازا بمعنی پند و وعظ تیر آید و قوله سن ماوح سلطانم

جایم صف در بانان + زین مرتبه جانم را پیرایه توقیری بمعنی شعر ظاهریست

قصیده شصت و نهم - قوله چند بگر و برگ گل حلقه مشک تر نهی + چند ز آتش غم داغ برین جگر نهی + این قصیده در بحر جز مشمن مطوی مخبون واقع است بر وزن مستعلن مفاعلهن مستعلن مفاعلهن برگ گل کنایه از رخساره و حلقه مشک تر عبارت از زلف و نهی بمعنی داری و غم بمعنی عشق و میم غم بمعنی مرا قوله اشک شفق مثال من زین و دستاره میرود و چند شب دراز را بر افق سحر نهی + ستاره عبارت از چشم و شب دراز کنایه از زلف و افق سحر عبارت از مطلع سحر است و مراد از زین رخساره بلحاظ بیاض و روشنی قوله از طبقات جنج من ریخت بسی عقیق تر + چند دو پاره لعل را بر زبر کمر نهی + جنج بالفتح جیم عربی و سکون ناز سحره و عین مهره سلیمانی در اینجا عبارت از چشم و طبقات چشم عبارت از پرده های چشم که هفت اند اول بلخه دوم قرینه سوم عنیبیه چهارم عنکبوتیه پنجم شبکیه ششم شیشیه هفتم صلیبیه و عقیق تر اشک سرخ دو پاره لعل ای لعل دو پاره کنایه از لب معشوق و زبر بمعنی بالایی کمر عبارت از

و ندان قول لعل ترا بنات تر رسته چنانکه گویا پاره مشک سوده را بر زبر شکر نخی به لعل  
 بمعنی لب و نباتات تر بمعنی سبزه ترک عبارت از خطا باشد پاره مشک سوده مشبه به همان خط  
 محبوب و مراد از شکر لب است قوله صورت حال خال تو هست ز روی استخوان به کز شب تیره  
 لفظ بر ورق تسه نخی به معنی شعر ظاهر است قوله رنگی خال روی تو مردم دیده من است  
 آب زیاد تر شود روی برویم از نخی به معنی و قتی که روی من بشوی آب آن مردم چشم من  
 زیاد تر میشود ای بسیار میگیریم و هم ایهام است بمعنی دیگر یعنی اگر چه بر چه من نبی آبرو  
 و رونق زن رنگی خال تو زیاد تر خواهد شد چرا که هر دو به هم انس و مهر رنگ اند قوله هر سحر زهر  
 تو نوع دیگر نقان کنم به نفسی بر غم من قاعده دیگر نخی به غم بفتح را و سکون غین بهجه  
 اگر چه باصل لغت بمعنی خاک آلودن است لیکن بمعنی برخلاف متعادل میشود بمعنی بیت ظاهر است  
 قوله عریده جوی و می پرست تیغ بدست و سخت است به آمد که سر برم سر نری و سر نخی به  
 عریده جوی بفتح عین و فتح بار موحده بمعنی جنگ جو و سقیزنده و سخت است بمعنی بسیار است و  
 لفظ برم بضم بار و افتاب نری بصیغه نفی و بضم بار موحده و سر نهادن بمعنی تواضع کردن و اطاعت  
 که دل در هم بمعنی بخواب شدن و بر بستر دراز کشیدن یعنی اگر چه بار اوده سر بریدن من در حالت  
 پستی تیغ بدست گرفته آمده فاما بدیدن نیاز مندی هرگز سر نه تراشی بلکه متواضع شوی یا با من  
 بخشی قوله هر تو مهری نند بر دل بدر روشن است به رنگ بقا کجا و نقشش چو بر شتر رسیده مهر  
 اول بالکسر و مهر ثانی بالضم و مهر نهادن بمعنی مقفل کردن یعنی عشق تو اگر از راه افکار بر دل من  
 مهری نند که دیگر درین نذر ایم پس مرا بمعنی بخوب و چه معلوم است که آن اراده او صورت  
 نخواهد بست چرا که دل سوزان من حکم شر و آتش دارد و هر نقشی که بر آتش کشیده شود بقا ندارد  
 زو ذایل میگردد و اگر مهر بمعنی مهر بانی گرفته شود نیز بهتر است قوله پشت کجا کند فلک سودی تو  
 که تو روی خود به سودی جناب حضرت خسرو بصری به دین بیت خطاب بحبوب است و پشت  
 کردن فلک بسودی کسی عبارت از ادبار بخت است قوله اول دین و شرع ملک آخر کبریا و فتح  
 غایت جاه و علم است چارم دورش از نخی به معنی نهانی که اول دین است و اول شرع شین  
 و اول ملک میم و آخر کبریا الف و آخر فتح و نهایت جاه با و نهایت علم میم است این هفت  
 حرفت به ترتیب نوشته مطابق قاعده علم هر حکم کسر چارم دور و در چارم دور اسم شاه مجید  
 آید و در اول همین است که در بیت سها به ترتیب واقع شده چنانچه صورتش نیست و ش تم

ا ح هم پس ترتیب دور دوم این است که بحرف هفتم که سیم ثانی است شروع کند بعده حرفه اول نویسد  
 که دال است بعده یک حرف از جانب آخر و یک حرف از جانب اول گرفته قریب بی نوشته باشد  
 چنانچه بعده دال مسطر را نویسد و بعده شین و بعده حا و بعده میم اول و بعده الف صورتش  
 این شد و ه ش ح م ا ترتیب دور سوم این است که از آخر دور دوم الف گرفته بآل بتدا نماید  
 بعده میم نویسد که بر سر دور دوم است بعده میم دوم بعده دال بعده حا بعده ه با بعده شین هوشش  
 انبست ا م م د ح ه ش ترتیب دور چهارم این است که از آخر دور سوم شین را گرفته بآن آغاز کند  
 بعده الف نویسد که بر سر دور سوم است بعده ه با بعده میم بعده حا بعده ه میم بعده دال صورتش  
 این شد و ش ا ه م ح م د پس درین دور چهارم ترتیب حروف شاه محمد حاصل شد تا ختم قول  
 شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان آنکه کف و رالقب قلزم پرور رخی به خاصه لفظ ولی عهد  
 است که اکثر بفاک کسر و اصافنت می آید و خلیفه زمان خلیفه عباسی بغدادی و لفظ آن بالاس  
 مصرعه دوم زائد و ضمیر او در لفظ و را که مخفف او است راجع بمحمد شاه و قلزم شهرست از ملک  
 مصر بر کناره خلیجی از بحر محیط مجازاً آن خلیج را قلزم نامند و در بعضی دال و فتح را اول جمع در  
 قوله حاکم طول و عرض ارض آنکه ز حد لیش این زمان به ظلم سیاه خانه رارخت سفر بدرستی  
 سیاه خانه بمعنی بد بخت و لفظ بدر بهر دو معنی درینجا درست است یکی بیرون و دیگر بر دروازه  
 قوله آنکه ز خوان جو دا و پیش رسول آرز و به خشاک و تر دو کون را سفره حاضر رخی رسول  
 بمعنی پیک و ایلچی و رسول آرز و عین آرز و است و حاضر آنچه حاضر باشد و طعام بمعنی طعام مختصر  
 حاصل آنکه خوان جو دا و آنقدر کثرت نعمت دارد که رطب و یابس هر دو عالم را بنخله نعمتهای آن  
 خوان سفره طعام مختصر شمار می قوله و آنکه شمیم خلق او چون بهشام جان رسد به عنبر گاه و بحر را به نفس  
 بحر رخی به نوعی از گاو دست که در بحر محیط می ماند سرگین او عنبر باشد و به نفس بمعنی هم بود و برابر  
 و بحر بفتح بار موحد و فتح خا معی به بوی دها ن که از دها ن بعضی از گنده دها نان می آید  
 حاصل آنکه ای مخاطب اگر خوشبوی خلق مدوح بدماغ جان تو رسد دهان وقت بوس  
 عنبر گاه و بحر را برابر به بوی دها ن شمار کنی قوله کشتی قالب ترا زاب روان جدا کند که یم  
 باز گونه را بر لب خود و گرنه بی روان بمعنی جان و یم باز گونه کنایه از می حاصل آنکه ای  
 مخاطب باد شاه آبخنان پیروی شریعت ینماید که اگر تو شراب را بر لب خود بهنی کشتی جسم ترا  
 از آب جان خالی نماید یعنی تا بکشد قوله پشت ترا چون چنگ بزور بشکند که تو

بر بیشین رسن پیش پشت زرنی به چنگ ساز لیست مطربان ولایت را که گردن آن بسوی  
سیدنه آن خمیده باشد و بر بیشین رسن کنایه از تارهای چنگ که بیشتر از ریشم سازند و پیش  
بمعنی پیش ازین و خبر باره از عاج باشد که بر شکم اکثر سازها بصورت دیوارک نصب کرده اند  
تارها را بالای آن کشیده به میخهای ساز می بندند بپند می گویند حاصل آنکه اسی مخاطب  
چون ساز غنا و مزامیر در شرع ممنوع است بالفرض اگر تو چنگی برای نواختن بسازی بادشاه  
پشت ترا بزور نحو و مانند گردن چنگ خمیده کند قوله زاشاک رخ حسودا و فرق کجا کند خرد و  
که تو طویل های در بر سطرشت زرنی به طویل به بیار معروف بمعنی سلک و معنی شعر باز که تامل  
ظاهر است قوله رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او در رفع حروف قاف را از حرکات  
جهرنی در رایت فتح باضافت مقاربه یعنی رایتی که مقارن بفتح است و نصب بمعنی برپا و  
قائم و رفع بمعنی بلند می و حروف جمع حرف که بمعنی طرف و کناره و قاف نام کوهی است گرداگرد  
عالم بغایت بلند و مراد از حرکات جهر زیرهای او آخر کلمات جهر و درست که در حالت جهر پیدا آیند  
حاصل آنکه اسی مخاطب علم لشکر بادشاه آنگنان بلند شده است که بلندی کناره های کوه قاف را  
پیش او بمخمله زیرهای اعراب فرض کنی یعنی نهایت پست وانی شاعر ضلع بخورادرین بیت صرف  
کرده فتح و نصب و رفع و پیش و حروف و حرکات و جهر همه از الفاظ متناسبه قوله ای شاه آسمان  
بقاوی به مشتری قهقهه ای که سر بر چرخ راز بر قدم چو خورنمی به ازین بیت خطاب به ممدوح سر  
کرده گویا که این بیت بچند ابیات آینده قطعه بندست خور بمعنی آفتاب در اصل لغت بفتح خاست  
که بومی از ضمه دارد یعنی چنانکه آفتاب تحت آسمان راز بر قدم میدارد و همچنین تونیر از علوم مراتب  
پا بر آسمان می نهی قوله روز و غاکه از سر پرچم رایت ظفر به سلسله های عنبرین بر رخ ماه و خور  
هند به در بعض نسخ مصرعه ثانی چنین نوشته مصرعه سلسله های عنبرین بر سر سه خوهر نهی به  
خوهر بفتح خا که بومی ضمه دارد و فتح به محفف خواهد هر سه خواهر عبارت از سه ستاره پایین بمخمله  
هفت ستاره بنات النعش حاصل آنکه روز کارزار که علم لشکر بلند کنی قوله رایت احتشام را بر  
علم بقا کشتی به رایت احترام را بر کتف ظفر نهی به آیت بمعنی نشانی و علامت و علم بمعنی نشان  
فتح و کتف بفتح کاف و کسر تا بمعنی دوش و شانه یعنی بر شقه علم نقوش شوکت و بزرگی خود  
نگاشته رایت را بر دوش معنوی خود که مقارن بظفر است نهی یعنی وقتی که مستعد کار زار شوی  
قوله گاه زمین و دوتا شود پای چو بر زمین زنی به شیر فلک نهان شود سهم چو بر در نهی به



منقول است که زمین بر پشت گاه دست و گاه بر پشت ماهی و شیر فلک عین فلک با برج اسد  
و سهم بمعنی تیر و در بفتح و او و فتح تائی فوقانی چله کمان قوله سینه ما و شتی شود شیر چو در کمان  
کشی بدیخ ز دست خورفته دست چو بر سپهر نخی به معنی بیت ظاهراست قوله طفل مرادت  
ار و ده قلب مراتب جهان به ما و در خاک را امکان بر سر نه پدر نخی به قلب بمعنی بازگونی و مراتب  
جهان عبارت از کره های عالم و ما و در خاک باضافت تشبیهی یعنی خاک که همچون ما و در دست  
مواواید ثلاثه را پس مراد از ما و در خاک که زمین است و نه پدر کنایه از اندام فلک یعنی طفل مراد تو  
اگر انقلاب جهان را خواهد و انقلاب مراتب را بطفل از ان نسبت کرد و در که طفلان بیشتر مال اندیش  
سند با شدند و حفظ مراتب اشیاء نگاه نمیدارند قوله قصر جلالت ار کند قصر به آسمان به  
مطلع آفتاب را بر خط باختر نخی به قصر اول بمعنی کاخ و کوشک و قصر ثانی بمعنی کوتاهی  
و در بمعنی دوره و جای دور در اینجا مجازا بمعنی درازی قوس نصف فلک است که مرئی باشد و  
باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آید مگر در اینجا بمعنی مغرب است یعنی کوشک بزرگی تو بالفرض اگر  
و درازی قوس آسمان را کوتاه گرداند آنقدر کوتاهی پیدا کرد که مطلع آفتاب بر خط مغرب واقع  
شود یعنی هیچ فاصله میان مشرق و مغرب نماند هر دو کالواحد شوند و اگر در مصره اول  
بجای قصر ثانی قصر بسین ممله باشد پس معنی قصر چیری را بر دور حرکت غیر طبعی او گردانیدن است  
و جلال بمعنی هیبت و شوکت درین صورت حاصل معنی چنین شود اگر کوشک هیبت و جلال تو  
گردش آسمان را که از مشرق بجانب مغرب است بخلاف حرکتش گرداند ای از مغرب بجانب  
مشرق رو کند بالضر و طلوع آفتاب از محل مغرب شده مطلع بر خط مغرب پیدا شود و صورت هنگام  
قیامت ظاهر گردد و فافهم قوله رفعت کوه حلم تو بر سر عرش قبه زده شاید اگر مجمره را در عوض  
کمر نخی به قبه بمعنی سرگیند که بندی کلس گویند و مجره بکسر میم و فتح جیم و تشدید را ممله بمعنی  
کلهکشان و آن بصورت دایره ایست از ستاره های باریک که بر ظلم هشتم است و کمر به معنی  
کمر بند که بندی پیکه گویند و هم بمعنی وسط کوه و میان کوه و بمعنی کمرهای خرد که گرداگرد کوه  
باشند حاصل آنکه بندی کوه حلم تو بر سر عرش از ذات خود کلس پیدا کرد و ای از عرش برتر شد  
پس درین صورت اگر مجره را بجای پیکه یا بجای کمره های خرد آن کوه حلم فرض کنی میشاید چرا  
که مجره بر عرش بر فلک هشتم است قوله چون لب یار در دوان شاخ شکر شود و روان به گره کف  
پای خویش را بر خس پی سپهر نخی به شاخ شکر عبارت از شاخ بنات و آن پاره بنات باشد و از

به رشته چپیده که در کوزه های بنات بهم میرسد و باید دانست که بنات را در عرف مصری گویند و قد  
 قسمی علیحد است و میتوانند که مراد از شاخ شکر خشک باشد و روان بمعنی جلد و شتاب و حسن بمعنی ریزه  
 کاه و پی سپهر بفتح یا فارسی و کسر سین مهله و فتح با فارسی دیگر بمعنی پامال یعنی ای مدوح اگر بجزیره  
 کاه که اکثر جا بر زمین پامال مردم میشود کف پاشی خود دهنی از برکت پاشی توفی الفوز خشک گشته در دهان  
 مردم مانند لب یار شیرین گردد و قوله بخت امامت من از تخت تو سرفراز شد نام مرا چه گد و دار  
 بنده تا جور نخی و امامت بمعنی پیشوائی حاصل آنکه چون پیشوائی من در زمره شعرا از تقرب بخت  
 ثوابت گشت پس در مصورت اگر مخاطب ملک الشعرا بخشی چه نقصان تو گردد و قوله  
 آتش طبع من بر دآب همه سخنوران و بر همه شاید ار مرقد رفیع تر نخی و مراد از آتش تیز  
 در دشتی و آب بمعنی آبر و حاصل بیت بدینجهان است که در بیت سابق گذشت

قصیده هفتاد و دوم - قوله ای مست باده عشق در مجلس مجازی و تا کی کنی بغفلت بازلف  
 یار بازی و این قصیده در بحر مل ثمن است یک رکن مشکول و یک سالم علی الترتیب بر وزن  
 فلات فاعلاتن فاعلاتن مراد از عشق عشق مجازیست و مجلس مجازی کنایه از دنیا  
 قوله چند از خط هذارش شمشاد و لاله چینی و چند از دمان چشمش با دام و پسته سازی و  
 و بر مصره صفت لاف و نشر مرتب است شمشاد در اینجا بمعنی برگ شمشاد است که بطره خوبان  
 مشابهت تمام دارد و آنچه در بعض نسخ بجای خط لفظ قد نوشته در مصورت از شمشاد درخت  
 شمشاد مقصود است و بر دو مصرعه مراد از چیدن و ساختن تصور کردن است قوله زان  
 چشم گیر عبرت کاند رخم و و غراب و بامردمان سرست آبی است بی نازی و و و محراب کنایه از  
 و و و و مردمان سرست عبارت از هر دو مردک و بی بمعنی ملکه اسم فاعل از بابا که بمعنی انگار  
 است پس آبی در اینجا بمعنی فاجریا کافر باشد و بی نازی بیاء نسبت صفت آبی است و میتوانند  
 که آبی بمعنی می نوش باشد چرا که گاهی شراب را هم آب گویند و لفظ آبی در حق چشم گفتن لطف  
 دارد و کما لا یخفی قوله زان زلف گیرندی کا دل شکسته دل شد و نگاه کرد از حسن بر ماه  
 سرفرازی و برای زلف شکسته ولی بسبب خم و پیچ ظاهر است و ماه عبارت از رخساره یعنی  
 از زلف پند شکسته دلی بگیر که نتیجه شکسته دلی عزت و سرفرازی است قوله رویش بسان روز است  
 از ما بران کنار و آشفته و سیاه است بهماش از درادی و در مصرعه اول صیغه شین راجع  
 بسوی یار است و در مصرعه ثانی راجع بسوی روی است و بهما کنایه از زلف و پریشانی و سیاهی

و درازی هم از صفات زلف است و هم از صفات شب که شبهه به دوست و آنچه گفته که از ما بران  
کناره یعنی از ماطالبان و یار گوشه گیر است بهین و بال شبهای اواز کمال و دازی پریشان و سیاه  
است قوله آندم که صورت قهرش نای عراق سازد و دست نگیرد و ایدل زلف بت طراز است به  
ضمیر شین راجع بحق تعالی و معنی تمامه که بدون مرجع سوی تعالی و جانب معشوق ضمیر راجع  
کردن جائز است چرا که این هر دو کمال اشهر اند و نای عراق نوعیست از نای که از مس سازند  
آواز میسب دارد و بیت بمعنی معشوق و طراز بفتح نام شهریت از ترکستان کمال حسن نیز بمعنی روز  
قیامت که صورت قهرانی از خود نای عراقی سازد و ای مثل نای عراقی و میداده شود و زلف معشوق  
پیچ بکار تو نخواهد آمد قوله تا یک کلیچه زرد در روزی بدست آری به شبهه چو روی گردون بادیده به  
بازی به حرف تا برای علت یا ترتیب فایده و در لفظ بازی یا برای خطاب است و بازی بمعنی  
کشاده و برای گردون دیده های باز کنایه از ستارگان و برای گردون یک کلیچه زرد و آفتاب است  
چنانچه گردون و انتظار یک نام از رویه شب بیدار میماند همین حال تست در تحصیل اندک  
سناخ وینا قوله امروز گیر غیرت زان بادشاه عادل به سلطان تخت غزنی محمود شاه غزنوی  
معنی بیت ظاهر است قوله کو چتر ماه سایش کو لشکر جهانگر به کوشنهای هند  
کو مرکبان تازی به معنی بیت ظاهر است قوله گر سرکشای گردی صندوق مرقش به  
در شک شوی و کوئی محبه دیا یا زسی به سرکشای بمعنی سرکشانده و گردی بفتح کاف فارسی  
و یای خطاب بمعنی شوی درین بیت مخاطب عام است و در لفظ یا زسی نیز با خطاب است و  
یا ز نام غلام سلطان محمود است و حاصل معنی پوشیده نیست قوله در بارگاه شاهای خدمت  
گزین کز مهرش به دوران کننداری چندان کنند بازی به در لفظ ماری و بازی یای مصدق  
معنی مار شدن و باز شدن یعنی در بارگاه بادشاه حقیقی بندگی اختیار کن که از  
امران بادشاه ضعیفان قوی میشوند و فرمایگان صاحب یافقت میگرددند قوله در سکه  
قبولش زر خلاص گردی به گر نقد قلب خود را در نار غم گردانی به زر خلاص بکسر خا رجوع بمعنی  
زر خلاص که در بوده چند بار که از سر یافته باشد و گردی بکاف فارسی و قلب بمعنی تاسره و  
تار بمعنی آتش یعنی اگر دل ناقص غبار خود را با آتش عشق او بگردانی بعد از آن بسکه  
قبول آگهی کامل روشن دل شوی قوله بیواسطه کند حق هر صبح این خطابت به کای قشقه سوی  
و مروه دل بازی به در لفظ خطاب است تا برای خطاب است و لفظ افقط بالف ممدوده صیغه



امرست از آمدن و لفظ بازی مرکب است از سه جزویکی بای محبت دوم باکضمیر متکلم مع الخیرست  
 که به طرفی تعظیم بر ذات واحد متکلم اطلاق کرده میشود سوم زی صیغه امر از زیتین قوله نان رود  
 کما قما بسن گردد سیاه غم خورده تا پیش هشت میدان بر عرش اسپ تازی به خمیس رشین  
 راجع بر روز و خور صیغه امر و هشت میدان عبارت از هشت بهشت یا از هشت افلاک سوای  
 عرش یعنی از معامله روز قیامت که آفتاب در آن روز سیاه خواهد شد اندیشه تا تا ترابقرب الی  
 رسائی شود قوله که مدح حق سرائی شهاچو بدر چاچی به اطرو به بقار اهر صیدم نوازی به اطرو به  
 بالضم ساز مطربان که بنواختن آن طبیعت انسان بطرب می افتد و نواختن اطرو به بقا عبارت  
 از مراقبه و تصفیه و تزکیه قوله حمد خدای خوانی مقبول کون گروی به چون مرج شاه کوی بر عا  
 بنازی به معنی بیت ظاهرست قوله دارای هند کوراست کینت ابوالمجا به به سلطان خوش  
 خوان چون مرسل حجازی به کینت اسمی را گویند که لفظ ابو یا ابایی یا ام یا ابن یا بنت  
 در اول آن باشد پس ابوالمجا به کینت محمد شاه است و مرسل حجاز عبارت از رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم چه که مدینه در جزیره عرب داخل ملک حجاز است یعنی چون مرسل حجازی  
 او را نیز اسم خدست قوله که در دو چوگل وجودت که جهنمش به بی بی چه صد لک دهد بجو دت  
 اگر سوسی مال یازی به گل بضم کاف فارسی و جبهه بالفتح پیشانی و چهره و یازی بیای تحتانی  
 بمعنی دراز کنی صیغه واحد مخاطب از مضارع یا ختن که بمعنی دست بسرعت و دراز کردن است  
 برای زدن یا اگر قتل چیز مرغوب و لفظ دست بالای لفظ یازی مخذوف است بمعنی مخاطب  
 اگر رومی او را به بی از کمال شادی هستی تو مانند گل شکفته گرد و اگر دست خود بسوی مال  
 و راز کنی اسی خواهی مال کنی که در رویه از جو و ترا عطا فرماید و اگر تایی جودت بمعنی خود باشد  
 نیز درست باشد قوله آن تن که یک سر مو از خط تو کشد سر صد شاخ باد فقهش چون  
 شانه های رازی به مراد از خط حکمست که نامه و پروانه و فرمان باشد و شاخ بمعنی پاره  
 و رازی فسوب برمی که شهر است از ایران و خاصه این اسم است که در حالت نسبت  
 یای اصلی را با الف بدل کرده در میان این الف و یای نسبت زاء و بیحه زائده  
 فاصل می آرند و برای شانه خصوصیت نسبت ر می ازان است که شانه های  
 خوب و باریک و ندانه و رانها می سازند قوله اسی شاعر ندانی الکافز نوع اقوا به در و فتر  
 سعاد و رها منم تو ندی به انکا بالکسر مصدر است که کردن ظرف تا آنچه در و باشد بریزد و بچ



و نام یکی از عیوب قافیه که حرف روی یا قید مختلف باشد بشرط قرب مخفی چون جناح و سپاه  
و بحر و شهر و اقوا بالکسر و قاف مصدر است بمعنی تمام شدن زاد و باصطلاح شمرایی از عیوب  
اقافیه که از مختلف کردن است قافیه را با اختلاف حرکات حرف ما قبل روی و قید چون قافیه  
گل بالکسر با گل بالضم و قافیه دور بالفتح با دور بالضم و تداوهای استاده بالف غیر مکتوب  
اسم اشارت است برای مذکر واحد و تداوی بهاء استاده بالف غیر مکتوب که رسم الخط عربی  
است و ذال مجهه و یای معروف اسم اشارت برای مؤنث واحد چون شاعر درین قصیده  
بنام قافیه بر روی زار مجهه نهاد و حرف بار او وصل گردانیده است و حالا قافیه با تمام شده  
و قافیه صحیح دیگر بدست نیامده لاجرم درین بیت که مشتمل بر شعرای معاصرین است قافیه  
معیوب آورد و بعیب اکفای یعنی بر خلاف قافیه بای تمام ایات قصیده در قافیه این  
بیت بجای زار مجهه ذال مجهه آورد و لهذا ضمنا بعیب قافیه خود اشارت نمود که این قافیه  
معیوب از بیجلی نیامده و در اوام و چون شاعر بعیب قافیه خود اشارت میکند مبدل بهتر میگردد  
حاصل آنکه ای شاعر اگر اینقدر علم نداری که اکفار از اقواتیتر کنی پس درین صورت در دفتر  
علم مصاور و لغت دانی و قافیه سنجی من مذکر مستم و تو مؤنث هستی

قصیده هفتاد و یکم - قوله تا کی ای ماه شفق پرده پر وین گساز می به شام را بر طرف  
روم پر از چین سازی به بحر این قصیده هر مل مشن صدر و ابتدا سالم و حشو با محبوس و عروض  
و ضرب مقطوع محذوف است بر وزن قاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن ماه عبارت از محبوب  
و شفق کنایه از لب و پر وین و ندان و مراد از شام زلف و روم عبارت از رخساره و چین  
بمعنی شکن و پیچ حاصل آنکه تا کی اظهار حسن خود نمائی قوله خسروان را که بجان شیفته وصل تو  
اند و زان و و بیجا ده تر لقمه شیرین سازی به شیفته بمعنی مشتاق و بیجا ده جوهریست سرخ رنگ  
و بیجا بیجا ده تر عبارت از لب معشوق و لقمه موصوف و شیرین صفت یعنی چون شایان را  
که عاشق تو هستند بسبب شیفتگی بهای رنگین خویش لقمه شیرین خود می انگاری و معنی دیگر  
آنکه بهنگام وصل برای باد شایان از آن بهای لعل خود و لقمه شیرین میساکنی و لفظ  
خسرو و شیرین لطفی دارد و قوله تا کی ای عاشق سرگشته بودم خط شان به از و و رخساره  
خود سفره زمین سازی به و ریخا مراد از و هم خیالات باطله و صیغه شیرین راجع بسوی  
و بیجا ده تر و مراد از سفره زمین زرد رنگ است یعنی ای عاشق پریشان حال در عشق

خطاب معشوق تاکی خود را زرد رنگ داری قوله لب یارست عقیقی بدوسی مروارید به حقه  
ویده چرا درج در آگین سازی به دوسی مروارید کنایه از سی و دو و دندان و در مصرعه شامنه  
در بالضم عبارت از اشک قوله چشم خوبان بنود و غم نون جز مرصا و الف قاست خود چند  
سرشین سازی به غم نون کنایه از ابرو و مرصا و مشبه به چشم و مراد از سرشین کشش شین یا  
سین است که غم دار می باشد یعنی تاکی در غم او قاست راست خود را کوز ثانی قوله زلف یارست  
یکی حلقه زده مار سیه به چند پیوسته ز غم ابروی پر چین سازی به ای ابروی خود را در غم  
و غصه پر چین کنی قوله غمزه دوست سنائی ست بزم هر آلوده دل خود را چه سبب خسته  
ژ وین سازی به ژ وین بضم ز از فارسی نیزه کوچک و دشناخه درین بیت سنائی زهر آلوده  
ژ وین هر دو مشبه به غمزه است قوله کوزه باد و سفالیست پراز آتش تر به سینه خویش  
چرا مشرب غسلین سازی به آتش تر مشبه به باد است و مشرب بالفتح بمعنی چشمه و غسلین  
بالکسر غلین بمعنی آبی که بدان جرات راشتند باشند و زرد آبی که از بدن و وزخیان شل خون  
وریم خواهد تراوید و بعضی از محدثین نوشته اند که چشمه باشد و در وزخ که کثافت بدن و فحشیان  
در آن جمع شود یعنی از نوشیدن شراب اجتناب کن که نهایت بد و کریمه است و حاصل معنی  
بیت چندان مخفی نیست قوله شمسواری تو چون صبح یکی دم باشد تا کی از زر طلا غاشیه  
زیرین سازی به زر طلا بمعنی زرخ و غاشیه بمعنی زین پوش قوله ملک داری تو چون مهر  
یکی روزه بود به به چند سراپا و در نگیلن سازی به معنی بیت ظاهراست قوله جاس  
آسایش و فتنن نتواند بودن به جز در آن خانه که یک لفظ به نگیلن سازی به در آن خانه  
و شارت بتابوت و صند و قست و نگیلن بمعنی مکان دادن خود را یا غیر را در نیجا به معنی  
اول است و یک لفظ از آن گفت که مدت عدم بوسیدگی صندوق مرده که مد فون می باشد  
بمقابله درازی مدت خاک شدن حکم یک لفظ دارد قوله زین همه مال که داری بتو نابنه  
ندهند به جزء و کر باس و یکی خشت که بالین سازی به فاعل ندهند خویشان و و از شان و  
کر باس بکسر فاء عربی و بار موحده معرب کر پاس که بالفتح و بار فارسی است در سنسکرت  
کر پاس گویند به از قسمیه الشی باسم ماده بر چاهه فیه اطلاق کنند و درین بیت مراد از و و  
کر پاس و دو پارچه کفن است و بالین درینجا بمعنی بالش است قوله در چاجی چه کنی بزم  
خواجهان و مجلس آن به که در و ما به دین سازی به مایه به معنی خوان پر طعام

قوله بایه تلخی فکرت ز پی بر سر و به چند فرهاد صفت قصه شیرین سازی به فکرت تبا مصدری  
 عبارت از فکر شعر و سخن و شیرین درینجا مجازاً بمعنی مرغوب و لطف ایهامی دارد و بمعنی قد فرهاد  
 و سر و پر ویز قوله یک در سبزه او را دلا یک گرد و به مدحتی کن پی سلطان سلاطین سادی  
 سبزه باضم تسلیح که از دانه های چوب و سنگ سازند و سر سبزه کنایه از اسمی و دعائی که پیشتر  
 از همه ادعیه و او را خوانده شود و مدحت بالکسر و تا مصدری بمعنی مدح و ثناء و سلطان  
 سلاطین عبارت از محمد شاه قوله جدا آن کن که ز خاک در گردون سایش به سر نه مریدک  
 چشم جهان بین سازی به ضمیر شین راجع بممدوح خود قوله آستان درش آن روز توانی بوسیده  
 که قدمهای خود از تارک پر وین سازی به یعنی آستان او آنقدر بلندست که اگر از سر شریا  
 پای خود سازی البته لب تو بآن آستان خواهد رسید قوله ملک ای شاه جهان باد که تا صبح  
 نشور به چرخ خورشید هر روز نو آیین سازی به در ملک تایی خطاب است و نشور بضم شین  
 نون و شین معجه زنده شدن و بمعنی قیامت و نو آیین بمعنی نو آراسته و مفعول سازی همان  
 ملک است که در صدر مصرعه اول مذکور است و آنچه در بعض نسخ نوشته ملک شاه جهان باد  
 که تا صبح نشور بمعنی این نسخه بسیار تکلف طلب است ظاهر از تحریف ناسخان صورت گرفته  
 در صورت تسلیم معنی تبعیقه چنین حاصل خواهد شد که بادشاهی باد شاه جهان تا صبح قیامت  
 مانند خورشید در آراسته ساختن هر روز با و درین معنی یای نو آیین سازی برای مصدریت  
 باشد و کاف زاید می افتد مگر زیادت این قسم کاف جائز است

### قطعات

قطعه اول - قوله ای قامت لوا می ترا سدره منتها به بر چرخ کبریای تو گردون کم از سه  
 حاصل آنکه ای ممدوح بلند می نشان لشکر ترا مقام سدره المنتهی که بالای فلک هشتم باشد  
 جای انتهاست قوله یکدانه در لفظ تراغبین فاحش است به مگر مشتری بنقد دو عالم کند بهای  
 حاصل آنکه اگر مشتری چرخ از مر و اید لفظ تو یک دانه را نقد هر دو عالم قیمت  
 سقر گرداند بایع را نقصان عظیم است قوله حرز عزیمت ارسومی گردون دمی دو دیکه  
 چرخ بر خط محور چو اثر دایه حرز بالکسر و لغت بمعنی پناه است لهذا مجازاً بمعنی تعویذ نیرمی آید  
 درینجا حرز عزیمت بمعنی افسون و دعاست که برای تسخیر کسی میخوانند و میبای  
 معروف خطاب و لفظ دو دیکه مضارع متعلق مصرعه ثانی است و مایه چرخ عبارت از حوت



که برج دوازدهم است و خط محور یکسر میمزد ابل علم هیت خطی است فرضی در نصف فلک که  
یک سر آن بقطب شمالی پیوسته است و سر دیگر بقطب جنوبی و اثر دها درینجا عبارت از تنین  
فلک است و سر آن خط محور واقع است قوله از انساب است گوهر بهرام را شرف و از القاب است  
معتبر اسلام را بهاء انساب بالفتح جمع نسب که بمعنی اصل و نژاد است و درینجا مراد از انساب  
آبا و اجداد است چرا که همه اند اولاد بهرام گور بودند و مراد از القاب مدح و دعای بادشاه است  
که در خطبه جمعه و عیدین خوانده شوند و شود و بهیا بفتح بای موحده بمعنی روشنی و زیبائی قوله خنک است  
مرتر که شرفش چو پاکنی و در مغرب آورد و رسید الف بهاء بالفظی است چابک سواران را  
که بوقت تیر کردن اسب با و از بلند گویند یعنی اسب تو بآن تیر زقاری است که بالفرض اگر  
از زمین مشرق برای تیر کردن او لفظ با بگوئی هنوز تلفظ الف بمنتهای تلفظ با پیوسته باشد  
که ترا بمغرب آورد قوله ملک بقات را چو ازل نیست انقلاب به بحسب عطیات را چو ابد  
نیست انتهای ازل درینجا احکام ازل مراد است چرا که آنچه در ازل حکم شده در آن تغییر و  
تبدل نیست قوله دعوی مثل کرد و عدو مثل آئینه به از بند آئینین نتواند شدن رها و  
مثل اول بمعنی همسری و برابری و مثل ثانی بمعنی مثال و عکس که در آئینه نظری آید و چون  
در قدیم آئینه از فولاد میساختند لهذا میگوید که مثل تو خود را پنداشتن دشمن تو مثل عکس  
آئینه جز صورت خیالی بیش نیست و صورت عکس آئینه همیشه در آئینه محبوس بند  
آئینی است خود را از آن بیرون کشیدن نمیتواند همین حال دشمن است قوله آن ناله که  
خشم ز دیوان رزق خویش و در سالها گرفت علیها و نالهها علیهها و نالهها یعنی بر دست جرم  
و نیست برای او حقی محقق نماید که علی گاهی برای نسبت ضرری آید و لام مکسور بر اسم ظاهر و  
مفتوح بر ضمیر برای افاده نفع می آید و ضمیر ها که برای مومنت واحد است و درینجا برای  
ایمانت خشم زن صفت بجای ضمیر مذکر آورد حاصل آنکه آنچه دشمن تو از دیوانخانه رزق  
خویش اگر چه در مدت سالهای بسیار حصول نمود لیکن بر و جرم ثابت است و نیست بر او  
او در آن حقی قوله طباح ملک دشمن پر آذر را بدید چون از ناشتا ز سر خوان اشتها ملک بالضم  
های هنوز بمعنی موت و هلاکت و از بمعنی حرص مشهور است و دیدن بمعنی ملاقات کرد و آن آید  
معنی ملاقی شد و ناشتا بمعنی نهار یعنی طعام چاشت ناخورده و خوان اشتها هلافت یا دنی  
ملا بست یعنی خوان پر طعامی که کسی با شتها می تمام بر آن نشسته باشد حاصل آنکه



دشمن گرسنه بر حرص بر خوان اشتها نشسته بود هنوز چیزی از آن نخورده بود و چون از هنوز ناشتا بود که طبایخ موت با ملاقات کرد و آنچه در بعضی نسخ بجای ملک لفظ ملک بمیم نوشته است خطاست قوله بعد از هزار سال بیام زحل رسد که پاسبان قصر تو خشتی کند با قوله حاسد برای مقطع این قطعه سر نهادن نیز خیر نیست مقطع شمشها +

قطعه دوم - قوله ای محمد فرویدر دل و عباس شکوه آبتین آب موید جمشید لوا +  
عباس در لغت شیرورنده را گویند و نام عم رسول الله که خلفای عباسیه از اولاد ایشانند و نام برادر حضرت امام حسین رضی الله عنه که از مادر دیگر بودند و آبتین نام پدر فریدون و موید نیز نام پادشاه است قوله ای ز حکم تو برافروده همه شرع رسول به وی ز عدل تو بر آسوده همه خلق خدا + قوله پنج دریا که در و سبز رنگی باشد کف و شمره میر پر آب تو بود روز و غا پنج دریا عبارت از کف مدوح با عقب پنج انگشت و سبز رنگ فتح سین جمله و سکون بار موحده و زار بمعنی کنایه از شمشیر فولادی قوله در شد از ابر کف تو عوض نم یاران به باز ماندست ازین روی و بان دریا در مصره اول تعقیدست حاصل اینکه معمول است که از ابر نم میبارد و اگر از ابر کف تو عوض نم مروارید باران شده است قوله خاصه صاحب دیوان تو در نظم امور به شب و روز آره لالی شده انگشت نامه دیوان بمعنی دفتر و پهری و شب و روز آره بمعنی شب را بر و زارنده و شب کنایه از سیاهی حروف و روز کاغذ و لالی مشبه به خامه قوله گر و برگر و یکی زنگی زربفت سلب بهر و میان سرسهر آورده همه ماه قفاه زنگی زربفت سلب قلم پادشاه که زارند و ده میباشند و مراد از و میان انگشتان و سر بسر آورده یعنی مجتمع شده و ماه کنایه از ناخن قوله زر و مار نیست سیه سر که چو در کف آید به بر رخ ماه فشانند و هن سورچه با به زر و مار سیه سر کنایه از قلم و ماه کاغذ و سورچه با حروف قوله باد تا چرخ کند از سپر ماه کمان به نعل یکران تو تاج سر خاقان خطا به لفظ باد و عایه که در آخر بیت می بایست بصورت نظم و اول واقع شده و فاعل کند چرخ است و ماه در حالت بهریت بصورت سپر میباشند و در اخیر ماه بصورت کمان میگردد و خاقان لقب سلاطین چین و خطاست قوله روشن است اینکه چو خورشید نگر و دثیره آفتاب فلک ملک تو تار و زبند از روشن یعنی ظاهریست و باقی معنی ظاهرست

قطعه سوم - قوله خداوند امر در علم منقول به زبان و دیده دل گشت بینا به قوله  
 سومی معقول تیرم و سترس هست به آنکه چه نیستم چون پورسینا به قوله ترا اگر مال  
 بسیارست باشد به رضینا قسمته الجبار فینا به علم منقول عبارت از تفسیر و حدیث و  
 فقه و اصول و علم منقول تمامی انواع حکمت و منطق و پورسینا بکسر سین مکمل و بار معروف  
 کتب حکیم ابوعلی است چرا که پدرش سینا نام داشت بزبان عربی اول مصنف کتب  
 حکمت و منطق است رضینا قسمته الجبار فینا قسمت مفتوح باید خواند چرا که منصوب است  
 از جهت مفعول بودن فعل فاعل رضینا و رای جبار را کسور چرا که مضاف الیه قسمت است  
 و فینا مخفف فی حقناست حاصل معنی مصرعه اخیر اینکه راضی شدیم قسمت الهی را که در حق است  
 قطعه چهارم - قوله ناصرالدین که از غلو غلو به مرقد خویش ساخت فرقد را به  
 ناصرالدین نام شاعر که هم عصر پدر بود غلو اول بغین معجمه بمعنی کمال مبالغه و مرقد بمعنی  
 خوابگاه و هم مجازا بمعنی قبری آید و فرقد نام دو ستاره است قریب قطب هر دو را فرقدین  
 گویند حاصل آنکه خوابگاه خود کمال باز ساخت یعنی و عوسی بزرگی زیاده از حد نمود. قوله  
 گفت فایق منم ز چار الله به فضل برینک می بندد بر ابد فایق بمعنی برتر و بهتر  
 و نام کتابیست در حکمت علم حدیث از جبار الله و جبار الله نام عالم اجل ساکن شهر زنجشیر  
 از مضافات نواز زم صاحب تفسیر کشاف و فضل بمعنی فوقیت و ینک عبارت از جبار الله  
 و بدکنایه از ناصرالدین حاصل آنکه او بدست و جبار الله ینک قوله ینک باشد اگر دلش ریخت  
 بدر گرفت نیکی صدرا به ینک بمعنی خوب و بهتر حاصل آنکه کار بدر ینک گفتن مردمان است  
 چون صد کس را سابق ینک گفته ام اگر بالفعل از بد گفتن من دل ناصرالدین را بخیمده  
 شود خوب است و هم میتواند که تقریر بمعنی چنین کنند یعنی بدر اگر نیکی و خوبی صد کس گفته است  
 و ازین سبب دل او میرنجد خوب است قوله زانکه ینک است اینکه در مجلس بگنده کس زن  
 لقب نهند خود را بگنده بفتح کاف فارسی بمعنی بدبو و متعفن و گنده کس زن مجموع یک لقب است  
 حاصل آنکه بد گفتن او از ان سبب است که این مقام ننگ و جیبانی است که او خود را  
 در مجالس گنده کس زن لقب می نهند پس اینچنین کس را چرا بد نگویم قوله چون سلف را بجا  
 تواند کرد و خلفی کونداند ایچدر ابد سلف بمعنی گذشته و هم پیشینیان و قدما و هجا بکسر  
 اول بمعنی هجو و مذمت و خلف بمعنی پس ماند و متاخره و ایچد عبارت از حروف الف با

الی آخره حاصل آنکه ناصرالدین که قدما را بگو گفتن اراده دارد پس انیمنی چگونه باشد که متاخر  
 بیعلم که ابجد هم نداند و بزرگان سلف را بگوید قوله بولوب در لب از ان افتاده که زخود دیدیم  
 محمد را به بولوب کنیت عم رسول الله که با پیغمبر کمال عداوت داشت و آتش بفتح تین شعله درینجا  
 عبارت از دوزخ حاصل آنکه سبب ذلت ناصرالدین نیست که بزرگان الهی را نیک نگوید  
 قوله خاک بر فرق آنکه از سر جمل به فرق نکند ز روی عسجد را به روی بود و بمول نوعی از نظر  
 که بپندی کانشی گویند و عسجد بفتح عین مهله و سکون سین مهله و فتح جیم و یعه دال یعنی زرخ  
 قوله سنگ در چشم آنکه نشانه به از مس سوخته زیر جدر اید معنی بیت ظاهر است قوله  
 آف بران را صد می که زیر حنیض به رقی داد بعد ابعدا به آف باضم و تشدید کلامه شد  
 است و را صد یعنی عالم علم رصد و مهیت و لفظ زیر معنی پستی و نشیب و حنیض درینجا بهایه  
 از زمین و بعد ابعدا آمده ایست که بالاتر از همه افلاک باشد و آن محسوب فلک الافلاک است  
 و نیز اهل مهیت بر خطی اطلاق کنند که از مرکز عالم خارج شده با وج کوکب مثل آن رسد قوله  
 که بخورشید لاف ز و خفاش به روشن است این معامله بدرا به با می لفظ بخورشید برای  
 بتقابل معنی مقابله و خفاش باضم شیر و در لفظ به را الف برای ندا و بدرا نام قابل این  
 سخن قوله آگینه آب کینه خویش به تیره نکند رخ زمره را به آگینه ترجمه زجاج که بهندی  
 کایح گویند و لفظ کینه بکاف عربی معرفت و زمره جوهر است سبز و این لفظ بفتح را و ضم  
 هر دو آمده است قوله خاصه در بزم بادشاه جهان به آن سزا ملکت محمد را به ملکت بالضم و تا  
 مصدری یعنی بادشاهی و ملکه معنی دالم و همیشه در ابدال اضافت قوله آنکه چون صبح می نهد  
 هر دم به بر سر اوج مهر سندر اید و آنکه بر فرق آفتاب زند به قمر و خنجر مهند را به مهند بضم میم  
 و فتح ها و تشدید نون مفتوح ساخته شده مهند زیرا که فولاد بهندی خوب باشد قوله پیر و امش  
 از فلک هر صبح به طلی کند دفتر مسود را به مسو و معنی سیاه کرده شده و به از به معنی نوشته شده  
 درینجا دفتر مسود کنایه از تاریکی شب است و در بعض نسخ به جای پیر و لفظ نیز بفتح نون و تشدید  
 یای تحتانی مکسور معنی آفتاب نوشته است و این بهتر باشد قوله سر کلکش چومه دوپاره کند  
 ورق زرد و نه مجلد را به ضمیر شین راجع ببادشاه جهان و تشبیه دوپاره کرده ان به ساه از ان  
 کرده که ماه به بحر آه حضرت صلی الله علیه و سلم و دوپاره شده بود و ورق زرد کنایه از آفتاب  
 و مجلد معنی کتاب ضخیم درینجا نه مجلد عبارت از نه فلک قوله تا بروز و شب مناسب است

هندوی پیر و ترک امر و باه مناسبت درینجا بمعنی مشابهت است و درین بیت لف و نشر  
غیر مرتب است شب را بهندوی پیر از آن تشبیه کرده ستارگان و کماکشان بنثرله موی میثاق  
و ترک امر و عبارت از بهر چه که روز سینه لون است و هیچ سیاهی ندارد که آزاریش و برنش  
فرض کرده شود و هزار و زار ترک امر و گفت چه امر و در لغت بمعنی جوان ساده روست قوله  
تا که شاعر بنیر سبیل زلف و لاله ترهند لقب خد را به خد بافتح رخساره قوله باد خیاط و هر  
دو زنده بر قدش قهای سرمد را به سرمد بمعنی همیشگی و دوام

قطعه پنجم - قوله ای بر عذار سوزده از شب طپا پنجه با به پر وین غما بخنده و بان تواز  
سها به کنایه از چهره و شب عبارت از زلف و مراد از پر وین دندان و مراد از سها و بان  
تنگ یعنی و بان تو هنگام خنده پر دین را از سها ظاهرا میبازد قوله نقد و کون بر سر بازار  
اعتبار به سرگشته فراق ترا گشته خونها بمعنی سرگشته فراق ترا بر سر بازار اعتبار نقد و عالم  
خون بهامقرر شده قوله و دوام زلف تست که قمار مرغ دل به هرگز بود که از قفس غم شود و با  
لفظ بود به سبیل استقام اقرار است بمعنی هرگز نمی بود و قوله تیغ از سیان بجان و دلم بر کشی و  
مترس به از پنجره هایت خورشید وین به با به لفظ مترس متعلق مصرعه ثانی است و هایت بمعنی  
حمیت و خوف و خورشید وین به بالقلب با و شاه مقرر کرده و دین به بالقلب اصناف بمعنی  
روشنی و نیبالی دین قوله آن شاه دین لقای و را صدره احترام به و ان قاست لوامی را  
صدره منتها به صدره بالضم قهای نیم تنه که اکثر بادشاهان بالای جامه می پوشند یعنی  
آن بادشاه وین که برای لقای او قهای نیم تنه احترام و بزرگی شده است حاصل آنکه بزرگی  
لباس لقای او شده است و صدره بالکسر بمعنی صدره المنتهی که مقام جبریل علیه السلام لفظ  
منتها خیر است نه مصناف الیه صدره حاصل آنکه او را صدره المنتهی که جای انتهاست ای کمال  
بلند است قوله تنگ است شاه را که شرفش چو بالکنی به در غرب آورده رسیده الف به با شرح  
همین مضمون مکرر گذشت قوله سلطان اعظم آنکه در ایام عدل او دین را شرف فروده و  
اسلام را به با به بمعنی زیبائی قوله حکم و وفا فایده با و در جهان به بر شرق و غرب دیگر و بر خاک کلمات  
معنی شمس ظاهر است

قطعه هشتم - قوله سلطان چار بالمش شش گوشه سپهر به ای سایه ز چتر سیاه تو آفتاب  
چار بالمش بمعنی شش گوشه شش گوشه به اعتبار جهات سه که مشرق و مغرب و جنوب و شمال و تحت و



فوق و در بعض نسخ شش روز و نوشته چرا که در شمس روز خلقت آسمانها شده است و دین  
 بیت تعقید لفظی است حاصل آنکه ای مدوح مرتبه تو باین بزرگیست آفتاب که سلطان  
 چار بالمش شش گوشه سپهر است در حقیقت از چتر سیاه تو یک سایه است قوله ازدوده  
 چراغ تو یک ذره هفت شمع هوز بخرنج شاخ تونه چرخ یک جاب به مراد از چراغ فات  
 مدوح است و هفت شمع هفت ستاره سیاره و بخرنج شاخ عبارت از دست قوله عالم  
 ز جام عدل تو نوعی شده است مست به کان مست را بمرنه بیند کسی خراب به در لفظ  
 خراب لطف است چرا که خراب بمعنی ویران است و هم بمعنی بدست که بهوش گردد قوله کما  
 جزیره در دهن بحر تلخ باد که ازیم کف تو کند شور و اضطراب به یکم بیای تحتانی بمعنی  
 دریای یعنی اگر بحر در عداوت دریای دست تو غور شد و جنبش کند خاک جزیره در دهن  
 بحر تلخ باد قدین بیت لفظ خاک و باد و بحر و تلخ و شور بمناسبت بحر از الفاظ تلاشی است  
 قوله تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد و تا تشنه را زلال دهد لعه سراب به مثال به معنی  
 فرمان بادشاهی حاصل آنکه تدبیر اهتمام فرمان تو امر باین معنی کرده است که تابش سراب  
 اگر چه از قدیم آب ندارد و فریب میدهد حالا تشنگان را آب شیرین میداده باشد قوله  
 تاثیرات مقام جلال تو جبر کرده تا زعفران غم آرد و شادی برد شراب به جبر بمعنی بستن و  
 بندش و مجازا بمعنی امتناع و محمول است که زعفران و شراب هر دو نشاط می آورند و  
 اکنون از جبر تو تاثیر هر دو بالعکس شده است قوله در قصر بهر فرق غلامت ز مهر خویش  
 در کارگاه خبش قصب یافت ماهتاب به در بعض نسخ بجای قصر لفظ مصر نوشته بهر تقدیر  
 قصر یا مصر عبارت از فلک مگر لفظ مصر با قصب مناسب است چرا که قصب مصری و نخلی  
 مشهور است و قصب کتان را گویند که ماهتاب دشمن آنست و محمول است که از قصب مصر  
 و ستار سر می سازند و لفظ خبش در فارسی بکسر و در عربی بفتح همان قصب و کتان را گویند  
 بانی معنی ظاهراًست قوله شاها و حاجب اند که پیوسته کرده اند و ترکان مست را خیمه خراب  
 جای خواب به و و حاجب بمعنی دوا بر و و ترکان مست کنایه از دو چشم و خیمه بفتح خا و مجهله  
 قوله ناراستی که آن دو سیه روی میکنند به مردمی که نور بصر را دهند آب به این بیت  
 بایک بیت اول و یک بیت آخر قطعه بندست ناراستی بمعنی کجی که بابر و بسیار مناسبت  
 درینجا عبارت از ظلم و تودیه و اشارت به دو چشم و سیه رو با اعتبار سیه و در مصر خدائی

مردم عبارت از عاشقان و نور بصیر یا آب و ادن کنایه از گریه و بصر یا آب و ادن یا چشم را  
 آب و ادن هم اصطلاح است بمعنی دیدن شیئی مرغوب قوله داد فسادشان ندهد هیچ قاضی  
 الا زبان خنجر سلطان کا میاب بمعنی ظاهر است قوله پیر کل کار ترش روی که گریان گریان  
 روز و شب تنها از ساحل دریا کشد آب پیر کل کار کنایه از ابر و پیر از آن گفت که اکثر اوقات  
 سفید باشد و ظاهر است که کاشتن گل دریا چین کار است و ترش روی با عتبار زشتی ماهیت  
 و ناموری سطحی ابر که بچین پیشانی مشابهت دارد و گریه او ظاهر است و نزد حکما مقرر است  
 که ابر از دریای محیط آب بر میدارد و قوله آنکه اگر عکس شود قوت حرام است بشرح و آنکه  
 اگر رقص کند صورت و فیه آید دریا آب عکس بمعنی معکوس ظاهر است که چون لفظ ابر را  
 معکوس و قلب کنند با میگردد که بفارسی شود و بهندی بیاج نامند و آن در شرح قوت  
 حرام است و مراد از رقص جنبش ابر است و صوت و ف عبارت از آواز و عدد در باب یکی از  
 اسما ابر است و لطف ایهام این مصرعه بر عاقل پوشیده نیست قوله طشت زربورخ خود  
 پرده خود و بند و در ملک و ارا گم از شیشه بار و در تاب طشت زربورخ کنایه از آفتاب  
 و پرده خود و می عبارت از شیشه سیاه و شیشه بفتحتین شین معجمه و بار موحده نوعیست از سنگ  
 که سیاه یراق باشد و اینجا عبارت از ابر سیاه و در تاب بمعنی مروارید اصلی که در آن احتمال  
 جعل نباشد و اینجا عبارت از قطرات باران حاصل آنکه هرگاه که از ابر سیاه باران می بارد  
 آفتاب در ابر سیاه پنهان میگردد و در بعضی نسخ می ناب واقع شده قوله چون خط دوست  
 کشد بر ورق مهر و چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب حاصل آنکه چنانکه خط  
 و زلف رخساره معشوق را می پوشد همچنین ماه و آفتاب را بر می پوشد قوله شیر درنده  
 که بر شیر فلک آرد و دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب و شیر درنده عبارت از  
 همان ابر با اعتبار سرعت حمله آوردی و مراد از شیر فلک آفتاب یا برج اسد و شهاب بکسر  
 نوعی از ستاره یا شعله آتش که از آن رجم شیا طین میشود و اینجا کنایه از برق قوله عالم خرد  
 و بزرگ آب از و میا بند و او هم از گریه پر ساخته خود را بی آب و پر بضم بای فارسی بمعنی  
 بسیار و بی آب در اینجا هر سه معنی مناسب بمعنی بی رونق و بی عزت و خالی از آب قوله پیل  
 مست سیه و تیغ زن سلطان است که بیک حمله جهان را کند از یشک خراب و مست  
 و سیه و تیغ زن هر سه بتقدیر و او حافظه صفت بعد صفت پیل است که همان ابر باشد و

و تیغ زن باعتبار برق گفت و تشک بفتح یای تختانی و سکون شین معجمه و کاف عربی دندان  
را گویند که بندی کجلی نامند بضم کاف دندان فیل را نیز گویند در اینجا کنایه از برق سست  
قطعه هفتم - قوله ای بزیر مشک سووده کرده پنهان آفتاب چه آشکارا کرد و علت و بر  
تبسم و زنا ب مشک سووده کنایه از خط یا زلف و آفتاب چهره و زنا ب دندان قوله  
و در یگن از یکی و ز قلب باقی شو غنی چه و نگهی قلب یکی برو می نه و بر خوان جواب و در  
مصرع اول قلب بمعنی معکوس کردن و در مصرع ثانی لفظ قلب بمعنی دل و مراد  
از آن حرف وسط و جواب یعنی بکمال نرمی و آسانی مخفی نماید که از لفظ و داعیه اذ آن  
مراد است که ده باشد و باز از آن ده حرف یای تختانی مقصود است چون از لفظ یکی یا سه  
آخر بیگنی لفظ یک باقی ماند چون اعداد لفظ یک سی هستند از آن سی حرف لام مراد  
گرفته لام را قلب نمودند مال حاصل شد و بعد از آن دل لفظ یک که کاف باشد  
بر آن لفظ مال بنه و با سانی تمام لفظ کمال بر خوان قوله زانچه نزدیک خدا اسلام باشد جمع کن  
و در ندانی این بقدر اطرحد کن تو در حساب و اگر چه لغز چستان را گویند مگر در اینجا مجازاً بمعنی  
معا آورده و بعد لفظ لغز لفظ از برای هوز است که هفت عدد دارد و لفظ را برای همله و نیز شید  
نماید که از لفظ اسلام لفظ دین بمل ترادف منظور است چنانکه الا سلام دین واقع است پس  
هرگاه که لفظ دین را بعد لفظ کمال آری اسم کمال الدین ظاهر شود و اگر آسی مخاطب این معما  
ندانی که از لفظ اسلام لفظ دین چگونه حاصل میشود در این صورت اعداد و حرف زنا که هفت  
باشد از مجموع اعداد و لفظ حساب که هفتاد و یک هستند طرح کن یعنی دور کن پس شصت چهار  
ماند از آن لفظ دین حاصل کن که دین هم شصت و چهار عدد دارد  
قطعه هشتم - قوله نعل سمند شمس است یا خم ماه رجب و ابروی زال است یا چنگل سیمین شب  
چند ز شاه چین گشت که قمار دهند و نیمه گلر نیزه و زنگی سیمین غیب چپ در شاه چین  
بمجموع عبارت از آفتاب و همد کنایه از شب و نیمه گلر نیزه فلک پر کوکب که هنگام شب باشد  
و غیب بفتح غین معجمه و فتح یای موحد اول بمعنی غیب و آن گوشت قدری آویزان باشد  
بالای شکل زیر زخندان مردم فربه و پر گوشت و زنگی کنایه از شب است و غیب سیمین ماه که  
از نصف کم باشد قوله ماه چوپیر و دوتا جسم اندام زرد و شب غری لبس سیاه جمله هر اعضا  
جرب و ماه عبارت از هلال و دوتا بمعنی کوز پشت و غر بضم غین معجمه و زای معجمه قومی از ترکان

نهایت بد اخلاق و یامی وحدت یعنی یک شخص غر و لبس بکسر لایم و سکون بار موحده و بین  
 مهله معنی لباس و جرب بفتح جیم عربی و فتح را مهله مرصن خارش که دانه دانه باشد و رینجا کنایه از  
 ستارگان قوله هاتف غیب آن زمان که دنیا سومی من کای زخم معرفت جان تو مستی طلب  
 و زخم انجم تیر قدرت چون کمان اشاک تور شک عقیق رومی تو عین ذوب عین  
 یعنی چشمه قوله چند مشبه کنی از سرتیره دلی و رومی بتان را بر وز زلف بتان را بشب  
 عارض شان را مخوان ماه حبش در کنار و زنگس شان را گوی رومی زنگی سلب  
 مرا و از حبش خطیاز لاف و سلب معنی لباس و رومی باعتبار سفیدی و زنگی سلب به لحاظ  
 سیاه مردک یا سرمه قوله از حرم آباد حق خواه اگر عاشقی و بر مکش آواز چنگ و بر بکش  
 آب عیب و مفعول خواه که قرب آبی باشد محذوف است و مراد از آب عیب شراب انگوری  
 قوله عوزه باز و شناس بدست سلطان عهد و خسر و همیشید تخت شاه فریدون نسب  
 عوزه بفتح عین مهله و ذال معجمه معنی تعوید

قطعه نهم - قوله ای گوهر نهایت پیرایه ظرافت و دوی خاک آستانه سرمایه لطافت  
 ظرافت بمعنی دانائی و خوش نشی قوله فرق جلال قدرت موی کم از نبوت و قد کمال  
 با هست یکسر پر از خلافت و قدرت بفتح قاف و تا خطاب و از خلافت خلافت ابنیا  
 مقصود است قوله تو سرو باغ ملکی سر سبز ز آب حرمت و بیدین بود که جوید کس در جهان  
 خلافت و تا در لفظ خلافت برای خطاب چون لفظ خلافت بمعنی درخت بید هم آمده  
 لهذا لفظ بید و رکنه بیدین لطفی دارد قوله فردوس هشت در را در جشن تو کشا دهند و در  
 چشم هست آمد طوبی کم از خلافت و خلافت بمعنی بید و تا برای خطاب یعنی با وجودیکه  
 طوبی بسیار شتر دارد مگر در چشم هست تو مثل بید باغ تو بی شمر بنظر آمد قوله طباخ هست را  
 خشک و ترد و عالم باشد یکی نواله بر سفره ضیافت و رومین تن زمانه بر هفتخوان  
 رستم و چون شود چه رام از بهیبت مصافت و رومین تن لقب اسفندیار چه رام که  
 بر بدن او تنغ و تیر کارگر نمی افتاد و هفتخوان نام هفت منزل راه رستم که در آن راه رستم را  
 بلا با پیش آمد و بهرام نام شخصی سوای بهرام گور چون او بسیار لاغر بود و لهذا او را بهرام جوین  
 میگفتند حاصل آنکه اگر شخصی مثل اسفندیار باشد و بر هفتخوان شجاعتهای میکرده باشد مگر  
 از بهیبت مصاف تو مثل بهرام جوین گردد قوله حقا که نه پدر از چار زن نزاده و از سه ولد



بعالم یک چون تو و مضافت به نه پدر نه افلاک و چار زن اربعه عناصر و سه ولد موایله نملایه و  
 ظرافت بمعنی دانائی و خوش منشی قوله شمشیر احترامی ای بر کشیده حق و با دایمان پیجا  
 عون خدا غلافت و تا بر اساس جسم است در علم منطق اعراض و تا از خواص اسم است  
 در رسم نحو اضافت و اعراض بالفتح جمع عراض که تا بزم بالفتح باشد در علم منطق و حکمت  
 جسم جوهر است و الوان و اشکال و مثنوی و کتابت و ضحاک و تکلم و غیره همه اعراض اند  
 و در رسم و قانون علم نحو اضافت خاصه اسم است و بفعل و حرف تعلیق ندارد قوله هر جا که  
 آج و تخت است با دایم تو لا و هر جا که ملک ملک است با دایم تو اضافت و قولاً اگر چه بمعنی حکومت  
 و بکار کسی قیام نمودن است در اینجا مجازاً بمعنی مقوم و سپرد شده و ملک اول باضم  
 و ملک ثانی با کسر و اضافت بمعنی اقرونی کردن و نسبت و اشتن در اینجا بمعنی مفعول  
 قطعه دهم - قوله سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر و ای آنکه از جمال تو عالم ترین است  
 اے روشن است بر همه عالم چو آفتاب و کامروز آفتاب ز راه تو روشن است و  
 قوسی ز حلقه در خلوت سرای تو و حاوی هفت قلعه این سبز گلشن است و هفت قلعه  
 عبارت از هفت آسمان و سبز گلشن کنایه از مجموع کره افلاک قوله در پیش گلشن طرب آباد  
 بزم تو وستان هشت باب نمودار گلشن است وستان هشت باب عبارت از هشت  
 بهشت قوله هر چند دشمن تو قلم دارد سرکش است و شمشیر تو چو زلف نگاران سرافکن است  
 یعنی چنانچه زلف معشوقان سر خود بزیر می اندازد همچنین تیغ تو سر دیگران را ای مخالفان  
 می اندازد قوله هر چند آب تیغ تو سر کوهر آگدشت و خصم سیاه روی ترا تا بگردن است و  
 در اینجا لفظ سرافکن کسر و اضافت واقع شده معنی باز نک تامل ظاهر است قوله من گرچه  
 تلخ کام ترا ز ساغر میم و الفاظ در فشانم شیرین ترا ز من است و ساغری را تلخ کام ازان  
 گفته که شراب تلخ و تند می باشد و در اخیر مصرع دوم لفظ من بمعنی ترجیحین است قوله ایوان  
 بارگاه جلال ترا فلک و پیروز و عنکبوت زوایای روزن است و پیروز و عنکبوت عبارت  
 از عنکبوت سبز فیروزه گون و زوایا بالفتح زار مجموعه جمع زاویه که بمعنی گوشه است قوله با دافقا  
 کشیده ز باننش بنفشه دارد و آنکس که ده زبان بخشلافش چو سوسن است و در اینجا مراد  
 از بنفشه گل نافرمان است که آنرا زبان بقفایتی گویند  
 قطعه یازدهم - قوله تو آن شاهی که کلکت بر رخ ماه و ز قعر جیح دریا عینر انداخت و

ماه عبارت از کاغذ و پنج دریا پنج انگشت مدوح و مجنر سیاهی قوله بر وز عید تیر شهر یاری  
 به یزدان اگر کسی زین بهتر انداخت به مخفی نماید که روز عید بعد از دو گانه مناز بادشاهان  
 سلف با شاهزادگان و امرا جای به ف مقرر ساخته تیر اندازی میکردند و این تیر اندازی  
 را تیر شهر یاری میگویند لهذا بر مدوح خود را میگویند که قسم یزدان است که بر روز عید هنگام  
 به ف زنی تیر شهر یاری کسی بهتر از تو بر به ف نینداخته است قوله بغزت چون کسان را  
 بر کشیدی به ز سمت کر گس گردون بر انداخت به سهم بمعنی تیر و بمعنی هدایت درینجا  
 هر دو مناسب و کر گس گردون عبارت از سر طائر و کر گس پرهای تیر را نیز گویند و درین  
 بیت کمان و سهم و کر گس هر سه مناسب چرا که هر سه اشکال اند منجمه چهل و هشت صور فلکی  
 قوله چنان بشکست تیرت مرکه در اچه که ذره ذره بر روی خور انداخت به لفظ مرزاید است  
 و معمول ایل ولایت است که که وی خشک را آ و یخته نشانه میزنند یعنی ریزه ریزه شده  
 بسوی آفتاب رفت یعنی بر فلک رفت قوله دران میدان مروی بار دیگر به چو عزمت  
 خواست تیر دیگر انداخت به مروی بمعنی مردانگی و انداخت بمعنی انداختن قوله که و سه  
 زر نگار صبحدم را به فلک از بام یناگون بر انداخت به معمول بادشاهان و امرا است که  
 که وی خشک را با ب زر منقش ساخته نشانه میزنند و مراد از که وی زر نگار صبحدم آفتاب  
 است قوله چنان از هدایت گردون بلر زید به که بهرام از کف خود پنج سر انداخت به بهرام  
 بمعنی میرج که ترک فلک است قوله اگر شمشیرش خود نیست صوفی به بر زم اندر چهره  
 چندین سر انداخت به معمول صوفیان است که گرد خود و مردیان را مراقب نشانند و خود بهم  
 سر در زانو انداخته مراقب می نشینند و در لفظ سر انداختن لطف ایهامی است با تحاد لفظ  
 و تقایر معنی قوله سواد چشم خصمت زنگی دان به که مر و اید بر طشت زر انداخت به سواد  
 چشم عبارت از مردک و خصمت بمعنی خصم خود را و مر و اید اشک است و طشت زر چهره  
 زرد شده قوله در اطراف جهان معمار جودت به بنابر نامردی را بر انداخت به ز مدحت  
 در دمان ایل معنی به زبان بدر چاپی شکر انداخت به

قطعه دوازدهم سه قوله بر فرق ماه دامن سهری ردای ماست به در جیب صبح تکه  
 زرین قبا می ماست به در لفظ سهری یای بھول و حدت و مراد از دامن سبز فلک است  
 و تکه قبا می زرین عبارت از آفتاب و زرد حقیر این نسخه بهتر است شعر بر فرق

ماه و امن سبز از روی ماست به برجیب جمع نمک ز راز بقای ماست قوله آن جام زر که بر سر  
طاق زمر دست به درگر و هفت دانه و گر دان برای ماست به جام ز آفتاب و طاق  
زمر فلک و هفت دانه هفت فلک و آفتاب را اگر و هفت فلک گر دان گفتن بجز از طاق  
کل بر جز دست قوله نه قلعه مدور قلعهی بنا چرخ به سندان حلقه در خلوت سرای ماست  
نه قلعه مدور نه فلک و قلعهی بنا دبا اعتبار استواری گفت چرا که هر عمارتی که سنگهایش را بقلعهی یا  
اسرب وصل کنند بغایت محکم باشد و سندان بالکسر قطعه آهن باشد که بر تخته در وصل کنند و  
قریب آن یک حلقه باشد تا اگر کسی صاحب خانه را طلب کند حلقه را بران سندان چند بار بگوید  
تا صاحب خانه از آواز شن آگاه شده بیاید قوله چرخ برین که عرش مجید است نام او و دانه  
کلید در کبرای ماست به کبریا یعنی بزرگی قوله آن مشتری که نقد بقاء است مشتری به  
فراس خاک پاش فضای قنای ماست به مشتری اول ستاره برجیس و مشتری ثانی  
بمعنی خریدار و خاکپاش بمعنی خاک پاشنده فضا بمعنی میدان و قنای بکسر فاء بعده نون بمعنی  
صحن پیش خانه و گر و اگر دخانه قوله در صف آن نبرد که مردان خورند متع به شکل هلال نعل  
سم باد پاست به نه سقف پر جلال بنیانهای کون به برگردن مجاز و نصرت و رای  
ماست به جلال بفتح جیم اول و کسر جیم ثانی جمع جلجله بضم همد و جیم بمعنی زنگه خرد که بر قلعه  
حیوانات و وزند نه سقف موصوف و پر جلال صفت آن و جلال موصوف و بنیانهای کون  
صفت آن و کون بفتح بمعنی عالم و در بعض نسخ بجای بنیالفظ مینا نوشته است و مجاز و بفتح  
جیم و زاء معجمه نوعی از شتر قوی تیز رفتار که بندی ساندنی گویند و درای بکسر و بفتح و ال بمعنی  
جوس و نصرت و رای لقب است که صفت مجاز و واقع شده قوله مد شاهراه شرع که پایان  
پذیر نیست به تیر کمان چرخ سنان عصای ماست به تیر عبارت از عطار و کمان چرخ برج  
قوس و سنان عصا عبارت از سنانی که زیر عصا وصل بکنند تا دصحرا گلوخ بهر سنجایا کنند شود  
یعنی اینقدر بر رتبه عالی داریم که عطار و سنان عصای ماست قوله آن هندوی سیاه که مدور  
کنار اوست به زلف عذار شاهد زهره لقای ماست به مراد از هندوی سیاه شب است  
قوله گفتم ز چشم مامردای آبدیده پیش به گفتا خیال بین لب دریا چه جای ماست به آب  
بمعنی رونق و بین صیغه امر از دیدن و ریختن بمعنی غور کن حاصل آنکه بآن معشوق گفتم  
که ای رونق دیده ما از پیش چشم مامرد جواب داد که این خیال پوچ خود را غور کن که چشم تو

دریاست پس لب دریا چه جای ماست درین صورت چه برای تحقیر باشد معنی دوم آنکه چه برای  
تصغیر باشد و معنی با استفهام صورت گیرد یعنی فکر کن که کناره این دریای خرد جای ماست یعنی  
جای لائق ما نیست معنی سوم آنکه خیال معنی عکس باشد یعنی جواب داد که بر لب دریای شسته  
عکس ما به بین والا دیدن صورت ما باین رتبه پست خود چه موقع دارد معنی چهارم آنکه آب دیده  
بمعنی اشک باشد یعنی اشک خود را گفتم که از چشم ما پیش ازین جاری مشواشک جواب داد که  
خیال خود را غور کن در خانه تو گنجایش من نخواهد شد لب دریا چه جای گنجایش ماست  
معنی پنجم آنکه چه برای علت باشد یعنی اشک جواب داد که اکنون خیال ما لب دریا به بین  
چرا که آن جای ماست هنوز چند معنی دیگر بخاطر باقیست از بیم تطویل تحریر ننیکم قوله وان  
در آید که بر طشت زرد نمود و عین سرشک دیده دریای ماست و در آید که کنایه از اشک  
و طشت زرد عبارت از چهره زرد و نمود لازم نه متعدی بمعنی ظا هر شد و عین بمعنی چشمه و بمعنی آفت  
و حقیقت نیز میتواند شد قوله هر ناوک بلا که کمان قضا کشا و به سمش بسوی سینه غم آزمای  
ماست و ناوک اینجا بمعنی حقیقی خودست و آن نادوی باشد و راز آهن که تیر را در آن گذاشته  
بوضع مخصوص بزه کمان بند کرده تیر می اندازند و سسم بمعنی تیر قوله چاچی که لفظ او شکر افشان  
تر از من است و در باغ مح طوطی نغمه سرای ماست و من بالفتح ترکیب

قطعه سیردهم - قوله ای رانده بر زبان مبارک هزار باره کار و زبچه فخر زمان در جهان  
کجاست به خطاب بسوی بادشاه است و فخر زمان لقب بدرچاچی قوله مثلش زمین  
ندارد و بر روی آسمان و جز در شب چهارده و در نشان کجاست و این بیت مقوله بادشاه  
است و ضمیر شین و ضمیر ا و راجع بیدرچاچی یعنی در شب چهاردهم نام ماه البته مثل نام اهمیت  
قوله بدرست باز در خور بدرست صد هزار و کاند ز زمان چو او بر زبان و رفشان کجاست و  
در خور بمعنی لائق و بدرشانی مخفف بدره که همیان هزار درم باشد یعنی لائق عطای لکه بدره است  
قوله چون بحر کامل است بهر فن بجوی فضل و از لفظ او لطیف تر آب روان کجاست و  
چو امرست بمعنی مصدر که جستن باشد یعنی بسبب طلب و جستجو فضل و جو بمعنی نهم میتواند شد  
قوله در اهتمام شرع غیر او و معنی با صلابت و جد بیان کجاست و اهتمام بمعنی سعی و  
کار پردازی و معنی با صلابت مرکب موصوف و حیدر بیان مرکب صفت آنست و حیدر بیان  
ازان گفت که جناب امیرالمومنین علی مرتضی کرم الله وجهه را علم و قوت بیان مسائل و



حقائق اشیا بسیار بود و چنانچه در شان ایشان حدیثی واقع است انا مذیته العلم و علی بابها  
 قوله جزوی که بیکمان کمان بگذرد و بفتح و تیر و عا ش بر سر آسمان کجا است بهضم میروی راجع  
 بهدر و کمان اول بضم کاف فارسی و کمان دوم بفتح کاف عربی یعنی بودن کمان چه  
 معنی بلکه بدون تصور و خیال کمان تیر و عای او هر صبح بر سر آسمان میرسد ای قبول  
 میگردد و سوای او اینچنین شخص کجا است قوله جزوی که با محاسن خود خاک این جانب  
 در هر صبح و شام بر و بد بجان کجا است بهضم میروی راجع بهدر و محاسن ریش قوله جزوی  
 که فخر نام وی از خاک این درست به یک نکته فهم و دین طلب و شرع دان کجا است  
 پدر را باد شاه فخر الزمان خطاب بخشید و بود و قوله آنرا که باد شاه خطابش چنین کند  
 سنگ باشد از زخویش پرسد که جان کجا است

قطعه چهاردهم - قوله سایه حق که شاه اختران به بندگی رای تو گشت و در خور است  
 شاه اختران آفتاب یعنی آفتاب از دیدن غلبه روشنی رای تو فروتنی اختیار کرد و این معنی  
 بجای نیست بلکه آفتاب را همین لائق است قوله چرخ که از تحت تو در تاب شد بهجریم  
 از دست تو کف بر سر است یعنی چرخ اگر از رشک بلندی تحت تو در پیچ و تاب شد فقط  
 همین نیست بلکه بحر هم از غیرت گهریزی دست تو کف بر سر خود میزند و لفظ کف ایهام است  
 یا آنکه بر سر بودن عبارت از متحیر شدن است چرا که بوقت تحیر دست بر پیشانی نهاده سر فرو  
 میکنند قوله دست آن مری که در گرد و مضاف قطره آبی بدامش و بر سر است بهگرد  
 بفتح کاف فارسی و قطره آب کنایه از شمشیر و بر تباهی آغوش و لفظ بر بالفظ بحر لطفی دارد  
 کما لا یخفی قوله تحت آن چرخ که در یک برج او نه فلک کمتر زجرم اختر است  
 ز یورش القاب سلطانی تست بهر کجا در مصر جامع منبر است بهضم میروی راجع بهمنبر  
 و مصر بمعنی شهر و جامع بمعنی جامع مسجد و مصر جامع بقلب اضافه قوله چید او در زیر بار  
 جو دست بهر کجا گردن کشی در کشور است بهچید بکسر جیم و یای معروف و دال بمعنی عنق  
 و گردن قوله نه محیط چرخ با آن چشمه با آتش تنغ تر خاکستر است بهمحیط در نیجا بمعنی  
 در یای محیط است که بهندی سمندر گویند و ایهام است بمعنی دایره فلک پس نه محیط چرخ  
 عبارت از نه افلاک است و چشمه با عبارت از کواکب که هر یک چشمه نور است

قطعه پانزدهم - قوله جم بهرام اصل حاکم ملک بهایکه بهرام چرخ چاکر است بهجم بمعنی سلیمان

و بهرام نام بادشاهی که این محو شده از اولاد اوست و بهرام چرخ ستاره مرغی قوله آفتابی  
که پنج ماه نوش به سوی پروین بر ند ساغر تست به پنج ماه نوکنایه از پنج انگشت و  
ضمیر شین راجع با قتاب بمعنی اورا و پروین عبارت از دندان یعنی چنین آفتابی که پنج هلال  
اورا بسوی پروین بر ند ساغر تو هست قوله آسمانی که چار ماه نوش به بر زمین میکشند اشقر  
تست به مراد از چهار ماه نو چار لعل است و ضمیر شین راجع با آسمان بمعنی اورا و فاعل میکشند  
چار ماه نو و اشقر اسپ سزنگ را گویند مجازاً به معنی مطلق اسپ آید و در بعضی نسخ  
بجای زمین لفظ حبش نوشته لطفی ندارد قوله آتش افروز قطره آبی به که دل خصم سوخت  
خنجر تست به مراد از قطره آب همان خنجر و آتش افروز با اعتبار خونریزی قوله مشتری را بر آسمان  
جلال به نور خورشید ظل افسر تست به یعنی ظل افسر تو ستاره مشتری را برای شدگی بمنزل  
نور خورشید تست قوله سوره فتح و مصحف اقبال به آیت رایت مظفر تست به یعنی  
آیت نصر من الله و فتح قریب یا دیگر آیت فتح که بر شق رایت تو از زر منقوش است  
گویا سوره فتح است و مصحف اقبال است و سوره فتح انا فتحنا را گویند قوله سلطنت هر کجا که  
بزم آراست به ساغر آفتاب در خور تست به یعنی در هر جا که سلطنت بزم خود آراسته کرد  
ای محفل سلاطین مجتمع شد جام زرو گوهر هر بهر بادشاه مناسب است و ساغر آفتاب لایق  
تو هست و لفظ آفتاب با ساغر بسیار زیباست چرا که آفتاب شراب را هم میگویند به  
قطعه شانزدهم - قوله ای که در نغمهای ابریشم به سروده فندقت هلال غماست به  
خطاب بطربه و مراد از ابریشم تارهای چنگ و بر بظ و باب و غیره چرا که بیشتر مطربان لایت  
تارهای ساز از ابریشم میکنند و مراد از ده فندق ده سر انگشت قوله اصل پرده بحسنه و  
و نمیت به راست و مایه و مخالف راست به پرده عبارت از مقام و اصل ازان گفت  
که مقامات بمنزله اصل اند و شعبه با و فروغ آن اول راست و دوم مایه مگر این اسم در مسائل  
موسیقی و دیگر کتب لغت مذکور نشاخته اند مگر پاره یکی از آهنگهاست مرکب از  
کوچک و عراق و سوم مخالف و این را هم اکثری از اصول شمرده اند و شعبه مقام  
عراق گفته اند و لفظ راست دوم بمعنی راست و درست است نه اسم مقامی که مکرر باشد  
قوله از عراق و حسینی و عشاق به بوسلیک و مخالف بنواست به چهارم عراق پنجم  
حسینی بضم حای مملو و فتح سین مملو ششم عشاق هفتم بوسلیک بود و معروف و

فتح سین و کسر لام و یا معروف و کاف عربی هشتم مخالفک این اسم هم در رسائل و کتب لغت نیامده و یکی از نسخ معتبره مصره ثانی چنین نقل کرده مصرعه بود یک است و زیر هم بنواخت و زیر بنواخته و یا ی معروف البته در بعضی رسائل این فن نوشته اند که زیر بنواخت و زیر بزرگ از مقامات است نهم نوا بفتح نون قوله نوها و نند و خراسان زن و وزیر یا و س حساب خود کن راست و در اکثر رسائل نهاده اند و مقامات نیاده اند بلکه از چهل و هشت گوشه با شمرده اند و بعضی اهل لغت پرده گفته اند پس و هم نهاده اند یا ز و هم خراسان و در بعضی نسخ خراسان صفایان است و و از و هم را و می بفتح را و کسر واو و زنگنه و حجاب از این هر دو نزد اکثر مقامات اند مگر حیث که مصنف ازین یاد نیاده و قوله سلک این نظم که چه شیرین است و زیورش خاکپای خسرو ماست به معنی بیت ظاهرت

قطعه هفتم هم - قوله ایکه در لشکر نفاذ ترا و نصر تش ساقه و ظفر قلب است و نفاذ اجزای حکم و ضمیر شین راجع بشکر و ساقه فوج پسین که در ترکی چند اول گویند و قلب فوج در میان قوله بسان بنان تو بر داری و بند را بر نشان که بر قلب است و بنان بفتح با اسرهای انگلستان و مراد از نشان نشان غم است و قلب معنی دل قوله تیر طبع تو حلقه بر باید و از سر نیزه که در قلب است و قلب معنی گردن گی و بجای قوله نیستیم ز رویم جز رخ و اشک و یک سیم و آن وزیر قلب است و نیستیم معنی نیست مرا و قلب در اینجا به معنی ناسره قوله دل بدست منزل غیرت و تا که یک منزل قر قلب است و قلب نام منزل هیز و هم از منازل قمر و آن سه ستاره است ستاره سیانگی سرخ و بزرگ که بجای دل برج عقرب را واقع شده است یعنی دل بدست همیشه در غیرت است قوله دل خیم تو خور و ناوک غم و در پس ناوکش و گر قلب است و قلب در اینجا بمعنی نگو نشان و ضمیر شین راجع بدل یعنی سوای ناوک خوردن دل دشمن تو سرنگون آویخته است

قطعه نهم و دهم - قوله گفتمش پرده و درهای قویجا ده چراست و گفت آن ره که سخنهاى تو بیجا ده چراست و ضمیر شین راجع بعشوق و دل و نمرج و در بالضم کنایه از دندان و پرده بیجا ده عبارت از لب چرا که بیجا ده جوهریست لعل خام دره معنی سبب و بیجا ده ثانی بمعنی بی راه و خلاف آئین حاصل آنکه گفتم او را خاموش چرا هستی گفت از آن سبب که سخنان قویبی ادبانه و مخالف مزاج ماست قوله گفتمش و ده که دادی بشکر بایادست و گفت باری سخت

تلخ تر از بادیه چراست به شکر کنایه از بوسه قوله گفتش نقره ساده است عذار تو ز حسن به  
گفت روی تو ز غم بهجوزر ساده چراست به ساده بمعنی خالص قوله گفتش زلف ترا جای  
زبردست است به گفت پس بیده در پای من افتاده چراست به زبردست مرکب  
بمعنی بالا قوله گفتش بدزد دل مهر ترا بیرون کرد و گفت پس در غم مامرده و افتاده چه هست  
قوله گفتش چرخ ز دست غمت از پای افتاده گفت پس بر در شرف روز شب استاده چیست  
قوله گفتش بنده سلطان زمانی امروزه گفت پس سروسهی قائم آزاده چراست به  
قطعه نوزدهم - قوله بشکر پاشی بجاده پروین زایت به بسحر پوشی شام خط مهر افرایت  
درین قطعه بالایی شش مصرع بای قسیمه است و مراد از بجاده پروین زاینده لب خندان  
است قوله بدو ترک جیشی چهره که دایم مستند در غم طاق دو ابروی هلال آسایت به  
و دو ترک جیشی چهره کنایه از دو چشم باعتبار سیاهی مردمک قوله بدو برگ گل تازه بدو شاخ  
سنبل به بقدر سوسنوبر شکن زیبایت به و هر برگ گل تازه دور خساره یا هر دو بناگوش  
شاخ سنبل زلف و صنوبر شکن بمعنی شکننده صنوبر یعنی نخل کننده صنوبر قوله بدو هندوی  
قمر تازه که در زنجیرت به شب و روز اند چون سر نکشند از پایت به دو هندو کنایه از هر دو زلف و  
قمر چهره و قمر تازه از آن گفته که زلفین بر چهره تاخت اند و زنجیر جبارت از قید که از جای خود رفتن  
نمی توانند و قائل سر نکشند هر دو هندو قوله که ره وصل ترا کم نکم در شب بهجود تا بود و در دل  
مشعل سو دایت به این بیت مقسم علیه قسمهای سابق است قوله ای تو آن شمع دل افروز  
که هرگز بنو بهجود از سوزش پروانه جان پروایت به درین بیت اندکی تعقید است حاصل  
معنی آنکه ای محبوب تو آن شمع دل افروز هستی که سوای سوختن پروانه جان عاشقان  
بیچ چیز پروای تو هرگز بنو قوله جان شیرین مرا فدا بخونیز کن به تا عتابی نکند خسرو حالی  
رایت به یا می تمانی برای تفهیم است یعنی عتاب عظیم و تاملی رایست برای خطاب  
است بمعنی ترا

قطعه بیستم - قوله مستی ز گس تو مها از شراب نیست به بر آتش تو جز دل بریان کبابیت  
مها بفتح میم بمعنی ای ماه قوله روی من است سفره ندین که گردا و در کاسه های نقره بجز  
خون ناب نیست به مراد از کاسه های نقره چشم صفید شده از شدت انتظار یا از کمال شکایت  
قوله آنکس که دید روی ترا زیر تاب زلف به رویش سیاه باد که گفت آفتاب نیست به قوله



خال سیه که گرد ز نخدا نیست زنگی است و فریاد میزند که درین چاه آب نیست قوله ترک است  
 مست و در خم محراب چشم تو با حاجبان بگویی که این جای خواب نیست و حاجبان  
 در بانان و پرده داران و ایهام است بسوی ابروان قوله چون طره توروی دل بدر تیره باد  
 مگر از خط تو بر ورق ماه تاب نیست و لفظ بدر بمعنی ماه تمام است نه تخلص شاعر و لفظ تاب  
 بمعنی سوزش عشق قوله شیرین تر از تو باد درین عهد شور و تلخ و در بارگاه خبر و مالک قاپ  
 نیست و یعنی درین زمانه که آب شور بدریای مشرق است و آب تلخ بدریای مغرب و  
 رقاب بکسر جمع رقه که بمعنی گردن است ترجمه عنق مگر لفظ رقاب مجازا بمعنی غلامان و  
 کنیزان مستعمل میشود و مالک رقاب بفک اضافت می آید چنانکه عاشق سخن و قابل ثنا  
 خاقانی فرماید بیت جمله بدین داور می برد در عنقا شدند و کوست خلیفه طهور داور مالک رقاب  
 قطعه بیست و یکم - قوله تا بگرد لعل تو مشک این برات آورده است و ظلمتی بر چشمه  
 آب حیات آورده است و لعل بمعنی لب و مشک عبارت از خط و برات بمعنی رقه و چغنی  
 که برای دہانیدن زرد باشد و ظلمت کنایه از سیاهی سو و مراد از آب حیات لب قوله تنگ دل بود  
 آه و محذور تو در آفتاب و بر کنار چشمه خضرش بنات آورده است و آه و محذور کنایه از چشم و آفتاب بمعنی  
 روشنی خورشید و ریخا کنایه از تابش حسن چهره و چشمه خضر بمعنی چشمه آب حیات و ریخا مراد  
 از لب و ضمیر شین راجع با هو بمعنی او را و بنات بمعنی سبزه و گیاه و ریخا کنایه از سوی خط  
 و فاعل آورده است مشک است که عبارت از خط باشد و آن در بیت بالا مذکور است و درین  
 تعابیر اعتباری است قوله آن بنات سبز تا برگرد و شکر رسته است و تلخ کامیها چه پر جان  
 بنات آورده است و مراد از بنات سبز خط است و شکر کنایه از لب و بنات در مصرعه ثانی  
 بعضی قند حاصل آنکه لطف او قدر بسیار بخل ساخته قوله در میان دزه پروین را مگانه  
 داده است و بر کنار مهر ظلی و ریشات آورده است و مراد از دزه دہان و پروین دندان و  
 مهر خساره و ظل خط و فاعل داده و آورده حقیقی قوله گفتمش زان پسته شور می در دل  
 بریان ماست و گفت میل طوطی شیرین نکات آورده است و پسته کنایه از دهن یعنی گفت  
 تو که طوطی شیرین نکات هستی میل و رغبت تو را باین حال آورده است قوله و چه زرا از نقد  
 عین خود میا که دبد و چون من از شب تیره برات آورده است و وجه مذر بمعنی ر و پیر  
 و نقد عین کنایه از اشک و مراد از شب تیره خط

قطعه بستم و دوم - قوله سرو تا بر برگ گل مشک تبار آورده است و صفحه را از ان خط در غبار آورده است و معنی ظاهر است قوله در سواد شام چنین پریشان کرده است آشکستی بر سپاه زنگبار آورده است و مراد از - واد شام زلف است و خط چنین عبارت از چنین ها که در موسی مرغول می افتد و سپاه زنگبار نیز انایه از زلف و لفظ سواد و شام و چنین هر سه ذو معنیهین مگر در صحت مصرعه اول شک است قوله تا بسوز دهند و می زلفش ولی را بیکناه و بر کنار آتش تر بند خار آورده است و معمول است که هندوان مرده را بیکناه بر کنار دریا بخار و هنیرم بسوزند چنین مضمون را شاعر بسته است و آتش تر کنایه از لب و بند خار اشارت از خط قوله مادر و پیش را حسن دان سر و قدش را علی و اگر چه چشم او را عباس وار آورده است و یعنی اگر چشمان آن محبوب چادر سیه مثل حضرت عباس آورده اند امی پوشیده اند مگر روی او را در حسن و جمال مانند امام حسن پندار و سر و قامت را با ایشان و شوکت مانند جناب حضرت علی تصور کن چون تمغای آل عباس جامه و ردای سیاه است لهذا مرد مک چشم را با اعتبار سیاهی رنگ ردای عباس گفت قوله آفتاب عارضش تا بان ازان شد کین زمان و سر بخط عدل ظل کردگار آورده است و ظل کردگار عبارت از بادشاه و ضمیر شین راجع بسره که عبارت از معشوق است

قطعه بستم و سوم - قوله ای بگرد قدشگر پاش تو رسته بنات و لعل و مر و اید تو سر چشمه آب حیات و قند کنایه از دلبان و شکر پاش با اعتبار خنده شیرین و بنات کنایه از سینه و خطاریش پروت و لعل مر و اید کنایه از لب و دندان قوله و سینه ابروت کرده روی ما را زعفران و نیل رخسارت کشیده چشم ما را در فرات و چون سیاهی موسی بعضی معشوقان سفید پوست مائل بسفیدی میباشند لهذا موسی ابروان را بوسمه سیاه تر میسازند و مراد از زعفران زرد است و نیل رخسار آنست که بعض معشوقان برای زیبایی یا برای دفع چشم زخم و چهره یکد و جا خال از نیل می نهند و فرات بضم فاء تام دریا است در ملک عراق عرب در نیخا مراد از گریه و اشک، قوله شاه خوبانی و حسدنت از برای احترام و پنج نوبت میزند در چار برج شش جهات پنج نوبت عبارت از پنج و پنج وقتی و آن صبح و چاشت و بنیر و ز شام و نصف شب یا عبارت از پنج ارکان نوبت و آن دامنه و کوس یعنی نقاره های خرد و نقاره های کلان و شهنما و جشج و قمرنا و پنج

نوبت زدن معنی فخر کردن و اظهار سلطنت نمودن و چار برج عبارت از مشرق و مغرب و جنوب و شمال و مراد از ششمش جهات عالم قوله گر بصلبت آفرینش را بنودی افتخار و خلعت خلقت پوشیدی وجود کائنات به صلب باضم مروه بای پشت در بخار داد از ذات و هستی قوله من نخواهم سر کشید از خط و صلت چون قلم که چه با من بینالی دل سیاهی چون روایت به دل سیاهی بقلب اضافت سیاهی دل است که عبارت از بهر چیزی باشد قطعه بیست و چهارم - قوله گر چون گل رخسار تو در بهر چینی نیست بهر چینی نیز نوایر چو منی نیست به معنی ظاهر است قوله ای سرو خرامنده که در باغچه احسن به زیبا تر از اندام تو شاخ سمنی نیست به معنی ظاهر است قوله خط بر ورق روی تو پیدا شده آری بهر هر چه قلم رفت در اینجا سخنی نیست به قلم رفت ای قلم تقدیر نگاشت و سخنی نیست یعنی جای گفت و دم زدن نیست قوله و ادم دهد آنگس که بفرمان غلامش به در بهر زمین نیست که شاه زمینی نیست به معنی و ادم آن شخص دهد که در بهر ملک جای نیست که شاه زمانه آنجا بفرمان غلام آن شخص نباشد یعنی همه شاهان زمانه میطیع غلام بادشاه ما هستند قطعه بیست و پنجم - قوله چو آفتاب جمالت بهیچ شرقی نیست به سحاب چشم مرا بی رخ تو برقی نیست به بالایی مصرع اول لفظ چو برای تشبیه است قوله مراست دیده محطی که اندر و هر دم به شناه میکنم و بهیچ خوف غرق نیست به شناه بزیادت یا بمعنی شناسوری به قوله از آن زمان که ز غم تار موی شد تن ما به میان ما و میان تو بهیچ فرقی نیست به معنی که تو و تن من در باریکی برابر است قوله کمند زلف نوزان روی دزد و دلهاشد که در نفوذ قلب بی تو زرقی نیست همیشه تا که حسریقان خلافت نص گویند به که در لبچه گلر یز چرخ خرقی نیست به نص بفتح نون آیتی که بکمال توضیح باشد و لبچه بمعنی قبا و خرقی بجای رجه بمعنی دریدگی و مراد از حسریقان حکماء است و حکما منکر خرق و التیام فلک اند قوله نقاب روی تو از خاک پای سلطان باد به که در زمانه چو او بادشاه شرقی نیست به

مرا و از شرق ملک هند و چین

قطعه بیست و ششم - قوله بنده را شاه بر سر خوان خواست به آنکه صلحش نسل جمشید است به گفتش احتیاجی بیا که است به گفت در صحت تو امید است به احتیاجی بکسر اول و سکون حار و مله و کسرتار فوقانی و میم و الف و همزه بمعنی پر بریز قوله قرص ماخو

که به شوی آرمی بد و بد فریه ز قرص خورشید است به قمر من اول عبارت از زمان و مطلق  
طعام و به معنی تندرست و لفظ آرمی متعلق مصرع ثانی است و بد را ماه تمام و نیز کنایه است  
بشاعر و مراد از فریه دور و کامل به موجب قول حکما را اهل هیئت نور القمر مستفاد من نور الشمس  
**قطعه بست و هفتم** - قوله ایکه مار از بجز باد است به چهره گلگون و صدره عنابی به  
با دام کنایه از چشم صدر که با لضم جامه نیم تنه عنابی عبارت از سرخ یعنی چهره و جامه ماهر و و  
از اشک خونی سرخ شده اند قوله نام تو باغ نیکویی که در و گل دیدن بوقت بی آبی است به  
نیکویی بمعنی خوبی و گل دیدن عبارت است از ظاهر شدن و مراد از آب لفظ ماست چرا که  
بعربی آب را ما گویند ازین معنی اسم کمال بیرون می آید یعنی نام تو آسمی است هر گاه که آن را  
بی آب سازند ای لفظ ما از آن خارج سازند لفظ گل صورت میگیرد و مخفی نماید که نزد اهل معانی  
کاف عربی و فارسی حکم واحد دارد

**قطعه بست و هشتم** - قوله و سپار شق ملک صد ملک سلیمان باد به صد آصف مجسم است  
در هر صف میدان باد به شقوق بالکسر طرف و جانب قوله چون چتر سپاه است را به گشت  
های زر به پیراهن جاهت را خورگویی گریبان باد به ههای زر عبارت از شکل بها که از زر  
ساخته بر کس چتر نشانند و گویی گریبان بمعنی تکه که آنرا بپند می گنجند می گویند بضم اول  
قوله چون غاشیه زینت شد روح الامین را بال باد از آبروی حور العین نعل هم یکبار  
باد به حور العین بکسر عین جمله بمعنی حوران خوش چشم قوله یک روزه عطای تو صد حاصل  
گویند است به چون بخشش تو عمرت پر باد و فزاد آن باد به لفظ پر بضم بار فارسی بمعنی بسیار  
قوله کلکت به یکی غمزده گرفت همه عالم به از روی زمین تا صد چون طره جانان باد به یعنی  
چنانچه طره جانان به دست تو آمده همچنین تمام ملک از زمین تا آسمان به دست تو آید قوله  
شاهان خضر دل را خاک در تو پر آب به چون اصل تر و لب بر چشمه حیوان باد به خضر بفتح خا و  
کسر خا و و بکسر خا و سکون خا و نیز معروف است پر بضم بار فارسی و آب بمعنی آبر و قوله  
کلک تو چو ذوالقرنین تعلیم ده خضر است به سرخیل غلامان فرمان دو خاقان باد به سکندر  
بوقت غزیت ظلمات جوهری بخضر علیه السلام داده تعلیم نموده بود که هر جا که این جوهر تابان  
و درخشان گردد و یقین شناسی که آب حیات هاجنا خواهد بود و خضر را پیشرو لشکر خود ساخته بود  
قوله خصمت چو سگ کم یافت از خاکدست آبی به همچون بره گردن در آتش سوزان باد به



بره گردون برج حل است و در آتش سوزان ازان گفت که حل برج آتشیست  
 قطعه بیست و نهم - قوله بهرام فریدون فرای آنکه بر وزرزم و چتر سپهیت سایه بر فرق  
 خوراند از دود و در جایگاه هیبت تیر تو نو اساند و پیل تو بچرخ آید تیغ تو سر اندازد و در بعض  
 نسخ بجای جایگاه لفظ خالقه واقع شده و این بهتر است چرا که نوا معنی سرود و نغمه است پس  
 نوا و چرخ یعنی رفص و وجد و سر انداختن که ایهام بمراقب شدن است بخانقاده درویشان  
 مناسب تر است قوله و ان غازی ذا کرا چون چرخ زنان گردید بالای سرش عیسی  
 دستار و راند از دود غازی ذا کرا کنایه از همان پیل که در بیت سابق مذکور شد و ذا کرا ازان  
 گفته که پیل اکثر آواز هم میکند و هم احتمال دارد که مراد ازان نیزه باشد چنانکه نیزه را  
 چرخ هم میدهند و دستار هم مناسب چرا که دستار چه هم بر سر نیزه می بندند و قند  
 عیسی بلحاظ بلند ی فیل یا نیزه گفته قوله از هیبت تیغ تو خورشید سپر گیرد و در سیم کمان  
 تو جبریل پر اندازد و از برق سنان تو شاهنشاه شرق از کف باغ سپرینا شمشیر  
 ز راند از دود شاهنشاه شرق آفتاب است و تو سپرینا فلک و شمشیر از خط  
 شعاع قوله گر چرخ ز ابنان را پر خاک کند تا سر پلست پسر دندان بر عرش براندازد  
 چرخ و ز ابنان و عرش همه بتغایر اعتبار است مراد از ز ابنان ز افلاک یعنی اگر این  
 ز ابنان را تا سر از خاک پر کند معمول است که ابنان را از خاک پر کرده پیل را با و لے  
 میدهند قوله در حلقه بزم شاه تا گوش هند جانها بحر خوش این قطعه در پاس تراندازد  
 لفظ در بعد لفظ تا محذوف است و لفظ تر بمعنی آبدار حاصل آنکه بحمد خوش این قطعه  
 در پاس آبدار و در حلقه بزم شاه می اندازد و تا جانهای سخن فشان و رگوش خود دهند  
 قطعه سیام - قوله خسرو اما شهنشیر مرغ جودت باز شد شاه جهان آواز پر و از  
 کردن باز ماند و در مصره ثانی اختلاف نسخ بسیار است مگر اصح همین است حاصل  
 آنکه از کثرت سخاوت تو اهل عالم را از غایت تو انگری آرزو حرص بحصول پیچ نعمت  
 ماند قوله ابر تقریر عطای شاه میکرد از جیاه تاب و زحش در یارادها نش باز ماند لفظ از  
 جیا متعلق مصره ثانی و ضمیر شین راجع بدریا و میتواند که شین زائد باشد قوله آفتاب  
 جاده شاه ز اوج شرف رفت گرفت به خضم زان چون سایه چو در حنیض آرماند و نظر ابر است  
 که چون آفتاب در ایام شرف خود که در اخیر برج حل می باشد با وج نصف النهار میرسد در اثر

بلایه سایه چاه قلیل نیست سبک و دقوله بچوماه چاه کس بدخواه و بیجست از تقاع جناظلوع  
فویش هم درمیدر آغاز ماند به کسش یفتح کاف فارسی دشین معجزه نام شهر نیست در ملک توران  
حقیقت ماه چاه کس این است که حکیم این عطا مشهور باین مفتح بسحر و شجده از سیاب و دیگر  
آشیای مایه ساخته بود و آن ماه نام است دو ماه هر شب از چاهی که پائین کوه سیام قریب شهر  
کسش واقع است بر می آمد تا چهار فرسنگ نورش میرسد قوله آنکه رویش را سیه کردی و سر  
بر خط ماه و تا قیامت یادگار از خامه سر باز ماند به سر بر خط نهادن اصطلاح است بمعنی  
اطاعت و فرمان برداری یعنی از خامه سر باز این نوع اطاعت یادگار ماند قوله نام نیست  
از دور و لی است و بچومی عدد و در میان انجمن مینامی لعل انداز ماند به مینامی لعل انداز  
کنایه از جهان تیغ مینا باعتبار سبزی جوهر و لعل انداز باعتبار خوشتریزی و قاعل ماند نام تیغ  
قوله باد فلطان بر زر خسار خست و داشت چچو آن عاشق که در بهر لب و مسانه مانده

مرا و از مساز معشوق

قطعه سی و یکم - قوله ده کمان سه پسر ناده که دید که نه هر گوشه ذره پدید آید به این  
قطعه در چستان خربزه است ده کمان عبارت از ده قاش یا ده خطوط متبرکه بر پوست زره  
آن باشند و زره بکسر از سبزه یعنی تحسین و سر سبز یعنی متصل قوله کافران پرورندش از پی آن  
تیغها بر سرش شدید آید کافران بمعنی سارغان چرا که کفر بافتح بمعنی پوشیدن است که مزایع هم  
دانه تخم ز اور خاک می پوشند و در کافران ایهام است بمعنی ناسلمانان یعنی چون کافران  
اورا پرورش مینمایند بهین و بال تیغها بر سرش سخت می آیند و تیغها عبارت از کار و دگرگشت  
بایشانهای ریز که بصورت تیغها باشند قوله تا بریدش اگر بچشم آید در دهان پس زمین  
مزید آید مزید بمعنی پارچه و قاش و من یفتح میم بمعنی ترنجبین

قطعه سی و دوم - قوله یگانة دو جهان ایکه چار طاق درت به بسی نماند که از نه رواق  
در گذر و به چار طاق نوعی از خیمه که بهندی را و ملی گویند و نه رواق نه فلک و دین بیت  
صنعت سیاق است الا حاد است چنانچه یک و دو و چار و نه قوله فراز نگاره کبریا سی حشمت تو  
بجز کبر تر نه بال آسمان پیر و یعنی آسمان که باعتبار نه طبقات بنشر که کبر تر نه بال است  
قوله بهست بهر ز انعام شاه یک اسپ است که وقت عجله ز یکدان جم گم و نبرده و بعض  
منع بجای اسپ لفظ بغل است بمعنی اسیر که بهندی خچر گویند و در فارسی دراز گوشش نیز

مانند جمله بالکسر شتاب و تیز روی و جمیع سلیمان و مراد از یکسان جمیع بادست چرا که تخت سلیمان  
 علیه السلام را باد در یک روز و و ماه راه میبرد قوله بدست مهره گاو زمین فرو شکنند و بشیبه زهره  
 شیر سپهر را بدو مهره عبارت از مهره پشت چون مهره یعنی کمره اسپ نیز آمده و لهذا با ذکر اسپ  
 لفظ مهره لطف ایهامی دارد و شیبه بکسر شین معجزه و یای معروف و یک یای مفوظ مفتوح بمعنی  
 آواز اسپ و زهره با لفتح معروف است و شیر سپهر برج اسد قوله شکوه کوه مراد را و بر بسبب زمین و  
 چهار ماهه مسافت بیک قدم سپرد یعنی بزرگی و بلند می کوه مراد را ثابت است و بر فراخی زمین چهار  
 ماهه مسافت بیک قدم سپرد و چهار ماهه باعتبار چهار نقش نقل گفته قوله چنین نگار و رعنا که باغ  
 جنت راه تفاخر است که برگ گل از و پچر و ضمیر و راجع بجنّت قوله چنان ضعیف شد از  
 بی جوی که با دخیف و چو برگ که بکف خرمن همش سپرد یعنی بسبب دانه نیافتن آنچنان  
 ضعیف شده است که اندک باد سبک مانند برگ گاه او را بدست خرمن ماه سپرد و میاید ای  
 بر فلک میرساند قوله اگر عطاش و هم ضرب منتی نرسد و اگر بهاش کنم کس بیک جوی تو  
 یعنی اگر کسی را مفت به بخشم صدقه احسان پذیری بآن شخص نرسد یعنی هیچ ممنون  
 نمیشود قوله امیر آخور سلطان توتی کرم را گویی که تا بچشم عنایت بروی او نگرد و اما میفرماید  
 بمعنی وار و نه اصطبل چون این قطعه بدرجندست امیر آخور سرکار بادشاه گفته لهذا  
 میگوید که ای مدوح نوامیر آخور سرکار سلطان هستی کرم خود را بگو و ضمیر را و راجع بآپ  
 قطعه سی و سوم سر قوله بگردگار که ارواح ما و اراکله را بجنس و عالم به بندگی دانند و حق  
 با قسمیه و مراد از ارواح ارواح آبا و اجداد خود است و ما و اراکله ملک توران را گویند  
 چرا که توران از ایران آن روی آب همچون ست و شهر چارچ که مولد و وطن پدرست در ملک  
 ما و اراکله واقع است یعنی سوگند حق تعالی که ارواح بزرگان من را بخلای بادشاه داد و  
 بهین جهت درین ملک هند رسیده ام قوله فروغ شرع که در آخر زمان دیدند و نیاز مندی  
 از خود مرا فرستادند یعنی روشنی شرع محمدی که درین آخر زمان بذات بادشاه دیدند لهذا  
 بسبیل مشکیش مرا بحضور بادشاه فرستادند درین بیت نیاز مندی بمعنی نذرانه و مشکیش  
 و فاعل فرستادند ارواح است قوله بدانکه بر در این باره هزار هزار ابو حنیفه و یعقوب و  
 شافعی زادند و هزار هزار دله که میشوند و ابو حنیفه کنیت حضرت نعمان که درین دیار  
 با امام عظمی شریعت دارند و یعقوب با هم مختصه امام ابو یوسف رحمه الله و شافعی بکسر ف نام امام

مذهب معروف قوله کسان بزیر کلاه بند برورش امروز چه که بو علی را این دم بعلم استاوندند  
 بزیر کلاه عبارت از کلاه پوش و بو علی سینا حکیمی کامل بوده است که جمیع علوم حکمت را از  
 یونانی همون بزبان عربی رواج داد و قوله که ماند و سهیمه آفاق از صد و رو بد و ده که بر دیش  
 حوض بندگان نه استاوند و صد و ر جمع صدر که بمعنی بالانشین است و بد و ر جمع بدر که بمعنی  
 سبقت کننده است و ماه تمام را بدر بهین جهت گویند که بر دیگر اشکال ایام محاق سبقت  
 میکنند و بر آردن و مراد از صد و رو بد و ر امر او ناموران قوله در سان طلبی جامغان  
 ا سوال اند و چه مفتیان طلبی مشرفان زرا داند یعنی درس دهندگان اینجا از غایت  
 حصول دولت جمع کنند و مالها هستند و مشرف بضم سیم و سکون شین مجله و کسر را و بعده فا  
 بمعنی نزدیک شونده و بالا شونده و زرا و بفتح زاء معجمه و تشدید را ر ممله و الف و دال بمعنی زره  
 بافت و یکی از علما نامور که در ابتدای حال پیشه زره بافی میکرد و قوله شما ترک و خراسان روم  
 و شام و عراق و برین در اند و باین بندگی همه شاد اند

قطعه سی و چهارم - قوله بخت شاه که خورشیدش آسمان خواند و بختک شاه که نعلش  
 بماه نو ماند قوله پریغ او که یکی قطره آب در بحر است چه که موج او زرو سیم و لالی افشاند و این  
 قطعه بالاسی شش مصرعه حرف با و سوجه بیای قسم است قطره آب عبارت از همان تیغ و  
 مراد از بحر دست مدوح قوله بر رخ شه که دران بحر هم یکی باریست که بی عزیمت و ده حوت نرنگه اند  
 رخ بالضم نیره و بحر کنایه از همان دست و غریبت بمعنی مقدم و عزم و ده حوت کنایه از ده انگشتان  
 هر دو دست چرا که انگشت صورت ماهی خرد دارد و قوله به تیر او که ننگ جنده از شست است  
 که دام دل بدر اند و رونه در ماند و در مصرعه ثانی ضمیر او در لفظ و راجع بدام دل است  
 یعنی دام دل دریده صاف از و میگردد و دران در نمی ماند قوله بقوس او که ز مهل گذشته  
 دایغ گوشه او و بزیر چار پر خویشتن بپوشاند و زایغ بر و گوشه کمان را گویند و فاعل پوشاند  
 زایغ است و مفعول قوس

قطعه سی و پنجم - قوله بد و جزع تو که بادام سیاهش خواند و بد و چشم تو که جادوی تباهاش  
 خواند و جزع مهره سلیمانی جزع و بادام سیاه هر دو عبارت از چشم محبوب و جادو بمعنی ساحر  
 و تباها صفت ساحر پس مراد از جادوی تباها ساحر ظالم است قوله بد و لعل تو که بالای  
 نخومش میند و بد و زلف تو که لالای سیاهش خواند و لعل لب و نخوم دندان و



لالای سیاه غلام حبشی قوله بد و عناب که سر پای شه و شکر اند به و شمشاد که پیرایه ماهسن  
خوانند و و عناب عبارت از دولب و دوشمشاد کنایه از هر دو زلف چه که مراد از شمشاد  
در اینجا برگ شمشاد است که بزلف و خط خوبان مشابهت دارند و پیرایه بمعنی آرایش و لباس  
و زیور و ماه عبارت از چهره محبوب و شش بار موحده درین قطعه برای قسم است و مقسم علیه  
مضمون این بیت است قوله کاختران در شب بجز رخ جان افروز است به بدر را چون مه  
نور و دوتا هشت خوانند تایی خطاب به محبوب است بد اشارت بذات خود مه نور و  
عبارت از بلال و نور و زبانی روز نو که از همراه باشد و دوتا ه زیادت یا بمعنی خمیده و ضمیرین  
راجع به آن بدیرا آنکه شین زانند باشد چنانچه فلانی خطش خوب مینویسد

قطعه سی و هشتم - قوله گر سنبل مرغولت بر لاله تر افتد به از غالیه زنجیری بر طرف تر  
افتد به مراد از سنبل مرغول و زنجیر غالیه زلف است و مراد از لاله تر و قمر رخساره و طرف بسکون  
را بمعنی کناره قوله روزیکه دهد میا بر گرد عقیق تر به صد قطره سیما بی بر طارک زرافتد به  
مراد از دینا خط و مراد از عقیق تر لب است و قطره سیما بی اشک و طارک زرافتد به از چهره  
نزد عاشق قوله در حلقه آن سبزه آن غنچه بدان ماند که لعل یکی فده بر عنبر تر افتد به مراد  
از سبزه خط ریش و بروت و غنچه کنایه از دها و فده لعل دها و عنبر تر عبارت از همان  
خط قوله کوهی شود آن ساعت آونگ سر موی به آندم که میان او در بند کمر افتد به آونگ  
بمعنی آویخته و میان بمعنی کمر و کمر بمعنی میان بند که بندی پیکه گویند قوله چون تیر و کمان دارد  
آن ترک چرا مانده تا آهوی سر سفت و زنگس ترا فده ترک و آهوی و زنگس هر سه عبارت از چشم است بمقایسه آن  
قوله از زنگس سر سفت و او دل خود خواهم به روزیکه شهنشه را بر بدر نظر افتد به معنی شرف ظاهر است  
قطعه سی و هفتم - قوله زنگسانت بگرشتم همه خوشخوار اند به مست خواب اند و بختتم همه  
بیدار اند به قوله آن دو سلطان ملایک و ش و دها روت قدره گوئی در سایه خورشید پری دارند  
و دو سلطان کنایه از هر دو چشم محبوب با اعتبار شوکت و جلال و ملایک و ش با اعتبار خوبی و  
لطف و دها روت بملاحظه ساحری و تسخیر و خورشید عبارت از پیشانی و پری و دها پری زده را گویند  
و حالات او مختلف باشد گاهی بسکون و سکوت و گاهی در حرکت و طلاق و همین حال چشم است  
قوله آن دو بادام سیه در دول و جان مرا به داروی در و کنند ارچه که بیارند به بادام سیه  
کنایه از چشم و ارچه برای مصلحه بمعنی اگر چه یعنی چشمان محبوب دل و جان مرا موجب درد اند

و اگر چه آن چشمان خود بیارند نگردد روی در دهم میکنند قوله تاوک انداز دلیران تو مست اند  
 و یک به بر سر راه چهار هنر عیار اند حاصل آنکه دلیران تاوک انداز تو که عبارت از  
 چشمان است با وجودیکه مست اند و لیکن بر سر راه جفاکاری رهنر عیار اند رهنر موصوف  
 و عیار صفت آنست چه عیار مرد کثیر الحکمت و چالاک را گویند قوله بند و آن منزه لغت و پریشانی  
 کاسه و اتم از لنگره عرش نگویند ساز اند معنی بر مثال پوشیده نیست قوله شاهان ختنی  
 جمله زنگی سلب اند به مرهم جان من انداز چه دل آزار اند به مراد از شاهان ختنی هر دو چشم  
 باعتبار کمال سفید بودن سفیدی چشم و زنگی لباس باعتبار سیاهی مردیکه قوله بدر شاشی  
 و و طبق کاسه سیمن دارد که چو ابر از لب لعل تو گهر بار اند شاشش به ضرب چایح است مراد  
 از دو طبق کاسه سیمن و دو چشم سفید شده و گهر عبارت از اشک

قطعه سی و هشتم - قوله شام خطت که ز بور ماه تمام شد و شمشاد پاره ایست که بر ماه  
 دام شد و ماه تمام عبارت از چهره و مراد از شمشاد پاره اندکی از برگ شمشاد است که خطای زلف  
 عبارت از آنست قوله زان روی شد سیاه در آفتاب عمر و کز صبح عارضت طرفی زیر شام  
 شده روی به معنی سبب و طرفی بمعنی یک جانب و کناره و مراد از شام خط است قوله خال  
 تو بندوی که در آتش وطن گرفت و زلف تو کافری که بهشتش مقام شد و آتش کتایه  
 اند خناره و بهشت عبارت از چهره قوله در آفتاب آهوی بادام مست تو به تیغ نیست  
 تیر چرا در نیام شد و آفتاب در اینجا بمعنی پر تو آفتاب که بهندی و صوب گویند و از آهوی  
 عبارت شکار است که از آن عاشق خوشنشین را مراد کرده و در لفظ بادام با کلمه سمیت جمله است  
 و دام آلت گرفتار کردن صید و مست بمعنی نازان و خوشحال در این صورت لفظ بادام است  
 که لقب باشد صفت آهویست و نیام بکسر نون جمع نوم بمعنی خواب و ایام معنی میان تیغ  
 و کار و غیره یعنی چنین آهوی که بگر قماری دام خوش است در آفتاب مصائب عشق طپان است  
 ای محبوب تاخیر و قتل او چو اینانی اگر بالفعل تیغ بدست تو نیست تیر تو چرا در خواب است  
 ای تیر چرا محفل داشتی و معنی دیگر اینکه بادام عبارت از چشم باشد و مست صفت آنست  
 در این صورت حاصل معنی مصرع اول و ثانی چنین باشد یعنی ای محبوب در آفتاب مصائب  
 عشق صید چشم مست تو طپان است و قتل او درنگ چرا میکنی بز روی بکش قوله آونگ  
 گشت بر سر یکبار سوی کوه و آندم که سرو قامت تو در قیام شد و آونگ بلف فارسی بمعنی

آویخته و مراد از تار مو میان باریک محبوب قوله از بسکه چشم از خط سبز تو در فشانده باشد  
 ز رخ خسر و شیرین کلام شده یعنی چشم من در عشق خط سبز تو آنقدر در فشاننی کرد که مانند تیغ  
 بادشاه گهر ریز شده و تیغ گهر ریز باعتبار کثرت جوهر است

قطعه سی و نهم - قوله من بر سحر از شام بلالی دارد و در سر و من بر من از غالیه نالی  
 دارد و مراد از سحر رخسار و مراد از شام سیاهی منو و بلال ابرو و من رخسار و و غالیه نوعی  
 از خوشبو که رنگش سیاه باشد قوله از چه سیم ذوقن اینهمه بی آبی من در آنکه در آتش لعل  
 آب ز لالی دارد بی آبی یعنی تشنگی و لعل یعنی لب و فاعل دارد چه سیم ذوقن ای آب آن  
 پناه در میان آتش لب از خود ز لالی دارد پس چگونه کسی از و سیراب شود قوله بهر مسازی  
 آن لعل که نیم است بشکل قدم از ز طلبی صورت دالی دارد و لعل عبارت از دهن چون  
 و سبیل و مسازی همان مشرقان بدون ز حاصل نمیشود قدر من در جستجوی ز چمنو دال  
 نمیده شد قوله این عروس بی جیستی که در سراپه نور و در جوی رخ او اطلس آبی دارد  
 عروس بی جیستی عبارت از چشم و مراد از سراپه نور و مرکب و هوا یعنی عشق و محبت و اطلس  
 آل یعنی اطلس سرخ چه آل در ترکی سرخ را گویند در اینجا مراد از اطلس آل سرخی چشم که از کثرت  
 گریه یا زبانی پیدا میگردد قوله دل در هم شد و دیوانه از آن شد کان ماه پگر و گل غنبر  
 و غنبر شالی دارد و دل موصوف و در هم شده صفت و مراد از گل رخساره و غنبر زنجیر مثال  
 کنایه از زلف

قطعه چهارم - قوله همیشه ز ورق چشم از رخ تو بنیا باد و کنار ما ز فراق لب تو دریا باد و دلی که  
 از گس مستک نکر و بیارش و در ام از عرق خون دل چو صهبایا و در صهبایا شرابی که رنگش  
 باندک سرخی باشد قوله دعای با سر شاک عقیق رنگین است که در لعل تو خالی زگر و مینا باد  
 در میان سر شاک و عقیق رنگین اخافت نشین است و عقیق موصوف رنگین صفت  
 آن و گرو اول بالاسر و گره زمانی با لفتح و لعل یعنی لب و مراد از مینا خط یعنی دعای بابا حال گنج  
 اشک رنگین نیست که پیرامون لب لعل نواز بنیا ز سر که عبارت از خط است خالی باد قوله  
 عذار بدر پیر از انجم شفق آلود و ز مهر آن شبه مرغول ماه فرسایا و در انجم شفق آلود عبارت از  
 اشک خون آلود و شبه بفتح نشین و باد موصوف و ز عقیق است از رنگ سیاه و براق و مراد از انجم  
 شبه مرغول ماه فرسایا زلف است که رخساره همچو ماه را میساید یعنی در محبت آن زلف رخساره بدر

از اشک خون آلود پر بادای در عشق تو تمام عمر گریان مانم قوله بگیر چه بر دست پر زمره و آید به  
 بخنده لعل تو پیرایه ثریا با و به پیرایه معنی زیور و مراد از ثریا دندان

**قطعه چهل و یکم -** قوله ای باگهت سفته عقیق شکر آلود و به ای بر دست آشفته شده غالیه اند و  
 گهر دندان و عقیق شکر آلود لب و سفته عبارت از متصل و پیوسته و به رخساره و غالیه اند و  
 بمعنی غالیه اند و ده عبارت از زلف قوله از خند کایا قوت تو پیدا شده ایماه به پروین بیان  
 و دهلال شفق آلود به قوت کنایه از لب و پروین دندان و دهلال عبارت از زلف و مراد از شفق  
 سرخی رنگ پان قوله بر روی چو دینار مرارسته و درمرجان و در حقیقت قوت تیرا آلود به آلود و به مراد  
 از روی چو دینار روی ز دست و درمرجان و درسلک اشک خون آلود و حقیقت معنی درج و مراد  
 از حقیقت قوت دهان و لولو دندان قوله از کنگره ماه در آن و بخت زان شده چو گمان سر زلف تو گواهی به پروین  
 چون شخصی در مهارت استعمال چیزی از هم پیشگان خود فائق باشد آن چیز را از جایی بلند برای  
 شمت و نموداری می آویزد و مراد از کنگره ماه چهره معشوق یعنی چو گمان زلف تو از همه فائق شد و از  
 از کنگره ماه آویخته شد قوله که بر زخم آتش مهر تو کی آه به بنده من به صبح زند و دانه و ده

**قطعه چهل و دوم -** قوله دوش زاندم که شب تیره سر زلف کشود و به ما و خورشید زخم تاج  
 و بر بود و به یعنی در شب گذشته از آن وقت که شب تاریک زلف خود بر عالم کشاده بود و شوق  
 خورشید رخساره تا سحر در آغوش من بود قوله زنگس جادوسی او بر گل بالین سر داشت  
 زنگی زلف و رالاله تر بهتر بود و به قوله بخ او در نظر بدر قرون بود و مهر به و بهشش در سخن از  
 ذره بسی کمتر بود و به قوله همه آن گفت که جان از لب او در دل داشت و به دست در گردن و  
 لب بر لب بر بر بود و به یعنی تمام همان کلمات اختلاط بیان نمود که جان من از لب او در  
 خیال خود متمنا می داشت و دست من در گردن او و لب بر لب او و سینه به سینه او بود  
 قوله گوی سیمین سوی ما کرد و ز شادی ما را به زیر و لاله سیه لولوی تر بر زر بود و به مراد  
 از گوی سیمین ز نخلدان و مراد از دلاله سیه و چشم سخی شده و مراد از لولوی تر قطرات اشک  
 و ز رکنایه از چهره زرد یعنی از حصول دولت و صلش بکمال شادی گریه می کردم معمول  
 است بعضی اشخاص رفیق القلب را که در کمال شادی گریه میکنند قوله که را بر سر یک سوی  
 چنان جنبش داد که تو گفتی که مگر زلزله محشر بود و به مراد از که اسافل یعنی سرین و  
 مراد از سر مو کمرست قوله آشکارا شده زان زلزله رخ نگا به سیم محلول که در بسند ما مضمر بود و به



روح نگار بمعنی آرایش و هنر و روح یعنی نشاط و آفر و مراد از سیم محلول اشک و بسند بضم  
با و سین مهمل شده بمعنی مرجان و ریخا کنایه از چشم سرخ شده و مضمر بمعنی پوششیده و در هم  
در مضمر نشانانی ایهام است بسوی مطالبه که بر نظر یگان پوشیده نیست

**قطعه چهل و سوم** - قوله اصل تو در افشانی در دیده ما آرد و ده زلف تو پریشانی و در مشک خطا آرد  
مراد از در افشانی آشکارا بست قوله جز ناوک مشک گانت و در زیر کمان نبود و هر دم که بگرد خود  
صد تیر بخت آرد و کمان کنایه از ابر و خود مقوله عاشق است بهی من قوله مانند گلی زان رو که حجب  
کنند پاره و ده و نگاه کشانیده در بند قبا و ده یای گلی برای خطاب و زان رو یعنی ازان سبب و  
فاعل کند و آرد گل است و کشانید در بند قبا آوردن عبارت است از دور کردن قبا و قیامی گل است  
بهرست که بالاسی غنچه میخاید باشد قوله مانند می آن مه کور و ی چون باید و خود را پس ازان از کبر بر  
اون سما آرد و فاعل بنمایه و آرد و ماه است و حرف یا در لفظ می برای خطاب و کبر بمعنی بزرگی  
معنی ظاهریست قوله در چنگ تو آن چنگم گر پوست کشتی رگهاش به آن گیسوی مشکین را  
تا بر کف پا آرد و ضمیر شین رگهاش رابع بسوی چنگ دوم و فاعل آرد در گها حاصل آنکه  
در دست تو مثل چنگ محکوم هستم اگر بالفرض پوست من بر کشتی تا هم رگهای من پا بوس  
گیسوی تو نخواهند شد و اصلا منخرم نخواهم شد قوله در پیش تو آن نایم کور ابرونی صد دست  
او زیر لب از شادی در ناله دعا آرد و نایمی که آنرا می نوازند و دست مجازاً بمعنی زخم باطلاق  
سبب بر سبب قوله در باغ و فای تو بی وزن ترم از ضعف و ندان برگ گلی کور را تحریک  
صبا آرد و قوله گر وقت بهار می سر و در باغ روی میثیت به آب از گل و از بلبل صد برگ  
نوا آرد و فاعل آرد و صد برگ است که نوعی از گلهای بهستان است که بهندی گیندا گویند و  
و مفعول آن آب از گل و نوا از بلبل و برگ و نوا بمعنی سامان و اسباب ایهام است قوله  
در گریه چو روی بدر آرد و ز شفق زیور و در خندان دهان تو پر وین ز سها آرد و پر وین ثریا  
باشد و ریخا کنایه از دندان و سها بضم ساره ایست بغایت کوچک و ریخا کنایه از دندان  
قوله از چشم من ارپرسی بیداری بشمارا و روح شده عالم را بر خویش گوا آرد و گوا محفف گواه  
یعنی همه شب روح باد شاه میکنم بهین روح گوا و من کافیست قوله تا بر کف خود دیگر در صبح آن  
بطبق ز را به در وقت زوالش باز نور بر سر پا آرد و مرا و بطبق ز را آفتاب است و ضمیر شین روح  
بطبق ز را و فاعل آرد و نور است بخایرا اعتباری و زوال عبارت از ریخا از وقت غروب است

ظاهر است که آفتاب قریب غروب مقابل سر با معلوم میشود قوله آب طبق رویم از خاک  
در شته باد و هر چند بر روی پر آن خاک بها آرد و بهما بمعنی خوبی و روشنی یعنی هر چند که بمعنی ثابت است  
که خاک در باد شاه آن بزرگی دارد که ماه تمام را خوبی و روشنی می بخشد و لائق روی من بپشت پادشاه  
نیست مگر من میخواهم که روی مرا آبرو داند آن خاک روزی ماند

قطعه چهل و چهارم - قوله عاشقانی که سوخته چهره بخون تر بینند و در کف شاید مسج  
آینه ز بینند بمعنی عاشقانی که هر سوخته چهره خود را از گریه خونبار بخون تر می بینند  
ایشان را آن رتبه حاصل میشود که شاید صبح که عین صبح است آینه زر که آفتاب باشد  
در دست گرفته مثل خادم مقابل او حاضر میشود قوله پیش کائینه زرمه میره شو و راه  
چهره دوست در آینه مسطور بینند حاصل آنکه هر سوخته پیش از طلوع آفتاب ملال بسان  
حق هر شتی را مظهر حق می بینند قوله بی میا بجی عروس چشمی پرده چشم و ماه را تکیه زد و در غم  
غیر بینند و میا بجی بمعنی ذریعه و وسیله و واسطه و چشم را با اعتبار سیاهی مر و یک عروس چشمی  
چهره گفته و مراد از ماه رخسار و مراد از زخم غیر خیم و هیچ زلف است قوله لب معشوق چو  
خاطر عشاق آید و دو بلال شفق آید و هر اختر بینند مراد از اختر دندان قوله بتناس  
قد یارب بستان خیال و بهیچم سر و سهرای را همه در بر بینند بمعنی ظاهر است قوله چون  
ز به اوی آن چشم سیاه و آرند و دمان را همه در مذهب کافر بینند و لفظ کافر بفتح فاء  
شعر فارسی جانزد داشته اند و فیصیح شمارند و مراد از کافر همان چشم سیاه معشوق قوله چون  
بجو لنگه میدان حقیقت آیند و کار و بار و جهان از همه ابر بینند بمعنی ظاهر است  
قوله بی تجلی جمال احدی تشنه دلان بد آتش با دیه را در دل کوثر بینند مراد از جمال  
احدی جمال الهی است و مراد از تشنه دلان عاشقان حق و با ویه نام دونن بنظر هفت دروغ  
حاصل آنکه از کوثر لذتی نیابند قوله هر عد نوشتان بلا با خرابات و فاقه غرقه در خون تن  
خویش چو ساغر بینند مراد از جبرعد نوشتان بلا عاشقان حق و خرابات بمعنی میخانه و  
غرقه بمعنی غریق و خون مصاف و تن خویش مصاف ایله و قائل بینند بعضی عاشقان حق  
که در بیت اول مذکور است قوله بر سر سدره چو پرواز کمان بال زنند و نامه عدل ازل  
بسته شهر بینند و فاعل بینند عاشقان حق قوله زرد پوشان سراپرده زنگاری را  
خاک و بان در شاه مظفر بینند و زرد پوشان عبارت از ستارگان و سراپرده زنگاری فلک است

**قطعه چهل و پنجم** - قوله آنکه از بهر دفع عین کمال به نور اتمیه میسازد و طرفه باقی است تمام او که در وجه آب و گل را و دینیه میسازد و عین کمال یعنی نظر بد که بجز زیبا اثر کند و تیره بتار فوقانی یعنی تعویذ و دودنیه یعنی دوپاره از سمار این قصه اسم کمال می برآید بدین طور که چون آب را بعربی ما گویند ازین جهت از لفظ آب لفظ ما مراد است و چون از لفظ گل کاف را بالای میم ما نهند و لام را بعد الف آرند اسم کمال صورت یگبر دو اسم کمال ظاهر است که آب یعنی ما و لفظ گل را دوپاره می کنند اگر چه فرق کاف عربی و فارسی است مگر شکل واحد است

**قطعه چهل و ششم** - قوله آنکه تو پرده شناسی و مرترا باید که اصل شبهه بدانی چو پابسر آید و قوله زبنده دل نه تو بفکوی جا نور خوراس و و لیک از لک و بان در سر ارش زاید و قوله ز راست خیر و نیرنگی مخالف راست و محیرست که هر نهمه روح افزاید و راست نام مقام است از جمله دو آند و مقام موسیقی و محیر بضم میم و فتح حاء مطلقه و تحتانی شده و کسره و را مطلقه و مخالف نام دو شعبه منجمله بست و چهار شعبه های مقامات موسیقی قوله زبست دوم این قطعه گریه می خواهی که در کشف ضمیر ترا بیار آید و قوله ز حرف اول هر شعبه گیر و از پس او و دو حرف آخر هر اصلها بر و ن آید و قوله نیز شاه جهان در بیان این قطعه و امیر مجلس ما و مبدم شکر خاید و حسین بیت مراد از امیر مطرب است چرا که بیشتر مطربان قوال در آن زمان از مستفیضان حضرت امیر خسرو بودند مخفی نماند که شعبه ها همه بست و چهار اند از هر مقام دو شعبه پیدا شده اند یکی از بلند می آن مقام دیگری از پستی آن مقام و هر شعبه مرکب است از چند نغمه شعبه مقام رباعی نوروز عرب و نوروز عجم و شعبه های مقام حسین دو گاه و محیر و مقام راست را پنجگاه و مبرقع و مقام چهار گاه و حصار و مقام بزرگ راهایون و نفث و مقام کوچک راکب و بیات و مقام عراق را مخالف و مغلوب و مقام نوارا نوروز و خارا و ماهور و مقام صفا بان را بریز و نشاپور و مقام عشاق را زابل و اوج و مقام زنگه را چهار گاه و غزال و مقام بوسلیک را عسیران و صبا بیت دوم این قطعه که مصنف در آن رموز اصل شعبه ها مندرج نموده است از تحریفات کتابان غلط بلکه نسخ شده است فقیر در پنج نسخه جستجو کرد مگر در همه اختلاف یافت ازاعت کثرت اختلاف و عدم فرصت طبیعت بنگار آن منوجه نشد و سوامی آن را در بعضی نسخ

این قطعه یافته هم نگشت غالباً الحاقی باشد اگر کسی را نسخه اصح بهر سه و با وجود فکر ساسا و ادو میبیتی  
هم قرار واقعی میا باشد مطلب حاصل نماید

**قطعه چهل و هشتم** - قوله گرچه به فضل ست دشمن منگانش به کوز بد که دار خود پست او فتنه  
این سخن ریاد کن کان پیر گفت به مست را منگن که خود مست او فتنه به معنی ظاهر است  
**قطعه چهل و نهم** - قوله خدا یگان سلاطین دین محمد شاه به زهی ضمیر توان نور رس  
نقش پذیر به معنی ظاهر است قوله کیمنه چاکر تو شاه صد هزار سپاه به کیمنه بنده تو سان  
صد هزار ایر به قوله امام خواند ترا با و شاه هفت اقلیم به پسر گفته ترا آفتاب ماه وزیر به  
امام عبارت از خلیفه بغداد و آفتاب ماه وزیر مجموع لقب شده یعنی آفتابی که ماه وزیر او  
باشد قوله بر آستین لایت بسوزن خورشید به خیال نقش بقار افلاک کند تحریک  
سوزن خورشید عبارت از خطوط شعاع و مراد از خیال اشکال و تصاویر که بخیال فرض  
کرده می نگارند و آستین تو عبارت از شقه جامه علم و لوا را شاعر در ذهن خود یکایک  
قرار داده چنانکه آستین امر را بکلا بتون منقش نمایند قوله کما نش از پی آن می کنند ز خانه  
برون به که روز معرکه و لجوی دشمنان شد تیر به ضمیر شبنم بسبیل اضار قبل الذکر راجع به تیر  
بمعنی او را و چون لفظ دو معنیه است لهذا لطفی دارد قوله چو مهر نه پدر از خصم طفل طبع  
گر بخت بدماند از غم ایام در بساط مریر به مراد از نه پدر نه افلاک و مهر بمعنی محبت و طفل طبع  
صفت خصم و فاعل گر بخت مهرست و فاعل بماند خصمست و مریر بدور را عطیتین بمعنی رس  
دراز و سخت مانده چون فرسش ریسمان سخت مانده در بدن آدمی میخندد لهذا انجا از بساط  
مریر سختی و سنج مراد داشته و بعضی مریر را بمعنی تلخی نزع نوشته اند مگر بکتاب معتبر بتظر نیامده  
قوله بقهر مادر خاکش چنان کشید بخویش به که سر زگر و نش افتاد و جان نمود نفیر به نفیر  
بمعنی ناله و فریاد قوله سربقای تو با و اقرین آن صبح به که چتر زرنزد چرخ لاجورد سریر به  
مراد از آن صبح قیامتست

**قطعه چهل و دهم** - قوله برین عمارت خرم برین خمسته سرای به هزار دیده و کشاد دست  
چرخ آینه وار به مراد از هزار دیده ستارگان قوله قماش نقش طر از نگار خانه چین  
هوایش قالیه سالی منیم با و بسا به قفا بکسر فاء بعد نون صحن و حوالی و در هر دو مصرع  
ضمیر شبنم راجع به عبارت و هو عبارت از خلو و جوف و نسیم با و خفیف و ملائم قوله قضای



عرصه یکسر ستون بارگش به محیط نه ربل و هفت قلعه دوازده یکسر معنی حمام و فضای  
 عرصه کشاورگی میدان که میان ستون و رها واقع بود و ربل و دیوار گرداگرد و نه ربل هفت  
 قلعه عبارت از افلاک بنخایر اعتباری قوله چهار بازوی ارکان او به پشتی بخت به زودی  
 لطف سر عرش را گرفته کنار به پشتی بشین معجمه بمعنی تائید گرفت کنار یعنی در کنار گرفت و  
 فاعل گرفت چهار بازو ارکان است قوله برون او زباله پر خروش و جوش جیوش به درون او  
 ز صفا جای ذکر و استغفار به ملا بمعنی پری در بنجام او ازین کثرت اشخاص است و جوش بضمیت  
 جمع جیش که بمعنی لشکر است قوله رئیس مدرسه او مکر را در پس به امام مسجد او طوطی شکر گهواره  
 مرا و از رئیس مدرسه مدرس است و مکر بمعنی ثانی چون او رئیس علیه السلام اکثر درس میکردند  
 و ما هر جمع علوم بودند لهذا مدرس را او رئیس ثانی گفت قوله صفای باطن او داد در مسلح  
 انس به طنین پر کس را نوا سی سیه قاره طنین او از بار یک قوله پی نظاره متفلس کشاده  
 شد هر شام به در پهای زبانه و ده این نجسته حصار به مرا و از در پچه ستارگان یا اشکال  
 بر موج و غیره و این نجسته حصار اشارت بظلم قوله در احصار مخوان و در اسرار به که در  
 نقاد بقا کعبه ایست خلد حصار به و را محفف او را و مسر صیفه نمی از سر آمدن و نفاذ به معنی  
 روانی قوله شده بنام خلیفه بامر خسرو عهد به برین عمارت خرم ظهیر دین معمار به معنی برای خلیفه بناد  
 بامر محمد شاه بحیث تعمیر این عمارت ظهیر الدین نام شخصی دار و نه شده است قوله بین امر عام که  
 عرش افزون باد به برای تقویت دین احمد مختار به این بیت قطع بند است بامیت آیند  
 آمار کنند و عام را باد کنند قوله تمام گشت بتاریخ او خلوا ینما به کشاده با تو بگویم که هفتصد  
 چل و چار به در او خلوا ینما یک و او دیگر با شباع ضمه الف پیدا کرده هفت صد و چل و چار عدد  
 می بر آیند و بعد او او خلوا که الف زاید برای علامت و او جمع مینویسند نیز محسوب است قوله  
 مرا که فخر زمان خواند شاه اسلام به لقب گوی بخیر لیل شکر گفتار به

قطعه پنجم - قوله سودی که بر صحیفه کاکبر خط او به گئی قطار مور و روان است گردش  
 قوله مجذوره و کیمه خیمه از و کم است به او بر یکی قرا و زنا مش و حرمت گیر و مخفی نماند که لفظ و  
 ده عدد و او مجذوره صد است چرا که چون ده را در ده ضرب کنند صد حاصل باشد و او عدد لفظ  
 پنجه شصت است و نیمه شصت سی باشد چون سی را از صد کم کنند هفتاد مانده پس مرا و انیمین  
 هفتاد و شصت عین است و در مصره ثانی از لفظی که چل عدد و در و سیم معصوم است قوله حرف

مستغنی مجذوره و بودهای در چهار بالش شش گوشه بی نظیر اعداد و لفظ دوده باشد چون در  
دوده ضرب کردیم مجذوره دوده شد چون صدر مضاعف کردیم دوده حاصل گشت پس  
مراد ازین دوده حرف ر ای ممله است از عین و سیم و را اسم هر حال گشت  
قطعه پنجاه و یکم - قوله چهار حرف بود نام آن سرافرازی که اوز کل مناقب بفقر شد  
تاخره اشارت آن سرفراز بسوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و نام چهارین  
عبارت از اسم احمد است و ضمیر او رابع بسرفراز چون الفقر فخری در حدیث واقع است لهذا  
که آنچه آن سرفراز که با وجود اوصاف حمیده دیگر بفقر خود تاخره کند گشت قوله چهار حرف  
که آن بی کی کی مانده بیاب و فم کن ای عین قلزم و آخره عین چشمه و قلزم نام دریا و  
و آخره ال معجمه و کسر خا معجمه یعنی ذخیره کننده و صفت دریا که آب در ذخیره ماند و گاهی کم  
نشود و مراد از چهار حرف همان حروف اسم احمد و اشارت لفظ آن بسوی نام چهار حرفی و از  
لفظ یکی اول حروف سیم مقصود است چرا که لفظ یکی همچون سیم چهل عدد دارد و از لفظ یکی دوم  
لفظ احمد مراد است که ترجمه یکی است یعنی آنچه آن اسم چهار حرفی که بدور کردن سیم احد میبازد و  
مصرعه دوم آنکه ای مخاطب که تو دریای علوم هستی این لطیفه را حاصل کن و بفهم قوله اگر چه  
نیمه اول ده است در معنی که آن مربع نصف شش است و پس و آخره یعنی اگر چه نصف  
اول آن اسم که الف و جا باشد و حقیقت ده است ای چنانکه لفظ ده نه عدد دارد و همچنین  
مجموع الف و حائیر نه عدد دارد پس باین مناسبت ده است و مربع باصطلاح اهل حساب عدد  
را گویند که از ضرب عددی در نفس خودش حاصل آید چنانکه شانزده از ضرب کردن چهار و چهار  
و نه از ضرب سه در سه حاصل میگردد و نصف شش سه باشد و مربع سه نه حاصل معنی چنین  
میباشد که اگر چه بر نصف اول آن اسم بنحی در معنی اطلاق ده میشود و چرا که عدد او نه است  
و حال آنکه لطاف این اسم سامی بسیار افزونی کننده است قوله و لیاب بنده آخره خط قطری  
دان که نصف ضلع کم است از مربع آخره مخفی نماند که محیط خط دایره را گویند و قطر باضم  
خطی را نامند که بر مرکز گذشته دایره را برابرتصیف نماید و ضلع پهلوی هر مربع و مثلث و غیره را گویند  
و درین بیت ضلع عبارت از ربع است و محیط هر دایره را با قطر خویش نسبتی است که نسبت  
دو بابا بهفت باشد یعنی محیط از قطر خود سه چند باشد بقدری دیادت در مصرعه ثانی مراد از لفظ آخر  
حروف دال احمد است حاصل آنکه اگر چه نصف اول احمد چنانکه مذکور شد و لیکن نصف دیگر را

که سیم و دال باشد باعتبار اعداد که چهل و چهار اند نسبت محیط ثابت می شود و در مربع اعداد حرف آخر آن اسم را نسبت قطر آن بهم میرسد بشرطیکه هشتم حصه ازان کم کنند یعنی چون دال را چهار عدد دست هر گاه که آن چهار را در چهار ضرب سازند مربع آن شانزده حاصل می شود پس شاتر ده و چهار ضلع ست هر ضلع چهار عدد دارد چون از یک ضلع آن که دو باشد کم کنند چهار عدد و باقی می ماند پس ظاهر است که چهل و چهار را با چهار ده نسبتی است که محیط را با قطر خود اسی چهار ده باندک کمی ثلث چهل و چهار است و چهل و چهار باندک زیاد است سه چند چهار ده است فافهم قوله ازان بشرط این نام گشت روح الله که این بفضل فزون است و در عدد و قاصده روح الله لقب عیسی علیه السلام و در مصره ثانی اشارت لفظ این بسوی اسم احمد است یعنی اسم احمد را فضائل بسیار است که در اعداد کوتا و است که پنجاه و سه عدد دارد و مثل دیگر اسما و اعداد بسیار نیست چون عیسی علیه السلام از پیداشدن پیغمبر مصلی الله علیه و سلم خبر داده بودند لهذا چنین گفته چنانکه حق تعالی در فرقان حمید فرماید بشرا بر رسول یاقنی من بعدی اسم احمد یعنی گفت عیسی بنی اسرائیل را که من بشارت دهنده ام شمارا پیغمبری که خواهد آمد از پس من نام او احمد باشد قطعه پنجاه و دوم - قوله پای و دیگر گرفت بر سر زبانه قرار داد یکی را بگیرد سدس یک بی یک آرند و دیگر عبارت از جود او پای جود الف است و بر و یعنی حل و در حل حاست پس برای اسم احمد الف و ح حاصل شد و نقطه یکی را چهل عدد است لهذا از یکی سیم مراد است و اعداد لفظ یک و سی باشد و سدس سی از روی تقسیم پنج است چون پنج را بی یک آرند پس یک عدد و از پنج عدد دو در نمایند چهار باقی مانند پس ازین چهار مال گرفتیم اسم احمد حاصل شد قوله هر دو جهان را طفیل زان شد کنین دان بگشت زهرش لاله بدر صفت نامداره ویرن بیت تذکره لغت اشارت با هم احمد است صلی الله علیه و سلم و علی آله و لفظ مهر و پنجاه و همچنین است یعنی چنانکه لاله از آفتاب بدر شده در همه عالم نامور می شود و همچنین من هم لاله صفت حقیر بودم بوسیله محبت جناب مصطفوی نامم بدر شده و در عالم شهرت یافتیم

قطعه پنجاه و سوم - قوله اسی شمع چراغ است را پروانه چراغ خورده و می جام و صالت را پیانده غم در خورده یعنی اسی شمع جوم خوبی چراغ حسن ترا چراغ خور میزند که عین خورشید باشد پروانه هست اسی عاشق است و اسی محبوب برای حصول جام وصل تو اول پیانده غم و الم نوش کردن لائق است یعنی تا کسی ریخ و محنت نکشد بوصل تو نرسد قوله گر شام خفت روزی بر سر

فلکند سایه به مسایه آن سایه خورشید بود و در خورشید مراد از من رخساره یعنی اگر برای استغفار و خورشید  
 قریب دو شود لائق و بجاست قوله جزعت ز سرمستی از غمزه و بادام به لغات گه بوسه از پسته  
 و به شکر به چرخ بفتح جیم عربی و ذرا فارسی و عین مملو مهره سلیمانی و ریخا مراد از چشم و بادام و شکر  
 در هر دو معنی عبارت از لذت و پسته کنایه از دمان قوله پیراهن حسنت را بر دامن رنگاری  
 خاتون سحر و زدن مهر ترنج زره مراد از دامن رنگاری فلک ست خاتون سحر عین سحر و مهری  
 آفتاب و ایهاماً بمعنی محبت و ترنج قسمی از نقش و نگار باشد که بر گوشه های جامه و غیره می آید  
 قوله بر بوی نوزد آتش بر خود دل دیوانه به زبان روز که بر آتش زنجیر شد از عجب به بوی بمعنی  
 و آرزوی و مراد از آتش دوم چهره معشوق و عین کنایه از زلف یا خط قوله آشفته ازان شد  
 چین از زلف زره پوشت به کنز رنگ بهر بادی بروم کشید لشکر به آشفته بمعنی غضبناک و  
 ایهام ست بمعنی پریشان و چین عبارت از چین زلف و زلف را زره پوش با اعتبار تسلسل و  
 کثرت حلقه ها گفت و مراد از رنگ سیاهی سو و بهر بادی یعنی بهر جنبش باد و دروم عبارت از  
 رخساره قوله شیرینی لعلت را با تلخی گام من بهر که دید بسی عسر صبر خیزد بحر و بر  
 ای بر مدت بحر و بر قیاس کن

قطعه پنجاه و چهارم - قوله ای بنات تورسته که دشکر به بسته خورشید توز سایه کمر بنات  
 در پنجا بمعنی سبزه و مراد از آن خط و شکر عبارت از لب و خورشید اشارت به چهره و سایه کنایه از  
 زلف یا خط قوله چیست آن شاه می که مادر او به زندگی یا بد از دل مادر مراد از شاه پدر و اید  
 و مادر او عبارت از صدف و فاعل یا بد مادر است و از لفظ دل در پنجا و اثرگون و معکوس  
 مقصود است چرا که مراد دل قلب است و قلب بمعنی و اثرگون و معکوس چون مادر را  
 در عربی اُم گویند بضم اول و اُم را که قلب کنند ما شود و ما بزبان عربی آب را گویند و ظاهر است  
 که می که نام آن صدف است و آب زنده می ماند و بدون آب زندگی آن محال قوله رو بهید است  
 و شوهر از وصلش به زرد باشد بغایتی لاغر به حاصل آنکه صدف رو بهید است و شوهر او که  
 برست از قطره باری او زنده و نهایت لاغر میگرد و و ظاهر است که چون از ابر تمام آب می ریزد مثل  
 غبار مائل به روی و نهایت رفیق و تنگ میگرد و قوله پدرش را بوقت و فن سنی به و بهدم او  
 دهان و دانه و ضمیر شبنم را جع باشد که مراد از بدست و فن بالضم بمعنی بر جستن و سنی عبارت  
 از قطرات باران و آذر بفتح ذال معجمه بمعنی آتش و ریخا برق مراد است قوله چنگ در دامن



هلال زند به کافکند سایه بر کنار و خورشید به هلال کنایه از گوشواره و حلقه گوش که اکثر بصورت هلال  
 هم میسازند و فاعل زند و افکند همان مروارید است که بشا به سسمی شده و مراد از خورشید خساره  
 محبوب است و ظاهر است که چون مروارید را بحلقه گوش می آویزند سایه آن بر رخساره می افتد  
 قوله عقد ه دان که ماه یک شبه را به در بخویش داد زینت و فرقه عقد ه بالضم یعنی گرد و  
 ظاهر است که مروارید هم شکل گره دارد و مخفی نماند که عقد ه با مصطلح اهل تهیث محل تقاطع دایره معدن  
 و منطقه البروج را نامند و آن دو محل است چون ماه در عقد ه آید و مقابل آن آفتاب در عقد ه  
 دیگر باشد همان وقت بسبب حائل شدن کره زمین ماه را خسوف طاری میگردد و درین بیت  
 ماه یک شبه کنایه از حلقه گوشواره و فاعل داد عقد ه است یعنی با وجودیکه عقد ه ماه را بی نور میکند  
 لیکن مروارید که بمنزله عقد ه است ماه حلقه را زینت و زیبایش میدهد قوله دو اگر بر زبان نهدی  
 آید به بر زبان تو نام آن دلبر به ترجمه لفظا اگر در عربی دوست چون دوبار لفظ لورا هم آری  
 کو لو حاصل میشود که آن را در هم میگویند و نزد اهل معاشق الفضا مطلوب است حرکات را  
 اعتبار ندارند و آنچه در اکثر نسخ یک اگر بر زبان نهدی الخ واقع شده خطاست قوله شش اگر  
 قلب گردوش بیشک به دور باشد بنزد اهل هنر به مراد از لفظ شش حرف و ادست و قلب  
 بمعنی دل که در میان عبارت ازان است و ضمیر شین راجع باسم آن شاید که درست بمعنی  
 مروارید چون در میان لفظ و حرف و آواز لفظ و در نزد اهل هنر بیشک صورت بیگانه قوله  
 حلقه در گوش بندگان شده است به افسر ز ازان نهد بر سر و درین بیت در لفظ حلقه در گوش  
 هم اشارت است بسوی دوز و افسر ز کنایه از زیور طلافی که در آن دوز و غیره باشد و آنچه  
 بعضی دیوانات این سه بیت آخرین را قطعه علمیده فهمیده نوشته اند خطاست این هم  
 نه بیت یک قطعه است

قطعه پنجاه و پنجم - قوله بدو چشم تو که مستان و خراب اندام روز به دوزلف تو که بر ماه نقاب  
 اندام روز به معنی ظاهر است و درین قطعه هفت یا برای قسم اند قوله بدو شاخ شکرمین بسته  
 شور انگیزت به که بکام دل مالعل خوشاب اندام روز به شکرمین بمعنی شیرین و بسته شور انگیزت  
 از دهن با اعتبار قسم که صورت شک دارد و شاخ بمعنی پاره و دوشاخ عبارت از دلب قوله  
 بدو رخسار که چون تلج خروس اند ایندم به بد و ابرو که سیه همچو غراب اندام روز به تلج خروس نایت  
 سرخ باشد و نام کلی تیر هست که آنرا کافکند نامند قوله بدو زنگی بچه بسم قبای جان سوز به که مردسان

سر پرده خواب اندام روز و روزگی بچه عبارت از هر دو مرد یک چشم و سیم قبا با اعتبار سینه‌ی چشم  
 جهان سوزن با اعتبار چانه‌ی غاشقان قوله بد و سبیل بد و زگس بد و لاله بد و لعل \*  
 که همه مرهم جانهای خراب اندام روز و حاصل آنکه قسم بد و زلف بد و چشم بد و رخساره بد و لب  
 قوله که من از جام غمت بی خبر و باخبرم که همه ز آتش عشق تو کباب اندام روز و این بیت  
 بقسم علیه قسمهای مذکور است حاصل آنکه مراتب شای اعضای زیبای تو سوگند است بر سینه  
 که من از می نوشی جام عشق تو از حال خود بخیبر هستم و ازین ماجرا خبر دار هستم که همه اشخاص از آتش  
 عشق تو درین حدیر بیان هستند قوله ترک مسکن نتواند که کند پیش خطاه مردمان چون برده  
 کار صواب اندام روز و یعنی چون اکثر اهل عالم در راه کار نیک هستند چنان مست تو پیش ازین  
 خطا کردن نمی توانند قوله هر کجا تیغ زنی دل سببی چون چشم مست و همه بی آب تر از جام شراب  
 امروزه در لفظ تیغ زنی و دل سببی یا سی مجمول نگه است و بی آب بمعنی بی عزت و معمول است  
 که جاهای میخواری بسبب بی احتیاطی مستان بزم شکسته و بتاده میشوند قوله ز آتش خورشید خاک  
 ستم شد بر باد و لاجرم اهل زمین بملک آب اندام روز و یعنی ستم که همچو خاک عینار انگیز بود همه زایل شد  
 لاجرم بمعنی لا علاج یعنی بالضرورت آب بمعنی عزت و آبرو و رونق و درین بیت هر چهار عناصر را  
 کار فرموده قوله سرکشانی که کشادند طربخانه فسق و همه وابسته ز بخیر عذاب اندام روز و  
 یعنی در زمانه محمد و مح فاسقان بتاده حال اند

قطعه پنجاه و هشتم - قوله چو آن دریا که عکس او شراب است و اگر مرغی نشیند بر کنارش \*  
 چون دریا را بعضی یم گویند بفتح یا یا تحتانی لهذا درینجا از دریا مراد لفظ یم است چون یم را  
 عکس کنند لفظ می حاصل میشود که آنرا شراب نامند اگر لفظ مرغ را بر کنار و اعلای لفظ یم نشانند  
 یعنی لفظ مرغ را بالاس لفظ یم نگارند قوله که تا بلبل نیزه از میانش و خواند هیچکس  
 نام نگارش و کاف مفاعیه بمعنی ناگاه و مراد از بلبل حرف غین بمعنی که لفظ مرغ است  
 زیرا که بلبل هزار داستان را هزار هم میگویند و غین نیز هزار عدد دارد و باین مناسبت باصطلاح  
 شعرا غین بمعنی بلبل می آید چون حرف غین از مجموع حروف مرغ یم پرواز کند ای دور شود  
 اسم یم حاصل میشود و ضمیر شین در مصرعه سوم را مح به هیئت مجموعی حروف مذکور و ضمیر مصرعه  
 چهارم را جع بشاعر که خود را غائب قرار داده است

قطعه پنجاه و هفتم - قوله ای سرطه تو زنگی کلبرک فروش و آتش پنج - بنا شد شفق

پروین پوش و زلف رازنگی گلبرگ فروش با اعتبار سرخی رخساره گفت پنجه بمعنی ژاله و مراد از شفق لب و پروین کنایه از دندان یعنی لب او که دندان را بزیر خود پوشیده میدهد و گویا آتشی است که از میان خود ژاله را ظاهر میکند قوله بر سر سره می نه گس تیر اندازت به ترک سست کشیده و دو کمان تابن گوش به مراد از سر و می قامت معشوق و نه گس تیر انداز عبارت از چشم و دو کمان کنایه از هره و ابرو قوله دهن تست که ز بنور غسل بر گل تر به بر سر میخ نشان کرد و بپاکند بنوش به یعنی دهن شیرین تو در میان چهره باین باریکی است که گویا بر گل تر ز بنور غسل به نیش خود نشان کرده بشهد بر کرده است قوله کام مانع کنی چون دهن جام مدام به از چه رسته است نبات لب چشمه نوش به یعنی چون کار توانیست که همیشه خلق ما چون دهن جام تلخ مینالی پس بکدام وجه بر لب چشمه نوش تر نبات رسته است اگر چه نبات بمعنی سبزه است مگر بسبیل ایهام لطف بمعنی مصری و مراد از چشمه نوش دهن و چون مدام بمعنی شراب نیز آمده است لهذا با لفظ جام لطفی دارد قوله بخور از لطف تو بر عارضت ای حور شریف و در جهان دید کس کافر ز ثای فروش به جهان بکسر جیم عربی جمع جنت که بهشت باشد قوله من سرگشته زلف تو و شب های دراز به در شاشی و شنای شه و الهام سروش به شاعر خود را غیر فرعن کرده بمعشوق خطاب میکند و در میان هر یکی ازین دو مصرعه دو واد لزوم است و شنای سرب چاچی یعنی سرگشته را خیال زلف تو و شب های دراز لزوم دارد و بدر چاچی را شنای شاه و الهام سروش لزوم دارد

قطعه پنجاه و هشتم - قوله نیمه کمتر ز مر و اید خسر و بهر که بدست آری لب دریا برش به مر و اید خرد را در عربی مر جان گویند چنانکه در قاموس و صراح است لفظ مر جان دو نصف دارد یکی نصف کمتر که لفظ مرست دیگر نصف زائد که لفظ جان است چه آن دو حرفی است و این سه حرفی و چون در بار ابعزی یم گویند لهذا شاعر در تعقیبه اسم مریم میگوید که ای مخاطب اگر نصف کمتر مر و اید خرد که عبارت از لفظ مرست تر ابدست آید برکناره لفظ یم آنرا بر تا مریم شود قوله تا شود نام می که هر حق به بنشین آفتاب است اخترش به وین بیت باز اشارت با اسم مریم میکند چون مریم را ماه قمر ادا داده اختر او عبارت از پسر او است و حضرت عیسی علیه السلام از مهربانی حق تعالی بر فلک چهارم بنشین آفتاب هستند

قطعه پنجاه و نهم - قوله دوده در سپیده مسکن ساخت ماه در برگ غازه پیچیدش

این قطعه در چستان و معمار چشم ست و دود و کنایه از سیاهی مردک و سپیده سفیدی چشم ست و ماه عجارت از چهره معشوق و برگ غازه کنایه از پوست که بالای چشم ست قوله وانه نعل شد چو زر گر غیب به در ترازوی قدر سنجیدش **فاعل** لفظ شد چشم ست و ترازوی قدر کنایه از شراب چرا که قدر هر کس و ناکس از شراب ظاهر میگردد و حاصل آنکه چون شراب خور و چشم سرخ گردید قوله بعد تصحیف در عرب او را به یافت زنگی نهاد و بر چیدش **تصحیف** باصطلاح معمار آنرا گویند که بجای لفظی دیگر آورده اند که بدون رعایت نقاط مشکل او باشد چون چشم را در عرب عین گویند و تصحیف عین لفظ عین ست بفتح عین مهله و سکون ثانی مثله بمعنی دود و مراد از زنگی نهاد چیزی که سیاه باشد پس دود را زنگی نهاد گفتن وجه ظاهر دارد و بر چیدن بمعنی برگزیدن و اختیار کردن یعنی چون اسم این معمار مفهوم این لغز را بر زبان عربی برده و مصحف او تلاش کردیم چیر سیاه یافتیم یعنی بمشکل آن عین یافتیم که سیاه است و از آن عین را دانستیم فافهم

**قطعه شصتم** - قوله سپهر بدر شرف آفتاب پسر خنده به زهی کمان ترا تیر چرخ کرد و دهن به سپهر مضاف و بدر شرف مضاف الیه و بدر شرف عین شرف باشد یعنی ای ممدوح برای بدر شرف ذات تو بمنزل آسمان ست یعنی مسکن و ماوای شرف هستی یا آنکه سپهر موصوف و مجموع بدر شرف صفت آن یعنی آبخنان سپهر هستی که شرافت و قدر مثل بر داری و آبخنان آفتاب هستی که چرخ بمنزل زده تو متخیل میشود و تیر چرخ عطار دود چون دهن با غرض مترادف است لهذا دهن مجازاً بمعنی مقصود ست یعنی عجب شان جا به تو هست که کمان ترا عطار و مقصود خود خنجر است با وجودیکه عطار در آن کمان نیرازی ست چرا که قوس محل و بال عطار دست قوله بزم غاشیه دار تو ماه گشته جو صبح به بزم حلقه بگوش تو گشته زهره چو دهن **معنی** ظاهر است قوله چو روی بحر شد و کان لعل و مر دارید اگر ز ابر گفت نم بر دوهان صدف **معنی** باندک شامل ظاهر ست قوله زهر آنکه سرافراز آل بهرامی به بر دوهان بهرام آفتاب شرف بهرام نام جد ممدوح ست و هم در فارسی نام عطار و دوهان عطار و که برج ست محل شرف آفتاب ست حاصل آنکه آفتاب را که از خانه بهرام شرف حاصل میشود از باعث تست چرا که تو سرافراز آل بهرام هستی قوله اگر ز کلک شکر بارت ابر گیر و نم به نبات رسته شود از زمین بجای علف به نبات در اینجا بمعنی قند و مصری ست و ایهام ست بمعنی سبزه و گیاه قوله ز بهفت بحر فلک



بر سر آمدست از جود و محیط دست ترا بهر آن لقب شد کف به معمول است که گفت هر خیر و نیک  
از همه اجزای آن چیز پیاپی یعنی چون دریای دست تو در جود و از هفت بحر افلاک بالاتر  
آمده است بهین سبب دست ترا کف نامند لطافت لفظ کف بر تنوع پوشیده نیست قول  
زهی بساط سریرت سراچه طاق به خنی غلام وزیر تو خواجه آصف به سراچه یعنی خانه کوچک  
و بمعنی مطلق خانه و خنی بفتح خا و معجمه و خواجه بمعنی مالک و خداوند کار و آصف بفتح صا و نام وزیر  
سلیمان علیه السلام یعنی عجب شان نیست که فرس پیرسون تخت تو باین وسعت است که  
خانه آن افلاک میتواند شد و غلام وزیر تو باین رتبه عالی است که آصف اورا بجای بنده و آصف  
بجای خداوندگار تصور شدن میتواند قوله فروغ آینه پیل شیر و زبر و درون بر و زنده و قمر  
غبار کف به آینه پیل تا به های آینه مصقل که بالای برگستان پیل و گاهی بر پیشانی  
پیل وصل کنند تا از آفت تیر و تفنگ محفوظ ماند قوله چهار پایه تخت چو قطب ثابت باد و  
همیشه تاب و دوزخ و دو طرف به ثابت بمعنی بر جای خود قائم و طرف عبارت از شمال جنوب  
چه در شش ماه تابستان آفتاب شمالی میباشد و شش ماه زمستان جنوبی قوله گرفته باد و  
رائفس که سردی او و درون و در شرارت هفت دوزخ کف به ضمیمه و اراج بعد و

و معنی شعر ظاهر است

قطعه شصت و یکم - قوله شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب به ای بر تیر سحر زانگ کمانت  
را بال به تیر سحر عین سحر یا آفتاب و بر تیر سحر عبارت از خط الشعاع و میتواند که تیر سحر مراد از عطار و  
باشد چرا که عطار و همیشه قریب آفتاب باشد و همراه آفتاب بسحر طلوع میکند و زانگ کمان هر دو  
نوک کمان بالای مقام بستن زده یعنی زانگ کمان تو باین شرافت است که از پر های تیر سحر  
بال و پر خود دارد و در بعضی نسخ مصرع ثانی چنین واقع شده مصرع ای که بر تیر سحر زانگ  
کمانت را بال به درین صورت معنی چنین باشد که بر تیر سحر از بال زانگ کمان تو پر ها بسته اند  
قوله آفتابی و شب ماه جبینت در سیر به آسمانی است و راچار به نوحال به در مصرع اول لفظ  
جبینت بفتح جیم و کسر باء موحده و تحتانی و نون و تاز فوقاتی برای خطاب و مراد از شب ماه چنین  
اسب سیاه رنگ است که بر پیشانی او دواغ سفید باشد و چار ماه نوک نایه از چار نعل و حال به فتح  
حارمله و تشدید میم بمعنی بر وازند یعنی ای مدوح نوبذات خود یک آفتاب هستی و اسب مشکلی  
سفید قشقات در رفتار گویا آسمانی است که او را چار لاله بالای خود میبزند قوله ساخت مشاط

بخت از فلک اطلس پوش + شاه تخت ترا کمه جیب سربال + تکمه گوی خرد که بر سر گریبان  
 دوزند بهندی کهنه می نامند و جیب بالفتح گریبان و سربال یکسر سیمین ماله و حرف سوم بای  
 مو حده بمعنی پیراهن و کمره حاصل آنکه شاه تخت تو باین عظمت و بزرگیست که مشاطه بخت  
 سر گریبان پیراهن او از فلک کمه دوخته است قوله سبایه لطف خدائی و همای چترت +  
 چرخ رایافت بزیر پر خود بیضه مثال + همای چتر عبارت از شکل طایر است که از نقره یا طلا نیت  
 بر دوش چتر نصب کنند و معنی بیت ظاهرست قوله حاسد دل سیمت گفت منم  
 زال علی + زرد شد تا ابد از تنگ رخس اینک آل + نه ال علی یعنی از اولاد علی و مصرع ثانی  
 بسبب عداوت حاسد با شاه از معنی لفظ آل که عربی باشد بمعنی اولاد تجاهل کرده و لفظ آل افای  
 قرار داده صفت آن بیان نموده چه آل چنهای بناتیست مائل بزروی که بصفت صباغان  
 رنگ سرخ ازان حاصل میشود قوله قلمت تیز حل روی که از شب برود + هر زمانیش گرفته سوی  
 میبخت بلال + لفظ تیز با قلم برود و معنی خود موافقت دارد و زحل روی باعتبار سیاه  
 روی قلم و مراد از شب دوات و فاعل برو پنج بلال است که پنج انگشتان باشند و ضمیر شین باج  
 بقلم و مراد عبارت از کاغذ قوله زهره در آرزوی مجلس خلد آمارت + هر شب آراسته در هودج  
 گلر نی جمال + مراد از هودج گلر نیز فلک است باعتبار کواکب قوله تا صنم عاشق دل تشنه  
 خود را شب وصل + و مبدم ز آتش یا قوت دهد آب زلال + مراد از آتش یا قوت سرخی لب  
 و مراد از آب زلال سخن یا بر سه قوله هر که در ملک تو چون زلف پریشانی جست + باد از پنجر  
 سبز تو سیه روی چو خال + خطاب تو بسوی باد شاه ظاهرست که بیشتر پنجره فولاد از  
 انداختن کیس سبز نماید

قطعه شصت و دوم - قوله شاه آن سکنه رست که کلک دوشاخ او + آب حیات  
 از ظلمات آورده بروم + دوشاخ باعتبار شکاف گفت و مراد از آب حیات حروف و مضامین  
 فرست بخش و ظلمات دوات دروم کاغذ قوله نبغش که آفتاب ز سمش سپر گرفت + بجویست  
 پیر جوهر و بزجست پیر بخوم + سمم بمعنی خوف یعنی تیغ باد شاه از باعث جوهر خود گویا دریای  
 پیر جوهرست یا بر جیست پیر از ساره قوله زان زعفران غالیه خور میچکد شکر + زان گند نامی  
 لاله فشان می وزد سموم + آن زعفران غالیه خور اشارتست بدان قلم که در بیت  
 اول مذکورست زعفران باعتبار زروی قلم باد شاه که بخول طلایی کشیده میباشد و غالیه سیاهی دوات

و شکر عبارت از حروف و کلمات شیرین و گندنا می لاله نشان کنایه از تیغ بادشاه که در بیت دوم مذکور است گندنا باعتبار سبزی فولاد و لاله نشان باعتبار خورنری دشمنان و مراد از سموم موت اعدا  
**قطعه شصت و سوم** - قوله این هندی است از دو طرف قاطع امور چه دوان رومی است  
 باد و زبان ناشر علوم به این هندی اشارت به تیغ که از هر دو جانب خود قطع کننده امور است  
 است و آن رومی اشارت بقلم و ناشر بمعنی پیدا کننده و شهرت و هندی قوله ای روز و شب  
 ملائکه را بر سر طواف به وی صبح و شام عامه را بردرت هجوم به ملائکه جمع ملک که بمعنی فرشته  
 باشد و عامه بمعنی آبا و ککنده و در اینجا لفظ عامه صفت است مرصوف مخدوف را که مؤنث  
 باشد و آن لفظ جماعت باشد و مراد از جماعت عامه گروه حاکمان و پادشاهان قوله که از  
 چرخ رای تو پروانه بر دوزخ بر خویش شمع نه گذارد و که چو موم به پروانه عبارت از حکم و حال  
 برو شمع مه و گد اختن مع عبارت از کاستن قرص ماه است قوله تا شاها بجز تیرین کشاد  
 بال به از بوم روز کورتر آمد حسود شوم به روز کور کسی که از باعث مرض جبر بر دوزخ بیند و حسود  
 بفتح بمعنی حاسد و احد قوله خود را به تیغ مهر تو سپاره کرده و ماه به زبان در سواد شام بدون می کشد  
 ر قوم به یعنی ازان سبب حاکم شام شد قوله بخارجوخواست که آید ملک شاه به وقت  
 قدم بر قد مسش زد فنا قدم به بخارجوخواست و جیم ثانی در و در و جیم قدوم بضم اول بمعنی  
 آمدن و ضمیر شین راجع بخارجوخواست و قدوم بفتح قاف بمعنی همیشه یعنی فنا پائے او را بجز روح  
 کرده از آمدن باز داشت

**قطعه شصت و چهارم** - قوله مکه از بحر عدل و ابر سخا به دادشاهان بحسب و بر دادیم به  
 یعنی از جوهر ریزی مدح شاهان تمام عالم کاسیاب نمودیم قوله در سر پرده شکوه جلال انگشا  
 را بیک نظر دادیم به و در بعضی نسخ بجای لفظ نظر لفظ فقر واقع شده بمعنی شخص قوله هر عزیزی  
 که آمد از مصری به بلکه کش زر و گهر دادیم به عزیزی بمعنی شخص نامعین که با عزت و حرمت باشد  
 و مصر بمعنی مطلق شهر و ایهام است بعزیز و مصر خاص و لکوک جمع لک که صد هزار باشد و لک  
 بدون با معرب لکه به است که لفظ هندی است قوله چون یک کاسه زود به سحر به نیم شب  
 طشت های زر دادیم به کاسه زربفت کسره اضافت چرا که آنه های مخفی جائز است مراد  
 از کاسه زر آفتاب و طشت های زر کنایه از مضامین قوله مه بشب یک لکن در دوارده  
 ما بجز وار با در دادیم به لکن بمعنی طشت و در دوارده در بضم دال و فتح را در اول جمع

و در مصره اول عبارت از ستارگان و در مصره ثانی کنایه از متلهمات زیبا قوله بسکه بی برگ  
و بی نوایان را و در درخت کرم شمر دادیم به شور بختان در تلخ کامان را و هم با بنار با شکر  
دادیم و از شمر و شکر در هر دو بیت کنایه از اشعار قوله تر و خشک و دگون را ببطا و یکی مست  
و پیچر دادیم و یعنی بیدان نشان را با فاده علمی واقف اسرار گردانیدیم قوله تا بداند کاهل دانش  
راست و ضعیف این مرحمت که بردادیم و در لفظ راست کلمه را بمعنی برای و ضعیف بالکسر بمعنی  
و و چند و فاعل بداند اهل عالم باشند که در اینجا مخدوف است یعنی تمام مردم بداند که این  
مرحمتا که هست بخیر بر داده ایم برای اهل دانش و و چند ازین میاست قوله عدل کردیم و  
شرح و زیدیم و داد این عمر برگذر دادیم و گذر عبارت از دنیا

**قطعه شصت و پنجم** - قوله گفتا بصورت ارچه ز اولاد آدم و از روی مرتبه همه حال برتریم  
الف گفتا بمعنی ضمیمه تکلم واحد یعنی گفتم چنانکه در ملاذ و معاذ بمعنی ملاذ من و معاذ من و آنچه  
برای همه بمعنی اگر چه قوله چون بگرم در آینه عکس جمال خویش و گر در همه جهان بحقیقت  
مصورم و مصور بفتح و او صورت داده شده یعنی همه جهان در صورت من مقصور می شود  
ای همه عالم را در خود می یابم قوله خورشید آسمان ظهورم عجب مدار و ذرات کائنات اگر طشت  
منظرم و یعنی در حقیقت آفتاب آسمان ظهور هستم و از نیمه تعجب مکن که ذرات موجودات  
محل ظهور من شده اند حاصل آنکه نور حقیقت هستم و ظهور من در همه اشیا است و این دعوی  
بسیل مذہب وحدت الوجود است قوله ارواح قدس چیست نگه دار مخیم و اشتبا حسیست  
نگه دار بیکرم و ارواح قدس عبارت از ملائک و اشباح بفتح بنره و سکون شین بجه و با موحد  
و حارمله جمع شیخ بالفتح که بمعنی جسم و کالبد است انیس بالکسری آدم اشتبا مضاف و انس مضاف الیه  
قوله بحر محیط رشحه از فیض فایقم و نور بسیط لعه از انوار انظرم و معنی ظاهریست قوله از عرش  
تا بفرش همه ذره بوده اند و در نور آفتاب ضمیر منورم و فرش عبارت از زمین قوله روشن شود  
ز روشنی رای من جهان و گر پرده صفات خود از هم فرودم و هر او از پرده صفات جهانی  
و عالم محسوسات است که حجاب ذات بخت شده است قوله آبی که زنده گشت از و خضر جاودان  
آن آب چیست قطره از حوض کوثرم و معنی ظاهریست قوله آن دم که ز مسیح می زنده کرد جان  
یک نفخه بود از نفس روح پروریم و نفخه بخا میجه یکبار دیدن بهندی پچونک گویند قوله  
فی الجمله منظر همه اشیا است جان من بدل اسم اعظم است حقیقت جو بنگرم و جان من یعنی ذات من



**قطعه شصت و هشتم** - قوله زهی و آهوی صیاد مست تو بادام به کشیده زلف سیاه تو ماه را  
 و در دام به خطاب بچوب او آه و کنایه از دو چشم و آه و موصوف و صیاد صفت آنست یعنی  
 چنین آه که بخلاف دیگر آهوان عالم صید نیست بلکه صیادانند و مست صفت دیگرست مرغان  
 آه و را و بادام نام میوه مشابه چشم و ریخا بدل است و آه و بدل منه یعنی دو آه و صیاد مست تو  
 بعینه بادام است و لفظ بادام بعضی دیگر خود و ریخا لطفی عظیم دارد و در مصرع ثانی ماه عبارت از  
 رخساره محبوب قوله برادر دل ز را بگو که خوش کند به وصال با حبشی بچکان سیم اندام به دل ز  
 کنایه از شراب انگوری و برادر شراب خواب باشد که بعضی نوم گویند بالفتح و آن نوم و بهوشی  
 از خوردن شراب بیشتر پیدا میشود و معنی دیگر آنکه مراد از لفظ دل در نجب مراد ف اوست که  
 قلب باشد و باز از قلب معنی معکوس گرفت و ز را که بمعنی درخت انگور باشد بعضی کرم گویند  
 پس کرم را چون معکوس کنند شکل مرک صورت میگیرد و تفاوت کاف عربی و فارسی منظور نیست  
 و چون بهوجب قول النوم اخ الموت برادر مرگ خواب است لهذا از لفظ برادر دل ز در ریخا نوم و  
 خواب است مقصود و فاهم و حبشی بچکان سیم اندام عبارت از چشم حبشی با اعتبار سیاهی و سیم اندام  
 با اعتبار سفیدی یعنی خواب را بگو که بچشم تو وصل کردن عادت خود نکند یعنی خواب را بگو که بچشم تو  
 کمتر آید قوله اگر مصحف او نیستی کجا دیدی به کسی پیاله زرین بطاس مینافام به مصحف بضم  
 میم و فتح صادمه و تشدید حارمله مفتوح لفظی را گویند که در نوشتن هم شکل لفظ دیگر باشد بدون  
 مطابقت نقاط چنانچه بوسه و توشه و خیر و خیر و خیر و خیر و بیت ضمیر ا و راجع بسوی نوم  
 که خواب باشد و نیستی بیار مجهول بمعنی نبودن و ضمیر ا و راجع بنوم که در لفظ برادر دل ز را با اعتبار  
 مذکور شد پس مصحف نوم لفظ یوم است بمعنی روز و پیاله زرین کنایه از آفتاب و طاس مینافام  
 فلک است حاصل آنکه نوم چیزی است که اگر مصحف آن که یوم هست در عالم نبود کسی آفتاب را  
 بر فلک مشاهده نکردی قوله اگر تو قلب دران صفر قلب شش سازی به بیکد و فکر ازین نکته  
 فهم گردد نام به درین بیت هر دو قلب بمعنی دل است که عبارت از حرف وسط باشد و صفر بالکسر  
 بمعنی خالی و مراد از لفظ شش حرف و اوست چرا که واو شش عدد دارد و قلب و ا و عبارت از حرف  
 الف است که در وسط لفظ و ا واقع است حاصل آنکه اگر لفظ نوم را از حرف وسط که و ا است  
 خالی کنی پس دران صفر اگر دل لفظ و ا و را بجای دل او گردانی باز یک فکر ازین نکته ترا لفظ نام مفهوم  
 شود قوله شکسته گرد و شرط ستون دین از وی به نصیح فلک ان گنت من ذوی الانام به

سنگون دین عبارت از نماز است. حکم حدیث الصلوة عماد الدین و شرط صلوة کنا به از وضو است  
 حاصل آنکه آن نوم چیز نیست که وضو از آن شکسته میگردد و پس صحیح است آن اگر باشی توان  
 خداوندان فهم یا یعنی آن شکستن وضو از خواب صحیح است قوله اگر تو عکس کنی هر یک از حرف  
 او و بر و ن نیاید حرفی از شکل خود مادام و ضمیر و راجع بافظ نوم یعنی اگر هر حرفی را از آن حرف  
 نوم معکوس کنی حرف از شکل اصلی خود گاهی بیرون نیاید و مادام زیادت الف اول یعنی مدام  
 و رتبه العراقرین نیز آمده است و در بعض نسخ بجای مادام لفظ ناکام نوشته است یعنی بالضرر  
 و این بی تکلف است قوله مشو تو طالب وجدان او که در شب و روز به ملازم است بخت حسود  
 شاه کرام و یعنی ای مخاطب تو طالب دریافتن آن مشو چرا که آن بسیار بدست و جای آن ترا  
 میخایم که آن همیشه به بخت و طالع دشمن باد شاه و کریمان میماند کرام بکسر جمع کریم است و شاه کرام  
 عبارت از مدوح خود است قوله هندوی خال ترا عنبر سار است غلام و کاف زلف ترا جنت مادی  
 است مقام و سارا یعنی خالص و جنت مادی نام بهشتی است بنحله بهشت های بهشتگاه و در اینجا  
 مراد چهره معشوق است قوله تا ترا در خم محراب و دوستند خراب و کام جان و دل تا تلخ چو صیبت  
 مدام و خم محراب کنایه از ابر و دوست و مست خراب عبارت از دو چشم قوله جد سرباز ترا شه غنقات  
 بجنگ و کل شیرین ترا طوطی گویاست مدام و شمشیر عنقا عبارت از بهیئت مجموعی جد است  
 و طوطی گویا کنایه از خطره لیش و بروت قوله ناوک چشم ترا جان و دل ماست سپهر خنجر مهر ترا  
 جان و سرباست نیام و مراد از سپهر نیام محل وقوع است قوله ماه را در خم آن زلف سیاه است  
 مقام و شاه را چون لب لعل تو دل آراست کلام و معنی شاعر ظاهر است

قطعه شصت و هفتم - قوله چستان پیکر سیمین همه اعضا ش درم و هست پنجاه و مراد را  
 رسد از شست الم و پیکر سیمین عبارت از جسم ماهی چرا که بعض اقسام ماهی سپید و براف  
 باشند و درم عبارت از فلس ماهی و چون ماهی را بزبان عربی نون هم گویند و نون را پنجاه  
 عدد است و ضمیر و راجع به پیکر سیمین و شصت نام عدد معروف اگر چه بصدا و شرت دار و مگر  
 در اصل بسیمین ملامت و در اینجا شصت یعنی قلاب ماهی است و آن خار آهنی خمیده باشد  
 و به سبیل لطف ایهام است بسوی عدد مذکور قوله بی زبان است از آن روی و جان داده  
 آب به پرتو ستاره است چو گردون و مه از دی دو کم و بی زبان از آن گفت که ماهی اصطلاح است  
 و آواز دارد و از آن روی بمعنی از آن سبب و همان آب دادن او ظاهر است و ستاره کنایه از

فلسفای سفید که بر پوست ماهی میباشد و مع جبارت از لفظ ما و است که چهل و شش مثل عدد دارد و نقطه ماهی پنجاه و شش عدد دارد پس عدد ماه از ماهی ده عدد کم است و همان در عدد لفظ دارد همین جهت ماه را از ماهی ده کم گفت قوله که چه رو میرود اما نبود و پای به که چه دم میزند اما نبود و او را دم به دم و دم به تنی خون است و ظاهر است که در جسم ماهی خون نیباشد قوله وقت خوردن بودش بیشتر می در اندام به وقت خواندن بودش مرتبه بالای قلم به نیشتر عبارت از خار که در ماهی میباشد و خواندن عبارت از خواندن قرآن است چه در قرآن مجید و در سپهر به است و نهم واقع است نون و القلم اگر چه در قرآن نون بشکل نون کتابت که این است نون بنجمله حروف مقطعات قرآنی است مگر چون نون بمعنی ماهی نیز آمده اند شامه بطریق لطیفه طریقیانه گفت که در خواندن آن شی معلوم که ماهی است بالای قلم واقع شده است و نون بمعنی دوات هم آمده قوله داد خسرو بن آن و بر دریائی را که از آنکه بی مانند اند که بر آرد یکدم و بر دریائی جان ماهی که بشکل بعضی اقسامش نهایت مطبوع میباشد و لفظ ما در پنج لطیفه ایست که بدو معنی است یکی آنکه بعضی لفظا بمعنی آب است و دوم آنکه لفظ ما بزبان فارسی ضمیر متکلم و فاعل برآرد و بر دریائی است

قطعه شصت و هشتم - قوله همه تن خون سری و بی اندام به سر توله چشم آینه خام + این قطعه در چیتان انگور است بطریق مخاطب با نگور سری بیار معروف خطاب ظاهر است که دانه انگور بشکل سر میباشد و هیچ اندام دیگر با خود ندارد و قوله عددش چهار و پند سنبله واه و زجاجی طبق گرفته مقام به ضمیر شین راجع با نگور چون انگور را بعضی عنب نامند و دیده را عین گویند اعدا عنب با عین بدین طریق برابر میشوند که عین و نون لفظ عین با عین و نون لفظ عنب برابر افتاد بانی مانند بای عنب که دو عدد دارد و چون لفظ دورا ده عدد باشد پس بای موحد هم برابر بای تحتانی شد و سنبله عبارت از برج سنبله و زجاجی طبق کنایه از آسمان و هم کنایه از پوست دانه انگور که سبز و شفاف باشد یعنی چنانکه سنبله در طبق آبگینه که آسمان باشد مقام کرده است همچنین جرم نور پوست شفاف مقام کرده است و در بعضی نسخ مصرع اول چنین است ع دانه افشان شوی تو سنبله واره قوله عیب باشد اگر کنی ده را به و در دل خود بجای نجبه نام به مراد از ده حرف بای تحتانی باشد چون دل لفظ عنب نون است اگر بجای آن یا که دو لفظ عنب لفظ عیب میشود قوله هر کجا نسبت تو روی نند نور سبیل شود

لوحین ظلام به ساطع معنی بلند شوند و درینجا معنی ظاهر شوند و عین معنی چشم ظلام به فتح ظاهر معنی  
معنی تاریکی و مراد از هر کجا چشم است و مراد از نسبت فسوب ایست حاصل آنکه چون بعین حرف  
نسبت آورده عینیه گویند پس عینیه نام پرده سوم است از هفت پرده چشم که نور چشم  
از سلامتی آن حاصل میشود و قوله ویر پائی نگین و سش از چه سبب به و نزلت میبکشی آرام به  
چون لفظ زرقاق قلب کنشای معکوس نمایند زده میشود و زرقاق انگور را گویند و زرقاق قلب ز  
ناقص عیار را هم میگویند و معمول است که انگور خشک به نسبت دیگر میوه با بس یا میباید لهذا  
از تعجب میگویند که تو که باین کمال هستی که مانند نگین است در اند پایداری میانی پس و زرقاق قلب  
چرا بود و باین میبکشی قوله جز بزم شهشه عالم به زسی از مراد خویش بکام به معنی و زبزم بادشاه  
بکام میرسی و لفظ بکام رسیدن درینجا لفظی دارد چرا که کام معنی حلق نیز می آید

قطعه شصت و نهم - قوله ای از بنفشه بر ورق گل زده و رقم به بر طرف آفتاب تو عنبر  
گرفته خم به بنفشه و عنبر کنایه از زلف و ورق گل و آفتاب عبارت از رخساره قوله از من  
مکن کنار که در فرقت لبست به همچون پیاله میروم از دست و بدم به کنار که کردن بسنه  
کناره که رفتن و از دست رفتن معنی بیوش شدن یعنی چنانچه پیاله در بزم هر دم از دست  
مردم هر دم دیگر میرود و همچنین من در فرقت لب تو هر دم معنی اصطلاحی از دست می روم  
قوله خالی مباد تا گلت از سبزه این است به این برگ زعفران من از سوسن و بقم به مراد  
از گل رخساره و مراد از سبزه خط و برگ زعفران کنایه از چهره زرد رنگ عاشق و سوسن عبارت  
از دامنای نیلی و مراد از بقم اشک سرخ قوله علت اگر چه خاتم جان را نگین است به نگذار مش  
که مورچه بر نه قدم به ضمیر شین راجع بلعل و مورچه عبارت از خط و مراد از مورچه رخساره قوله  
ای دو دوزلف سرکش تو و چرخ چشم به پرده از شمع سراپرده قدم به چرخ چشم و اینجا  
کنایه از نظریست یعنی ای محبوب زلف سرکش یعنی دراز تو که در سیاهی همچو دوست و نظر چشم من  
از جانب شمع سراپرده قدم که ذات باری است طومار پر وانه است در سرفرازی حسن تو قوله بر صوفی  
عذار تو خطی پدید شد به چاره پذیر نیست که بوی رود و قلم به معنی بر چیز یک قلم تقدیر است و رود  
آن چاره پذیر نیست پس خط تو هم ازین قبیل است در دفع و منع آن مجبوریم

قطعه هفتاد و نهم - قوله سال تارنج عرب دولت شه ذیقده به آسمان عقد کسرمای مرا  
و اد نظام به تارنج عرب عبارت از تارنج سبز بگری بنویست و مراد از دولت سه اعدا و



دولت شده است که مقصد و چهل و پنج باشد یعنی در ایامیکه سال بھری بمقصد و چهل و پنج بودند  
در ماه ذی القعدة و یوان قضا من مرتب شد قوله ہر کی دانہ ازین در شب افروز چشم و نہختہ  
است بزیر شبہ بر نقرہ خام و مراد از دانہ مضمون بیت و مراد از در شب افروز نظم قضا کہ بیشتر  
بشب گفتہ شدہ و پختہ و خام ہر دو بمعنی خالص می آیند و شبہ نوعی از سنگ ست سیاہ و براف  
ویرنجا عبارت از سیاہی حروف و نقرہ کنایہ از کاغذ قوله زلف بویاست کہ بر عارضہ شد بزنجیر  
زان گویاست کہ بر بال حواصل شد دام و بمعنی ظاہرست قوله ہمہ در عین سواد از چون نور دیدہ و ہمہ بجز  
نیال اندکشیدہ در لام و عین اگر چه بمعنی ذات و حقیقت است مگر ویرنجا مجازاً بمعنی نہایت و کمال لام  
در عربی زرہ ہا چرا کہ لامہ زرہ واحد را گویند و در فارسی شیل و سپند سوختہ کہ مقداری از ان مالیدہ  
در بنا گوش بچکان مالند و ف چشم زخم را و بمعنی زیب و آرایش نیز آمدہ قوله ہمہ بروی سحر سایہ  
خورشید افروز ہمہ در وقت نظر شکر مشکین اندام و در بعض نسخ بجای شکر پیکر نوشتہ سحر  
عبارت از کاغذ و سایہ حروف و خورشید مضامین روشن و شکر باعتبار شیرینی ادا قوله ہمہ پیرایہ  
گوش اند در انواع سخن ہمہ گویای خموشند در اقسام کلام و پیرایہ بمعنی زیور و گویائی و خموشی  
اشعار مکتوبہ بر سخن فلان پوشیدہ نیست قوله پستہ آلت منطق شکر آلودہ شود و آن زمانے کہ  
ورا در نظر آرد و بادام پستہ کنایہ از زبان خوانندہ و آلت منطق عبارت از زبان و مراد از  
بادام چشم همان خوانندہ قوله ہمہ در عرصہ چین شاہد ہند و صورت و ہر کی را شدہ شیرین لقب  
و موزون نام و عرصہ چین کنایہ از صفو کاغذ باعتبار سپیدی و شاہد ہند و صورت عبارت از  
ابیات مرقومہ بلحاظ سیاہی قوله ہر کی ہمو کلفت تا فتمہ بروی قرہ ہر کی ہمو صدف یافتہ در  
بحر مقام و ہر کی یعنی ہر کی بیت با ہر یک قصیدہ و مراد از قر کاغذ و کجہ عبارت از بحر شعر  
و ایام ست بجز آب قوله ہر کی سر کشد از بحر و لب و آرد و کام را تلخ کند چون و ہن جام  
ہم و بحر عبارت از بحر شعر و سر کشد بمعنی ظہور کند و جام مضاف و نام بمعنی شراب مضاف الیہ  
یعنی بہ کیفیت کہ دہن جام شراب گلو می میخوردگان را تلخ میکند این ہم ہمان کیفیت دہن  
خوانندگان تلخ میکند قوله در سیاہی بدن معنی ہر یک تابان و راست چون نور چراغ قران  
دودہ شام و چراغ مضاف و قر مضاف الیہ باضافت تشبیبی و دودہ بمعنی دود و چراغ  
کہ ہندی کاہل گویند قوله ہمہ لای سیاہ از بلبل و ملوکہ زانکہ در مدحت شاد اند جمیع الایام  
لالا بمعنی غلام لای سیاہ عبارت از حروف ابیات و مراد از لولو مضامین روشن و جمیع الایام

بمعنی همیشه قوله حامی شرع نبی شاه محمد که بحق و حاکم روی زمین است بکشور امام و حامی بمعنی حمایت کننده و نگهبان و لفظ بحق متعلق مصرع ثانی و امام عبارت از خلیفه بغداد قوله هر کجا تا جوری امر و راسته کرد هر کجا تا سوری حکم و راگشته غلام و بمعنی شعر ظاهر است قوله آن محیط گهر افشان که ز بی آبی خویش به دشمنش میرود از دست هر دم چون جام و از دست رفتن بی اختیار و بیوش شدن یعنی ممدوح آن دریای گهر افشان است که در مقابله اش دشمن او از غم بی آبروی خویش هر دم چون جام بی آب از دست میرود قوله که را اگر چه ز سر بگذرد آب تیغ و به خصم را بگذرد و از گردن او آب حسام و بمعنی ظاهر است قوله که بیک قطره بدیاد از بحر کشت بجز از در شب افروز بنار و ز غم و بیک قطره ای برابر بیک قطره یعنی اندک و فاعل ممدوح یا فتن غلام است که بمعنی ابر باشد و لفظ در بالضم موصوف است و شب افروز صفت آن و بار لازم است و ریخته متعدی قوله سایه چتر یا هست بنو و بنو خورشید و سائس لشکر جاهت بنو و بنو بهرام و بمعنی چتر یا توبان روشنی است که خورشید را سایه آن میتوان گفت و سائس بکسر همزه که حرف سوم است بر وزن فاعل بمعنی مطلق نگهبان خصوصاً نگهبان و تیمار داران اسپان و بهرام در اینجا مریخ است و بهرام که در چتر است که او از اجداد ممدوح است قوله شمع خورشید ندیدست و نخواهد دیدن و به ازین مشعل و در دود آل بهرام و شمع خورشید عین خورشید که فاعل ندیدست و مشعل مفعول آن که عبارت از ذات ممدوح است و دود بمعنی خازان قوله تا در ایوان فلک شعریه بیافند و ز رویشان سراپه و این سبز جام و شعر بالفتح نوعی از اتمشه در نجب مراد از شعریه شب است و ز رویشان کنایه از کواکب و جام بکسر جمع نیمه کنایه از افلاک قوله با دور بود ملک ارچه عدد و تیره شود و بهدم شاه عمرت فلک آینه فام و درین بیت تصدیق لفظی است و تیره بکسر تار فوتانی بمعنی ریخته یعنی در هر موج ملک فلک آینه فام بهدم شاه عمر توباد اگر چه عددی توان یعنی خشکین و ریخته شود قوله تا بهر شب که کشد میل ز راه دوده شهاب چشم خورشید به میشود از کل غلام و غلام بفتح غا رجمه تاریکی یعنی تازمانی که بهر شب شهاب از ذات خود میل زرین میکشیده باشد و از سر تاریکی چشم مهر سیاه شود قوله با دناک سم بکران شده از روی جلال و سر ممدوح چشم سلاطین عظام و عظام بکسر جمع عظیم است قوله ثبت کرد و از اثر رحمت شده نام مرا و صدر دیوان قضایر مرفشور و دام و صدر بمعنی بالانشین و سر دارد دیوان بمعنی دیوانخانه و فاعل ثبت کرد و صدر دیوان قضاست

قوله خسروم فخر زمان خواند ولی است امرا به لقب آن ماه که در نیمه ماه است تمام ماه اول  
بمعنی قرص ماه است و ماه ثانی ترجمه شهر چون قرص فخر در چهار ده شب که تقریباً نیم ماه باشد  
در دور و تمام یگر دو و آنرا در عربی بدر نامند حاصل آنکه بادشاه مراغی را از زمان خطاب بخشیده است

و لقب قدیمی من بدرست ای بدرالدین نام دارم

قطعه هفتاد و یکم - قوله مقصود کاخ و حجره ایوان نگاشتن به کاشانی سربلک  
بر فزشتن به کاخ و حجره مضاف است و ایوان مضاف الیه و نگاشتن بمعنی منقش کردن  
در دیوار قوله گلهامی و لفریب و درختان میوه دارد در باغ و بوستان ز سربلک کاشتن به  
از بهر آنست تا بدر اول اندر دید یک لحظه دوستی بتوانی بداشتن به لفظ دوستی بیای  
مجهول و حدت یعنی یک دوست قوله ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند بهرگز عمارتی که بیاید گذشتن به  
قطعه هفتاد و دوم - قوله زهی سرادق گلرین چرخ تو بر تو سرای پرده جاده ترای کلی دامن به  
سرادق گلرین مضاف و چرخ مضاف الیه باضاف تشبیهی و تو بر تو بود و مجهول بمعنی تبت  
صفت آنست سرادق گلرین چرخ را و سرای پرده بمعنی سراپرده حاصل آنکه عجب خلوشان است  
ترای مدوح که سراپرده گلرین چرخ که تو بر توست سراپرده جاده ترای بمنزله یک دامن است قوله  
به پیش قلعه درگاه تپ بچشم مسیح به نموده دایره چرخ چشمه سوزن به معنی بیت ظاهریست و لفظ  
سوزن بایسح بنا سبقتی دارد چنانکه درین شرح مکرر مذکور شده قوله دران زمان که زگر و  
سپاه چون شب دوخت به عروس روز ز شمع سپاه پیراهن به عروس روز عین روز یا آفتاب  
یعنی در آنوقت که عروس روز بتبیب کثرت گرد و عیار فوج مانند شب از حیرت سپاه پیراهن  
دوخت حاصل آنکه روز از گرد فوج مانند شب تیره گشت قوله چه صف لشکر سه ساخت  
که کشان راه به حریق خنجر شده سوخت ماه را خرمین به که کشان راه ساختن کنایه از  
صعود کوه یا قلعه و حریق بمعنی آتش شعله زن و ماه را خرمین سوختن کنایه بکمال بلندی  
رسیدن آتش خنجر قوله نمود یک عناقای به جناح فلک به بچشم باز سر چرخ که از ارزن به  
عناق صوف و به جناح صفت و باز چرخ جبارت از شکل طائری که از زرد و نقره بر قبه چتر  
سازند یعنی چتر شاه بان بلندی رسید که اناج عناقای فلک که بلال بمنزله پر بازوی اوست  
بنظر باز چتر باد شاه صغیر از دانه از زن می نمود قوله عدو تفت جگر را چو فصل تابستان به  
در آب یخ تو دیدم نشسته تا گردن به تفت بافت سخت گرم شده چو فصل تابستان درین

عبارت چند لفظ مخدوف اند یعنی چنانکه مردم در فصل تابستان حاصل آنکه تیغ تو بر گردن دشمن رسیده  
 قوله بجنگ تو چونوار احسام ربطی داد و به ضرب سوزون تقطیع کرد زان سوزن به مراد از  
 سوزن مضرب است چنانکه بعضی مزامیر را مضرب بشکل سوزن باشد حاصل آنکه چون شمشیر  
 به دست تو سالان فتح و ظفر احواله کرد پس تو به ضرب سوزون تقطیع اعضایی دشمنان بدان مضرب  
 نمودی و درین بیت الفاظ ذومعین را رعایت ساخته است قوله همیشه تا که به تیغ برهنه گرد  
 شمس به میان خنجر شده با دجهر دشمن به میان یعنی نیام و خنجر اول بنجا بجه و خنجر ثانی بجای  
 محله یعنی گلو قوله همیشه تا که رایت کی میفراید به زمار رایت شده با دهر و سه روشن به یعنی همیشه تا که  
 علم بر یک حال خود مستقبل باشد و کمی و نقصان در وجود خود پیدا نشود و معنی ظاهرست قوله این  
 قلعه که سگانش دایم و دوفریق آمد به یک نیمه به معنی در یک نیمه بفهم آهین به آن قلعه اشارت ازین  
 دیوان قصایدست و مکان بالضم و تشدید جمع ساکن و درینجا کنایه از ایات و اشعار که یک نصف ازین  
 در لطائف معنی بهتره مرورید اند و یک نصف ازین از رومی وقت و اشکال در فهم مردم مثال آهین  
 سخت اند قوله که فتح شود قلعه دیدار بسی کرد و دیوار و دراز کا فور زنجیر بر ولادون به دیدار  
 به معنی ظاهر و دیدار و مراد از قلعه همین کتاب و دیوار و در کنایه از صفح و اوراق و مراد از کا فور  
 کاغذ سفید و زنجیر عبارت از سلاسل سطور و ولادون بفتح و ال محله نوعی از عطریات است بقوام  
 شده سیاه رنگ بقایست خوشبو گویند که آن از نوعی عنبر است و درین بیت مراد از ولادون سیاهی  
 کتابت است قوله این نیمه همه سوزون در بحر همه غرقه به و آن نیمه جگر با خون در بر همه را چون  
 به بحر درینجا بمعنی بحر شمرست و ایهام است بمعنی بحر آب و غرقه بمعنی غریق می آید و خون کنایه از وقت  
 و بر بمعنی بدن و جوشن نوعی از زره است و درینجا کنایه از سلسله بندی حروف یا عبارت از کثرت  
 ایهامات و اشکال و غوامض قوله این علم ولی بحر است و حکمت یونانی به و آن شعر ولی  
 بحر است شعر پیش برتن به یعنی این نصف بظاهر علم است و در حقیقت و ریاضت و حقائق  
 حکمت یونانی که عبارت از مسائل علم هیدیت و هندسه است و شعر ثانی بفتح اول نوعی از  
 حریر است و درین بیت مراد از شعر سیاه سیاهی حروف است قوله بر حکمت اگر گوی شعر از چه  
 سخن دارد و به این قسم یقین و حق و آن قسم مجاز و ظن به این اشارت از شعر و معنی شعر  
 به یقین به شیده نیست قوله هر چند که سلطانی در گوش در آید این در به هر چند که استاد می بشنود  
 تو دلیل از من به قوله که نسخه حکمت راجع است در و شش قسم به در دفتر اشعارم درج است



در وصف فن و معنی نماید که حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی نظری دوم علمی پس حکمت نظری سه قسم است  
اول علم آلهی که مشتمل است بر معرفت حق تعالی و معرفت نبوت و بحث امامت دوم علم غیای  
که مشتمل است بر علم هندسه و علم عدد و موسیقی و جبر و افعال سوم علم طبیعی و آن علم آثار علوی و  
علم معادن و نباتات و حیوانات و طب و نجوم و غیره باشد و حکمت علمی نیز سه قسم است اول هندسه  
اخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدنی قوله چون خاص مقدم شد بر عام نمی بینیم  
این خاص بهرحال و آن عام بر دوزن و مشارالیه این دیوان اشعار خود است و مشارالیه  
لفظ آن نیز حکمت قوله سلطان همه عالم دارای همه کیتی و آن حافظ او نیز دال دال ناصر  
او ذوالمن و معنی بیت ظاهر است

قطعه هفتاد و سوم - قوله تا که بستند آن سرو سبی را بر میان و بر سر یک تار مو آونگ شد  
کو که گران و آونگ بعضی آونجه و تار مو کنایه از میان باریک و کو که گران عبارت از میان بند  
که آنرا کو گویند قوله خند و پر دین گهای آن سیحانم کند و عقد مروارید را در چشمه سوزن  
نهان و پر دین کنایه از دندان و عقد مروارید نیز کنایه از دندان و مراد از چشمه سوزن دمان  
معمشوق و لفظ سوزن با سیحان سبعتی دارد و بیانش مکرر گذشت و بجای نهان لفظ  
عیان اولی است قوله ای لبث را سبز و کر چشمه حیوان و لیک و کس نمیند اند سر آن چشمه را  
برگز نشان و معنی ظاهر است قوله ز کیش را ترک مستی دال نشان در آفتاب و  
حاجیان پیوسته خود را بر سر وی سالیان و نه کس چشم است و نشان بکسر سین مهله و تار  
فوقانی بعضی کسیکه بر پشت خوابیده باشد و آفتاب در اینجا بعضی بر قوی آفتاب است که بپندی  
و صوب گویند و مراد از ضیای حسن چهره و حاجیان بعضی ابروان و لفظ ساخته در آخر مصرعه ثانی  
مخدوف قوله زلف از روی تو دیده سایه را بر آفتاب و چشم زاب روی تو دیده مشتری را در کمان و  
میشبه به زلف سایه است و میشبه به چشم مشتری و کمان عبارت از برج قوس که خانه مشتری است  
قوله لعل در پوش ترا مینای تر کرده شکر و جنج و در پاش مرا آب بقم بر زعفران و در مصرعه  
اول و در بالضم کنایه از دندان و در ثانی عبارت از اشک و مینای تر کنایه از خط و مراد از شکر  
و دمان شیرین و جنج بعضی مهر و سیلانی در اینجا کنایه از چشم و مراد از آب بقم اشک خون آلود و  
زعفران عبارت از چهره و در قوله که بدار الضرب غم از مهر مهرت سر کشم و باد خالی سکه قلب من از نقد  
روان و دار الضرب جایگزین روپیه و اثرنی میسازند و مهر اول بالضم در اینجا عبارت از سکه

و مهر ثانی بالکسر بمعنی عشق و محبت و قلب بمعنی دل و روان بمعنی جان حاصل آنکه اگر از عشق  
تو اعراض کنم خدا کند که زنده شامم

قطعه هفتاد و چهارم - قوله گر از سر دلاری عیدی طلبی ای جان بدیکش تو ام حقا گر  
جان نکم قربان بد حاصل آنکه اگر تو ای محبوب عیدی از من طلب کنی جان از تو دریغ ندارم  
تا بزر چه سد قوله باده تو دمن ساغر شعله تو دمن چاکر بدخواج تو دمن بنده سلطان  
تو دمن دربان بد معنی ظاهریست قوله ترک سیه چشمت آندم که زند تا جوج بد در سینه هر عاشق  
روید سر آن پیکان بد ترک بالضم موصوف و سیه صفت آنست و بناج بنون و بفتح جیم فارسی  
و خا ر بمجه تیره کو چاک حاصل آنکه روزیکه ترک سیاه فام چشم تو بناج زدن نگاه مستعد شود  
سینه همه عاشقان بحسب روح یساند قوله تقاش ازل میگرد خال تو رقم افتاد بد از کفر یکی نقطه  
در دانه ایمان بد نقطه کفر عبارت از همان خال و دانه ایمان چهره قوله چون پسته زخم خنده  
از شوری بخت خود بد کز آتش غم دارم در سینه دل بریان بد شوری بخت بمعنی زشتی نصیب  
و لفظ شور و خنده و بریان همه با پسته مناسب قوله مایم و دل و فرنی بر خاک ره خسرو بد مایم  
و تن و جانی بر خشت در سلطان بد هر چهار و او عاطفه درین بیت برای لزوم است و باقی  
معنی بیت ظاهریست

قطعه هفتاد و پنجم - قوله ای زناست آب حیوان در دمان بد وی زیادت شاخ شکر بر زبان بد  
درین بیت خطاب است بد دست صادق و شاخ شکر عبارت از شاخ نبات که در کوزه ها  
نبات بر رشته بنهد شده بصورت شاخ می برآید قوله صبح از بهر تو جام زر گرفت بد در خردش  
آمد خردش صبح خوان بد جام زر کنایه از آفتاب قوله بر سماعش مرغ گردون چرخ زود روی  
خندان برآمد و ف زنان بد سماع مجاز اسرود و نغمه و مرغ گردون عین گردون یا آفتاب و  
روی خندان عبارت از روز و در آمد از دفت آفتاب قوله دوش آن ساعت که این فیروزه ختم  
ساغر زرین بر آورد از دمان بد فیروزه ختم بقلب ترکیب بمعنی ختم فیروزه که عبارت از آسمان است  
و ساغر زرین آفتاب قوله قرصهای سیم را باد سحر بد در بود و از روی این پیروزه خوان بد چون  
وقت وزیدن باد سحر ستاره ها کم میشوند گویا باد سحر ستارگان را در برود قوله بدر شاشی رخسار  
آمد ز چرخ بد کای بد ایشان حال چون زلف بمان بد معنی ظاهریست قوله گر چه چشم از روی  
توان برگرفت بد چشم از روی بمان بد در آن بد اگر چه چشم خود را از روی بمان بد در آن بد

کمان نه خط است و عذارای و تفکار و آن نه خال است و نه ردای تیره جان و تفکار بمعنی دلریش  
 و آنچه در بعضی نسخ غدار و تفکار بدون لفظای باضافت نوشته اند و تفکار بمعنی معشوق گمان  
 برده اند غلط محض است و تیره جان بمعنی غلین و این بیت بابت آیند و بلف النشر مربوط است  
 قوله سایه وان برکنار آفتاب به سنبلی دان در میان ارغوان به ظاهر او در بیت سابق بجای  
 خال لفظ زلف اصح است تا تشبیه سنبلی درست تر آید قوله دان نه چشمست و نه ابرو  
 غایتش به ترک بیاریست بر بالین کمان به معنی ظاهراست قوله دان نه قدست و سرین  
 ای بخیر به تار موی میکشد که گر آن به درین بیت مراد از قد میان است باطلاق کل بر جزو  
 و بزرگی سرین در زنان موجب حسن است باقی معنی ظاهراست قوله گر ترا ذوق وصال و ابرست  
 جامی از ساقی وحدت ستان به و لبر مراد از دلبر حقیقی و جام می کنایه از توجه مرشد و ساقی وحدت  
 عبارت از بادوی کامل

قطعه هفتاد و هشتم - قوله آفتابی به تیغ تیر می به کرد و هنگام خور و بدرعیان به مراد از آفتاب  
 معشوق و لفظ تیغ بی اضافت بمعنی کار و د و حرف بای موحده بالای لفظ تیغ برای میعت چون  
 تیر ماه ساون را گویند که در ولایت بالا هنگام اشتداد موسم گرم است و در اینجا تیر ماه مجازا بمعنی  
 موسم تابستان است و لفظ در که علامت ظرفیت است از بالای لفظ تیر می محذوف است و  
 خور و بمعنی خوردن و مراد از پدر خربزه باعتبار تدویر و زردی لون قوله بر زمین تا نرینیت عقد  
 نجوم به ده مه نو کسی نداد نشان به عقد نجوم عبارت از تخم و ده مه نو کنایه از ده قاش  
 قوله هر بلالی که از قفای تافت به تیر یا همی نمود قرآن به هلال کنایه از همان قاش است  
 از قفای تافت یعنی از عقب یکدیگر تراشیده میشد و از ثریا دندان خورنده مقصود است  
 قطعه هفتاد و نهم - قوله ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او به بی شک از حد  
 عدد بیرون بود تنصیف کن به مخفی نماند که اهل حساب یک را عدد دلویند و با اصطلاح خویش  
 نه بر یک اطلاق عدد نمیکند و ضمیر او را جمع بسوی خرد و فاعل به و خمس ثانی است و مفعول  
 تنصیف کردن ثلث است لهذا مصنف میگوید که ای مخاطب فردی یعنی عددی تلاش  
 باید کرد که چون ششم حصه آنرا گرفته پنج حصه ثانی هر حصه یک باشد پس آنچنان فرد را زوج  
 کن ای مضاعف کن پس از آن زوج پنجم حصه بر آرد بعد ثلث آن پنجم گرفته نصف آن  
 بگیر چون بشرایط مذکوره عددی تلاش کردیم عددی را یا ققیم چه هرگاه که سدس سی بر آوردیم

پنج حاصل شد چون خمس آن گرفتیم یک بدست آمد که نزد محاسبان از حد عدد بیرون است چون  
آن عددی را زوج نمودیم شصت حاصل شد و خمس شصت دوازده است و ثلث دوازده چهار  
است بعده این چهار را که ثلث خمس زوج مذکور است تضعیف نمودیم و دو حاصل شد پس مراد این  
دو عدد حرف بای اسم بدست چرا که با دو عدد دارد قوله برقرار خویش و بار دیگرش در  
ثلث مال ضرب کن چون ضرب کردی انگش تضعیف کن بپوا و عطفه میان لفظ خویش  
و بار دیگر و ضمیر شین در مصرعه اول راجع ثلث که در بیت سابق بیان شد گذشت چون عدد  
چهار و ضمیر شین در مصرعه ثانی راجع بسوی حاصل ضرب یعنی بعد از تضعیف کردن چهار که  
از آن حرف باید باشد یکبار آن چهار را تضعیف نموده برقرار خویش باید داشت تا حرف  
وال بدر از آن چهار پیدا آید و بار دیگر آن چهار را و عدد حرف سوم لفظ مال که سی باشد  
ضرب کن تا یکصد و بیست حاصل آید آنگاه آن یک صد و بیست را مضاعف کن تا دوهصد  
و چهل گردد قوله سدس عشر و ثلث او را باز باین هر دو قسم جمع کن فی فی که نصف ثلث او  
تقریف کن و ضمیر او در مصرعه اول راجع بسدس عشر و لفظ این هر دو قسم اشارت است  
بسوی حاصل بیت اول و حاصل بیت ثانی و ضمیر او در مصرعه ثانی راجع بعد و دوهصد و چهل  
که در اخیر شرح بیت دوم گذشت چون در بیت دوم مدعای شاعر تمام حاصل نشده بود لهذا  
در مصرعه اول این بیت سوم بحساب دور و دراز اشاره کرده بعده از آن اعراض ساخته  
و بلفظ فی فی آنرا رو کرده تدبیر دیگر که سهل تر است در مصرعه ثانی بیان فرموده که از ثلث  
دوهصد و چهل که هشتاد باشد نصف آن که چهل است بر طرف انداخته و صد باقی ماند و از آن  
دوهصد حرف رای اسم بدر حاصل کن قوله کعب عین و جذر حار اگر بر روی بفرماید  
اند و پیوند چار و پنج را تا لیفت کن بکعب بالفتح آن باشد که عددی در نفس خودش ضرب  
کنند و حاصل ضرب را باز بهمان عدد ضرب دهند چنانچه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده شد  
باز شانزده را در چهار ضرب نمودند شصت و چهار شد و قس علی هذا غرض که از عین و پنج لفظ  
عین مقصود است که یک عددی عدد دارد اگر چه کعب عین پنج عدد صحیح و یک عشر چیز است  
کم میشود مگر در اینجا بدست عشر را از نظر انداختیم پس تقریباً عدد پنج کعب لفظ عین است و  
جذر عددی را گویند که در نفس خودش ضرب دهند حاصل ضرب را مجدداً مانند و از حادریخا  
لفظ حاد مقصود است که نه عدد دارد و بحرف حاکه هشت عدد دارد و غرض که جذر لفظ حاسه باشد



پس کعب عین و جذرها همه مجموع هشت عدد شد و بمصره ثانی در لفظ اندر و ضمیر اورا جمع  
بهشت که از کعب عین و جذرها حاصل گشت و پیوند مضافات است و چار و پنج که مجموع  
نه باشد مضافات الیه هر گاه که آن هشت را باین نه تالیف و ترکیب نمودیم هفده حاصل  
گردید چون لفظ چاچی هفده عدد دارد و لهذا از آن هفده لفظ چاچی مقصود شاعر است  
قوله بدر چاچی نام او اول بحرف سه دور است و آخرش مجذور و دوه هفت را تردیف کن  
شاعر باز همان نام خود را که در چهار ابیات صدر بیان کرده بطرز دیگر درین یک بیت  
بتحیه تکرار میکند مخفی نماید اگر دورا سه بار گیرند شش میشود و لهذا سه دو عبارت از شش است  
و این شش کنایه از با و وال بدر است و بعده لفظ سه دو حرف را از جمله اسم بدر در لفظ هشت  
خود ظاهر و هم در لفظ سه اشارت باین معنی است که جز و اول نام سه حرفیست و در مصره ثانی  
ضمیر شین را جمع بنام بدر چاچی و مجذور و عبارت از عدد چهار است چرا که چون دورا دور و  
خرب کنند چهار میشود یعنی چنین بدر چاچی که جز و اول نام او از با و وال که شش عدد دارد  
و یک حرف را از جمله است و جز و آخر نام او که چاچی باشد مجذور و دست یعنی چهار حرف دارد  
و دوه هفت عبارت از هفده است یعنی چنین چهار حرف که هفده عدد دارند چون تردیف  
یعنی از پس در آوردن است عین جهت شاعر گفته که هفده عدد را علامت شناختن آنها  
از پس در آر قوله یا محاسب گفتم اندر علم اسمی را بر منزه که محمد را بعلم خود نشین تعریف کن + یعنی  
یا محاسب و انا در علم حساب اسمی را بر منزه تقیمه گفته ام پس ای مخاطب آن محاسب دقیقه شناس  
منصف را بگو که در صله این قطعه محمد شاه مدوح ما را مدح و ثنا کن که مثل من صاحب کمال ابرویش  
نموده انتی مله و را قائل

قطعه هفتاد و هشتم - قوله آفتاب فلک ملک شهنشاه جهان + ای ز چرخ کشت نهی  
دولت نو + یعنی ای مدوح از چرخ کهن هر دم ترا دولت تازه میسرست قوله زرقندیل هر طایر  
شش روز و چرخ + بر دوازده ماه رخ رایت پر تو + زرقندیل کنایه از آفتاب و طایر شش  
روزه عبارت از فلک چرا که خلقت افلاک را حق تعالی در شش روز تمام کرده و رایت مرکب از  
و تا خطاب و اگر رایت بمعنی علم فوج گیرند لفظ تو که مضافات الیه رایت تواند شد مخذوف باشد  
قوله بحر دست تو بر دوازده جواهر پاش آب جد و دشت تو دهد مشعل صفا و الف ابر در  
تقطع ساق است و آب بمعنی غرت و آبر و صواب لغت و شنی کال قوله خسرو پیش در عرصه میدان قبول

قصه عضه دل بکنم مرصه شلو به مرصه یعنی فراخی و کشادگی و میدان قبول باضافه اقترانی  
یعنی میدانی که مقررین بطور قبول باشد و مرصه بهاء معقولیت یعنی معروض قول مرکبی دارم  
کز آب بر انگیزد و کز آب شقری دارم کز باد بسی بر دگر و کز آب گریز نلیختن مراد از آن است  
که از همواری و سرعت شتاب خود از آب گریز و خجالت می انگیزد اشقر اسپ مرزنگ که در مهند و عا  
بسنزنگ شهرت دارد و قوله کز باتن شبیه دم نقره جبین شگین سم آب رو کوه سحر ناز غضب صرم  
چون بعض قسم کز باز و مال بسرخ و سیاهی باشد و اسپ سرنگ نیز و مال بسرخ و سیاهی  
باشد لکن کز باتن گفت و چون اسپ گاه را بسوی خود میکشد و میخورد ازین سبب کز با گفتن بسیار  
مناسب و شبیه بفتحین شین معجمه و یا موحده نوعی است از سنگ که سیاه باشد حاصل آنکه دم  
آن اسپ سیاه است و نقره جبین باعتبار آن گفت که داغ سفید بر پیشانی داشت و آب رو  
بفتح را و ماله یعنی آب رفتار چرا که امر و چنین ترکیب بمعنی مصدر می آید و کوه سحر از آن گفت  
که بزرگی کفل اسپ دلالت بر خوش اسلوبی دارد باقی معنی ظاهر است قوله نیز دستی که بیک دست  
سپر گر خواهد سازد از قلعه شش روز و ده بدم بیرون شود و در مصره ثانی دم باضم و لفظ بیرون شود  
در اینجا ترکیب اسم و امر بمعنی ظرف باشد یعنی جای بیرون شدن ای راه بیرون رفتن چنانکه  
موج خیز بمعنی جای خاستن موج و آن دریا باشد و این شاعده در سائل فارسی سطور است و  
می تواند که بیرون شود بمعنی بیرون شدن باشد چرا که ترکیب اسم و امر معنی مصدری نیز حاصل میشود  
حاصل معنی آنکه درین مقدار زمانه قلیل که مرد نیز دست و چالاک یکدست خود سپر بردارد و از میان  
قلعه شائل روز که آسمان باشد بحرکت دم خود در راه بیرون شدن پیدا می سازد یعنی اینقدر سرعت  
و قوت دارد و قوله از سم اوست فلک فعل در آتش که کند و دره کاکشان خرمن مهراجو  
فعل در آتش بمعنی مضطرب و بیقرار یعنی فلک از اندیشه ضرب سم او بیقرار شده و در راه کاکشان  
خرمن مهراجو می سازد ای دانه دانه از گاه جدا می سازد و قوله غبن باشد که در اصطبل شب و روز  
ز جوع و انجین اسپ چنان شد که نیز زد و جود غبن بفتح غین معجزه زیان اصطبل با کسر چای  
بستن اسپان که بطولیه شهرت دارد و آنچه در بعض نسخ در مصره ثانی بجای لفظ اسپ لفظ  
است بفقو قانی نوشته خطاست قوله لیک میتر سم از آن روی که از طبیعت نفس طبع در بار تو  
گوید چه سخنهاست بر و طبیعت حرف سوم با موحده خوبی و خوش طبعی در اینجا طبیعت نفس  
مجموع بمعنی خوش نشی و در بار بضم دال و آنچه در بعض نسخ طبیعت بنون نوشته خطاست

قوله ایت ارچوب شود از غم که بر من که به مرکبت که بر دازم جو بر من جو به یعنی اگر آب تو از غم که به چوب شود ای کمال لاغر که دادن او به من است من او را که خواهم داد و در غم میم و فتح را مضارع از مردن چنانکه خورد و از خوردن قوله نایشین است که گر گین شود و کند آبی به هر سگی که کند از و در سوسای عالم عود مولف را در صحت لفظ اخیر مصرع اول شک است آنچه بهم رسیده تو همیشه آنکه گر گین بفتح کاف فارسی اول و کسر کاف فارسی ثانی یعنی مبتلا بر من خارش و کند آبی بفتح کاف فارسی و فون و بعد الف و بار موحده منسوب بکند آب که مخفف و مقلوب آب گنده است که عبارت از ریم و زرد آب باشد و اکثر موت سگ بخارش و زخم باشد و منتها می عمر سگ و دوازده سال باشد و لفظ کو بضم کاف عربی مخفف که او و عوبه فتح عین ماله یعنی آواز سگ که آزار عفت عفت نیز گویند یعنی تا به یقین ثابت است هر سگی که آواز دهد بسوی اهل عالم عفت عفت کند عنقریب خارش می و مجروح شده خواهد مرد و آنچه در بعضی نسخ نشود بصیغه نفی نوشته در این صورت و او عطف محذوف باشد و تقریر معنی چنین کرده شود که درین بیت مراد از سگ سگی است که شکل نیم از اشکال جنوبی فلک هشتم باشد که آنرا کلب اکبر نامند با سق تقریر بر مثال پوشیده نیست قوله باد از ضربت سر پنجه ضرخام حسام به دشمن سگ صفت مرده افتاده بگو به ضرخام بکسر ضا و بضم شیر و زنده و ضرخام حسام اضافت تشبیهی یعنی حسام او که پنجه ضرخام است و گو بفتح کاف فارسی یعنی جای عین که آنرا منگاک نیز گویند

قطعه هشتاد و نهم - قوله لب زنگ شفق دار و آن ماه هلال ابر و رخ پهلوی دار و آن ترک سیه گیسو - قوله آبی است مراد چشم مادام ازان بادام به تالی است مراد دل پیوسته ازان ابر و آب عبارت از اشک و مادام یعنی مدام زیادات الف و بادام کنایه از چشم محبوب و تاب عبارت از خم و بیخ غم و غصه قوله شمشاد شود پاره گر پاره کند لاله یا قوت شود پاره گر عرضه دهد لاله شمشاد کنایه از طرّه و زلف از آنکه بابرگ شمشاد مشابهت تمام دارد و لاله کنایه از پنجه حنائی یعنی پنجه را و کرده و قیاس چون شانه برف میکشد یا قوت عبارت از لب و مراد از لب و دندان قوله خوابه اطلس بین برجیب من از دیده به پنجه آیه ز گس بین بر سر و سیه آیه ز گس عبارت از چشم معشوق و مراد از سر و سیه آیه ز گس کنایه از شوخی یا سیاهی چشم قوله ای تالش و لهارا مشک خط تو مرهم به دس سوزش جانهارا لعل لب تو دار و به معصوم است که چون مشک را حل ساخته مثل مرهم بر زخم نهند صاحب زخم در فراواند



وز خمش تپاه گرد و دوار و جبارت از او دیده چند که بکار آتش افروزی آیند مثل مثل و هتال و بگرد  
 و شوره و نطف و غیره قوله برداشتن دیده از روی محال آمد به من دیده بردارم زان روی ز  
 روی تو در مصره ثانی زان روی یعنی از ان سبب قوله بر خود چو گل و سه بین سی پاره  
 و گم ما هست به گل غاده آن چهره سه عوده بران بازده عوده بفتح عین و فتح و ال معجمه تھوید  
 و گل سی پاره است باعتبار کثرت برگ و سه سی پاره است بلحاظ اشکال مختلفه هر روز و آن چهره  
 و آن باز و جبارت از چهره و بازوی معشوق است قوله ای سه طرف رویت در سلسله عجز است  
 از کنگره خورشید آویخته یک همد و سه کنایه از رخساره و مراد از سلسله عجز زلف است و  
 کنگره خورشید هم جبارت از چهره دهند و مراد از زلف قوله از سرکشی زلفت دی ناله بسی برخواست  
 و مبارکه سلطان از داد جهان هر سو و می بکسر و ال روز گذشته بانی معنی بیت ظا هرست  
**قطعه نودم** - قوله ای آبروی ملک از تیغ آتشبار تو بادست بر سر کرده خاک از  
 تنگ سه رفتار تو یعنی چون اسپ تو مثل ماه نیز رفتار است باد ازین غیرت هر دم خاک بر سر خود  
 افشاند و مخفی نماید که باد در یک روز دو ماه راه که تقریباً هزار کرده باشد قطع میکند غایتش و هتال  
 کرده و ماه در دور و زپا و بالایک برج آسمان طی میکند طول هر برج آسمان یک کرد  
 و هفتاد و یک و هفتاد و شش هزار و دویست و هشتاد و هفت فرسنگ است قوله در کارگاه سلطنت  
 شتاج گردون یافته نه کسوت گلر زرا از گوشه دستار تو شتاج گردون و نه کسوت گلر ز  
 این هر دو فاعل و مفعول بتغایر اعتباریست قوله پیرایه امن و امان ظل همایون چتر تو  
 حاوی هشتم آسمان صحن سرای بار تو معنی ظا هرست قوله دریا که لاف جو دزد بگذشت از  
 اوج فلک به شوریده و کف بر سرست از بخشش بسیار تو یعنی هر چند که دریا لاف جو دزد  
 مگر پنهان در پای پستی بماند و مثل رتبه تو بر اوج فلک نرسید کف بر سرست یعنی دست بر سر خود  
 میزند لفظ شوریده و کف بادریا مناسبت تمام دارد و دریا جبارت از دریای محیط است قوله  
 تا باد عالم سیرا مسکن بر آتش است بی آب باد خاک سان بدخواه بمقدار تو در کتب  
 مسطور و در عالم مشهور است که بالای کره باد کره نارسد قوله پست فلک با چار تو حال تحت بخت تو  
 شاه فلک باند سپر و بیعت ز نهار تو پست فلک بسین ماله باضافه ادنی ملائست کنایه از  
 نظر زمین است چرا که زمین یک جسم پست است در مقابل فلک و چار تو یعنی چارته یعنی قطر زمین  
 با وجود چهار پشتیبان خود که خاک و آب و باد و آتش است بر دانه تحت تو شده است که آن



تخت را بتایند تخت یافته چون درین توجیه تکلف بسیارست بهتر آنست که چنین تقرر کنیم پشت  
 بشین بمعجمه باضافت تشبیهی مضاف است بسوی فلک یعنی فلک که مشابیه به پشت است و چنانچه  
 عبارت از چهار اجزای فلک قمر که یکی تدویر نام دارد و دوم حامل و سوم مائل و چهارم جذر هر دو فلک  
 عبارت از آفتاب و قمر سپر کنایه از نه افلاک که در زیر و بر او برآمده اند و زنهار بمعنی پناه جوئی و  
 امان طلبی و سعت بمعنی عهد و پیمان

قطعه نو و ویکم - قوله حاکم روی زمین سلطان محمد شاه دین دای امامت بر همه آفاق  
 والی ساخته بهر احوال از امام خلیفه عباسی بخدادی قوله کبریا می تخت تونه طارم ششش روز در راه  
 گوشه و پلنیز و در الملک دہلی ساخته به کبریا بمعنی بزرگی و نه طارم ششش روز و عبارت از نه افلاک  
 چرا که متفقانی بنا بر حکمتای غنی و جلی خلقت افلاک را در مدت ششش روز پیدا کرده و پلنیز  
 مضاف است و در الملک دہلی مضاف الیه حاصل آنکه بزرگی تخت تو دہلی را آنقدر شرف داده  
 که نه فلک بمنزله یک کنار و پلنیز و در الملک دہلی شده اند قوله میل کرده بر عمارت روی تو چون  
 آفتاب به عرض آبادش تمامی میل گئی ساخته به میل اول بمعنی خواہش و رغبت و عمارت  
 بمعنی آبادانی و ضمیر شین راجع بسوی دہلی و میل گئی باصطلاح اہل ہیئت محل غایت بعد منقطع الی وجہ  
 از معدل النهار یعنی نہایت دوری آفتاب از خط استوا خواہ بسوی شمال خواہ بسوی جنوب  
 و مسافت آن بہت و سہ نیم درجہ است یعنی یکزار و پنچ صد و شصت و سہ کرد و حاصل آنکہ دہلی را  
 آنقدر آباد کردی کہ تمامی مسافت میل گئی را در عرض آباد او فرو گرفتی چون عرض آن این بہت  
 پس طول او را چہ قدر قیاس باید کرد قوله بر سر یک گوشه خوان عطایت دیدہ جمہ ہر نواسے  
 کہ دعای رب ہب لی ساخته به جمہ و ریجا عبادت از سلیمان علیہ السلام است و نوا بمعنی اسباب  
 توانگری و قوت و خوراک رب ہب لی اشارت بدعای سلیمان علیہ السلام رب ہب لی ملک لا یعنی  
 لاحد من بعدی قوله دوستان باچنگ یک دانوسر انگشتی زنان به خصم را چون دف نواز  
 زخم بلی ساخته به معمول است کہ بر یک زانو نشسته تارہای چنگ را بسر انگشت می نوازند  
 و نوا بمعنی قوت و خوراک و زخم مضاف است و بلی مضاف الیه باضافت عام بسوی خاص  
 و در بعض نسخ چنین واقع شدہ و دوستان باچنگ یک دانوسر را بان تواند خصم را چون دف نواز  
 از زخم بلی ساخته به در صورت سربان بمعنی مداح باشد و در صورت بودن دف نواز لفظ  
 زخم مضاف نباید خواند قوله آسمان بر پشت پایت غم شد و تا سرہند روی او را پشت و سعت

چهره نیلی ساخته به یعنی آسمان را لایق پابوس خودندیده زجر کردی و چهره موصوف است و نیلی صفت آن و کسره صفت موصوف بسبب بودن بای محقق لفظ چهره فلک شده و چهره نیلی بدل است از روی قوله در شمار خاک پایت هر شبی خاتون ماه به و تدر و گون لکن در آفرینی ساخته به لایلی بفتح جمع لود در اینجا کنایه از ستارگان قوله بنده قصر جابوت چو ایوان فلک به با هزاران خشک زنده طاق عالی ساخته به اضافت بنده بسوی قصر باد یعنی ملا بست است یعنی بنده که پیاسبانی با خاک و بی قصر تو مامور است و طاق بمعنی کاخ و ایوان بانی بمعنی ظاهر است قوله تا بود جزوی قضایای که باشد مهله به یادگار ملک و دین از تو بگلی ساخته به با صطلح اهل منطق قضیه مهله آن قضیه را گویند که از صورت کلی و جزئی که لفظ کل و بعض است خالی باشد و معمول منطقیان است که قضیه مهله را معیند معنی جزئی و مانند چنانکه حیوان ناطق یعنی بعضی از حیوانات و آن الانسان لفظی خسر یعنی بعضی انسان در خسر هستند و بگلی بمعنی بالکل و ساخته صیغه اسم مفعول است بمعنی ساخته شده حاصل آنکه کار ملک و دین از تو تمام درست باد

قطعه نو و دوم - قوله ایکه در فحوائی منشور امیر المومنین به مبداء القاب تو سلطان اعظم آمده بمعنی ظاهر است قوله نام خاصیت بر زبان خاص و عام انس و جان به ظل حق سلطان این خاوند عالم آمده به جان اگر چه نام ایوان این است مگر مجازاً بر نوع جن اطلاق کنند و خاوند بفتح و او مخفف خداوند است و در سراج اللغات نوشته که خامخف خاد و وند بمعنی صاحب قوله پیش بخرنج شاخ در فشان دست تو به هفت دریا کمتر از یک قطره شبنم آمده به پنج شاخ باعتبار بار پنج انگشتان و اسلامی هفت دریا این است اول بحر اخضر دوم بحر عمان سوم بحر قلزم چهارم بحر بربر پنجم بحر اوقیانوس ششم بحر الروم هفتم دریای اسود که آنرا بحر اوقیانوس نیز نامند قوله گوشه دلیلی دارالملک دلیلی این زمان به حاوی هشتم رواق هفت طارم آمده به هشتم رواق کنایه از کرسی عرش و هفت طارم عبارت از هفت آسمان قوله نجم بهر ش چو صبح گاذب و جام می است به چون جاب اینک بقای هر سه یکدم آمده به مرا و از هر حصه ختم و صبح و جام است و جاب مشبه به آن هر سه است قوله تا بگردن در میان زرنشیدند چون گین به هر که پیشت پیشت حلقه چو خاتم آمده به پیشت حلقه بمعنی کیسه پشت خود را از غایت تحسین کی مانند حلقه ساخته باشد و خاتم بفتح تا است و کسره تا نیز آمده قوله صبح را از بهر آن تا خود بیداری و همیشه به گوشه و ستار زرا زسیم معلم آمده به لفظ خود را دست و داری بیای مجهول و حدت و در لفظ

و همیشه یای معروف خطاب است و ضمیر شین بسبیل اضماع قبل الذکر راجع بدستار و دستار زر  
عبارت از قرص آفتاب و سیم خطوط الشعاع و معلّم بضم میم و سکون عین و فتح لام بمعنی منقش  
بزم توبانج جنان است و عددی بدگر سنگ آساییزم نار جهنم آمده بموجب آیت و تودها الناس  
و الحجارة یعنی همه آتش دوزخ مردمان و سنگهاست و فاعل آمده عددی بدگر است قوله تا زیر  
بهفت شوهر چارزن در جنبش اندک کافر مگر مثل تو از نسل آدم آمده و محضی مانند که که نه نار بزم  
بالتبع فلک قمر همیشه در جنبش باشد و جنبش هوا ظاهر است و جنبش آب جزر و مد هر روزه و دریای  
محیط و زمین را هم گاه گاهی در زلزله جنبش میشود و سواهی آن حکمای فرنگ بر حرکت زمین و دریا  
قائل اند و لفظ کافر بسبیل قسم است باین معنی ظاهر است

قطعه نو و دوسوم - قوله بسا بدستار چو مقلوب خوانی که شاه دو عالم بهداح داده و لفظ  
بسا بدر اچون مقلوب خوانند و اسپ حاصل میشود و بار عربی در اینجا حکم بای فارسی دارد  
چرا که شاعر را به سبیل تعیبه لفظ و اسپ مقصود است قوله چه کم کرد و از ابر و بار و صفی  
که برگردن خار بند و قلاوه و در بار بضم دال صفت ابر ظاهر است و قلاوه بکسر قاف  
در اینجا عبارت از گوشواره مرصع که پس دستار می بندند قوله زهی دو دشت مشاعیل انجم  
فروغ جمالت چراغ ستاده بدشت مشاعیل جمع مشعل خلاف القیاس و مراد از لفظ ستاده آسمان  
است قوله قمر ساغری دان که از مهر بزمست و رود هر دم از دست چون جام باده بدست  
محبت و عشق و از دست رفتن با صطلح بمعنی بجزو شدن و تشبیه در باب از دست رفتن  
بجام باده فقط بمناسبت لفظ است نه از روی معنی قوله فلک هندوی دان کمر بسته پیشیت  
کلاه زرا ندوده بر سر نهاده کلاه زرا ندوده کنایه از آفتاب قوله سر کلک در بارت از مشک  
سوده و سلاسل کشد در بر سیم سوده و سر کلک را در بار یا اعتبار نوشتن حروف گوهر مثال گفته  
و مشک سوده کنایه از سیاهی و مراد از سلاسل سطور حروف و سیم سوده بمعنی سیم ناهل و اینجا  
عبارت از کاغذ قوله بلالی است برقع ز شب بسته لیکن بدو عقد راست کرد و کشاده و مراد  
از بلالی همان کلک است بلحاظ باریکی و طلائی بودن و برقع از شب بستن عبارت از سیاهی آلوده  
بودن سر کلک است و راست و اینجا بمعنی ضد دروغ است چون در لفظ راست لفظ راست نیز  
مخوط است لهذا با لفظ عقده و بلال لطفی تمام دارد چرا که راست نام یکی از عقدین است که از نقاط  
دائرة معدل النهار و دائرة منطقة البروج پیدا میشود و عقد دیگر را ذنب گویند قوله قوی رضی

در دور عدالت به شد از شیرزایمین آهوی ماده مر قرضی ملک بمعنی کسیکه ملک رانی او مثل مرقضی  
 علی باشد که هم باشد و چهارم آنکه لفظ چنان گردید بعد لفظ عدالت مخدوف باشد و کاف بیانیته نیز مخدوف  
 درین صورت حاصل آنکه درین زمانه قوی که قایم مقام مرقضی هستی و ملک در عهد عدل تو چنان گردید  
 که از شیرزای آهوی ماده این است قوله کینه حکیم تو صد چون ار سطوبه کینه ندیم تو صد چون قباد  
 قباد و به بطن کاف و بار موحده و زیادت با نام کی از بادشاها کی و نام پدر نوشیروان قول  
 همی تا بتصور زلف نگاران و سرزنگی ساز و از گل و ساد و نگاران بمعنی معشوقان و  
 سرزنگی عبارت از سر زلف و گل کنایه از رخساره و دو ساد و بمعنی بالمش رقیه تصویر از ان  
 که و ده که وجود زلف تصویر حقیقه بر رخساره تصویر تکیه دارد و فاسم و تامل قوله تا تاثیر چوگان  
 افلاک باد و سرخس و گویت از آن قاده و معنی ظاهر است

قطعه نو و چهارم - قوله قلم بدست ویر خدایگان جهان و عطار دیست ز حل سر که شب  
 بر و سوسای ماه و ز حل سر با عتبار سیاه بودن سر قلم و شب کنایه از سیاهی حروف و ماه کاغذ  
 قوله پنج ماه نو آید ز شام تا ساز و ده چو صبح آینه ماه - سیاه باه پنج ماه نو کنایه از پنج انگشتان  
 که بوقت نوشتن خمیده مانند هلال میشوند و فاعل آید و ساز و دهان قلم است و مراد از شام و دوات  
 و آینه ماه مقصود از سطح ماه که مثل آینه است و پنج کنایه از کاغذ و مراد از آه صریح قلم و صبح را شب  
 از آن که ده که صبح از دم خود آینه ماه مکرر میکند قوله ز زنگبار بر عقد و بای مروارید بسوی  
 چین زره بر سر ماه و زنگبار عبارت از دوات و مراد از عقد و بای مروارید حروف و چین  
 کاغذ و بحر کنایه از دست بادشاه و سه ماه سه انگشت که بوقت گرفتن قلم چون هلال خمدار میشوند  
 قوله بر لبها چین کشیده آبکشی است بد زبان شگافه و سر بریده روی سیاه و لبها چه افتخار لام و  
 بای موحده نوعیت از قباد و مراد از لبها چه زین خول طلائی که بر قلم بادشاها می باشد و باقی همه  
 اوصاف قلم ظاهر است قوله سخن زهر که بود جز به تیغ نگذار و ده از آنکه باشد از راز سینه با آگاه و  
 یعنی چیزی تیغ خود را سخن از غایت ایمنی او اینمیکند قوله برای نصرت ملک محمدی هر دم با  
 روم کشد از دیار هند سپاه از محمد درینجا محمد شاه مراد است و روم کنایه از کاغذ و دیار هند  
 عبارت از دوات و مراد از سپاه سطور حروف قوله بان قلم که چونون هلال شدن بدره کواه  
 صادق اوردی زرد و پشت و دوات و در مصره اول اختلاف نسخ بسیار است اصح همین است که  
 نوشتیم در مصره اول حرف با برای قسم است و دوات و زیادت با بمعنی دوات و خمیده قوله ولی چونما



سیه روی باد گر یکدم بد چو خامه سر کشد از خاک حکم شاهنشاه و فاعل کشد بدست و معنی ظا هر  
 قطعه نود و نهم - قوله زهی که گشته سر طارم های یونست و ز طاق این بزراندوده هفت مقصوره  
 طاق یعنی بنای خمیده و مقصوره یعنی جوره کوچک مراد از هفت مقصوره در اندوده هفت  
 فلک است قوله یگانه دو جهانی و رای تو افروخت به هزار شمع درین چار و پنج تار و روره و مراد  
 از هزار شمع کواکب و چار و پنج مجموع نه باشد و قاروره در اینجا عبارت از ظرف آگینه شفاف  
 بلورین که آنرا در میان آن شمع و قندیل می افروزند و درینجامدادن از افلاک یعنی رای تو ای ممدوح  
 باعث نورانی افلاک است قوله چو بدر سای ترا مهر گفت ماهش گفت که ای سر فضلائی دیار  
 سموره چو بدر شمس شاعر و مهر یعنی آفتاب و ضمیر شمس راجع به قوله براس او چه زند  
 آفتاب از مردی که زیر چادر زرین زنی است مستوره و در لفظ برای حرف پای برای تقابل  
 است و چه زند یعنی چه لاف زند چون نزد عرب شمس مؤنث سماعی است ضمیر مؤنث بسوی آن  
 راجع میگفتند لهذا آفتاب را در اینجا زن قرار داده قوله زهی بلطف سیاه و مکرمت عاذره  
 زهی بجاه سلیمان و چرخ زبوره و عاذره یعنی مهله و فتح ذوال معجمه نام شخصی که نام سلیمان مردود بود  
 حضرت عیسی علیه السلام او را زنده کرده مسلمان نمودند همچنین مکرمت در جهان مردود بود که لطف تو  
 او را زنده ساخت و مراد از زبوره سورچه است یعنی توبیخ یا تنبیه سلیمان هستی و چرخ و پیش تو  
 مثال سورچه و قصه سلیمان و مور مشهور است قوله فروغ گوهر او از کلاه حرمت تست چه درست  
 زر که بر آید ز تاب نه کوره و ضمیر او بسبیل اضماع قبل الذکر راجع به درست در که عبارت از آفتاب  
 است و کوره بکاف عربی و او معروف آتش دان آهنگران و مسگران و غیره در اینجا کنایه  
 از افلاک قوله فلک ز دایره قدر تست یک نقطه جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره  
 معنی بیت پوشیده نیست قوله بجلوس نوچه رونق بود و رونق را و چو شاخ سبیل سیراب کی بود  
 شوره و خورق بفتح خا معجمه و فتح و او و سکون را مهله و فتح فون نام قصر بهرام گور که بحکم  
 نعمان بن منذر سمنار نام معمار برای پرورش بهرام بنا ساخته بود و چون آن قصر بخوبی نظیر  
 داشت نعمان باندیشه آنکه مثل این بجای دیگر سازد سمنار از بام آن قصر زیر برداشت  
 و مجلس در اینجا بمعنی جای جلوس است که کانخ و ایوان باشد و حرف بالای لفظ مجلس بمعنی  
 مقابل و شوره بناتی است خود و که بهندی جمعا و گویند قوله تفادیمست ذاب حیات تا غسلین  
 بتامنی است ز شاخ نبات تا بوره و غسلین بکسر غین معجمه و کسر لام آبی که از شستن چیزی

بجای افتد و عرق و زرد آب که از تن دور خیان روان شود و تباين بفتح تاء فوقانی و بار موحد  
 و ضم یا استخوانی بمعنی فرق و تفاوت و شاخ نبات بمعنی پاره و از ادبنات که اجزاییش بر رشته  
 سنجیده میباشند و آن پاره پاره در میان کوزه پای نبات ظاهر باشند و پوره بضم بار موحد و چیز نیست  
 مشابه به نمک باریک شور مزه و میتواند که تا توره باشد بد و تا فوقانی مفرس و تا توره و آن  
 بناتیمست زهر دار در نیت صورت بعد لفظ شاخ نبات و او عاطفه ضرورت قوله بسے دویده  
 صباگر و باغ سلطانی به لطیف تر و وجودت نیافت با کوره به با کوره به بار موحد و در امله لفظ  
 عربیت بمعنی میوه نور سیده قوله ز دست ساتی دولت می بقای نوش به حسود خام طمع  
 میفشار کو خوره به خوره به بود و مجهول و معروف هر دو درست بمعنی انگور خام یعنی و شمشیر انگور  
 انگور خام بطبع بجاصل خود میفشارده باش چرا که از انگور خام شراب ساخته نمیشود و بمعنی ظاهر  
 قطعه نود و هشتم - قوله بزوزی که معراج شد در شب او به عرب کرد تاریخ از دولت شد به  
 باید دانست که اعداد لفظ دولت سه هفتصد و چهل و پنج اند و معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بقول صحیح بخاری و اکثر ثقات آنست که تاریخ بست و هفتم رجب واقع شده و سابق در  
 یک قسمیده گفته است که مرا حکم بادشاه بغزه شعبان سال هفتصد و چهل و پنج شده بود و  
 درین قطعه نیز میگوید که در روز معراج که بست و هفتم رجب سال هفتصد و چهل و پنج است مرا  
 حکم بادشاه شد پس ازین تفاوت یکدور و از چندان اختلاف ندارد شاید که حکم بادشاه اول  
 به بست و هفتم رجب شده باشد و ماه رجب بست و نه روز بوده باشد چون ماه در تحت الشعاع  
 بود برای دفع نخست یکدور و روزیاری زاد و در احوال سفر گذراند و حکم ثانی بغزه شعبان و اند شده باشد  
 قوله مرا حکم بر دولت آباد شد آن به بفرمان خاندان عالم شنیده بمعنی بیت ظاهر است قوله باین  
 صد هزار آب از بهر نان هم به بفرموده بجهت هزارم زنکه به آب بمعنی عزت و آبرو و در مصرع ثانی  
 سیم بمعنی مراد تنکه بفسح و نون غنه و کاف عربی مفرس تنکه و زمان قدیم اصطلاح تنکه بر سکوک  
 واحد میشد خواه از نقره باشد یا از زیان مس در بخار و پیه مقصود است قوله چور خساره برخاکه  
 پایش نهادم به مراتب سر خواند و نورد و دیده به ضمیر شین رایج بقتلغ خان برادر محمد شاه  
 که حاکم دولت آباد بود و درین مرجع بر ضمیر ازین سبب اکتفا نمود که قتلغ خان حاکم دولت آباد  
 در آن زمان اشتهار تمام داشت قوله ز زر بفت خلعت مرا مرحت غده به هزار چهارم به  
 خرچی ره به از لفظ هزار کسور و از لفظ چهارم مقتوح باید خواند سیم چهارم به سیم مر است و

ویای خرچی برای نسبت یعنی چهار هزار روپیه برابر ای خرچ راه دادند قوله سلیمان قضای دود دیوان  
مراد او نه که تاخواجه آید بدین کن بسند و قضایا یعنی خواهرش سلیمان فضا عبارت از قتلغ خان است  
و مراد از دود دیوان و دوا سپان و خواجه عبارت از وزیر محمد شاه است و بسند و بفتح بای سوخته و  
زیادت با بعضی کفایت و قناعت قوله که چون حضرت خواجه آنجا خواهد بود تو دای و آن روز و شب  
تا سحر که کاف علت و بعد لفظ تو و بعد لفظ روی هر دو عاطفه نزویمه یعنی دوا سپ برابر ای  
آن داد که چون خواجه از اینجا کار کرده بخد مت محمد شاه خواهد بود بران اسپان سوار شده همراه  
خواجه مراجعت نمائی پس تو و آن دود از سلطنت او شب تا صبح اسی همه روز و شب بر درگاه  
بادشاه حاضر مائی

قطعه نود و هفتم - قوله گفتم ای ماه بلب لعل بدخشان شده گفت کای بدرنگر کاهن و  
نادان شده کاهن یعنی عیب گو در اینجا مجازاً یعنی یاده گو یعنی معشوق را گفتم که به سبب سرخی  
و رنگینی لب خود گویا لعل بدخشان شده ازین تشبیه اعلی بادنی رنجیده مرا گفتم که  
ای بدرنگریا و گونا دان شده قوله گفتش عاشق ز بنجر سز لعل توام که گفت تو عاشق مجنون  
و پریشان شده یعنی مرا گفتم که تو مگر عاشق و دیوانه پریشان عقل شده که برز بنجر لعل من  
عاشق گشته چرا که دیوانه را بر بنجر نسبتی است قوله گفتش شیفته روی تو گشت دست دلم  
گفت تو شیفته دل بر من تابان شده یعنی روی من برابر ماه است گویا بر آدمی عاشق غیبتی  
بر ماه عاشق شده یا آنکه بر آمدن مقصود تو محال است چرا که در علوم مرتبه و حسن مانند ماه هستم پس  
هر کسی که بر ماه عاشق شود مطالبش بر آمدن ممکن نیست قوله گفتم ای جان خم محراب بدوستان را  
گفت الحمد که باری تو مسلمان شده و خم محراب کنایه از ابر و دوستان عبارت از چشم یعنی  
ما ترا همیشه مسلمان نمی فهمیدیم حالا ازین احتیاط دینی تو معلوم میشود که شاید مسلمان شده  
اگر همچنین است الحمد لله قوله گفتش سایه روی چو هست خورشید است که گفت ران روی  
مگر واد و حیران شده و سایه در اینجا یعنی پر تو عکس است و در مصرع ثانی لفظ روی دومی و معنی دار  
یکی معنی سبب و باعث و دیگر معنی چسبیده و داکه بکسر لام و بای مفعول یعنی شیفته قوله گفتش نیست  
زرم تا کنم اشیار سرست که گفت زین وجه مگر بنده سلطان شده اشیار با کسر اگر چه معنی عطاست  
مگر در اینجا معنی تصدق واقع شده یعنی ازین سبب شاید بنده بادشاه شده تا زرم حاصل  
نموده تصدق من نمائی

قطعه نود و هشتم - قوله ای زلف تو بر برگ گل مشکین نقاب انداخته به خطاب تو سبزه را بر روی  
 آب انداخته به برگ گل کنایه از رخساره و مشکین نقاب همان زلف و بر روی آب انداخته  
 سه معنی دارد یکی آنکه آب و تاب و رونق بخشیده و دوم بمعنی ظاهر ساخته یعنی خطاب تو سبزه را  
 از ذات خود ظاهر نموده سوم بیکار محض و ضائع و نابود ساخته یعنی خوبی خطاب تو سبزه باغ را  
 محض بیکار ساخته یا از خلقت ضائع و نابود کرده قوله چشمت که زو صد تیر را بر دل جوان و پیر را  
 هندی و باز بنحیر را در آفتاب انداخته به هندی و می باز بنحیر مجموع لقب زلف است و آفتاب کنایه از  
 تابش رخساره و این نوع از تعذیب است که مجرم را در آفتاب گرمای نشانند و ریختن ادعا  
 نموده چشم را فاعل لفظ انداخته کرده است قوله آن ترک را در خواب بین حاجت از و  
 در تاب بین به خود را سوی محراب بین مست و خواب انداخته به ترک کنایه از چشم و  
 صاحب اگر چه در اینجا بمعنی ابر و دست لیکن بمعنی دربان و محافظ دیوان نیز بهلول دارد و در تاب  
 بمعنی خم و پیچ و درین بیت تعقید لفظی است حاصل آنکه آن ترک را در خواب بین که خود را سوی  
 محراب که مقام نماز است مست و بیخود انداخته است و حاجب را ازین بی تمیزی او و بیچ و تاب  
 عتاب بین قوله مست است جزعت بی سمر نقل دی از بادام تر به بد آتش دل از جگر جانم  
 کباب انداخته به جزع کنایه از چشم و سمر بفتح سین مملو و فتح میم بمعنی افسانه مگر مجاز از آشفته  
 سخن و کلام آید حاصل آنکه چشم تو لا کلام ای بالیقین مست هستند و ضمیر وی را به بجزع  
 که چشم باشد و بادام تر نیز عبارت از ماهیت چشم نهایت آنکه تغائر اعتبار نسبت بالای مصرع  
 ثانی لفظ و عشق او محذوف است قوله ترکی که از دی بار بار مردم کشد آزار با خود را زشتی  
 خار با بر جای خواب انداخته به خود را بمعنی برای خود و مشت خار کنایه از مرثگان و میتواند که  
 بجای مشت مستی باشد بفتح میم و سین مملو و حذف ز را بجمع مخفف از سببیه یعنی از غایت مستی  
 برای خود هم اسباب بی آرامی ترتیب داده قوله اشکم تر یا سفته و ان خاک درت را رفته و ان  
 زلفت بشی آشفته و ان بر ماهتاب انداخته به اشک را اثر یا بسبب کثرت قطرات گفت  
 اگر چه ماهتاب بمعنی روشنی ماه شربت دارد مگر بقلبت بمعنی قرص ماه هم آمده باقی معنی ظاهر است  
 قوله رویت دوباره در نظر آید فروان انما و خوب حسنت و دوباره لعل تر بر در تاب انداخته به  
 در مصرع اول دوباره بیاو عربی بمعنی مکرر و در مصرع ثانی بیاو فارسی و لعل تر کنایه از بهر و لب  
 معشوق و در تاب بمعنی در اینجا عبارت از دندان قوله از عدل خورشید ز من ماه و تنت



در پیرهن به تاثیر کتمان کا فتن ادا هتاج انداخته در من بفتحتین زمانه مراد از خورشید  
 از من باد شاه است و کا فتن بکاف فارسی مخفف شگافتن بمعنی پاره کردن و آنچه در اکثر نسخ  
 ماه فوت و کتمان سوختن نوشته از غلطی ناسخان است

قطعه نود و نهم - قوله ای شکر ز آرزوی پسته تو آب شده ماه از شام سر زلف تو صد  
 تاب شده به منا و می که معشوق باشد بعد لفظ ای محذوف است و مراد از پسته همان است  
 و ماه عبارت از رخساره و تاب بمعنی آب و تاب چرا که بیاض بمقارنت هوا در روشن تری شود  
 قوله لاله در بالش شمشاد تورنگ آورده به لولو از آتش یا قوت تو سیراب شده لاله  
 کنایه از چهره و مراد از شمشاد قدست یعنی چون قد تو بایدگی آورد و قریب بجوانی شدی  
 چهره تو حسن و خوبی دیگر پیدا ساخته و لولو عبارت از دندان و آتش کنایه از سرخی و مراد از  
 یا قوت لب و مراد از سیراب خوشا قوله حاجبت چند پس گوش کشیده و دکان به ایستد  
 بر سر آن هند و می در خواب شده به حاجب بمعنی ابر و وینر پهلو دارد بمعنی چو بدار و می حفظ  
 در بار و تا پس گوش کشیدن کمال نهایت کشیدن و بقوت تمام کشیدن کمان است و  
 آن هند و می در خواب شده اشارت بچشم دهند و گفتن چشم را باعتبار سیاهی چشم است و  
 و هم بلحاظ سر به و خواب آورده متون چشم یکی از لوازم حسن چشم است حاصل آنکه حاجب تو تا چند  
 برای حفاظت بر سر هند و می خوابیده و دکان تا پس گوش کشیده استاده باند قوله ترک است تو  
 بدان حال که باشد در خواب به خرقه پوشیده سیه در خم محراب شده ترک مست چشم است  
 و خرقه سیاه عبارت از سیاهی چشم و خم محراب ابر و مست و خرقه پوشیده سیه نیز حال است برای  
 ترک مست قوله از خد و خط تو فرقی نشده یک سر مو به قائم آن روز که در سایه سحاب شده به  
 خد رخساره و قائم نوعی از پوستین باشد مفید مو و سحاب بالکسر و بالفتح نیز نوعی از پوستین است  
 سیاه مو قوله به زرای تنگ لشکر لب نکشائی و دلمه تنگ تر از دهن کو و سیاه شده به  
 تنگ لشکر لب معشوق مقرر کرده و مفعول نکشادن لب است و لفظ دلمه متعلق مصرع ثانی است  
 و معمول است که دهن ظرف سیاه نهایت تنگ میسازند قوله در هوای تو اگر چند که من خاکم با و  
 ز آتش خورشید جان عد و آب شده به هوا بمعنی مهر و محبت و چند بمعنی هر چند و کلمه باد و عاست  
 که متعلق است باخیر مصرع ثانی و لفظ شده صیغه اسم مفعول است یعنی در محبت تو ای محبوب  
 اگر چه هر چند من خاک هستم مگر خرابی من چندان مفید باطل عالم نیست با مقام فلکی از آتش







وارد و لهذا شاعر با و نسبت کوه کشیدن کرد و آخرت کم ز موی یعنی ای مور آخر کم از سونیتی آفرین  
 بر میان آن معشوق باید ساخت که از موی بسیار کمتر است و کوه میکشد یعنی سحرین بزرگ قول  
 ای شیر مرد میدان هر چند بر تن خود گاهی بسان چوگان گاهی بشکل گوی + ای مانند چوگان  
 در ضرب دمی حریف متوجه هستی و گاهی از ضرب رسائی مثل گوی بی سرو پا هستی و این بیت  
 قطعه بند است بابت آینه قول تا کی به پیش زلفش گوی که تاب دارم به گم بر رخ تو تا که چوگان  
 زند چه گوی + و لفظ چه گوی لطف ایهامی است بمناسبت چوگان باقی معنی ظاهر است  
 قول کان کافر نیست سرکش آشفته روی و تیره + ز بجز باش بر پای دایم زند خوئی + کافر  
 سرکش اشارت است به آن زلف قول خورشید سر تابد باماه عارض او + موی کجا بر آمد با او  
 بخیره روی + موی عبارت از زلف و ضمیر او در مصرع اول راجع بمعشوق و در مصرع ثانی  
 راجع باماه عارض قول ای زهره مشتری شود در خانه کمانش + آن ترک تیر زن را هر چند پنج شوی به  
 مصنف را معمول است که زهره را همیشه به چشم معشوق میگردد اند و مشتری در اینجا بمعنی خدیار است  
 و مراد از خانه کمان ابروست و ضمیر شین راجع بمعشوق و ترک تیر زن کنایه از چشم و پنج شوی زهره  
 قمرست و عطار و ویرنج و مشتری و زحل حاصل آنکه هر چند که ای زهره معشوقه پنج شوی هستی بگ  
 بحسن و شوخی او نمیرسی پس ترا باید که چشم تیر اندازد او را که در خانه ابروی او است بدل و جان خرد  
 شوی و لفظ زهره مشتری و کمان یعنی قوس که خانه مشتری است و تیر که بعضی عطار دست و بهم  
 مناسب بلفظ کمان لطفی دارد قول بدرست و مهر آن مه مدح شهنی که طبعش + و ریای بیکران است  
 از هر طرف که جوئی + بدر نکاح شاعر و مهر محبت و آن مه اشارت بمعشوق و بعد لفظ مه و او عاقله  
 از و سه مخدوف و ضمیر شین راجع بشاه از هر طرف که جوئی یعنی از هر پنج که هست و جو نمائی و لفظ  
 جو بمناسبت دیبا لطفی دارد

قطعه صد و سوم - قول ای تیره خاطری که ز چاه ضلال خویش + بر روی آفتاب فلک  
 لای میرنی + این قطعه در مذمت و نصیحت شخصی است که بر دوز جمع در و عطا خود عیب گیری  
 بادشاه میکرد که بگوید و غم و ساز مشغول است تیره خاطر یعنی بنیو و ویای معروف براس  
 خطاب و مراد از چاه پستی و ضلال بفتح کمرای و مراد از آفتاب فلک ذات عالی بادشاه و لای یعنی گل  
 نرم و سیاه که از آفتاب حوض و چاه بیرون می آید و اینجا عبارت از طعن و تشنیع قول آنکس که از  
 شکوه جلالتش بر دو عطا + آن زهره نیست که دم از ناسه میرنی + آنکس اشارت است



بسموی بادشاه و نای بمعنی گلو یعنی بادشاه و ما که بر وطنه میزنی آچنان عالیقدر است که پیش او  
 بر روز و عطا از شکوه بزرگی او آن طاقت نداری که بر وطنه میزنی آنچ دوم از گلو بر آری اس  
 یج سخن گفتن نتوانی و در بعض نسخ بجای نای لفظ رای واقع است در صورت چنین باشد که  
 و عوی رای خود نتوانی که قوله در عمر گر شنید بیک روز بانگ چنگ و چندین زنج چه شد  
 که بهر جای میزنی حاصل آنکه بادشاه ما که در عمر خود یک روز بانگ چنگ شنید چه مضایقه  
 باشد ترا چه شده است که بهر جا چندین یهودگی و هرزه گوئی میکنی نرج زدن بمعنی یهودگی و هرزه  
 گوئی در کتب لغت بسیار آمده است قوله چنگ در باب و نای حرام است نزد شرع و  
 اینک بر روز جمعه تو خود نای میزنی یعنی اگر چه بادشاه ما چنگ در باب را شنیده که نزد  
 شرع حرام است تو نیز از حرام بجات نیافته چرا که اکنون روز جمعه بخوش آوازی گفته که خطبه  
 میخوانی گویا که نای می نوازی این هم در شرع ممنوع است و در بعض نسخ بجای نای بنون یا  
 بیای فارسی مسطور است و پای زدن بمعنی رقص کردن است یعنی بر روز جمعه که بجلقه درویشان  
 بوجد آئی گویا رقص میکنی قوله من بیست پیشه مردم و تو نیم پیشه زن ای نیم پیشه توست چه  
 بر پای میزنی بیست پیشه بمعنی کسی که بسیار هنر داشته باشد و مردم بفتح دال و نیم منظم  
 بمعنی مرد هستم و نیم پیشه بمعنی شخص ناقص هنر و تیش بر پای زدن عبارت است به قصد  
 اندازی غیر نادانسته ضرر خود نمودن قوله رویت سیاه باد چو کلک زبان برید و زین پس اگر  
 بسر زشتی رای میزنی زبان برید و نصف زبان بریده و سر زشت بمعنی طعنه و تشنیع قوله عزت  
 به و نیم که خود را چو فرق کلک و بدین آبدار گهرای میزنی و دو نیم عبارت از مقطوع و گهرای  
 بمعنی زاینده جوهر مراد از این صاحب جوهر و تیغ آبدار گهرای مجموع کنایه از جناب بادشاه قوله  
 از زارغ و از خای فروئی و باز طعن به بطولی ظریف شکر خای میزنی به تراش خالی عبارت از  
 یهوده گوئی و ظریف بمعنی لطیفه گو و خوش منش قوله و سنت بریده باد و سرت قطع گری و  
 پای بر سر مسج دل افزای میزنی به و در لفظ خری یای معروف خطاب است حاصل آنکه اگر چه خرمستی  
 گرد است تو بریده و سرت مقطوع باد چرا که پای خود بر سر مسج میرسانی قوله چون است و شبان که  
 نداری بجز عصا و شمشیر کین برستم دارای میزنی به چون معمول بعض خطیبان است که بوقت  
 خطبه خوانی بر عصا بر دودست تکیه نموده بر منبر استاده میشوند و اندازا عریضه میکنند که ای بیچاره  
 چون و شبانان بجز عصا و دست نداری و از حاکم بر شخصی که رستم وقت و دارنده ملک و مال است

شمشیر کین میزنی قوله تیری که قوس جوله را خم نمیدهد بر روی آهنین سپر آرای میزنی به جوله  
 بفتح جیم عربی جا سه باف که آنرا سفید باف نیز گویند و در اینجا مجازاً بمعنی نداف درین نقطه فارسی  
 و هندی باز که تفاوت توافق است و قوس جوله کمائی که چاک باشد از پاره فی بغایت نرم متصل  
 مستقیم مکان و زیر آن کمان دراز و سخت چوبین باشد و چون تیر کمال نازک و باریک باشد  
 کمان بدان کشیده نمیشود و دخم در کمان پدید نیاید پس آنگنان تیر ضعیف را بر روی ششخی که از آهن  
 سپری آراید میزنی قوله بر شیر خفته نه که نه غافل از کار تست به چون شغال با ده صلفهای میزنی به  
 در مصرع اول تعقید لفظی است یعنی بر شیر نه خفته که غافل از کار تو نیست مراد از شیر زباده شاه  
 و صلف بفتح تین صاد و مظهر و لام بمعنی لاف و گدازف قوله اندیشه کن که سنگ حسد باد شاه دارا  
 بر خاک آستان فلک سایی میزنی به آستان فلک سایی اشارت از آستانه باد شاه است  
 قوله زمین مختصر کلام نکوتر بعرض و طول به اکنون چه بهتر است که کم رای میزنی به درین بیت هم  
 تعقید لفظی است یعنی اکنون ازین کلام که بعرض و طول نیکیو مختصر است چه بهتر است و آن نیست  
 که کم میزنی چون لفظ کم در فارسی گاهی برای سلب کلی تیر می آید لهذا حاصل آنکه در باب  
 عیب گیری باد شاه گاهی رای نه زنی

قطعه صد و چهارم - قوله صوفی رقاص علوی خوش نمود و لولوان را در بر روئین تنه به  
 درین بیت احتمالات نسخ بسیار است مگر اصح همین است مراد از صوفی رقاص علوی فلک لافلاک است  
 و لولوان جمع لولو خلافت القیاس مثل درختان و چراغان و مراد از آن ستارگان است  
 و روئین تن عبارت از آسمان اول چرا که همه ستارگان بظاهر از آسمان اول نمایان میباشند  
 و این بیت بابت دوم نیز آسمان است قوله آنکه گاهی چنگ گاهی دف زند به ساخته او  
 نیلگون پیراهنی به مثقال الیه لفظ آن همین - و لئین تنی که عبارت از فلک اول است چنانکه  
 سابق ذکر کردیم و چنگ زدن باعتبار هلال که در خمیدگی بساز چنگ مشابیهت دارد و دف  
 زدن باعتبار بدو لفظ ساخت بمعنی زیور و لباس و سامان می آید و ضمیر او بجمع پیش از الیه لفظ  
 آن که فلک اول باشد و مراد از نیلگون پیراهن همین لون لاجوردی قوله هست بر ماهی نه  
 بحر هنر به این سخن را جد قرین هرل نی به مخفی نماید که این بیت احتمال چهار پنج تمثیه دارد اول  
 تمثیه اسم ماه لیل است در صورتی که شصت همین عدد شصت منقصود است و لفظ ماهی پنجاه  
 و شش عدد دارد و چون شصت و پنجاه و شش را جمع کنند یک صد و شانزده میشوند و هفتمین

یک صد و شانزده عدد و لفظ ماه لیل راست دوم نعیمة آنکه از ششت حرف سین مملیه مقصود است  
و مای را بحرلی نون گویند و لفظ نون یکصد و شش عدد و در پس ازین یک صد و شش حرف  
قاف و و او او او ده کرد و در بران حرف سین مملیه را که از ششت حاصل کرده بودند نه صد و لفظ  
توس پیدا کرد و نعیمة سوم آنکه از ششت حرف سین مقصود ساختند و از مایهای حرف نون لفظ  
سن بالضم حاصل شد که هندی ترجمه لفظ بشنو یا شد و جد بکسر جیم خد هنرل ست حاصل آنکه بشنو  
ای وریای فضل و هنر که مضمون هر دو بیت صدر معقول او راست ست هنرل و لغو مندر چون در  
اولی زبان بادشاه و دیگر مردم هندی بود لفظ هندی را بطریق مطالبه نعیمة نمود و لفظ هنرل هم نوعی  
اشارت بر بمعنی ست و نظریان گفته اند الهزل فی الکلام کالمخ فی الطعام چهارم آنکه سن بالکسر و التثنید  
نون بمعنی دندان فرض کنند پنجم آنکه از ششت حرف سین گرفته سین اسمی ازان مقصود کرده که  
یکصد و بیست عدد و در و چون مایهای را نون گویند ازین جهت از مایهای حرف نون در او نمودند که پنجاه  
عدد و در و چون پنجاه و یکصد و بیست راجع را ختند یکصد و هفتاد شدند و همین یکصد و هفتاد عدد و  
لفظ قلم را ثابت ست پس قلم حاصل شد و الله اعلم بالصواب

قطعه صد و پنجم - قوله طال شوقی الی میاکم یاها الغایون عن نظری و محیا بضم میم و  
فتح حای مملیه و تشدید یای تحتانی بمعنی روی و چهره انسان یعنی دراز شد شوق من بسوی روی  
شما ای کسانی که غائب هستید شما از نظر من قوله روز و شب موئسم خیال شماست و فاسلو عن  
خیالکم خبری و موئسم بکسر نون هدم و رفیق یعنی روز و شب هدم من تصور صورت شماست  
پس پیرسید از خیال خود باحوال مرا قوله قلب خورشید با بنر ار شکوه و که در هجعه از الف گذری و  
محقی مانند که لفظ قلب درینجا بمعنی دل ست که حرف وسط ازان مقصود کنند و بمعنی فوج حاصل یهاتم  
و از خورشید درینجا بمناسبت و از او شمس مراد ست پس قلب لفظ شمس سیم ست و هجعه بفتح با و سکون  
نون و همین مملیه نام هنرل ششم از منازل قمر و آن پنج ستاره است بر دوش جزا بسوی چپ و درینجا  
هجعه کنایه است از حرف مای هوز بمناسبت آنکه حرف مایهم پنج عدد و در و هجعه هم پنج ستاره دارد و لفظ  
که با اصطلاح تقدیم اشارت از برج ثور ست بسبیل ایهام و نظرف لطف افتاده و لطیف دیگر آنکه چون  
آفتاب از ثور بیرون میرود و هنرل هجعه میرسد و درینجا از الف بهین الف که حرف متعارف باشد  
مقصود ست حاصل آنکه میم از الف بر حرف ها گذر کرد ازین ترتیب لفظ ماه پیدا گشت سر  
شرطین را بفرق طین نصف آورده از دهم نظری شرطین اگر چه بفتح شین معجز و فتح رای مملیه

و سکون تحتانی و نون ست مگر درینجا بسکون را واقع شده و این جائزست نام منزل و ال از منازل  
 قمر از سر شطین حرف شین مقصودست و فرق بمعنی سرو بطین بضم بای موحده و فتح طان نام منزل و ده  
 از منازل قمر از فرق بطین بای موحده مقصود کرده تصرف یا نمود باینطور که چون حرف با و و عدو  
 دارد و لفظ دو که دال و و او است ده عدد دارد و نصف ده پنج باشد پس ازین پنج حرف بای هموز  
 حاصل ساخت چنانچه نصف آورده از دهم نظری اشارت بهین معنی است چون شین را به با  
 وصل کردند لفظ ش به کر سسی نشست ازین دو بیت لفظ ماه و شه ظهور نمود و بعد مصنف و بیت  
 آینده میگوید قوله باز در زیر پای ماه بفخر و سر سرخ با حل سپری بیای لفظ بفخر بمعنی برای است  
 و سر سرخ عبارت از میم است و لفظ حل تمام حروف خود درینجا بالفعل منظور داشته و سپری بیای  
 معروف خطاب بمعنی سپرد کنی چون در ابیات پس و پیش قافیه بیای مجهول موصول است درین  
 یک بیت بیای معروف آوردن خیلی غرایب دارد لیکن چون در کلام ثقات گاه گاهی قافیه  
 بیای معروف و مجهول واقع میشود و لهذا درینجا هم همین تصور باید ساخت یا آنکه سپری بیای مجهول  
 بمعنی یک سپر چون سر میم در خط نسخ مدور هم میباشد لهذا شاعر میگوید که بار دیگر میم سرخ با لفظ  
 حل مجتمع شده زیر پای لفظ ماه که از حاصل بیت اول پیدا شده است بمنزله یک سپر صورت گرفت  
 قوله لفظ یک را از پایگاه حل و کسر و ساقط بجایش فرق درسی و مراد از لفظ یک حرف لام است  
 چرا که لفظ یک هم سی عدد دارد و لام هم سی عدد دارد و پایگاه عبارت از آخر است حاصل آنکه  
 زیر لفظ ماه و بالای لفظ شه حرف میم و لفظ حل را نهاده لام را که بمنزله پای لفظ حل است ساقط کرد  
 و بجای لام مستقوفاً فرق لفظ درسی که دال است نهاد ازین ترتیب بعد لفظ ماه لفظ محمد شه پیدا کرد  
 قوله بدر چاچی که بحر مواج است و سهفته در یک سخن دو گوش گهری و دو خوش گهری شایسته است  
 بسوی لفظ ماه و لفظ محمد شه و در قطعه این معاضله علم بهیئت و تنجیم را کار فرموده چنانچه لفظ قلب  
 که نام منزل هژدهم است از منازل قمر و خورشید و منعه و الف که عبارت از برج ثور است و شطین  
 و بطین و نظر و ماه و میخ و حل

### رباعیات

یک نیمه از و چار کم آمد ز یکی بدینمی و گران یکی فرون آمد چار و این طرفه که گری کی از و طسج کنی  
 با قیدش یکی بود بمعنی ناچار و از معنای این رباعی اسم احمد می برآید مخفی نماند که لفظ احمد را دو نصف  
 کردند هر نصف دو حرفیست در مصرع اول از لفظی که مراد لفظ احد است چرا که بزبان عرب یکی را



احد گویند پس ظاهر است که نصف اول لفظ احمد که الف و حاست از لفظ احد چهار عدد کم دارد و بسبب  
 بودن دال و ر آخر و در مصرعه دوم مراد از لفظ یکی حرف میم است چرا که لفظ یکی چهل عدد دارد و میم  
 هم چهل عدد دارد پس ظاهر است که نصف اخیر لفظ احمد که میم و دال است بسبب بودن دال از  
 اعداد لفظی یکی چهار عدد افزون دارد و در مصرعه سوم مراد از لفظ یکی حرف میم است و ضمیر او در لفظ  
 از و راجع است بسوی اسم احمد که در زمین متصور است و طح کردن یعنی دور کردن و در مصرعه چهارم  
 مراد از لفظ یکی لفظ احد است که مراد ف اوست یعنی چون از لفظ احمد میم را دور کنی احد باقی مانده  
 که معنی لفظی یکی است رباعی دستی که در آستین کشد در یار او جز قطره آبی ندهد اعدا را بد باغ لقب  
 تو آن طراوت دارد که هر دو طرف بوی گل آر دمارا به در مصرعه چهارم این رباعی تمثیل  
 اسم کمال است بوی گل عبارت از ماده لفظ کل است که کاف فارسی و لام باشد چون از میم و  
 یسار لفظ با کاف و لام را تجزیه آرند صورت اسم کمال هویدا میگردد و رباعی اگر فکر تو گردد و معما  
 گردد و به جذرا صم صفر هویدا گردد و به از آخر خون دل بیگن سر تیغ به تازیور آفتاب پیدا گردد و ده  
 جذرا صم اصل عددی را گویند که آن عدد را جذر سالم تحقیقی بنامند بلکه از جمع کردن کسور عددی  
 بهم رسد که حاصل ضرب آن تقریباً مساوی آن باشد و صفت آنست که بضبط مراتب اعداد  
 بکار آید و عدد نیست که برای خود جذر منطبق یا جذر اصم داشته باشد مگر در مقام وصف کمال  
 رسانی ذهن شخصی این عبارت استعمال کنند که فلانی جذر اصم صفر هم محمدی بر آرد و چون  
 مراد ف لفظ دل لفظ قلب است و لفظ قلب بمعنی عکس و معکوس نیز می آید لهذا شاعر در اینجا از  
 لفظ دل لفظ قلب بمعنی معکوس اراده نموده بنا بر آن چون لفظ خون را معکوس کنند نوخ شود  
 هرگاه که از آخر لفظ نوخ بمجمله شش صد اعداد خارج میجه چهار صد اعداد و تایی فوقانی که سر لفظ تیغ است  
 و در نمایند و صد باقی ماند پس از آن دو صد حرف را جمله مراد ساختند لفظ نور بطور آمد  
 و ظاهر است که نور زیور آفتاب است رباعی در عشق هر آنکه سیم کمتر دارد و مانند نبفشه پشت چنبر دارد  
 گل باد و سرخ سرخ و دلمان خندان به زان است همه که در میان زرد دارد و رباعی وقت لب جوی  
 و آب دلجو آمد به هنگام شراب ناب و گلبو آمد به از فر بهار شد زین باز جوان به زان خط سیاه  
 سبزه بر و آمد و رباعی نیلو فراز آب سر بر آورد و نمود و مژگان کبود و دیده زرازد و چون تلگری  
 که نیل بفروخته بوده ز بر کف و کف سفید و انگشت کبود و رباعی ای آنکه خلیفه متراسلطان  
 خوانده در بان ترا حاکم صد خاقان خواند به مرتخت ترا تاج سرگر و و ن گفت به مرد دست ترا

محیط بی پایان خواند و رباعی ای مشغله دود و آل بهرام و خورشید قمر کمان و خنجر بهرام و دلی  
 شده و در زبان بتوفیق خدا و سلطان شده و در جهان بکشور امام و رباعی خورشید که ماه و در بر  
 دوست تولی و همیشه که تاج بر سر دوست تولی و آن بدر که مهر در دل دوست منم و آن شاه که چرخ  
 بر در دوست تولی و رباعی ای خامه تو طوطی شکر پرواز و آب تیغ آتش پولاد که از ده از شرم  
 گفت که رفتن است مانده و تار و قیامت و من و ریاباز و رباعی کلک تو که هندوی زبانه و ده قیامت  
 در حلقه و میان آینه قیامت و گردن زده و سیاه و دوسر زیر و زانیست که وایم و ده زبان چون  
 اعداست و رباعی ای خسرو تیر سیم خورشید من و بهرام قمر کمان و گردن جوشن و  
 که آب سرتیغ تو بگذشت ز سر و بگذشت بداندیش ترا تا گردن و رباعی اگر بخت تو پیرایه خورشید  
 بقا است و تحت تو نهاده پایه بر فرق سماست و تیغ از کف تو چو موم چشم حرد و ده و می بره و ده میان یک است  
 رباعی انجم تو که در بقاش به روزی نیست و در شمع لقای تو دل افروزی نیست و اسکندر ازان  
 شد که دو شاخی دارد و از آجیبات یکدش روزی نیست و رباعی ای دیو سیاه آه نین جان پلست  
 که هیست میان حشر گردان پلست و اتیان کب و بود پر خاک فلک و بر چرخ بر انداخت بدندان  
 پلست و رباعی ای شاه فریدون فرو و همیشه چشم و اسکندر رستم دل و بهرام علم و آهو بچه گرفته و  
 آهو بچه را و از عدل تو شیر مید و شیر اجم و در لفظ بچه حرف با معنی برای و چرا بمعنی چریدن  
 و آهو بچه بقلب اضافت بمعنی بچه آهو و اجم بفتح اول و فتح جیم عربی بمعنی نستان ها و همیشه هاس  
 پرا بنوه و این جمع اجمه است و رباعی از خلعت تو زمانه را دل خوش باد و ده و خاک در تو ماه را  
 مقررش باد و آنکس که تو چرب زبان نیست چو شمع و چون مشغله و در دهان او آتش باد و رباعی  
 دست تو بچو و تادلی شاد کند و از هر دو جهان چو خاک را یاد کند و آنست که مهر و در دهان دارد  
 زده و رزگفت هزار فریاد کند و رباعی دل از کف تو جام بقای نوشد و اسلام ز تو  
 خلعت غری پوشد و در یاز جای ابر و بار کفت و کف بر سر خود میزند و می جوشد و رباعی  
 بادست کشاده و اسن لاله زرب و بید است کشیده صد هزاران خنجر و چنجه است که در پرده عجب  
 مست عروس و رخساره بکس نمی نماید بی زرب و رباعی هر چند که باد زری بر خاک نهاد و  
 خاقون چمن سر بر آورد و فتاده چون شاه و چنجه حبیب خود پر زر که و ده در خنده شد و بند  
 قبار ابکشا و رباعی آنرا که بی زری کفش در خارست و از غایت گریه زعفران رخسارست  
 گل بادین خنده و روی چو عیق و بد آنست که در میان زرش بسیارست و رباعی هر چند که

با و لطفها فرمود دست به هرگز ز رخ و غنچه بکس ننمودست به باد اواز و همنش بجفت ز بر بیرون کرد و  
 زان پیر همنش پاره و خون آلودست به رباعی آنرا که باغ سبزه یک نغمه راست به بی زنگس  
 و گل هزار برگ مست و نواست به از صحبت خار کی رسد آزارش به چون برگ گل آنکه از سر  
 ز بر خواست به رباعی از زنگس ساحرت که بی آب ترست به چون لاله دلم غسره که بخون  
 جگرست به با نال شکفتی ای دل گلی ز به آری دل گل شگفته با بوی ز رست به رباعی  
 خورشید که ذره از دمان یافت توئی به ناهید که از موسه میان یافت توئی به عیسی که چون خضر  
 آب بقار اهروم به در چشمه سوزنی نهان یافت توئی به رباعی ای ماه دلت بهر آموخته  
 نیست یک شمع و قار دلت افروخته نیست به گفتی که سر زلف سیاهت مشکست به  
 مشکست و بی بی جگر سوخته نیست به رباعی شکل دهنش همچو میان پیدا نیست به جن  
 خط سیاه گرد آن پیدا نیست به هست آبجیات اندران تاریکی به لیکن سر چشمه را نشان  
 پیدا نیست به رباعی خورشید و مه از برای تو تاب کشند کاذب رحم تو ستارگان آب کشند به  
 پیوسته و حاجب از برای آتند به تا مردم مست را بحراب کشند به رباعی و بر چو بیرون  
 دلم برهان کرد به در پای خودم چو زلف سرگردان کرد به بر صفحه عارضش خطی گشت پدید به  
 آری قلم رفته بود راجه توان کرد به رباعی ای روی تو آفتاب عالی درجات به دی لعل تو  
 سرمایه ده آبجیات به شاخ شکر از فوط حسد آب شده به تا بر شکر تنگ تو رسته است بنات به  
 رباعی ای صفی زار غمت ز مه برده سبق به از خط تو بر کنار خورشید غشوق به بر گریه بدر  
 خنده زن تابیند به عقد پر وین میان یک ذره شفق به رباعی چشمست که بشاهدی به از ناهید  
 است به چون ابروی دور حسن او جا دیدست به در زلف تو نیست پرچم رایت شاه به  
 پیوسته چه روی بر رخ خورشیدست به رباعی تا حلقه زلف تو پس گوش فتاده چون شام  
 مه نوش و را گوش فتاده هرگز بنود سیاه ترا ز شب دیدش به گفتم که مگر زلف تو بر دوشش  
 فتاده به رباعی تا بر گل تو مشک دو تا هی باشد به بی وصل تو زندگی گناهی باشد به جز زلف  
 تو عارض تو بدر نمید به یک شب که در از تر ز ماهی باشد به رباعی ماهی که بلال عید از ابروی  
 او مست به سروی که شب قدر جهان گیسوی اوست به و خونتاب شفق ز فو قدان بر رخ بدر به  
 از زنگس زهره ابروی جادوی اوست به رباعی دسم ز کتاب چون فرو مانده شود به  
 تقدیر آله بر تخم رانده شود به آنجا که دعای خیر خوانند را به آنجا که خط مشو شم خوانده شود به

## خاتمة از مولف

الحمد لله که با وصف کمال توزع خاطر و تشتت باطن تیاریخ شانزدهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۵۶  
و دو صد و پنجاه و هفت هجری از تالیف شرح کلیات دیوان و قصائد بدرچاچ فراغت نمودم  
اگر صاحب تمیز ان انصاف مندراپسند افتد مولف را بدعای خیر یاد فرماید و اگر احیاناً  
خطائی ملحوظ شود برحالت یک سر و هزار سودا داشته تن مولف نظر فرموده بدیل عفو نشود  
و اصلاح فرماید ان الله للضیغ اجر الحسین

نقل کلماتی چند که در خاتمة کتاب تراویده قلم نا در رقم خلف  
مولف مغفور است

الحمد لله اکثر الاشکر له شکر آجزیاً که کتاب شرح دیوان بدرچاچ مولف مولوی محمد غیاث الدین  
مرحوم انوار الله بر بانه بتاریخ ۱۲۵۵ هـ قلم برداشته ع بدستخط بے ربط محمد عظیم الدین  
خلف مولوی محمد غیاث الدین مغفور ممدوح الصدر پیرایه اختتام در برپوشید

## خاتمة الطبع

چه ابرو زو اهر حمد مرقدی است که فم و ادراک حوادث از دریافت اسرار حکمتش زبان بکلام  
ساخته و لای متکا تر لغت شمار حضرت رسول کریمی است که دماغ اذمان بخردان تا بلاغ انبیال  
و حفش و و دجیرت اندوخته اما بعد درین آوان سعادت اقتران کتاب کیاب بلکه نایاب  
مطلوب اهل وقار اعنی کاشف الاسرار شرح قصائد بدرچاچ مولف مولوی غیاث الدین صاحب  
نور الله مرقد مصنف مشهور کتاب غیاث اللغات بار دوم بعلمو بهمتی جناب منشی پیرالسنان حسام  
مالک مطبع منشی نول کشور صاحب واقع لکهنوبه ساله جولائی ۱۲۹۰ هـ عیسوی مطابق ماه  
اسفر مظفر ساله هجری حلیه انطباع پوشیده نصارت بخش قطار گیان اهل بصیرت  
شده طالبان این فن را اثر ده باد که بمساعی تمام و کمال توجه مصدر لطف و کرم جناب منشی  
شیخ عبد الله صاحب رجسار و اداسرور را مهور نسخه صحیح منقول خلف الرشید جناب مولف ممدوح  
محمد عظیم الدین صاحب بهر سیده چنانچه در آخر کتاب هذ عبارت بطور خاتمة مرسم است ایستکه  
اقدور و ان سخن سنج را این یادگار بهر یه خوش نماید و زیب بطبع ثالث گرایه فقط







